آداب الحرب و الشجاعه

بتصحیح و اهتمام

احمد سهیلی خوانساری



آداب الحرب و الشجاعه

تألیف

محمد بن منصور بن سعید ملقب بمبارکشاه معروف بفخر مُدبّر

بتصحیح و اهتمام

احمد سُهیلی خوانساری

از انتشارات



EQBAL

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ این‌کتاب هزار و پانصد نسخه در آبانماه ۱۳۴۶ بسرمایه شرکت نسبی
اقبال وشرکاء درچاپخانهٔ سپهر پایان یافت

سرآغاز

درمیان کتابها و متون پارسی سدهٔ ششم وهفتم که بیشتر متکلّفانه و مصنوع نگاشته شده معدودی بنظر میرسدکه صنایع لفظی وتکلّفات سجعی ندارد، آداب الحرب یکی ازآنهاست این کتاب از نظر اشتمال برداستانهای تاریخی وابواب وفصول خاص از نوادرکتب بشمار میرود وبجز بابی چند که نظیرآنرا دربرخی ازکتب مقدمان میتوان یافت بقیه‌که درآداب کشور داری ولشکرکشی وجنگ نگارش یافته است در سایرکتب نیست وهمین خصوصیات این کتاب را چنین ممتاز ساخته است .

سبك انشاء این کتاب در برخی از ابواب بی شباهت بتاریخ بیهقی نیست لکن سادگی عبارات را باید وجه تمایز آن با تاریخ بیهقی دانست زیرا کنایات واستعارات درآن کمتر دیده میشود اگر چه هیچگاه نمیتوان آداب الحرب را با آن تاریخ دریك میزان نهاد وبا یك نظر این دو کتاب راباهم سنجید وهرچند بعضی داستانهای آن را درجوامع الحکایات عوفی وبرخی ازکتب دیگر هم میخوانیم ولی چون نثر این کتاب شیرین ترست رغبت مطالعهٔ آن را بیشتر ساخته است .

نام ونسب مصنّف واحوال او

مبارکشاه نام ونسب خود را درمقدمهٔ این‌کتاب وبحرالانساب‌که تألیف دیگر اوست **شریف محمدبن منصوربن سعید بن ابوالفرج بن‌خلیل‌بن احمدبن ابونصر بن‌خلف‌بن احمدبن‌شعیب‌بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن‌بن ابوبکرصدّیق تیمی قریشی‌ملقب‌بمبارکشاه** ومعروف به **فخرمدبّر** نگاشته است بنابراین نام وی **محمد** و پدرش **منصور** ست و نسبتش بدوازده واسطه **بابوبکرصدّیق** میرسد

چنانکه درصفحهٔ ۱۰۴ این‌کتاب نوشته است نیای پدرش **ابوالفرج** خازن‌میباشدکه دردربارسلطان**ابراهیم‌بن مسعودغزنوی**(۴۲۴ـ۴۵۰ـ۴۹۲) بیست ویك شغل داشته وبا این پادشاه همشیر و همدبیرستان بوده قرآن وادب وخط را با یکدیگرآموخته ودر حصارنای یکجا محبوس بوده‌اند «و هر نگرانی و واقعه یی که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی» وقحطی **غزنین** در زمان **سلطان ابراهیم** بتدبیر وی رفع شده است ولی با این همه مقام و منصب و تقرب در درگـاه پادشاه از **ابوالفرج** جز در این کتاب نامی نیست بعضی **فخرمدّبر** را چون **ریو** باشتباه **فخر مدیر** خوانده ونوشته‌اند **مبارکشاه** در صفحهٔ ۲۶۶ این کتاب **ابومسلم** را بخاندان خویش منسوب میداند و از اسلاف خود میشمارد و **سلطان محمود غزنوی** را جدّ مادری خویش میشمرد . بهر تقدیر چنانکه ازگفتارش برمیآید

پدران وی همه صاحب علم و دانش و در هر عهد و زمان مورد احترام سلاطین و بزرگان عصر بوده اند و او نیز درخدمت سلطان **خسرو ملك غزنوی** سلطان **معزالدین بن سام غوری** ، **قطب الدین آیبك** و **سلطان ایلتتمش** معزز و محترم میزیسته است

سلطان خسرو ملك بن خسروشاه غزنوی در سال ۵۵۹ پس ازمرگ پدرپادشاه شد وچون **غزنین** بتصرّف سلاطین **غور** وقوم غزدرآمده بود **لاهور** را تختگاه سلطنت فرمود **سلطان معزالدین محمد بن سام** لشکر **بلاهور** کشیده درسال ۵۸۳ با وی جنگ کرد و او را شکست داده اسیر کرد و **بغزنین** برد و از آنجا **بغرجستان** فرستاده و در قلعهٔ **بلروان** محبوس ساخت و در سال ۵۹۸ بفرمان **غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام** او راکشتند

مبارکشاه در مقدمهٔ بحرالانساب نوشته است (شجرهٔ نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدتی بود که در حضرت **غزنین** بمانده بوداز گاه فترت غز کسی چنان نبود که بجستی و بیاوردی تا آنسال که **سلطان شهید سلطان خسرو ملك** را برّدالله مضجعه به **بردولوهور** فتح کردن . این دعاگوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املاك و اوقاف اسلاف باز طلبیده میشدآن شجرهٔ نسبت بدست آمدوبه **لوهور** آورده شد هوس وهمت بران داشت که نسبت پیغامبر علیه السلام وازان ده یارکه پیغامبر برایشان بهشت گواهی داده است و هرده قریشی اند وپیغامبررا علیه السلام قرابات

نزدیك و مقدم و پیشوای ایشان امیر المؤمنین **ابوبکر** رضی‌الله عنه که دعاگوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شدو نبشته‌آمد) بنابراین در عهد **سلطان‌خسروملك** آخرین پادشاه غزنوی در حدود سنه ۵۶۷ برای جمع مآخذ شجرهٔ نسبت خویش **بغزنین** موطن خود رهسپار شده و پس از بدست آوردن به **لاهور** بازگشته است

پدرش **منصور بن سعید** تا پایان سدهٔ ششم که **مبارکشاه** خودراپیرضعیف خوانده است در قید حیات بوده چنانکه بحرالانساب پس از سواد بنظر وی رسیده و او حیران شده و سخت بسیار بشگفت آمده و **مبارکشاه** را تحسین کرده و گفته است(شبهای درازکه مطالعه میکردی و نمیخفتی بسبب این غرایب و عجایب بیمثل بوده است، من سی‌سال در این تفکر و تمنّا بوده‌ام تاچنین چیزی بسازم . بحمدالله تعالی‌که اگرمن فرصت‌نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق داد)

مبارکشاه هنگام تألیف بحرالانساب پیری ضعیف بوده و بطور قطع‌کمترازشست و پنج وهفتاد سال نداشته است بنابراین میتوان ولادت او را حدود سنوات ۵۲۵ و۵۳۵احتمال داد

بحرالانساب را که بدان اشارت کردیم معزّالانساب هم نوشته‌اند و **مبارکشاه** آنرا بنام **سلطان معزالدین‌محمدبن‌سام** و **ملك‌قطب‌الدین آیبك** مّوشح و تألیف کرده وشامل نسب حضرت رسول اکرم و دهیارو صحابه و مهاجر و انصار و پیغامبرانی که قصّهٔ آنان در قرآن آمده و شجرهٔ ملوك عرب در **شام** و **یمن** و **انبار** و **حجاز** و **عراق** و شعرای جاهلیت و اسلام

وسلاطین عجم وخلفای **بنی‌امیه** و **بنی‌عباس و طاهریان وصفاریان وسامانیان** و **غزنویان** و پادشاهان **غور** میباشد که جمعاً مشتمل بر یکصد وسی و شش شجرهٔ انساب است. دیباچهٔ این کتاب‌را دنیسن‌رس **Denison Ross** بسال ۱۹۲۷ در **لندن** چاپ کرده‌وآنرا تاریخ **فخرالدین مبارکشاه مرورودی** خوانده است[۱]

فخرالدین‌مبارکشاه‌بن حسین مرورودی ازشعرای مشهور در **بارسلطان معزالدین** و **غیاث‌الدین ابولفتح غوری** بوده و نسبنامهٔ سلاطین **غور**را ببحر متقارب بنظم‌درآورده ونسبت ملوك **غور** را از**سلطان‌معزالدین وغیاث‌الدین** ـ پدر بر پدر تا **ضحاك** تازی ذکر کرده است نسبنامهٔ سلاطین **غور** را **فخرالدین مبارکشاه** بنام **سلطان علاءالدین جهانسوز** (۵۴۵ ـ ۵۵۶) آغاز فرموده لکن چنانکه **منهاج سراج** نوشته بسبب تغییر مزاجی که او را ظاهرگردیده نظم آنرا مهمل گذاشته تاهنگام سلطنت **سلطان‌غیاث‌الدین** آنگاه باسم وی باتمام رسانیده است

وفات **فخرالدین مبارکشاه** را **عوفی** و **ابن‌اثیر** درسال ۶۰۲ ثبت‌کرده‌اند دنیسن رس این دو **مبارکشاه** را یکی دانسته و حال آنکه **مبارکشاه**

(۱) تنها نسخهٔ بحرالانساب متعلق به دینسن‌رس بوده. پس از مرگش باصرارجناب‌آقای‌تقی‌زاده وحضرت‌استاد مینوی کتابهای خطی اورا برای وزارت فرهنگ خریداری کرده و ارسال داشته‌اند ولی معلوم نمیشود کتابهابکه تحویل میگردد . پس از سالها روزی کتابها را در یکی از انبارهای وزارت فرهنگ یافته وتحویل دانشگاه تهران داده‌اند لکن از این نسخهٔ نفیس‌که جزوآنها بوده اثری ندیده‌اند

فخر مدبّر نویسنده و محقق ومورخ و **فخرالدین مبارکشاه** شاعر وسخنوری توانا است نخستین بنام **محمدبن منصور بن سعید** وازاهل **غزنین** است و دیگری باسم **فخرالدین مبارکشاه بن حسین (یاحسن)** مرورودیست

بهرحال **مبارکشاه** بحرالانساب را پس از اتمام بنظر سلطان **قطب الدین ایبك** رسانیده و نوازش واکرام یافته ودر دیباچهٔ کتاب فتوحات این پادشاه را در سال ۵۸۸ تا ۶۰۲ که مقارن تألیف کتاب میباشد باختصار یادکرده است **ملك قطب الدین آیبك** از سلاطین شجاع وکریم مملوك هندست او را در خردی از **ترکستان** بشهر **نیشابور** آوردند قاضی القضات **فخرالدین بن عبدالعزیز کوفی** که از اولاد **امام ابوحنیفهٔ کوفی** بود ویرا خرید با فرزندان او کلام‌الله بخواند و سواری و تیر اندازی آموخت در مدتی اندك بصفات نیك ممتاز گشت . بازرگانان او را **بغزنین** آوردند **سلطان معزالدین محمدبن سام** ویرا بخرید. اگر چه باکثر اوصاف حمیده واطوار پسندیده موصوف بود امّا زیبایی چندان نداشت وچون ازانگشت خنصر ناقص بود او را **آیبك شل** میگفتند . در خدمت **معزالدین** هر روز مرتبهٔ او برتر میگشت و سلطان قدم او را مبارك و فرخنده میشمرد تا آنکه امیر آخُر شد سلطان همچون فرزند او را عزیز و گرامی میداشت در جنگهای **خراسان** جلادت و مردانگی بسیار نمود در یکی از جنگها **سلطانشاه** او را اسیر کرد چندی نگذشت که در جنگ **غور** و **غزنین**

سلطانشاه منهزم گشت **قطب‌الدین** را خلاص کرده بخدمت **معزالدین** آوردند **سلطان‌معزالدین** اورا بنواخت و **بغزنین** آورده در سال ۵۸۸ اقطاع **کهرام** بدو مفوّض داشت و ازاین پس بیشتر بلاد **هند** ویرا مسخّر شد چون **سلطان‌معزالدین** در سال ۶۰۲ شهادت یافت **سلطان غیاث‌الدین ملك قطب‌الدین** را چتر و لقب سلطانی بخشید و او از **دهلی** به **لاهور** رفته بر تخت سلطنت جلوس فرمود و درکمال قدرت بر بیشتر ممالك **هند** فرمانروایی داشت تاآنکه درسال۶۰۷ درمیدان گوی بازی اسپش خطاکرده بزیرافتاد و جان بجان آفرین سپرد مدّت ملك او از زمان فتح **دهلی** بیست سال بود و **قطب‌الدین** سه دختر داشت دو در حبالهٔ نکاح **ملك ناصرالدین قباچه** و یکی بانوی حرم **سلطان‌شمس‌الدین ایلتتمش** پس از مرگ **ملك‌قطب‌الدین** امرای **دهلی ایلتتمش** را از **بداؤن** خواسته بر تخت سلطنت نشاندند

مبارکشاه کتابی دیگر بنام آداب الملوك و کفایة المملوك دارد که تنها نسخهٔ آن بشمارهٔ ۶۴۷ درکتابخانه دیوان هند میباشد این کتاب چنانکه از نامش برمی‌آید در آداب ملوك است

آداب الحرب را **مبارکشاه** بنام **سلطان شمس‌الدین ایلتتمس پادشاه هندوستان** نگاشته است

سلطان شمس‌الدین ایلتتمش در **ترکستان** ولادت یافته و در خردی

چون صاحب حسن و کیاست بود برادرانش بر وی حسد آورده او را از پیش پدر و مادر ببهانه‌یی بیرون برده و ببازرگانی بفروختند ویرا نخست بغزنین و سپس بدهلی بردند سلطان قطب‌الدین آیبك او را بخرید و چون آثار رشد درو مشاهدت فرمود مرتبه بمرتبه ویرا برتری داد تا آنجا که فرزند خواندهٔ سلطان گشت دراثر دلاوری ومردانگی بسیار ابتدا امیر شکار گشت و بعد از فتح کالیور امیر آنجا شد وانگاه فرمانروای بداؤن گردید دختر سلطان قطب الدین را بزنی بستد چون قطب‌الدین آیبك در لاهور بسال ۶۰۷ از اینجهان درگذشت امرای دهلی ایلتتمش را از بداؤن خواسته برتخت سلطنت نشاندندداوبعدازجنگهای بسیاراکثربلاد اطراف‌را متصرف شد و بیست وشش سال درکمال قدرت سلطنت‌کرد وهمواره فضلا و دانشمندان رامحترم میداشت ودرحق‌انان اکرام وانعام فراوان میفرمود تادرسال ۶۳۳ وفات یافت و درهند آثارنیك بیادگار گذاشت نظام‌الملك محمد بن‌ابی‌سعد جنیدی و فخرالملك عصامی از وزرای او معروفند

دوران پادشاهی ایلتتمش از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ میباشد و چون در مقدمهٔ کتاب ضمن القاب این پادشاه ناصرامیرالمؤمنین مصرحست میتوان احتمال داد کتاب پس از سالهای ۶۲۶ و ۶۲۷ تألیف شده چه خلیفه المستنصربالله این لقب را در سال ۶۲۶ بوی عنایت‌کرده است

چنانکه صاحب طبقات ناصری نوشته (درین وقت « رمضان سنهٔ

خمس و عشرین وستمائه» رسل دارالخلافه با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود و در روزدوشنبه بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سنهٔ ست و عشرین وستمایه بحضرت رسیدند و شهر را آذین بستند و آن پادشاه و ملوك و فرزندان طاب ثرا هم ودیگر ملوك و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرّف گشتند)

و عوفی در جوامع الحکایات درخلافت المستنصربالله امیرالمؤمنین نوشته است

(و بدان وسیلت از مواقف خلافت تشریف لوا و نگین و خلعت فاخر بحضرت سلطان السلاطین ابوالمظفر ایلتتمش السلطان ناصر امیرالمؤمنین گردانید) بنابراین باید تألیف کتاب را میان سالهای ۶۲۶ و ۶۳۳ که پایان عمر ایلتتمش است دانست اگر چه میتوان گفت کتاب پیش از سال ۶۲۷ صورت تألیف یافته ولی نسخی که بعد تحریر یافته است این لقب را افزوده‌اند

در باب این کتاب ومصنّف آن چنانکه فاضل پاکستانی آقای نذیراحمد در شمارهٔ ۴ و ۵ سال ششم راهنمای کتاب نگاشته‌است مقالاتی نوشته شده که نگارنده را بآنها دسترس نیست اگر چه تصوّر نمیرود دراین مقالات اضافه بر آنچه‌که ماراجع بمبارکشاه نگاشتیم چیزی ملاحظه شود وآنچه‌آنان تتبیع کرده‌اند از متن آداب الحرب و بحرالانساب میباشد

چه تحقیق درحالات وی راماآخذی بایدکه متأسفانه موجود نیست

مقالاتی که آقای نذیراحمد متذکر شده از اینقرار است

۱ ـ مقالهٔ سودمند خانم شفیع بانگلیسی ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین درسال ۱۹۳۸

۲ـ یادداشت مرحوم پرفسورمحمد شفیع در همان مجله با حکایاتی که راجع بسلاطین غزنوی است

۳ـ مقالهٔ آقای عبدالستار درمجله انگلیسی اسلامك کلچر حیدرآباد درسال ۱۹۳۸

۴ـ مقالهٔ مفصلی که آقای دکتر ممتاز علیخان دانشیارفارسی دانشگاه علیگر در رسالهٔ دکترای خودنگاشته است

۵ـ مقالهٔ آقای محمد کاظم در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی بنگال در سال ۱۹۲۹

تاریخ فوت مبارکشاه معلوم نیست اجمالاً حیات اورامیتوان تا پایان دوران سلطان ایلتتمش مسلم دانست .

تصحیح کتاب

در ایران نخستین بار درسال ۱۳۴۷ هجری قمری از این کتاب یك نسخه بدست آمدکه توسط شادروان آقا میرزا محمود کتابفروش نیای نگارنده بآقای حاج حسین آقاملك فروخته شدو بعد بکتابخانهٔ ملی ملك منتقل گشت و ازاین نسخه بودکه در آنوقت برخی ازادبا وفضلا چون مرحوم استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب حکایاتی درکتب درسی خود نقل کردند نگارنده ازهمین زمان همواره تصحیح و انتشار این کتاب را آرزو داشت

لکن بسبب نداشتن نسخ کافی مقصود حاصل نمیگشت نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تا وقتیکه از نسخ دیگر نشانی نبود اعتباری داشت امّا پس از آنکه نسخه‌های دیگر پیداشد معلوم گردید سخت مغلوط وبی اعتبارست و در آن تصرفّات زیاد شده ودر بعضی موارد عبارات بطوری تغییر یافته‌که تصحیح آن بآسانی انجام نمیگیرد

نگارنده چند سال پیش روزی نزد کتابفروشی نسخه‌یی از این کتاب یافتم وبا شوقی فراوان خریدم لکن پس از مقابله با نسخهٔ کتابخانهٔ ملك معلوم شد امتیازی بر آن ندارد و گویی هر دو از روی یك نسخهٔ مغلوط وبدست یك کاتب نوشته شده است مع‌الوصف از پای ننشسته و با بدست آوردن عکس نسخه های موجود دیگر که بدان اشارت خواهد شد در تصحیح آن اهتمام فراوان بکار رفت ولی با همه کوشش بازهم لغاتی مجهول ماند که در آخر کتاب فهرست آنرا نمودیم شاید بیاری و کومك ارباب دانش معلوم ودرچاپ بعد بنام آنانکه مارا دراین راه‌یاری فرمایند اشارت شود .

ناگفته نماند کـه آقای عبدالوحید قریشی استاد تاریخ دانشگاه علیگر سالهاست از روی نسخه های موجـود در هندوستان و انگلستان این کتاب را در دست تصحیح وچاپ دارد امّا تا کنون توفیق اتمام نیافته است

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

حمد و ثنای بی نهایه و سپاس و ستایش بی غایه مر آن صانعی را که از کل فاده
و خاک تیره مغلی گشت چون آدم صفی علیه السلام در وجود آورد و مسجود
ملایکه گردانید و نامهای جمله اشیا او را در آموخت و در باب او این تشریف
فرمود و علّم آدم الأسماء کلّها و از پشت و نسل او صد و بیست
و اند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر طهارت در وجود آورد تا خلایق را به راه
راست آرند و از تاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند و در عقب
ایشان بهترین مخلوقات و گزیده ترین موجودات سید ثقلین پیشوای حرمین
و مقتدای کونین و صاحب صدر قاب قوسین محمد مصطفی عربی هاشمی
مکی مدنی قریشی الابطحی را صلی الله علیه وسلم اول انبیا در خلقت و
آخر در رسالت در وجود آورد تا عالم را از خبث شرک پاک گرداند

صفحهٔ اول نسخهٔ بریتیش موزیم

نسخی که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است

۱ ـ نسخه « بت » بریتیش موزیم که بخط نستعلیق تحریر یافته و چنانکه از شیوهٔ خط واسلوب آن پیداست بتقریب دراواخرسدهٔ نهم نوشته شده ویك دو ورقی از آخر آن افتاده است ، این نسخه نسبت بسایر نسخ از حیث صحّت ترجیح دارد

۲ـ نسخهٔ «رام» کتابخانه رامپورکه درسال۱۲۱۲ بخط نستعلیق **حافظ غلام‌حسین** نوشته شده است

۳ـ نسخهٔ «بن» کتابخانهٔ بنگال که ورقی از آخر آن ساقطست و بخط نستعلیق اوائل‌سدهٔ‌دهم تحریر یافته است

۴ ـ نسخهٔ « مد » متعلق بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین‌میکده** که از آغاز و انجام واواسط آن اوراقی‌ساقط میباشد این نسخه بخط نسخ اواخر قرن دهمست

۵ـ نسخهٔ (ماك) متعلق بکتابخانهٔ ملك که بخط نستعلیق میباشد و نام کاتب و سال تحریر ندارد وعلی‌التقریب در سدهٔ یازدهم استنساخ شده‌و چنانکه نوشتیم سخت مغلوطست و بهمین سبب نقل نسخه بدلهای آن را در نیمهٔ آخر کتاب ضرور ندانستیم

۶ـ نسخهٔ «سل»متعلق بنگارنده‌که‌بخط نستعلیق اوائل‌قرن یازدهم نوشته شده وتاریخ تحریر ونام‌کاتب‌ندارد وآن‌نیزچون‌نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملك

مغلوط میباشد

میان سطور دوصفحهٔ آخر تمام نسخ کلماتی نوشته نشده وپیداست در نسخهٔ اصل نانویس بوده که ناگزیر در چاپ چنانکه ملاحظه میشود نقطه گذاشته شده است

نقشه وشکلهای تمام نسخدها کج و نازیبا بدون آلات وادوات رسم ونقاشی بدست کتّاب ترسیم یافتدکه نگارنده خوددرکمال دقّت با رعایت قواعد واصول ترسیم و چاپ کرده است

برای تصحیح باب هشتم و نهم و دهم که شامل اصطلاحات واسامی و لغات راجع باسپ بودونسخدهای بالاکافی نمینمود از کتاب کنزالهدایه تألیف **فخرالدین رودباری** شماره ۲۲۲۶ کتابخانهٔ ملك ورسالهٔ مضمار دانش از **نظام الدین احمد** که بنام شاه **عباس ثانی** تألیف شده نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده و فرسنامه تألیف **شمس الدین محمدبن حسن** شمارهٔ ۴۸ بارانی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران استفاده شده است

در تصحیح کتاب اصح نسخه متن قرار گرفته و نسخه بدلها درپائین صفحه اراثه شده است وحتی المقدور ازذکر نسخه بدلهای غلط دوری جسته‌ام ودر هیچ جای از خود تصرّفی نکرده و اگردریك دو مورد کلمه یی ساقط بوده آنرا بین الهلالین نشان داده‌ام

در برخی موارد در نسخه‌ها بروش قدیم . آنکه . آنچه . بدانکه

و هرچه .آنك . آنج . بدانك . و هرج نوشته شده مانند ب و ج بجای پ و چ که پیداست از روی نسخه هایی که استنساخ کرده‌اند این معنی که روش قدماست گاهی رعایت گردیده ولی نگارنده جانب اکثررا گرفته و بالتمام آنکه وآنچه وبدانکه و هر چه نوشته و چاپ کرده‌ام

در پایان از دوست دیرین فاضل سخنور آقای **محمدعلی نجاتی** که در مقابله وتصحیح مرا یاری کرده است سپاسگزارم

مهرماه ۱۳۴۶ احمد سهیلی خوانساری

فهرست ابواب و داستانهای کتاب

باب اول

اندر کرم و حلم و عفو پادشاهان

صفحه

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

باب سیزدهم

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

باب هفدهم

باب هژدهم

باب نوزدهم

باب بیستم

باب بیست و یکم

باب بیست و دوم

باب بیست و سوم

باب بیست و چهارم

باب بیست ونهم

باب‌سی‌ام

باب سی ویکم

باب سی ودوم

باب سی وسوم

باب سی وچهارم

آداب الحرب والشجاعه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وثنای بی‌نهایت وسپاس وستایش بی‌غایت آن[1] صانعی را که از گل خاره وخاك تیرهٔ کثیف سفلی چون **آدم صفی** علیه‌السلام دروجود آورد ومسجود ملایکه گردانید ونامهای جملهٔ اشیا او را آموخت[2] ودر باب او این تشریف فرمود[3] و عَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ کُلَّها(1) واز پشت ونسل او صدوبیست وچهارهزار نقطهٔ نبوت وعنصر طهارت دروجود آورد تا خلایق را براه راست آرند و ازتاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند ودرعقب ایشان بهترین مخلوقات و گزیده‌ترین موجودات سید ثقلین وپیشوای حرمین ومقتدای کونین وصاحب صدرقاب قوسین **محمد مصطفی** عربی هاشمی مکّی مدنی قریشی ابطحی را صلی‌الله علیه واله وسلّم اول انبیاء درخلقت وآخر در رسالت بوجود[4] آورد تا عالم را از خبث وشرك پاك گرداند وبطهارت اسلام وزینت شریعت بیاراست[5] وجملهٔ ملل وادیان را منسوخ کرد وقرآن کریم وفرقان مجید را که سخن و کلام خدای و معجزهٔ ویست بروی منزل گردانیدواز حال گذشتگان وقصص پیشینگان

۱ـ بت، مرآن ۲ـ بت، درآموخت ۳ـ سل ملك، لَقَدخلقنا الانسانَ فِی احسنِ تقویم ۴ـ بت، دروجود ۵ـ بت، بپیراست

(۱) سورة البقره ۲:۲۹

درویاد کرد واز اخبار آیندگان واحوال قیامت وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب اعلام داد وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه ووعدو وعید وقصص واحکام ووعظ و مثل وخبر گذشته و آینده درآن بیان فرمود چنانکه قرآن مجیدازین عبارت خبرمیدهد ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین[1] وازآب تیرهٔ جهنده[1] چون فرزندان آدم را دروجود آورد وازحال خلقت ایشان معلوم گردانید چنانکه میفرماید خُلِقَ من ماءٍ دافقٍ یخرج من بین الصلب والترایب[2] وازآتش روشن علوی ابلیس لعین مطرود آفریدو بیك بی‌فرمانی که ازوی دروجود آمد وآدم را سجده نکرد و در خود عُجب آورد وخود را از آدم بهترپنداشت هفت هزارساله طاعت وعبادت اورا هباءً منثورا گردانید وداغ لعنت برپیشانی وی نهاد و این آیه در باب اومنزل گشت وان علیك لعنتی الی یوم الدین[3] وازبادپران تیزتر صورتی وهیکلی چون اسپ آفرید ودرباب او این خبر وارد شد که الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمه و درباب **آدم** علیه السلام و اسپ ایزد تعالی قسم یاد کرد و گفت[2] وعزتی و جلالی ما خلقت خلقاً احسن منك ومنه یعنی بعزوجلال من که نیافریدم هیچ صورتی ای آدم بهتر ازتو وازو وهریك را یاك طبع ویك سرشت آفرید وخلقت وفضیلت اسپ درباب او آورده شود واسپ را مرکوب فرزندان **آدم** علیه السلام

۱ـ ملك . سل، تیره و جهنده ۲ـ سل. یادکرد،وگفته

(۱) سورة الانعام ۶،۵۹ (۲) سورة الطارق ۶،۸۶ (۳) سورة ص ۳۸،۷۹

گردانید وازفرزندان آدم رسل وانبیاء را علیهم السلام بر گزید وفرمان داد تا بر پشت ایشان غزو وجهاد کنند ودین حق را نصرت دهند[۱] وپس ایشان پادشاهان را پیدا کرد تا لشکرها جمع کنند[۲] وسواران مقاتله را فراهم آرند[۳] تا ممالك عالم را ضبط فرمایند ومملکت ورعیت را از کافران ومفسدان وخصمان دین وملك نگاه دارند تا جهان بمردانگی وشجاعت وعدل وانصاف وسیاست ایشان ایمن گردد وبیارامد ودشمنان مقهور و مخذول ومنهزم گردند وایزد سبحانه وتعالی[۴] از آسمان کتاب وترازو وآهن منزل گردانید ومراد ازاین آهن تیغست چنانکه در قرآن کریم بیان کرده است وانزلنا معهم الکتابَ والمیزانَ لیقومَ النّاسُ بالقسط وانزلنا الحدید فیه باسٌ شدید ومنافعُ للناس(۱) تا اهل عالم بر کتاب خدای عزّ وجل واحکام شریعت کار کنند و در داد وستد وخرید و فروخت و معاش خلق بدانست یعنی ترازو راست دارند، وبعضی ازمفسران این ترازو را عدل وانصاف وراستی بیان کرده‌اند تاهر که براحکام[۵] آن کار کند در دنیا منصف ونیکنام و راستکار باشد ودرعقبی دوستکام ورستگار، وهر که براحکام آن کار نکنند سرش[۶] بتیغ قهر بردارند تا دیگران را اعتبار باشد وسر[۷] ازاحکام شریعت وفرمان پادشاهان وامراء و والیان نکشند چنانکه ایزدتعالی درقرآن

۱ـ بت، نمایند ۲ـ بت، لشکرها را جمع دارند ۳ـ سل، ملك، مقاتله فراهم آورند ۴ـ سل، ملك، حضرت حق سبحانه وتعالی ۵ـ سل، باحکام ۶ـ ملك، سرش را ۷ـ بت، تاسر

(۱) سورة الحدید ۵۷، ۲۵

مجید یاد کرده است . یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم[(۱)] معنی این آیة: ای آنکسانی که بخدای تعالی بگرویده اید وخدای را عزّوجل وپیغمبران راعلیهم السلام وپادشاهان ووالیان خودرا اطاعت دارید[۱] وفرمان برداری کنید وپیغامبر علیه السلام بیان میکند. اطیعوا ولاتکم وان کان عبداً حبشیاً اجدع، یعنی والیان خودرا اطاعت دارید اگرچه غلام حبشی و گوش بریده باشند (چون ایزدتعالی هرسه طاعت را دریك آیة بیان کردست و فرمان برداری پادشاهان و امراء وولاة را بر طاعت داشتن پیغامبران و طاعت خود مضموم میگرداند ، واجب باشد برپادشاهان وولاة کهرعایا وممالك خودرا ازدشمن ومخالف دین ودولت نگاهدارند و آنرا جز بتیغ و لشکر وسواران مقاتله نگاه نتوان داشت[۲] ولشکر کشیدن وازحریم ممالك خود طاغیان ودشمنان را دور کردن و بقهر براندن ازفرایضست تادین ایزدتعالی قوی ومملکت قایم ماند و رعایاوبندگان خدای که امانتی بزرگند فروج ودماء واموال وفرزندان ایشان ازنهب وتاراج ومکابره ومصادرهٔ دشمن ومخالف دین وملك ایمن و آسوده باشند) تا درروزقیامت که یوم لاینفع مال ولابنون[(۲)] کهحشم ومال و فرزند دست نگیرد و بجواب ایشان مأخوذ نگردد چنانکه پیغامبر

۱ــ سل،مك، طاعت آرید ۲ــ بت، مقاتله نتوان داشت

(۱) سورة النساء ۴، ۶۲ (۲) سورة الشعراء ، ۲۶، ۸۸

علیه‌السلام بیان میفرماید. کلّکم راعٍ و کلّکم مسئول عن رعیته یعنی پادشاهان ووالیان شما که راعیند از حال رعیت پرسیده خواهند شد تا بدانند که کاروحال ایشان ازپادشاهان خواهندپرسید[1] و مُهمل نخواهند گذاشت تاازین حال غافل نباشند وتیمار ایشان بروفق شریعت بواجبی بدارند واز آنچه[2] شریعت روانداشت وخدای عزّوجل نفرموددورباشند وازتعب[3] قیامت بپرهیزند که (از پادشاهان درعالم جزنام‌نیك وبد ورسم وآیین‌خوب وزشت نماندست[4] وتاروز[5] قیامت ایشانرابدانچه کرده‌انداز نیکی وبدی و عدل وجور[6] و سخاوت وبخل و شجاعت وبددلی وحلم و خشم‌وعفو وانتقام وتواضع وتکبّروکرم وتدنّق‌وعلم وجهل‌یادمیکنند ودر تواریخ و قصص و اخبار چنین خوانده و آمده است که مر **آدم** را علیه‌السلام فرزندان بسیار بودند، ازیشان دوتن را بر گزید واختیار کرد یکی **شیث** را علیه‌السلام که پیغامبر بود برکارآن جهان گماشت بنگاهداشت دین وتعبّد وتنسّك ودانش وپرستش ایزدتعالی وبرو چهل و چهار صحیفه مُنزل گشت[7] تا بدان‌کار کنند[8] وخلق را برراه راست بدارد و **کیومرث** را برکار این جهان گماشت بنگاهداشت مردمان و آبادان کردن جهان وفراهم داشتن خلق و(نخستین پادشاه در جهان او

۱ـ مد، خواهند ۲ـ سل، آنچه ۳ـ سل، مك، ازهیبت ۴ـ سل، مك، نمانده است ۵ـ بت، تادور ۶ـ سل، مك، ازجود وسخاوت ۷ـ سل، مك، منزل‌کرد ۸ ـ سل، مك، تا بران‌کار کنند

بود و بروزگار خویش عدل وداد کرد وازپس او بزرگی وفرهنگ و نام نیك **مهلائیل**[۱] را بودو پارسیان اورا **اوشهنگ** خوانندو نخستین کسیست که میان خلق حکم کردوخلق را بعبادت تحریض کرد[۲] اول کسیکه خط عبری ویونانی نوشت ومردمان را بزراعت کردن تحریض نمود اورا **پیشداد** خوانند ونخستین کسی بود که درعالم بنا کرد وازمعادن جواهر بیرون آورد وآلات لهوساخت وشهر **بابل** و **شوش** وری **ودنباوند**[۳] او بنا کرد و مسکن ودارالملك خود به **دنباوند**[۴] ساخت وملك او صدوچهل سال بود، بعداز آن **طهمورث** پادشاه شد وبادیوان حرب کرد و ابلیس را مسخر گردانید[۵] وپادشاه هفت اقلیم شد و نخستین کسی بود که پشم وموی از گوسفندان باز کرد وزینت ورسوم پادشاهی نهاد وسگ را شکار آموخت و خطّ پارسی نوشت ونتاج استر او پیدا آورد واسپ و درازگوش را او مسخّر خود کرد[۶] بعدازان پادشاهی **جمشید** را بود ونخستین کسی بود که تاج برسر نهاد وآدمی وپری را درطاعت خودآورد وشمشیر وتیغ و سلاح[۷] او فرمود وصدسال دران کار کرد[۸] تا آهن[۹] ازمعدن بیرون آورد وابریشم وریسمان رشتن وجامه بافتن اونهاد وزین افزار[۱۰] وپالان استور[۱۱] او فرمود واسپ را درزین آورد[۱۲] و خلق را طبقه طبقه کرد لشکریان و

۱ـ بت ، مهلابیل ۲ـ بت ، نمود ۳ـ بت، دنیاوند ۶ـ بت، دنیاوند
۵ـ بت، مسخر خودگردانید ۶ـ بت، مسخرکرد ۷ ـ بت ، و شمشیر و سلاح
۸ـ بت، کوشش کرد ۹ـ بت، تا آهن را ۱۰ـ بت، زین و افسار ۱۱ـ سل ، ملك، ستور ۱۲ـ سل، ملك، اوآورد

فقیهان و دبیران و کشاورزان و کاریگران[۱] و خدمتگاران، تاهر کسی بر کسب وپیشه خود باشد[۲] تاجهان آبادان گردد و بوی‌های خوش و ادویه او بیرون آورد وهفتصد وشانزده سال وبیست‌وچهار روز پادشاه‌بود وازین‌جهان بنام‌نیك‌بیرون‌رفت، وبعدازان **ضحّاك** پادشاه شد ونیك‌ظالم وجبّار بود و پادشاهان را قهر کرد وبرسر[۳] دو کتف او دومار پیدا آمد وهرروزمغزسر دو آدمی بدیشان دادند[۴] تابیارامیدندی ومکروجادویی اورا بود وعمراو هزار و پانصد سال بود وپادشاهی هزارسال،وبعد ازان **افریدون** پادشاه‌شد وهفت اقلیم عالم درتحت فرمان[۵] وپادشاهی اوبود و مردمان را بر عبادت کردن وکارهای خیراو تحریض نمود ومظالم او نهاد وانصاف مظلومان ازظالمان اوستد وپیل‌را او مسخّر کرد وبرنج‌او کاشت و تریاك او ساخت و جهانرا سه‌قسمت کرد برسه پسر ، زمین **ترکستان** و**چین** و **ماچین** **تور**[۶] را داد و **روم** و دیار عرب **سلم** را داد و**عراق** و**پارس** و**خراسان** **ایرج** را داد وبرطاعت خدای تعالی وعبادت او از این جهان بیرون رفت و پس از چهل سال که ازملك او گذشت[۷] **ابراهیم خلیل** علیه‌السلام پیدا آمد وبرپیغامبری مبعوث گشت وخلق را دعوت کرد و ملك‌او پانصد وچهل‌سال بود بعدازان **منوچهر** پادشاه

۱ـ سل، مك، کارگران ۲ـ سل، باشند ۳ـ سل، مك، بر هرسر
۴ـ سل،مك،دادندی ۵ ـ بت، تصرف ۶ ـ سل،طرج ۷ـ بت، پس ازچهل سال ازملك او گذشته

شد واواز نسل **افریدون** بود، جوی **بلخ وهرات ودجله وفرات** اوروان
کرد وبکشاورزی خلق‌را او تحریض‌نمود ومیان قوی وضعیف او عدل
کرد و**موسی بن عمران** علیه‌السلام دروقت او مبعوث گشت صدوبیست
سال پادشاه‌بود وبعدازان‌پادشاهی بآفت‌وآشوب‌وپریشانی خلق‌وبیدادی
افراسیاب را بود ، بعدازان **زاب‌بن طهماسب** از نسل **منوچهر** پادشاه
شد ودرمیان خلق ستوده بود ودر سواد شهر بیرون‌آورد وآنرا **رای** نام
کردواوان‌طبخ ودیگ‌افزارها اونهاد وغنیمت را واسپ واشتروستوراو
قسمت کردوسه‌سال‌اوپادشاه‌بود، بعدازان **کیقباد** پادشاه شد وصدوپنجاه
سال بود ، بعــدازان **کیکاووس** پادشاه شد و **ببلخ** دارالملك ساخت و
جبّاری وظلم‌ودعوی خدایی کرد تابتترین مرگ هلاك‌شد وپادشاه‌هفت
اقلیم بود او را **نمرود** خواندندی صدوپنجاه سال پادشاه بود، بعدازان
کیخسرو پادشاه‌شد و کینهٔ‌پدر بخواست ودرمملکت کامران‌بود وزاهد
شد وشصت‌سال پادشاه بود ، بعدازان **لهراسب** پادشاه‌شد وحصار **بلخ** او
ساخت و**بخت‌النصر** از دست او پادشاه بود ، بعدازآن **گشتاسب** پادشاه
شد وبردست **زردشت** فانی گشت وصدوپنجاه سال پادشاه بود،وبعدازان
اسفندیار پادشاه شدودرمردانگی وشجاعت همتانداشت وبسی‌عمر نیافت
بعدازان **اردشیر** پادشاه‌شد ودرسواد **دجله** شهری بنا کرد وآنرا **آبادان**
اردشیر نام‌نهاد، ودرسواد**دجله** شهری‌دیگر بنا کرد وآنرا **بهمن‌اردشیر**

نام کرد وچند شهری دیگر بنا کرد و اگر جمله گفته‌اید کتاب دراز گردد، بعدازان **داود** علیه‌السلام پادشاه‌شد وخلافت وپادشاهی بانبوّت وظفر بردشمن ودوستی خلایق اورا بود و**جالوت** جبّاررا او کشت وصد سال عمر او بود وبعدازان **سلیمان** علیه‌السلام پادشاه شد وجن وانس و وحوش و طیور اورا مسخّر گشت ومسجد **بیت‌المقدس** او تمام فرمود وقلعهٔ **غزنین** او بنا کرد پنجاه سال عمراو بود بعدازان **دارا بن بهمن** پادشاه شد و هر ملکی که درحریمُ ملک‌او بود اورا قهر کرد ودرپارس شهری‌بنا کرد وآنرا **دارابجرد** نام‌نهاد ودوازده سال پادشاه‌بود، بعدازان **دارا بن دارا** پادشاه شد ودرزمین **جزیره** شهری بنافرمود وآنرا **دارا** نام کرد بسی عمر نیافت بعدازان **اسکندر رومی** که اورا **ذوالقرنین** خوانند پادشاه‌شد وبرزمین[1] هند غزا کرد وسفرهای‌دراز رفت‌وبتاریکی بطلب آب حیات‌رفت و زمرّد ازآنجای‌او بیرون‌آورد وشهر **هری** و **مرو** و **سمرقند** و بزمین **اسپاهان** شهری که آنرا **جی** خوانند و بزمین **یونان** شهر **هیلاقوس** وبزمین **بابل روشنك** بنام زن خویش و شهر **اسکندریه** وچند شهر دیگر او بنا کرد ، بعد ازآن **بلاش** پادشاه شد و دوازده سال پادشاه بود، بعد از آن **شاپور بن اشکان** پادشاه شد و شست سال پادشاه بود ودرچهل‌ویکم سال از ملك او **عیسی بن مریم** علیه‌السلام پیدا آمد بزمین **فلسطین** ، بعد از ان **جودرز بن اشکان** اکبر ده[2] سال

۱ـ بت، وبزمین ۲ـ بت، دوسال

پادشاه بود، بعدازان **چودرز بن اشکان** اصغر نوزده سال پادشاه بود، بعد ازان **نرسی** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **کسری** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **بلاش** بیست وچهار سال پادشاه بود، بعد از آن اردشیر بابکان پادشاه شد وتاج برسر نهاد و شهرها بعدل آبادان کرد وپادشاهان‌رافرمان‌بردارخود گردانیدوشهر **اردشیرخوره** و**رام‌اردشیر** و**ریوان‌اردشیر**(۱)و**هزمزاردشیر**و**قبّه‌اردشیر** و**استراداردشیر**(۲) وآن **کرخ میسانست** ودر**بحرین‌قسان‌اردشیر**(۳)ودر**موصل برداردشیر**(۴)بنا کرد، چهارده‌سال‌وده‌ماه‌پادشاه‌بود، بعدازان‌**شاپور**پادشاه‌شدو **بمَیسان**(۵) **شادشاپور** بنا کرد. و در روزگار او **مانی** زندیق پیدا آمد و بنام او شهری بنا کرد و **زندیق شاپور** نام نهاد سی‌سال وپانزده روزپادشاه‌بود، بعدازان **هرمز بن شاپور** پادشاه شد و بس شجاع و مردانه بود یکسال وده ماه پادشاه بود، بعدازان **بهرام** پادشاه شد ونیك حلیم وعادل بود و **مانی** زندیق او را بدین خـود خواند، بفرمود تا **مانی** را بکشتند و پوست او[۱] پرکاه کردند و بردروازهٔ **جندیشاپور** براویختند[۲] و متابعان

۱ـ بت، اورا ۲ـ سل، ملك. آویختند.

(۱) تاریخ امم‌والملوك، ریواردشیر- ترجمهٔ بلعمی، بوا اردشیر (۲) بت استرداد اردشیر - تاریخ امم والملوك، استاباد - ترجمهٔ بلعمی، ایساربـاد و ایساباد (۳) تاریخ امم والملوك، فسا اردشیر - تـرجمهٔ بلعمی، بـورااردشیر (۴) بت، نرداردشیر- تاریخ امم والملوك، بوداردشیر (۵) بت بهسان تاریخ امم والملوك، بمیسان-ترجمهٔ بلعمی، بپارس- تاریخ گزیده، بقزوین

او را بکشتند ، سه سال وسه ماه وسه روز پادشاه بود ، بعدازان پسر او **بهرام بن بهرام** پادشاه شد[۱] و درکارها بصارت تمام داشت ، هفـده سال پادشاه بود و بعد ازان **بهرام** که او را شاهنشاه خواندندی پادشاه شد ، ضعیفان را معونت کردی چهارسال پادشاه بود، بعدازان **هرمز بن نرسی** پادشاه شد و بررعیت عدل کرد ، و انصاف مظلومان از ظالمان بستد و شهرها را آبادان[۲] فرمود و هفت سال و پنج ماه پادشاه بود، بعد ازان **شاپور** پادشاه شد و در سواد شهری[۳] بنا فرمود و**بررخ شاپور**[۴] نام نهاد وآن شهر را بیاراست و در **اهواز**[۵] دو شهر بنا کرد یکی **کرخ** و دیگر **شوش** کـه تربت **دانیال** پیغامبر علیه‌السلام آنجاست[۶] و در **خراسان** **نیشابور** و**سیستان** بنا کرد وسی سال پادشاه بود، وبعدازان **اردشیر بن هرمز** پادشاه شد و چون ملك بر وی قرار گرفت خلقی را از معارف بزرگان بکشت چهارسال پادشاه بود، بعد ازان **شاپور بن شاپور** پادشاه شد[۸] پنجسال پادشاه بود ، بعد ازان برادرش **بهرام بن شاپور** پادشاه‌شد وبررعیت معاشرت خوب و عدل فراوان کرد وددزمین **کرمان** شهری بنا کرد[۹] وپانزده سال[۱۰] پادشاه بود، بعدازان **یزدجرد** اثیم پادشاه شد نیك بدخوی ودرشت بود بیست ودوسال وپنج ماه وشانزده روزپادشاه بود، بعد

۱ـ سل، ماك، بود ۲ـ سل، ملك، شهرها آبادان ۳ـ بت، ودرسوادشهر شهری ۴ـ سل، مل، برزخ شاپور ۵ـ مد، و دردینوار ۹ ـ بت، که تربت **دانیال** پیغمبرست علیه‌السلام درآنجا ـ سل ، ملك ، درآنجاست ۸ـ بت ، بود ۹ـسل،شهری کـرد ۱۰ـ بت، یازده سال

ازان پسر او **بهرام گور** پادشاه شد و هـژده سال و چهار مـاه پادشاه بـود و نیك مردانه و عادل بود ، بعد ازان **یزدجرد بن بهرام گور** پادشاه شد و سیرت نیکو آغاز کـرد و عدل را بنا نهاد و هژده سال و ده مـاه پادشاه بـود ، بعد ازان **پیروز بن یزدجرد** پادشاه شد و بزمین **ری** شهری بنـا کـرد **رام فیروز** ، و در **جرجان روشن فیروز** و در **آذرابادگان**[1] **شهرام فیروز** ، بیست و یکسال پادشاه بـود ، بعد ازان **بلاش بن فیروز** پادشاه شدودرآبادان کردن ولایت وعدل نیك حریص بود وبسواد شهری بنا کرد **بلاش آباد** وآن **ساباط** است، چهارسال پادشاه بود بعد ازان **قباد بن فیروز** پادشاه شد وشهر **اَرّجان**[2] و**حلوان** و**رام قباد** و **قباد خوره** بنا کرد، چهل و سه سال پادشاه بـود ، بعد ازان **کسری نـوشیروان**[3] پادشاه شد و ملك را برچهار سپهدار قسمت کرد ، **مداین** وچند شهر وحصار در مُلك خود بنا فرمود وعلما را کرامت کـرد و بغایت عادل وپسندیده سیرت و ستوده‌ترین خلق بود و درآخر ملك او **پیغامبر** مـا صلی‌الله علیه و آله و سلّم متولّد شد چنانکه میفرماید . وِلدتُ فی زمنِ الملكِ العادل. وعمراو صدوپنجاه سال وملك اوچهل و هشت سال بود ، بعد از ان **هرمز** پادشاه شد و دوازده سال ملك راند ، بعد ازان **پرویز** پادشاه شد و خزاین فـراوان چنان که هیچ پادشاهی

۱ـ بت، آذربایگان ۲ ـ بت ، ازجان ـ سل ، ملك ، اوجان ۳ـ بت انوشیروان

نداشت جمع کرد و در پادشاهی او **پیغامبر** علیه‌السلام مبعوث شد .
سی و هشت سال پادشاه بود ، بعد از ان **شیرویه** پادشاه شد در هفت سالگی یکسال و نیم پادشاه بود ' برافتادن ملك و آخر رسیدن پادشاهی و ختم ملك آل ساسان بر **یزدگردبن شهریار** بود ، این همه پادشاهان و جهانداران بودند همه گذشته شدند و نام و رسم نیك وبد بگذاشتند، این جمله پادشاهان عجم و بهترین ملوك عالم بودند اگر جمله پادشاهان **عرب** و**شام** و**یمن** و ملوك طوایف و **روم** و **ترك** و**حبش**و **هندوستان** بیان کرده شدی کتاب مطوّل گشتی اینقدر بسنده باشد[1] وغرض ازین یاد کردن[2] آن بود که دنیا گذرنده است و بر هیچکس جاودان[3] نخواهد ماند تا در ایّام حیات خودکاری کند که بعد از وفات او بنام نیك یاد کنند) چنانکه در مثل آمده است. النّاس احادیث فکن حدیثاً حسناً. یعنی مردمان سخنانند و هرچه کنند اورا بدان نام یاد کنند و(حکما نیکنامی پس ازوفات را زندگانی دوّم خوانند) ونیکبخت ترین مردمان مردهٔ نیکونامست وبدبخت‌ترین[4] مردمان زندهٔ بدنامست/ پادشاهان و جهانداران را باید که درعدل ورسم نیّات و پادشاهی چنان باشند که بسیرت زشت و رسم محدث نام خود را بد نکنند و بنام نیك بعد از وفات ایشان را یاد کنند که صلاح و فساد جهان بدیشان تعلّق

۱ ـ بت، پسندیده باشد ۲ـ بت، یادکرد ۳ ـ سل ، ملك ، جاویدان
۴ـ بت، بدبخت ومدبرترین

دارد واحکام شرع بدیشان مفوّضست ونایبان خلیفهٔ[1] حقّند) وبقیامت ازحال رعیّت ازنقیر وقطمیر بخواهند پرسید وازیشان جواب خواهند خواست امّا (چون پادشاهی بادانش وعدل وداد وخدای ترسی باشد آن پادشاهی و مملکت پایدار باشد و نیکنامی تا دور[2] قیامت باقی ماند)[3] و پیغامبر صلی‌الله علیه و آله بیان میفرماید که .(الامامُ العادلُ یومَ القیمة تحتَ لوائی. یعنی پادشاهان عادل روزقیامت زیرلوای من باشند، چون (حال وکار اهل عالم[4] بپادشاهان منوطست و صلاح رعایا و امن راهها بعدل و سیاست ایشان مفوّضست) کمترین خدمتگاران و حقیر ترین دعا گویان پیر ضعیف شریف **محمد منصور سعید ابوالفرج خلیل احمد ابونصر خلف احمد شعیب طلحه عبدالله عبدالرحمن ابوبکر صدّیق تیمی قریشی** رضی‌الله عنه ملقب **بمبارکشاه** معروف **بفخرمدبّر**[5] اصلح‌الله شانه‌وصانه عمّاشانه که حق نعمت پادشاهان‌غازی اعلی‌الله شانهم درذمّت او لازمست واجب دید گزاردن آن بدعاءِ نیك بر حکم‌سوابق‌باسم‌مبارك‌پادشاه‌اسلام‌سلطان‌عادل‌اعظم شاهنشاه معظّم شمس الدنیا والدّین‌اعدلُ‌الملوكِ و اکرمُ‌السلاطین قاهرُالعُداةِ والمشرکین قامعُ‌الکَفَرة و المُلحدین قاتلُ‌الفجَرة و المُعاندین کهفُ‌الثقلین ظل‌الله

۱ـ بت، خلیفت ۲ـ بت، تا روز ۳ـ بت، باقی بماند ۴ـ سل، اهل دنیا ۵ـ مد، طلحه‌ابن‌عبدالله قرشی ملقب بمبارکشاه معروف بفخرمدّبر

فی الخافقین محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا شهاب سماء الخلافة نصاب العدل والرافة باسط العدل فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسر الاصنام سلطان الحق برهان الخلق شهریار غازی ذوالامان لاهل الایمان وارث ملك سلیمان صاحب الخاتم فی الملك العالم اسکندر الثانی فلك المعانی عضد الخلافة ملك الشرق **ابوالمظفر ایلتتمش** السلطان ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه این کتاب پر فواید وغرایب تصنیف وتألیف کرد و **آداب الحرب والشجاعه** نام کرده شد وبر سی وچهار باب نهاده آمد تا برروی روزگار یادگار ماند ونام مبارك او تا دور قیامت مسطور و مذکور گردد ان شاء الله تعالی وبه العون والتوفیق .

فهرست ابواب کتاب

باب هفتم ـ اندر مشورت کردن حرب و تا ممکن بود حرب ناکردن[۱]

باب هشتم ـ اندر خلقت و فضیلت و برکت اسپ و ثواب آنکس که او را تعهد کند[۲]

باب نهم ـ اندر هیأت اسپ[۳] و عیب و ریاضت او و آوردها[۴] که استادان نهاده‌اند

باب دهم ـ اندر شناختن اسپ و دندان او و معالجت و علّت ایشان[۵]

باب یازدهم ـ اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و کاربستن آن

باب دوازدهم ـ اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن

باب سیزدهم ـ اندر فرودآوردن لشکر و لشکرگاه کردن

باب چهاردهم ـ اندر بیرون فرستادن طلایه و جاسوسان و مُنهیان.

باب پانزدهم ـ اندر شبیخون[۶] فرستادن که چه‌وقت باید کرد

باب شانزدهم ـ اندر کمین فرمودن که چگونه باید کرد

باب هفدهم ـ اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای

۱ـ سل، مل، تاممکن باشد ـ مد، تا ممکن گردد ۲ـ بت، و ثواب آن
۳ـ بت، اندرشیة اسپ ۴ـ ملك، عیب‌وریاضت وآوردها ۵ـ بت، اندرشناختن اسپ ودندان ومعالجت علت ۶ـ بت، شباخون، ملك، شبخون

باب هژدهم ـ اندر راست کردن و تعبیهٔ مصاف هر گروه از اصناف خلق

باب نوزدهم ـ اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن

باب بیستم ـ اندر حرب کردن و بیداری سالاران ومبارزان و ترتیب آن

باب بیست و یکم ـ اندر آغاز کردن جنگ[۱] که اوّل رسم حرب کردن کراست

باب بیست و دوم ـ اندر بیرون شدن مبارزان و تمام کردن اندر حرب

باب بیست و سوم ـ اندر فرهنگ وادبهای حرب

باب بیست و چهارم ـ اندر آنکه از سپاه حشری که از هرجای آرند[۲] کاری برنیاید

باب بیست و پنجم ـ اندر غزو کردن و فضیلت جهاد برکافران

باب بیست و ششم ـ اندرستدن[۳] غنیمت از لشکریان و جزیه[۴] و خراج ازکافران[۵]

باب بیست و هفتم ـ اندر جنگ حصار و تدبیر ساختن و حیلت آن .

۱ـ بت، حرب ۲ـ مك، که از هرجای آورده باشند ۳ـ بت، اندرستد
۴ـ سل، وستدن جزیه ۵ ـ مد، وذمیان

دیباچهٔ کتاب

معلوم‌رای‌رفیع وخاطر کریم میگرداند که‌چون زمام‌جهانگیری وسلطنت و لشکر کشی وسیاست وعدل ورأفت بپادشاهان[۴] مفوّضست و این کار[۵] خطیر جزبمرد واسپ منتظم نگردد وراست نشود وچاره نیست جهانگیر و لشکر کش را ، ببابد دانست که لشکر کشی چگونه باید

۱ـ سل، بت، اندرصلاح ۲ـ بت، اندرانچه‌استادان نهاده‌اند هریك‌حکمتی را ۳ـ سل، مل، پادشاهان ۴ـ مك، برپادشاهان ۵ـ بت، وآن‌کار

کرد و لشکر چگونه باید داشت و لشکررا چگونه فرود بایدآورد و طلیعه و جاسوسان[۱] و دیدبان چگونه باید فرستاد وروز حرب چگونه جنگ[۲] باید کرد و کمین چگونه بایدساخت و شبیخون[۳] چگونه باید و حَرم و[۲]خزینه و جامخانه وزر[۳]ادخانه برچه موضع فرود بایدآورد و بازاریان وسوداگران را چه‌جای بایدداد واستور ومواشی وپیادگان و پهلوانان وبنه وضعیفان[۴] را کجا فرودبایدآورد. اگر لشکر خصم‌قوی وبسیار باشد لشکر و لشکرگاه خودرا چگونه نگاه وپاس باید داشت و جنگ چه روزوچه‌وقت باید کرد واگر لشکرخصم هزیمت شود[۵] در عقب‌ایشان‌چگونه بایدرفت وحزم‌نگاهداشت‌باید[۶] تاآفتی‌وچشم‌زخمی نرسد که در عالم بعداز هزیمت خصم واقعات زشت بسیار افتاده است و بدانچه لشکر خصم قوی وانبوه باشد دلتنگ نباید بود ونباید ترسید[۷] نیت واعتقاد نیکو باید کرد ونومیدنشایدبود واگر لشکرخودرا انبوه وبسیاربیند بدان[۸] مغرور نبایدشد وبرانبوهی اعتماد[۹] نباید کردوتیمار وحزم کارنگاه[۱۰] بایدداشت و اگرلشکر خودرا اندك بیند دل‌نشکند و نهراسد ونیت نیکو کندومحدِثات براندازد تاایزد تعالی ببرکت این[۱۱]

۱ـ مد، جاسوس ۲ـ بت، جنگ‌چگونه ۳ـ مد، شبخون ـ بت، شباخون
۴ـ مد، ضعیفرا ۵ـ بت، هزیمت نماید ۶ـ سل، بگاه بایدداشت ۷ـ بت، نباید ترسیدن ۸ـ مك، بران ۹ـ بت، اعتقاد و اعتماد ۱۰ـ بت، تیمار و حزم‌نگاه ۱۱ ـ مد، دین ـ بت، آن

نصرت دهد چنانکه میفرماید کم من فئة قلیلة غلبت فئةً کثیرةً باذن الله والله
مع الصابرین[(۱)] و برجای ثابت قدم باید بود و بصبر کردن ظفر باید خواست
و اگر لشکر خصم را اندك بیند ازمکر دشمن ایمن نباید بود و اگر مدارا
کند و سخن نرم گوید وصلح جوید حزم بهتر نگاهدارد که پیغامبر
صلی الله علیه و آله میفرماید الحرب خدعة یعنی جنگ کردن فریبش[۱] و
چون این دقایق نگاهدارد همیشه مظفر و مؤید ومنصور باشد و دشمن
منکوب ومخذول ومقهور ومجلس رفیع اعلی خدایگانی شهریاری مدالله
ظلال رایاته در لشکر کشی و جهانگیری آیتیست ودرین باب برجملهٔ
ملوك عالم سبقت دارد ودعاگوی وخدمتگار این اصل را جمع کرد تا اگر
دقیقه‌یی از پیش خاطر بشده باشد معلوم گردد واین کتاب پرفواید برمثل
مکرری باشد و باید که این کتاب را[۲] پیوسته مطالعه کند وبتأمل درو
نگرد[۳] تا دقایق لشکر کشی وفواید جهانگیری بروبگشاید واین اصل
را غنیمتی هرچه بهتر وخزینه‌یی هرچه آراسته‌تر داند که لشکر کشی
جانبازی و مخاطره کاریست تامعلوم کرده ودانسته پیش خصم رود تا کار
بمراد گردد وهر که نادانسته وغافل‌وار درکارخطیر درروود وشروع کند
هم خطر جان ومال باشدوهم خطر مملکت وخزائن که جمله‌را بیك ندب

۱ ـ بت، فریوش ۲ ـ ملك، برمثل مکرری باید که این‌را ۳ ـ سل، ملك، مد، پیوسته پیش نظردارد وهمیشه مطالعه کند وتأمل فرونگذارد

(۱) سورة البقره ۲، ۲۵۰

درباخته باشد ودرعالم هیچکس را دشمن بیش از پادشاهان نباشد هم آشکار وهم پنهان[۱] آشکارا خصمان ملك باشند ودشمن نهان امراء لشکر که هر کس رادرسر هوایی[۲] ونخوتی ودردل طمع و آرزویی باشد که بدان نرسند و آن غصه گردد و دشمن نهان شود تا نفس عزیز وذات بزرگ خود را از دشمن ظاهر و باطن نگاه تواند داشت و آن جز بلطف واحسان وتربیت وادب وتدارك وسیاست نگاه نتوان داشت نه دراحسان وتربیت ازحد[۳] واندازه بگذرد که انبارده وتن آسان شود ونه درادب وسیاست غلو ومبالغت کند که نومید وشکسته دل شوند که ازان[۳] خللها زاید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله[۴] میفرماید خیر الامور اوسطها وشر الامور محدثاتها یعنی بهترین کارها میاندرفتنست و بترین[۵] کارها رسم بدنهادن تا دوستان ولشکر و رعیت بطوع ورغبت مطیع وفرمانبردار باشند ودشمنان طمع و آرزوهای فاسد ازخزائن و ممالك او بریده دارند تا پادشاه وحشم ورعیت آسوده[۶] گذارند ودر امن وراحت وبرخورداری[۷] باشند چون حرب کردن بر کافران وخصمان دین و غنیمت گرفتن فرمان باریست عزاسمه ضرورت حرب کردن را آلت وساز واسپ وسلاح باید، شرح آن درهر بابی داده آید ومعلوم کرده شود تا کتاب تمام و کامل بود وبنظر شهریاری اعلی الله شانه مشرّف گردد و مصنّف ومؤلف این کتاب پر فواید منظور تربیت واحسان شود تامعلوم

۱ـ بت، هم آشکارا وهم نهان ۲ـ سل، بت، ملك، هوسی ۳ـ مد، وازان
۴ ـ مد ، علیه السلام ۵ ـ سل ، ملك ، بدترین ۶ ـ مد، و رعیت برفاهیت
۷ـ بت، برخوردار

گردد که دعا گوی در پرداختن کتاب رنجی بکمال برده است واز هر علمی
چیزی بداند و درین نوع کسی مثل این کتاب کتابی نکرده است و
چون بنظر تأمّل مطالعه افتد معلوم شود کـه داعی خطا نگفته است
والله اعلم بالصّواب

باب اوّل

باب اوّل

اندر کرم وحلم و عفو پادشاهان

قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس والله یحبّ المحسنین (۱)

معنی چنین باشد که خشم فروخوردن وازمردمان جرم وخیانت در گذاشتن ازغایت احسان ونیکوکاریست وخدای تعالی نیکو کاران را دوست دارد و بریك در بهشت این آیه نوشته است که هر که در دنیا براین آیه کار کند روز قیامت ازان در ببهشت[۱] رود ودراخبار چنین آمده است که درآنوقت که پیغامبر صلی الله علیه وآله[۲] درنهان وآشکارا فرض حق تعالی گزاردن گرفت واسلام هنوز چنان قوی نشده بود که اشکارا نماز توانستی کردن[۳] مگر جایی خالی بودی تا نماز کردی، روزی نماز میگزارد کافران **مکه** بدیدند که پیغامبر صلی الله علیه وآله[۴] نماز میکند، برای استخفاف واستهزاء زهدان پلید اشتر بیاوردند، چون پیغامبر صلی الله علیه وآله سر بسجده نهاد آن زهدان پلید پرنجاست بر گردن و کتف مبارك وی نهادند **فاطمه** علیها السلام

۱ـ سل ، ملك، مد، ازان دردر بهشت ۲ـ مد ، علیه السلام بت، برسالت مبعوث گشت ووحی بروی منزل شد و گزاردن نماز و پرستش حق فرمان آمد ۳ـ بت، که نماز توانستی کرد ۴ـ مد، علیه السلام

---

(۱) سورة آل عمران ۱۲۸،۳

بدید بسیار بگریست وتنگدلی کرد، برفت آن زهدان از گردن مبارك پیغامبر صلی الله علیه و آله[۱] برداشت و بینداخت وازین نوع کافران استخفافها میکردند و پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] بکرم و حلم عفو میکرد، چون جفاهای ایشان ازحد بگذشت و بسیارشد بحضرت ایزد تعالی بنالید درحال **جبرئیل** و **میکائیل** بخدمت رسیدند و گفتند ایزد تعالی سلام میرساند و درود میفرستد[۳] ومارا فرمان داده است که آنچه مارا بفرمایی بجای آریم[۴] و هرخدمت که مثال دهی امتثال نماییم پیغامبر صلی الله علیه و آله[۵] گفت مرا درینچه خواهم کرد معونت کنید و بدعایی که بخواهم گفت بآمین مدد نمایید **جبرئیل** و **میکائیل** علیه السلام بترسیدند که اگر این ساعت دعا خواهد کرد وازخدای عزّ وجل درخواست کند تاسنگ یا آتش بارد یامسخ گردند یادرزمین فروروند هرآینه باجابت خواهد پیوست پیغامبر صلی الله علیه و آله[۶] هردودست مبارك برداشت ودعا کرد اللّهم اهدقومی فانهم لایعلمون ای بارخدای[۷] قوم وامت مرا راه راست نمای که ایشان نمیدانند **جبرئیل** و **میکائیل** از غایت کرم وحلم او در تعجب بماندند و گفتند یا رسول الله انك انت رحمة مهداة تو رحمت عالمیانی وبحضرت عزّت بازگشتند واین دعا درحق ایشان مستجاب شد و بیشتر بگرویدند.

۱ـ سل، مد، علیه السلام ۲ـ مد، علیه السلام ۳ـ بت، سلام میکند و درود میدهد ۴ ـ سل ، مك ، بجا آریم ۵ ـ مد ، علیه السلام ۶ ـ مد ، علیه السلام ۷ـ مد، سل، بارخدایا

وقتی **امیر المومنین حسین** علیه السلام طایفه‌یی را دعوت کرد و مهمان خواند چون بخوان نشستند[۱] کنیزك[۲] خوانسالار درآمد وکاسهٔ خوردنی گرم در دست داشت ناگاه پای وی خطا شد و آن کاسهٔ گرم بر گردن وپشت و کتف **امیر المومنین حسین** علیه السلام بریخت وازغایت گرمی نیك بسوخت بخشم در کنیزك[۳] نگریست کنیزك ازان جرمی که ازوی دروجود آمده بود بترسید و گفت والکاظمین الغیظ[(۱)] **امام حسین** علیه السلام گفت کظمت[(۲)] یعنی خشم فروخوردم. گفت والعافین عن النّاس[(۳)] گفت عفوت یعنی عفوت کردم گفت والله یحب المحسنین[۱] یعنی خدای تعالی نیکوکاران را دوست دارد گفت عتقتك لوجه‌الله ازبهر خدای تعالی ترا آزاد کردم وچهارهزار درم فرمودم تاترا جهاز کنند وبدان کس که ترا باید بزنی دهند[۴]

وقتی **قیس عاصم منقری**[(۴)] که از کبار صحابه بوده‌است بردرخود نشسته بود کنیز کی سیخی آهنین که دروی تباهجه‌یی بریان کرده بوددر

۱ــ سل، ملك، بخوان بنشستند ۲ــ مد، علام ۳ــ مد، غلام ۴ــ سل، تا ترا بدهند که صرف مایحتاج خودنمایی وبهر کجا که‌خواهی بروی

---

(۱) (۲) (۳) سورة آل‌عمران ۳، ۱۲۸

(۴) **قیس بن عاصم بن سنان بن خالد تمیمی منقری** از کبار صحابه بحلم وعقل موصوف ومشهور بود وی درسال نهم ازهجرت اسلام اختیار کرد و **حضرت رسول** (ص) اورا بزرگ وسرور مردمان صحرانشین خطاب فرموده وازحلم او درتواریخ داستانها نگاشته‌اند

دست داشت ، ناگاه ازدست او بر اندام پسر **قیس** افتاد و پسر ازان نیك بسوخت وجراحتی[۱] قوی‌شد وهم‌ازان‌رنج وجراحت وفات کرد کنیزك ازبیم مدهوش‌وحیران گشت**قیس**را خبر کردند چون دررفت و آنحال[۲] مشاهده کرد و کنیزك‌را حیران بدید گفت ترس‌وبیم ازودورنشود مگر بآزادی، درحال کنیزك را آزاد کرد و گفت مترس ازین‌خطا که کردی عفوت کردم وترا بیش[۳] از کسی بیمی‌نیست.

چنین آورده‌اند که**محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب**(۱) علیهم‌السلام که اورا **محمد باقر** خواندندی روزی بگرمابه رفت مردی اندر گرمابه‌بود اورا نشناخت **محمد باقر** را گفت بیامرا بمال، برخاست ویرا مالیدن گرفت ، مرد گفت بدمیمالی گفت بهترازین ندانم مالید ، گفت بدخادمی‌وخدمت‌نمیدانی برخاست آب[۴] بریخت‌و برفت‌چون‌بیرون آمدخادمان وغلامان‌ومرکبان‌را بدیددانست‌این که‌بود که اورامالیدن فرموده بود ازان کرده و گفته نیك‌بترسید ودر روی افتاد وبیهوش شد چون امام **محمد باقر** علیه‌السلام بیرون آمد آن‌مرد را بدان‌حال بدید بفرمود که‌آب برروی‌او زنند تابهوش آمد گفت ترا عفو کردم وده‌هزار درم بخشیدم.

۱ـ مك: جراحت ۲ـ سل، در رفت و آنحال‌را ۳ـ سل، مك، من‌بعد
۴ـ سل، مك، برخاست و آب

---

(۱) ولادت بسال ۵۷ در**مدینه** وفات در۱۱۴ مزار دربقیع **مدینه**

وقتی **ابومسلم صاحب الدوله**[1] رحمةالله علیه بسفری میرفت ، **قاسم بن مجاشع**[2] و **ذوید**[3] در خدمت او میرفتند چون بعضی ازراه برفتند، **ذوید** از **ابومسلم** دستوری خواست تا بخانه باز گردد، اورا دستوری داد، **قاسم** را ازان حسد آمد و گفت اصلح‌الله‌الامیر انما یستاذنك الذین لایؤمنون بالله والیوم الاخر[4] **ابومسلم** ازان‌نیك درخشم‌شد و نیت کرد تا **ذوید** را بکشد **ذوید** گفت اصلح‌الله الامیر این آیه منسوخست بدین آیه فاذا استاذنوك لبعض شانهم فأذن لمن شئت منهم **ابومسلم** راخشم‌برفت واورا دستوری دادوعفو کردو گفت بسلامت برو

---

(۱) اسم **ابومسلم** خراسانی **ابراهیم** و پدروی **عثمان** ولادتش درسال ۱۰۰ واصل او از **اصفهان** و نشوونمایش در **کوفه** بود. درنوزده‌سالگی **بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس** پیوست ، بامر او تغییر نام داد و موسوم **بعبدالرحمن** ومکنی **بابومسلم** شد چندسال **بابراهیم** خدمت کرد. وی‌درسال ۱۲۸ **ابومسلم** را امیرهواخواهان **بنی‌عباس** در **خراسان** فرمود قدرت و استیلای اودر **خراسان** روزبروز افزون گشت تا آنکه بفرمان **ابوجعفر منصور** دومین خلیفه عباسی درسنه ۱۳۷ اورا کشتند. **مداینی** نوشته است **ابومسلم** مردی‌بود کوتاه‌قد. فراخ‌پیشانی. نیکومحاسن. درازموی. درازپشت. کوتاه‌ساق. گندم‌گون نیکو و شیرین اندرلفظ وشعر بپارسی و تازی گفتی وهرگز مزاح نکردی و نخندیدی

(۲) **قاسم بن مجاشع** نقیب‌بود اقضی‌القضاة‌شد **ابومسلم** درنماز بوی اقتدا میکرد و پس‌از نماز عصر پیوسته فضایل بنی‌هاشم و قبایح اعمال بنی‌امیه ازو میشنود و**قاسم** درسفر وحضر باوی‌بود و پس از **ابومسلم** احوالش معلوم‌نیست

(۳) درتمام نسخ **زوید** و**ذوید** ضبط‌شده **ابومسلم** را بدین‌نام امیری‌نیست بعضی از متقدمین **داود** را **دوید** نوشته‌اند و اگرچنین باشد **داود بن کرار** از امیران بنام **ابومسلم** میباشد واو نخستین‌کسی بود که **ابومسلم** پس از استقرار در**خراسان** ویرا برعملی گماشت و تا پایان‌کار **ابومسلم** مشغول بود،

(۴) سورة التوبه ۹، ۴۵ (۵) سورة النور ۲۴، ۶۲

چنین آورده‌اند که **حجاج بن یوسف**(۱) کنیز کی داشت که از غایت جمال و خوبی و لطافت و زیبایی وملاحت رشك پری ونمودار از حور بهشت[۱] بود وازحدبیرون اورا دوست داشتی، ازنهایت عشق وهوی عقل وهوش بدوداده‌بود ودل وجان دروبسته وترك دیگر حرم گرفته[۲] وقصری ساخته‌بود ازجهت آن کنیزك ودرو باغی کرده نیك نزه ودلگشای، دربیرون شهر وخادمی را نگاهبان وامین او کرده وهیچکس را روانداشتی که او را بدیدی مگراین خادم وبنزدیك این کنیزك شبها رفتی[۳] وقتی جوانی نیکوروی ظریف ازتوانگر بچگان راکه بشکار میرفتی گذر براین قصر افتاد، این کنیزك در منظری نشسته بود نظاره میکرد چشم او بدین[۴] جوان افتاد دلش بدو مایل گشت[۵] سر ازرواق بیرون کرد وآواز داد که ای جوان لحظه‌یی توقف نمای تااز جمال تو نصیبی گیرم، جوان سر بر کرد جمالی دید که هر گز مثل آن ندیده بود حیران گشت وبصدهزار

۱ـ بت، نمودار حور بهشت ۲ـ بت، حرم دیگر بگرفته ۳ـ سل، مك، مگراین خادم که بنزدیك او شبها رفتی ۴ـ مك، سل، بدان ۵ـ سل، مك، مایل او گشت

(۱) **حجاج بن یوسف** ثقفی ازامرای ظالم وخونخوار بود نخست ازجانب **عبدالملك بن مروان** امارت **حجاز** داشت، خانهٔ خدای راویران ساخت درسال۷۵ حکومت عراق بوی تفویض شد ودرسال۷۸ **عبدالملك خراسان وسجستان** راهم ضمیمه قلمرو او کرد بیست سال حکمران این بلاد بود تاآنکه درسال۹۴ بمرض اختلال عقل مبتلا شد وسال بعد (۹۵) بمرد **حجاج** باشیعیان ویاران بنی‌هاشم سخت دشمنی داشت واز امرای عرب کس چون او ظالم ودرقتل مردمان ساعی نبود

دل عاشق شد و هردو مفتون شدند ومبتلای[۱] یکدیگر گشتند چنانکه عنان خویشتن‌داری وشرم ازدست ایشان بشد[۲] وآن راز بران خادم آشکار کردند وهردوتن اورا تکلفها نمودندو صلتها دادند وبمرور ایام این دوستی زیادت گشت[۳] وهردواین خادم را مبرّتی کردندوچنان شدند که هردوتن درین غم ودوستی هلاك خواستند شد وپرده‌شان بخواست درید چنانکه ان[۴] خادم را دل بریشان بسوخت ورحمت آمد که هردوجوان هلاك خواهند شد وچندان درحق وی لطف واحسان کرده بودند که شرم زده شده بود و منع نمیتوانست کرد تاچنان شد که بقیادت تن درداد ومیان ایشان جمع کرد تا بیکدیگر رسیدند وهر گاه که فرصت یافتی هردوتن را[۵] بهم رسانیدی، شبی **حجاج** بنزدیك کنیزك رفت وآنجا توقف کرد چون باز خواست گشت[۶] یك پاره گوهر نفیس[۷] بدین کنیزك بخشید[۸] وبرفت دیگر روز این جوان برحکم عادت وفرصت نزدیك آن کنیزك رفت و ساعتی ببود چون وقت باز گشتن آمد[۱۰] این گوهر قیمتی بیادگار این جوان را داد[۹] چون جوان بیرون آمده نزدیك قرینی و دوستی[۱۰] رفت که از گاه طفولیت دردوستی و رفاقت یکدیگر[۱۱] نشوونما یافته بودند[۱۲] وبزرگ

---

۱ ـ بت ، و هر دو تن مفتون و مبتلای ۲ ـ سل ، ملك ، ایشان شد
۳ـ سل، ملك، مد، شد ۴ـ سل، پردهٔ‌راز ایشان دریده‌شودوآن ۵ـ سل، ایشانرا
۶ـ سل، ملك، چون برگشت ۷ـ بت، نفیس بی‌مثل ۸ـ سل، بکنیزك بخشید
۹ـ سل، ملك، بجوان داد ۱۰ـ سل، ملك، قرین ودوستی ۱۱ـ سل، رفاقت او
۱۲ـ سل، ملك، بود

شده وهر سرّی ورازی که بودی بایکدیگر کشف کردندی و باز گفتندی وازین حال اورا اعلام داد و گفت برین عهدی بکن تا سرّی که دارم بر تو کشف کنم واین قرین عهد کرد وبسوگند مؤکّد گردانید چون اسرار خود بروی کشف کرد وآنچه گذشته بود میان ایشان باز گفت وقرین را گفت که مدّتیست میان من واین کنیزك مودّت وجمعیت است وحال حسن آن کنیزك وجمال وملاحت اوتقریر کرد این دوست[۱] اورا گفت من هرگز این سخن رااستوار ندارم که کسی[۲] درحرم **حجّاج یوسف** این جرأت و گستاخی تواند کرد[۳] جوان گفت اگر مرا[۴] استوار نمیداری ترا جوهری نمایم که آن کنیزك مرابخشیده است که کسی درین روزگار مثل آن جوهر ندیده است و درخزینهٔ کم پادشاهی باشد، گفت بنمای تا ببینم وقول ترا استوار[۵] دارم ، چون آن جوهر بدو نمود درتعجب نیکویی وظریفی آن بماند[۶] و گفت **حجّاج** این گوهر از غایت دوستی کنیزك را بخشیده[۷] و کنیزك ازغایت دوستی بتو بخشید ومیان من وتو دوستی ورفاقت کم ازیشان نیست این گوهر مرا بخش، جوان بدو بخشید، چون جوان باز گشت او را حسد بران داشت که صحبت دیرینه و دوستی و قرینی ایام صبی تا عنفوان شباب یکسو نهاد وعهدی که کرده بود بشکست

۱ـ سل، آن دوست ۲ـ سل، مك، که هرگز ۳ـ سل، مك، درحرم حجاج بن یوسف این جرأت وگستاخی ننماید ۴ـ سل، اگرعهد مرا ۵ـ سل، ترا عهد استوار ۶ـ سل، مك، ونیکویی آن جوهر بماند ۷ـ بت، بدو بخشیده

و بنزدیك **حجّاج**[۱] رفت ودستوری خواست و گفت نصیحتی دارم وسرّ یست که نباید کسی بران اطلاع یابد **حجّاج** جای خالی فرمود[۲] و گفت چه نصیحت داری باز گوی، گفت مرا دوستیست ورفیقی[۳] که از گاه طفولیت تاایّام بلوغ، نشوونما یکجا بوده است و صاحب سرّ یکدیگر بودیم[۴] از وی چنین حرکتی در وجود آمده است و بچشم ناحفاظی در حُرَم تو مینگرد وشب و روز چون فرصت مییابند یکجا میباشند وخادمی را که امین و نگاهبان کرده یی دران قصر میان ایشان جمع میکند **حجّاج** گفت نه همانا که کسی این حرکت و گستاخی درحرم من بیارد اندیشد[۵] این را برهانی بباید، درحال آن جوهر[۶] که ازقرین یافته بود پیش او نهاد و گفت اینك برهان، **حجّاج** چون آن بدید بشناخت ازغایت خشم وغیرت جهان برو[۷] تاریك شد ودرحال بفرمود تا کنیزك وجوان وخادم را حاضر کردند، نخست کنیزك را گفت ای پلید ناپاك نه من ترا بر کشیدم[۸] و ازجملهٔ اهل حرم خود ترا بر گزیدم[۹] وازجهت تو[۱۰] جدا گانه کوشکی ساختم[۱۱] ترا چه بر این داشت که چنین جرمی[۱۲] وحرکتی بزرگ بکردی وازعقوبت من نیندیشیدی، کنیزك گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت

۱ـ سل، ماك، حجاج بن یوسف ۲ـ بت، خلوتی کرد ۳ـ سل، ماك، مرا دوستی ورفیقیست ۴ـ سل، بوده ایم ۵ـ سل، ماك، تواند نمود ۶ـ سل، جوان آن جوهر ۷ـ سل، ماك، جهان روشن برو ۸ـ سل، ماك، نه ترا من بر گزیدم ۹ـ سل، ماك، خود بر کشیدم ۱۰ـ مد، وازجهت ترا ۱۱ـ سل، ماك، کوشکی وعمارتی ساختم ۱۲ـ بت، که جرمی

روزی درمنظر[۱] نشسته بودم وهرجانبی نظاره میکردم این‌جوان‌را بدیدم درچشم من خوش‌آمد آوازی دادم اورا[۲] که‌لحظه‌یی توقف‌نمای‌دل من[۳] خواهان ومایل‌توشد چون[۴] سر بر کرد و در روی من‌نگریست[۵] او هم بی‌خویشتن وحیران شد وهردوتن دل‌بباد دادیم و خود را نگاهداشتن بهیچ نوع ممکن‌نگشت وغایت‌عشق ودوستی خشم[۶] ترا برمن پوشیده گردانید وعنان خویشتن‌داری ازدست من‌بشد، حال‌خود براستی بگفتم رای‌تو برتر، پس‌جوان را گفت ای‌بیباك[۷] نااهل‌ترا چه‌بران داشت که در گردسرای‌حرم‌من گردی‌و بچشم ناحفاظی‌دراهل‌بردهٔ‌من‌نگری‌جوان گفت، جان‌زینهار، گفت‌زینهار، گفت من‌گذرمیگذشتم[۸] آوازی شنودم سربر کردم جمالی‌دیدم که مثل آن‌هرگز ندیده‌بودم‌دل بباددادە‌وحیران ومدهوش گشتم‌وعقل‌وتمییز ازمن‌بشد و غایت عشق ودوستی‌خشم[۹] ترا برمن پوشانید[۱۰] واز سرجان برخاستم وعنان‌خویشتن داری‌ازدست‌من بشد، واقعهٔ خودبراستی بازنمودم تارای امیرچه فرماید، پس خادم را گفت‌ای نابکار ناکس پیش‌بریده ترا[۱۱] چه‌بران‌داشت که ترا[۱۲] امین خود کردم وامانتی‌بتو سپردم وبرتواعتماد کردم[۱۳] ودران امانت‌خیانت کردی‌وچنین جرمی‌وخیانتی‌ازتو دروجود آمدو آن‌محظور درحرم من

۱ـ سل، مك، کنیزك گفت روزی درمنظری ۲ـ مل، ویرا آوازی دادم ۳ـ مد، که دل‌من ۴ـ سل، جوان‌چون ۵ـ بت، بنگریست ۶ـ بت، سل، مك خشم وبادافراه ۷ـ سل، ای‌جوان بیباك ۸ـ سل، جوان گفت روزی‌من از دری میگذشتم ۹ـ سل، مل، بت، خشم وبادافراه ۱۰ـ بت. بپوشانید ۱۱ـ سل، مك. ای‌نابکارناکس ترا ۱۲ـ سل، که من‌ترا ۱۳ـ سل،مك،اعتماد نمودم

روا داشتی وازخشم [۱] من نیندیشیدی، خادم گفت تامن درخانهٔ تو بودم هرگز ازتوصلتی ومبرّتی بمن نرسیده بود و نیکویی ندیده بودم هر دوتن در حق من چندان لطف واحسان کردند و چیزی بخشیدند که دانگانهٔ دنیاخشم [۲] ترا برمن پوشیده گردانید رای امیر درآنچه فرماید رفیع تر، پس قرین غمّاز را گفت که نه تو گفتی که میان ما از گاه خُردی تاوقت بزرگی دوستی و رفاقت و صاحبَ سرّی بوده است و صحبتی قدیم داشته ایم اگر دوستی وصحبت قدیم ترا اصلی و بنیادی نبودی سرّ [۳] خود [۴] برتو آشکارا نکردی [۵] وترا محرم نداشتی [۶] و تأکید عهد نکردی [۷] که زینهار تا کشف نشود تو کشف [۸] کردی و عهد شکستی [۹] و در خون سه مسلمان سعی کردی و این جوهر که ترا بخشید گرانمایه وقیمتی [۱۰] اگر بفروختی [۱۱] ترا ازان مالی حاصل شدی وتوانگر گشتی و اگر او را بردوستی و آزادی تواعتماد نبودی چنین گوهر نفیس ترا ندادی بدین [۱۲] چه حسد کردی واورا ودیگران رابجان سپردی بفرمایم تا سزای شما بکنند ، پس بفرمود [۱۳] تاخادم وغمّاز را ببرند و فلان جای درآویزند [۱۴] تادیگران را عبرتی [۱۵] باشد تا درامانت خیانت و در حق

۱ ـ سل، مك، واز خشم و بادافراه ۲ ـ سل ، مك، خشم و باد افراه
۳ـ مد، بت، نبودنه سرّ ۴ـ سل، مك، خود را ۵ـ مد، بت، آشكارا كرد
۶ـ مد،بت، محرم داشت ۷ـ مد، بت، تأكيدعهدكردی ۸ـ سل،مك، كه زينهار كشف نشود توكشف ۹ـ بت، عهدبشكستی ۱۰ـ سل، مك،قيمتی بود ۱۱ـبت، اگر ميفروختی ۱۲ـسل ، بت، برين ۱۳ـ بت، بكنند بفرمود ۱۴ ـ سل ، مك، ببرند ودرفلان جای بياويزند ۱۵ـ سل، مك، تاديگران را اعتباروعبرت بت، تاديگران را اعتبار

دوست[۱] غمّازی نکنند[۲] و کنیزك را بدین[۳] جوان بخشید و همان قصر ایشان را فرمود[۴] و مبلغی صله داد تا یکجا روزگار[۵] در توانگری و خوشی بگذرانند[۶] تا ازوی کرم وازایشان نام یادگار بماند[۷] .

چنین گویند وقتی جماعتی[۸] بنزدیك **حَجّاج** آوردند ویکان یکان را پیش او سیاست میکردند **حجّاج** دزدیده مینگریست[۹] و میگریست یکی ازهمنشینان **حجّاج** را گفت ای امیر[۱۰] اگر این سیاست حقّست این شفقت چیست[۱۱] **حجّاج** سر برآورد وروسوی او کرد و گفت بدانکه بقاءِ بنی آدم در هلاك بنی آدمست. کما قال الله تعالی و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب[(۱)] امّا صاحب دولت را از سیاست و شفقت گزیر نیست چه بزرگان گفته اند که پادشاه سرست و رعیت جوارح و اعضاء او چنانچه شخصی برعضوی از اعضاء خود لرزان باشد پادشاه باید که برهر یك از رعایای خویش همچنان بود چنانکه برجدا کردن عضوی از اعضاءِ خود بگرید . پادشاه باید که بوقت سیاست کردن یکی از رعایای خویش بگرید تا بقیامت[۱۲] مأخوذ نگردد که روزگار گذرنده است وزمانه گردنده

۱ـ بت، سل، مك، دوست ورفیق ۲ ـ سل ، غمازی ننمایند ۳ـ سل ، بدان ۴ـ سل، برای صله ایشانرا داد ۵ ـ سل ، تا همانجا روزگار ۶ـ بت، کرانه کردند ـ مد ، گذرانندند ۷ـ مد ، یادگارماند ۸ـ مك ، سل ، که وقتی جماعتی را ۹ ـ سل ، مك ، دزدیده پس مینگریست ۱۰ ـ بت ، حجاج گفت ۱۱ـ بت، اگر آن نگریستن نه برجایست این گریستن چیست ۱۲ـ سل ، مك ، تا درقیامت

۱ـ سورة البقره ۱۷۵،۲

بیت[۱]

بگذار جهان را که جهان برگذرست هریکچندی نوبت قومی دگرست

دران میان پیری بود چون نوبت سیاست بدو رسید سیّاف شمشیر برکشید، پیر گفت ایها الامیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت گشتیم الحمدلله که تو بعفو کردن مستحق رحمت نگشتی، اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بعفو کردن کریم نشدی، **حجّاج** گفت ما سمعت کلاماً اقطع من کلام هذاالشّیخ پس بفرمود تا بند ازپای او برگرفتند وباقی را بطفیل او آزاد کردند **حجّاج** تأسف خورد وپیر را ملامت کرد و گفت اگر این سخن اوّل گفتی هیچکس رانکشتمی، و این از غایت کرم و عفو **حجّاج** بود.

شعبی(۱) گوید، من درابتداء کار وآغاز روزگار رنجور و مهجور

۱ـ سل، نظم

(۱) **ابوعمروعامربن شراحیل شعبی** از علما وفقهای مشهورست ولادت وی بقولی درسال ۱۹ وبروایتی در۳۱ ازهجرت ووفاتش درسنهٔ ۱۰۵ اتفاق افتاده است اصل **شعبی** کدازقبیله **همدان** وازبزرگان تابعین **کوفه** بود. درکتب تواریخ واخبار وسیرمنقولات ومرویات او زیادست ولی نزد علمای امامیه مذموم بشمار میرود وباخبار وی اعتماد نکنند. درعهد **عبدالملک بن مروان** مکانتی یافت وندیم وی شدو بسفارت **روم** رفت **شعبی** دربرانداختن **حجاج** با **عبدالرحمن بن محمدبن اشعث** سعی فراوان کرد ودرلشکرکشی‌های **عبدالرحمن** درعداد قراء با سپاه او بود. پس ازهزیمت **عبدالرحمن** درجنگ با **حجاج** **شعبی** به **قتیبه بن مسلم** حاکم **ری** ملحق شد **حجاج** **بقتیبه** نامه نوشت واورا خواست وی **شعبی** را پیش **حجاج** فرستاد واوپس از مکالمات بسیار ازتقصیر وی درگذشت گویند **شعبی** خدمت قریب پانصد تن از صحابه رسیده است.

بودم وبا حرمان واحزان ازدونان دوری همی‌نمودم وبخدمت هیچکس نرفتم و با همنشینان همی گفتم

بیت

من در نزنم بدامن هرخس دست بل تا شوم از بلندی همّت پست

تانوبت امارت **بحجّاج** رسید وصلاح وفساد رعیت برأی ورویت او مقصور گشت مرا از کنج هجران و حرمان بیرون آورد و بنعمت وحشمت و تربیت خویش بپرورد کارمن بدرجه‌یی رسید که دیدهٔ عقل بیش‌چومنی ندید . روزی **حجّاج** بارداده بود وجمله معارف پیش‌خدمت آمده بودند ، زبان ببد گفت [۱] **عبدالرحمن اشعث**(۱) بگشاد و صاحب غرضان مجال یافتند وهردورا درهم افگندند ، اوّل کسیکه **برحجّاج** بیرون آمدمن بودم و**عبدالرحمن** را دربرانداختن **حجّاج** راهها نمودم ایزد جلّت قدرته بادولت **حجّاج** یار گشت تا**حجّاج** اورا بشکست، من

۱ــ سل، مك، ببدگویی

(۱) **عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث کندی** ازامرای مشهور بود **حجاج** اوراحکومت **سیستان** بخشید **عبدالرحمن** کینهٔ **حجاج** دردل داشت‌مخالفت‌پیشه کرد سپاه‌باوی همداستان شدند جنگ‌کرد لیکن شکست‌خورد وبخراسان گریخت وبامیر **کابل** پناه‌برد **حجاج** اورا از امیر **کابل** بخواست ولی‌پیش ازآنکه اورا تسلیم‌کنند خودرا ازفراز قصر امیر **کابل** بزیر افگند و ازین جهان درگذشت‌سر اورا بریدند وپیش‌**حجاج** بردند واوسر **اشعث** نزد **عبدالملک مروان** فرستاد ، مرگ وی بنابقول **ابن‌اثیر** درسال ۸۵ وبقول صاحب تاریخ **سیستان** درسنهٔ ۸۳ اتفاق افتاده است .

واو هردو بهزیمت شدیم واز اثنای راه نزدیك **یزید بو کبشه سکسکی**(۱) آمدیم بسبب آنکه بروزگار گذشته میان من و **یزید** مؤاخاتی بود، بمن تقرّبها نمود و من تربیت های **حجّاج** و مکرمتهای او بر شمردم و کافر نعمتی خود بیان کردم و باز گفتم که درین واقعه حیلتها ساختم و چه رنگها بر انگیختم تا **حجّاج** را بر اندازم و دل ازوی بپردازم خدای تعالی مرا مقهور گردانید واز راحت برنج واز دولت بمحنت رسانید اکنون آمده‌ام تا مرا بپذیری و درین بی حرمتی دست گیری **یزید**[۱] قصّه بشنید بغایت رنجه‌دل گشت و باخود گفت :

نظم[۲]

چون در نگرم در پس هر دیواری بینم ز غم چرخ فلك بیماری

پس گفت بدانکه آدمی محلّ حوادثست و هیچکس از آفت و فترت معصوم و محروس نیست لیکن هر کاری را بدایتی و نهایتی و در آمدی و بیرون شدیست صواب تو آنست که خود را در پیش **حجّاج** افگنی وخاك برسر کنی و بگناه خود مُقرّ آیی تا من مدد ومعونت کنم

---

۱ ـ سل، ملك، یزید چون این ۲ـ بت ، بیت

---

(۱) **یزید بن ابی کبشه سکسکی** یا شکشکی از امرای نامدار **حجاج** بود در پایان عمر چون پسر **حجاج عبدالله** در **بصره** و **کوفه** میزیست، **حجاج یزید** را جانشین خود ساخت و پس از مرگ او که **سلیمان بن عبدالملك اموی** خلیفه شد «۹۶ هجری» **یزید** والی سند گشت چون بدانجا رفت وهیجده روز دران دیار بزیست از این جهان درگذشت .

و عذرتو بخواهم ، باشد که در گیرد ومن نصیحت او بپذیرفتم و درحال پیش **حجّاج** رفتم چون چشم **حجّاج** برمن افتاد زبان بد گفت[۱] بگشاد و گفت ای کافر نعمت تودر کنجی مانده‌بودی منت بیرون آوردم، بی‌نام و نان بودی منت بانام و نان کردم مکافات مکرمت این بود که کردی وحق نعمت من این‌بود که گزاردی ، من گفتم اید الله الامیر بزرگان گفته‌اند هر که بخود فریفته شودبی گمان درهلاکت افتد و هر کـه بسخن دشمن فریفته شد دشمن‌تن خویش باشد ، هیچکس خویشتن را بدنخواهد فامّا چون سیاست وخشمت ازحدبگذشت رعبی وخوفی بـر دل من‌غالب گشت عنان اختیار ازدست من‌بشد وباضطرار ازلشکرگاه بیرون‌آمدم اتفاق بدرامیان ایشان افتادم چون روی رستگاری و وجه گریز ندیدم دل‌برمرگ بنهادم[۲] و بقضای‌آسمانی وتقدیر یزدانی رضا دادم و بدانقدر کـه توانستم رقعتی مینوشتم **یزید** درین احوال[۳] گواه منست که مرا درین‌چه رفت[۴] گناهی‌نیست[۵] **حجّاج** گفت عجب‌کاری **شعبی** دی[۶] در روی ماشمشیر میزد امروز در پیش ما کمابیش میگوید امّا براست فریفته شدن عجب نبود کریم‌آنست که بدروغ فریفته‌شود وعفورا غیمت شمرد پس‌مرا آزاد وعفوفرمود وبیش‌برمن اعتمادنکرد.

---

۱ ـ سل، مك، ببدگفتن ۲ـ سل، مك، ندیدم‌گردن بنهادم ۳ـ مك، سل، درین حال ۴ ـ مك، سل، درین رفتن ۵ـ بت.یزیدگفت بلی‌همچنینست حجاج بخندید و ازوخوشنود شد ۶ـ مد، دیروز

وقتی سلطان السعید یمین الدوله **بهرام شاه**(۱) طیب الله ثراه کنیزکی خرید بغایت با جمال نیکو اطراف ومهذّب وشایسته وباادب چنانکه تمام دل سلطان راجذب کرد و ازغایت دوستی وهوی مسخّر و منقادوی گشت وقتی آن کینزك رنجورشد و سلطان بسبب رنجوری او تنگدل ونگران گشت [۱] وشبها بسبب رنجوری اونخفتی وجمله طبیبان در معالجت اوعاجزشدند درآنوقت [۲] طبیبی رسید ازطرف **عراق** ترسا و او را **ابوسعیدموصلی**(۲) خواندندی و در علم طب مهارتی تمام داشت و بسیارش تجربه افتاده بود ودران [۳] علم کامل گشته حال رنجوری این کنیزك براو [۴] باز گفتند ونگفتند که زنست [۵] یامرد گفت دلیلش بیارید تا ببینم وبررنجوری [۶] واقف شوم آنگاه علاج فرمایم دگر روز دلیلش بردند چون دلیل بدید گفت این دلیل عورتیست هندو کـه بیشتر این رنجوری ایشانرا افتد وعلّت متضادست ودشوار این رنجور مرا نمایند [۷]

---

۱ ـ بت، نیك دل نگران گشت ۲ ـ مك، سل، درین وقت ۳ـ مك، سل، ودرین ۴ ـ سل، مك، حال رنجوری آن کنیزك بدو ۵ ـ سل ، که آن زنست ۶ـ مك، وبررنجوری وی ۷ ـ سل، مك، نمایید

۱ـ **بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی** آنگاه که **ارسلانشاه** در ۵۰۹ پس از قتل برادرش **شهزاد** پادشاه شد بگریخت ونزد سلطان **سنجر** **بخراسان** رفت وازویاری جست وی سپاه فراوان اورا داد **بهرامشاه** بغزنین آمد با **ارسلانشاه** جنگ کرد واوراشکست داد وبکشت وسلطنت بستد چهل ویکسال پادشاهی کرد و بسال ۵۵۱ ه درگذشت.

۲ـ این **ابوسعید** را نشناختیم مسلماً بغیراز **ابوسعید نصرانی** و **ابوسعید** صاحب کتاب شامل و **ابوسعید عبیدالله** طبیب مشهورست

تـا نبض و بشره و زبـان و تـه چشم ببینم [۱] تا عـلّت بهتر مرا معلوم گردد آنگاه معالجت فرمایم [۲] این حال سلطان را بـاز نمودند و از حال مهـارت و کمال علم او تعجب کرد و گفت اهل پرده و سرای حرم نامحرم [۳] را چگونه نمایند ، طایفه‌یی از خواص حاضر بـودند گفتند تـا جهان بوده است بیماران و معلولان را طبیبان بدیده‌اند و درحرم پـادشاهان و خلفا و امراء و قضاة رفته‌اند و درین بـاب کسی عیب نکرده است و زنـان را واقعه میافتد و بر اندام نهانی جراحتی میشود ، [۴] پیش جرّاحان وحجّامان برای صحت نفس روا [۵] داشته‌اند ، ازین نوع هر کسی سخنی گفت تاسلطان بدین کلمات نـرم شد ، پس گفت اگر از نمودن چاره نیست او را نیکو بپوشید و روی و دست و اندام [۶] تمام برهنه مکنید تا ببینند، طبیب را [۷] بخواندند و **مهتر جوهر** اتابك سلطان بودونیك محترم وتوانگروباادب او را بفرستاد که تو برو وبرسراوباش [۸] تاطبیب چه گوید وچه‌فرماید، چون طبیب نبض کنیزك و بشره و زبان و ته چشم بدید [۹] حیران بماند هرچند کوشید تاعلاج آن رنجوری بگوید طریق معالجت اوبسته شد و هیچ نتوانست گفت

۱ ـ سل . ته چشم اورا ببینم ۲ ـ سل، ماك، نمایم ۳ـ ماك، بمردی نامحرم ۴ـسل،ماك، جراحتی‌پیدامیشود ۵ـ ماك،سل، نفس‌جایزوروا ۶ـ ماك، سل، اندام اورا ۷ـ بت، تاطبیب ببیند ۸ـ سل، ماك، برسر او حاضر بـاش ۹ـ سل، ماك، ته‌چشم او را بدید

دل بباد دادچون معتوهی سراسیمه گشت ، بیرون آمد گفت بخانه‌روم و بکتاب رجوع کنم که علّتی نیك دشوارست، کسانی که حاضر بودند از حال وی آگاه شدند که چه افتاد، چون طبیب بخانه‌رفت آن کنیزك بیمار رنجورترشد[۱] وبربستر افتاد چون **مهتر جوهر** این‌حال بسلطان بازنمود که طبیب را همانا حادثه افتاد که‌علاج نتوانست فرمودسلطان **مهتر** رابخانهٔ طبیب فرستاد ، بپرسیدن طبیب گریستن آغاز کرد که مرا این بیمار شمابکشت و آب کار من ببرد[۲]وحال خودبا **مهتر جوهر** باز گفت والتماس کرد که اگر سلطان این کنیزك رنجوررا بمن‌بخشد یا بفروشد اسلام میآورم و ازین ترسایی بیزارمیشوم واگرنه هزار جان دارم[۳]یکی بسلامت نبرم[۴]مهترجوهر بازگشت و بنزدیك سلطان رفت وحال طبیب ورنجوری اوباز گفت ، او را پرسید که از چه رنجورشد[۵] گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت طبیب را بر کنیزك همان واقعه افتاده است که خداوند عالم رابروی، سلطان را از غایت غیرت و خشم موی پیشانی چنان بخاست که کلاه از سر بیفتاد[۶] وپادشاهان یمینی‌را طاب ثراهم این‌خاصیت بودست که چون درخشم شدندی موی پیشانی برخاستی، چون **مهتر** آن حال بدید بترسید نباید که طبیب‌را[۷] سیاست

۱ـ بت، بیمارتر ورنجورتر ۲ـ مك، سل، وآب‌ازکارمن‌برد ۳ـ مك، سل، هزار جان داشته باشم ٤ ـ مك، بسلامت بیرون نبرم ۵ ـ ماك، رنجور شده ۶ ـ مك،چنان‌برخاست که‌کلاه‌ازسرش بیفتاد ۷ـ ماك،سل، بترسید کدمبادا طبیب‌را

فرماید بروجهی نکوتر بگفت[۱] که این طبیب ترساست و میخواهد
که مسلمان شود و از شهری دور آمده است، سلطان پرسید که درین
مسلمانی غرضی دارد ، گفت دارد، گفت چیست ، گفت میگوید اگر
خداوند عالم این کنیزك را بمن فروشد[۲] یا ببخشد من مسلمان شوم
چون سخن مسلمانی شنید خشم سلطان بنشست گفت حقیقت مسلمان
میشود، گفت میشود ' گفت برواز خودش بپرس[۳] که راستی مسلمان
میشود تا این کنیزك او را دهم **مهتر جوهر** برفت ، ازحال مسلمان
شدن بپرسید گفت مسلمان میشوم اگر حاجت آید خط بندگی میدهم[۴]
چون **مهتر** باز آمد وسلطان را ازان حال اعلام داد، گفت بروید و طبیب
را بیارید تامسلمان شود که من کنیزك را آزاد کردم تاعقد کند بخانه
برد[۵] درحال طبیب بیامد خدمت کرد[۶] و زنار بگسست و بردست سلطان
مسلمان شد و کنیزك را عقد کردند و بدو دادند و مبلغی خطیر جهاز
فرستاد و اهل سرای[۷] هر کس مبلغی جامه هدیه ویرا دادند[۸] از هر
سرایی چهار صددست جامه رسید چنانکه این کنیزك و طبیب نیك توانگر
شدند ودراندك روزگار صحت یافت و این کنیزك دودختر ودوپسر آورد
وپسران اوقرین دعاگوی مصنف کتاب بودند[۹]

۱ـ سل، بروجهی نیکوتربگفت ۲ـ ملك، برمن بفروشد ۳ـ ملك، سل، گفت بروازخود بپرس ۴ـ سل، ملك، خطبندگی‌هم میدهم ۵ـ ملك، که تاعقد کند وبخانه برد ۶ـ ملك بیامد و خدمت کرد ۷ـ ملك، سل، اهل حرمسرای ۸ـ ملك،سل، مبلغی‌هدیه‌وجامه بروی‌دادند ۹ـ ملك،سل، دعاگوی‌ومصنف کتاب‌شدند

فضل ربیع (۱) میگوید که چون نوبت خلافت **بمأمون** (۲) رسید واثر رضا وخشم‌او بردوست ودشمن ظاهر گشت‌من‌ازبیم‌تهمتی که برمن افترا کردند روی در کشیدم وسه‌سال پیوسته‌متواری ومنزوی بودم [1] چون عهدعزلت وتنهایی ازغایت بگذشت ودرآن تنگ‌آمدم جان درفنا نهادم واز آنجا که‌بودم بیرون‌آمدم‌وخواستم که بخانهٔ‌دوستی‌روم‌وباوی‌درصلاح خویش‌مشورتی کنم یکی‌ازپیوستگان‌**مأمون** راچشم‌برمن‌افتادپی‌برپی [2] من‌نهاددرخانهٔ [3] پیرزنی گریختم [4] درزیر تختی که‌در آن‌خانه‌بوددرخزیدم وبخفتم چون براثر من‌درامد [5] و ازحال من بپرسید پیر زن گفت من این‌مرد را ندیدم و نام اونشنیده‌ام [6] و آنکه **فضل ربیع** را دیده بـود

۱ـ بت، منزوی شدم ۲ـ سل، پی‌درپی ۳ـ مك، من درخانهٔ ۴ـ سل، مك،گریختم و ۵ـ مك، در خزیدم وبخفتم وآن شخص براثر من بردرآن خانه آمده ۶ـ مد، نشنیدم

(۱) **فضل‌بن‌ربیع‌بن یونس بن‌محمدبن‌ابی‌فروه**، پس‌از **یحیی‌بن‌خالد برمکی**وزارت **هارون‌الرشید** داشت؛ پدرش **ربیع** خلفیه **مهدی‌عباسی**(۱۶۹هـ) راحاجب بود ودرآغاز خلافت **هارون** بوزارت رسید، **فضل** با برامکه سخت‌دشمن بود ودر برانداختن آنان کوشش فراوان کرد تا در سنه ۱۸۷ برمکیان مقهور و مقتول‌گردیدند وزارت **بفضل** مفوض گشت درسال ۱۹۳ **هارون‌بطوس** درگذشت‌و **فضل**‌را وصیت‌کرده بودکه خلافت با**مأمون** وولیعهدی با **امین** باشدوی‌وصیت‌نگاه نداشت و**ببغداد**رفت و**بامین** پیوست وباشارت وی**امین**با**مأمون** جنگ‌کرد ، چون **امین**کشته‌شد وخلافت **بمأمون** قرارگرفت ، **فضل** روی‌پنهان‌کرد وسه‌سال بیش ناپدیدبودتا گرفتار شد،اما **مأمون** گناهانش‌بخشید واورا عفوکرد**ابن‌خلکان** نوشته است **طاهربن‌حسین ذوالیمینین** که با **فضل** دوستی تمام داشت نزد**مأمون** از وی شفاعت‌کرد، ولادتش درسال ۱۴۰ ووفاتش در۲۰۸ بوده است.

(۲) **ابو العباس‌عبدالله‌بن‌هارون** هفتمین خلیفهٔ عباسیست‌بعدازقتل‌**امین** برادر خود درسال ۱۹۸ بخلافت رسید ودرسنه۲۱۸ وفات یافت.

گفت دریغا اگرش دریافتمی دل **مأمون** از وفارغ گردانیدمی، پیرزن یك بدره زر[۱] بدو داد و اورا بپهانه‌یی بـاز گردانید پس مرا گفت ای **فضل** سرخویش گیر وازخدای تعالی بپذیر که چون‌ازین واقعه‌خلاص یابی روی ازدرماندگان نتابی، من‌ازنیکو عهدی‌آن‌زال شادشدم وازان خانه بیرون‌آمدم[۲] بکوشکی رسیدم نیك‌نزه‌و دلگشای درسایـهٔ دیوار آن کـوشك ساعتـی بنشستم تـالحظه‌یی بـراسایم اتفاق را[۳] کوشك **سعیدشاهك** بود که **مأمون** بگرفتن من او را نصب کرده بـود ، از هول‌هوش از من برفت هرچند کوشیدم تا ازآنجا[۴] بگریزم میسّر نشد درآنساعت **سعید شاهك** (۱) در رسید مرا بـدان صفت بـدید گفت ای سبحان‌الله[۵] من‌ترا در**بصره** میجویم وتودرخانهٔ من[۶] مرابخواندودرپیش بنشاند[۷] گفت نان بخور و اندوه مخور من گفتم **یاسعید** نان مردگان بخورم یانان زندگان سعید گفت نان زندگان، من‌ترا بجان‌امان دادم و دل ازبهرتو برعقوبت **مأمون** نهادم مراسه شبانروز مهمان داشت و از مروّت هیچ باقی‌نکرد بعد ازسه روز از کوشك اوبیرون‌آمدم و بخانهٔ بازرگانی رفتم که مرا بروی حقوق نعمت بود مرا در خانه برد و بند

۱ـ مك، سل ، یکدینار ۲ـ سل،مك، بیرون شدم ۳ـ سل، مك، مد، اتفاقاً آن ۴ـ مد، ازاینجا ۵ـ سل،مك، گفت‌سبحان‌الله ۶ ـ سل،مك،خانهٔ‌منی ۷ ـ سل، درپیش خود بنشاند

---

۱ ـ **سعیدشاهك** رانشناختیم دورنیست (**سندی‌بن‌شاهك**) ازبزرگان عهد**هارون** و**مأمون** باشدکه شهربان **بغداد** بود درسال ۱۷۹ **هارون حضرت موسی‌بن جعفرعلیهماالسلام** را بوسیله او محبوس ساخت و آنحضرت در حبس وی بسال ۱۸۳ وفات یافت ونیز **برآمکه** را درسال ۱۸۷ وی مقید ومحبوس کرد

ازار از من بگسست[1] و هردو دست من بـدان محکم ببست و در حال نزدیك[2] **مأمون** رفت وقصه با او گفت **مأمون** **سعید شاهك** را بفرستاد تا مرا بنزدیك **مأمون** برد[3] چون چشم **مأمون** برمن افتاد ازهول عرق ازمن بگشاد[4] ترسان سلام کردم[5] چون زمانی بر آمد مراپیش خواند و بنزدیك خویش نشاند و گفت حکایت کن که درین سه‌سال کجا بودی وچه دیدی، من آغاز کردم نخست کرامت ونیکوکاری پیرزن برشمردم، پس بمکرمت وجوانمردی **سعید شاهك** آمـدم و حسن عهداورا شرح دادم، پس بی‌حرمتی وبدعهدی بازرگان باز گفتم **مأمون** درحال‌پیرزن را بخواند و دوهزار دینار بدو داد و **سعید شاهك** را بر کشید و ولایت **بصره** بدو بخشید و بازرگان را بفرمود تا سنگسار کردند وحال بد کرداری او بخلقان نمود ومنادی فرمودهر که نیکوعهدی کند و بـر درماندگان زینهاربخورد سزای اونعمت ونواخت بود وهر کـه درحق دوست وولینعمت‌خودقصد[6] کند وبجان درسپاردسزای اوعقوبت‌وسیاست باشد، پس‌مرا گفت ای **فضل** توعقوبت خود کشیدی[7] ومکافات خویش دیدی، من ترا آزاد کردم و ولایت واملاك توبتو بازدادم ، پس‌بفرمود تاصد هزاردینارپیش من‌نهادند و صد غلام ترك بمن داد و این از غایت حلم وعفوو کرم **مأمون** بود.

---

۱ ـ سل،ماك، ازمن‌بکشید ۲ـ سل، ماك، نزد ۳ـ سل، مك، بنزدیك وی بردند ٤ ـ سل؛ مك، ازمن روان شد ۵ ـ بت، ترسان‌ترسان ۶ـ مك ؛ سل ، غدر ۷ـ بت، مد، خودچشیدی

چنین گویند که **انوشیروان** (۱) روزی جشنی ساخت و خلق [1] را اندران جشن بنواخت خواص مجلس را بخواند و ندیمان [2] را بنشاند چون همه بنشستند ونشاط و عشرت کردند و دوری چند بگذشت در آن میان [3] جامی مرصّع گم شد، چون **کسری** بر بردن آن واقف شد خود را ازان حال غافل ساخت اتفاق [4] شرابداران آن جام را باز طلبیدند چون نیافتند یکدیگر راجستن گرفتند **کسری** سر بر آورد و روی سوی شرابداران کرد و گفت چیزی مجویید که بازنیابید آن جام کسی برد که بازندهد و کسی دید که [5] غمّازی نکند چنین گویند که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود .

و همچنین وقتی سلطان **بهرامشاه** رحمه‌الله در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلس [6] آراسته که چشم روزگار بیش چنان جشنی ندیده بود [7] چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلسخانه را از قصر بیرون برند شرابداران و فراشان بیرون بردن گرفتند درین میان چون خالی ترشد فرّاشی نرگسدانی زرّین مرصّع در وزن هزار

۱ــ بت، خلقی ۲ــ سل، ملك، خواص وندیمان ۳ــ بت، مد، درین میان ۴ــ سل، ملك، بت، اتفاقاً ۵ــ سل، ملك، کسیکه برد بباز ندهد و کسیکه دید ۶ ــ سل، ملك، بت، مجلسخانه ۷ مد، بت، بیش چنان نبینند

(۱) **خسروانوشیروان** پس از مرگ پدرش **قباد** درسال ۹۱ قبل‌ازهجرت ۵۳۱ میلاد مسیح پادشاه‌شد وی از شاهنشاهان بزرگ ساسانیست ودرسنه ۴۳ قبل ازهجرت ۵۷۹ میلاد مسیح وفات یافته است .

مثقال لگد برونهاده [۱] ودوتو کرد و بر گرفت درساق [۲] راین نهاد سلطان آنحال بدید و نادیده میکرد [۳] چون تمام مجلسخانه بیرون بردند آن نرگسدان را [۴] باز طلبیدند نیافتند مهتر کارخانه هر کس رامیجست و میپرسید، چون کسی اقرار نکرد کارداران را چوب زدن گرفتند سلطان چون آواز چوب زدن بشنید مهتر کارخانه را بخواند، گفت [۵] مسلمانان بی گناه را مرنجان که آنکس که برد باز نخواهد داد و آنکس که بدید [۶] غمازی نخواهد کرد // مهتر کارخانه دست از طلبیدن بداشت [۷] سلطان مشرف کارخانه را بخواند که نرگسدان را از جمع صاحب تحویل کم کن که کسی را بخشیدم، برین مدتی بر آمد، آن فراش که نرگسدان برده بود وازان ضیاع و اسباب ساخته وغلامان و کنیزکان ورزوباغ و اسبان خریده و جامهٔ مرتفع پوشیده بود سلطان را آب میداد تادست شوید سلطان سر بر کرد و گفت. مردك از آن نرگسدان هیچ مانده است؟ فرّاش جواب داد، که بخاك پای خداوند که جمله خرج شد هیچ نمانده است، سلطان مبلغی دیگر صلت فرمود که خرج بکن چون نماند دیگر فرموده شود واین حال با کسی [۸] مگوی تادرحق تو قصدی نکند

---

۱ ـ سل، مك، در آن میان فراشی نرگسدانی زرین مرصع از میان بدزدید ۲ ـ سل، مك، و دوتو کرد و در ساق ۳ ـ سل، نا دیده انگارید ۴ ـ بت، بردند نرگسدان را ۵ ـ مك، بخواند و گفت ۶ - مك، سل، آنکس که دید ۷ـ بت، بازداشت پس ۸ـ مد، سل، مك، برکسی

سلیمان ورّاق (۱) که از جملهٔ حکمای روزگار بود حکایت کرد که روزی درمجلس **مأمون** نشسته بودم وحقایق موجودات ودقایق مصنوعات باز میگفتم و شرح میدادم یاقوتی [۱] دیدم چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض دردست میگردانید، پس زرگری را بخواند پیش [۲] خود بنشاند ونمونه بدو نمود وفراخورآن یاقوت انگشتری فرمود [۳] چون روز بآخر آمد [۴] **مأمون** ملول شد وما ازخدمت وی باز گشتیم وهر کس بخانه رفتیم [۵] دیگرروز بخدمت آمدم زرگررا دیدم [۶] ایستاده ودوچشم در **مأمون**نهاده و ترسی براو غالب گشته و بیخود شده ، **مأمون** از تمام شدن انگشتری میپرسید زرگر ازجواب آن میترسید وهیچ نمیتوانست گفت، **مأمون**ازحال اوواقف شد گفت ای جوانمرد هرچه خواهی بگوترا بجان امان دادم، زرگر گفت، زندگانی امیرالمومنین [۷] دراز باد در آن ساعت که نگین بر انگشتری مینشاندم یاقوت ازدست من بیفتاد چهارپاره [۸] شد**مأمون** بخندید، گفت [۹] هرچهارپاره بتو بخشیدم چون این نماند باز آی [۱۰] تا دیگردهم ، **سلیمان ورّاق** گفت من [۱۱] در عمر خویش هیچ آفریده

۱ـ مد، بت، یاقوت لعلی ۲ـ مد، درپیش ۳ـ مك، سل، که فراخور آن یاقوت انگشتری بسازد ۴ ـ مك ، روز بآخررسید ۵ ـ سل ، مك بخانهٔ خویش ۶ ـ مد، آن‌زرگر ۷ـ مد، زندگانی‌امیر ۸ـ مك، بیفتاد وچهار پاره ۹ـ مك، بخندید وگفت ۱۰ـ مك، بازآیی ۱۱ـ مك، سل،میگوید که من

۱ـ **سلیمان ورّاق** معلوم‌نشدکیست مسلماً نام وی باشتباه نقل‌شده‌است ،

کریم‌تر[۱] از **مأمون** ندیدم[۲] و جوانمردتر از وی نشنیدم[۳] زر گر باز گشت دعا وثنا میگفت[۴] که ترسان و درویش بیامدم ایمن و توانگر باز گشتم.

چنین آورده‌اند که در تاریخ سنهٔ ثلث و خمسمایه سلطان کریم علاءِ الدّوله **مسعود ابراهیم**(۱) طیب‌الله ثراهما برطرف **بُست**(۲) حرکت فرمود، دری نفیس وقیمتی بی‌مثل از منقار بازچترش بیفتاد و خواص درهم شدند و بجستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت، بگذرید و بگذارید، باشد[۵] که درویشی بیابد اعقاب واخلاف اوازان بر آسایند و دعای آن درویش یادگار ماندو بعد وفات[۶] ما باز گویند.

وقتی امیرالمومنین **حسن وحسین**[۷] **علیهما السلام وعبدالله بن جعفر**(۳) بجایی میرفتند روزنیک گرم شده بود واشتری که توشه بران بود براهی دیگر افتاد وایشانرا[۸] درنیافت و نیک گرسنه و تشنه شدند،

۱ـ مك، سخی تر ۲ـ مك، ندیده بودم ـ مد، ندیده‌ام ۳ـ سل، نشنیده ۴ـ مك، سل، دعاو ثنای او میگفت ۵ـ مك، سل، شاید ۶ـ مك، سل، ماندو بعداز، بت، در بعد ۷ـ سل؛ وامیرالمؤمنین حسین ۸ـ سل؛ مك؛ افتاده وایشانرا

(۱) ـ سلطان **مسعود بن ابراهیم** از سلاطین باعدل و دادغزنویست؛ درعهد **المستظهر بالله** عباسی «**احمد بن مقتدر**» ۴۹۲ ﻫ پس از پدر بپادشاهی رسید دختر **ملکشاه سلجوقی** را بحبالهٔ نکاح در آورد وازوی دو پسر یافت. **ارسلانشاه** و **بهرامشاه** که هردو بسلطنت رسیدند **سلطان مسعود** هفده سال ملك راند پنجاه وهفت سال بزیست ودرسال ۵۰۹ وفات یافت

(۲) شهریست گرمسیر میان **سیستان** و**غزنین** و**هرات**

(۳) ـ **عبدالله بن جعفر بن ابیطالب** پسرعم حسنین علیهما السلام، در **حبشه** از **اسماء** بنت **عمیس** ولادت یافته، در **مدینه** ساکن بود، آخرین کسیست از بنی‌هاشم که بزیارت رسول اکرم نائل آمده، **عبدالله** ازمشاهیر اسخیاست گویند دراسلام سخی‌تر ازوی نبوده وازاین روی ببحرالجود معروف‌شده، وفاتش‌درسنه ۸۰ هجری اتفاق افتاده‌است.

از دور [۱] خیمهٔ گلیمی دیدند گفتند آنجا رویم مگر چیزی بیابیم کـه بخوریم ، بـدان خیمه رسیدند زالی دیدند در آن [۲] خیمه نشسته او را گفتند [۳] ماما نانی‌وآبی داری که گرسنه [٤] شده‌ایم و توشه‌دان در عقب بمانده است. زال گفت ای پسران فرود آیید ، از اشتر فـرود آمدند [٥] بز کی‌داشت گفت بزرا بدوشید [٦] بخورید، بزرا بدوشیدند وبخوردند، گفتند هیچ طعامی داری، گفت جزاین بزدیگر ندارم [۷] اورا بکشید تااز جهت شما خوردنی سازم [۸] تابخورید، بزرا بکشتند و زال آنـرا بریان کردتا بخوردند و همانجاقیلوله کردند، چون روزخنك‌شد [۹] برخاستند وزال را وداع کردند و گفتند [۱۰] اگروقتی ما بتورسیم و یا توبما رسی عذر توبخواهیم و در حق تولطف کنیم ، مامردمان قریشیم [۱۱] و **بمدینه** باشیم [۱۲] پس برفتند ساعتی‌شد شوهرزال [۱۳] بیامد، زنرا گفت شیرهست گفت‌نه پس‌حکایت‌میهمانان‌وبزباز گفت، شوهرش‌چوب خیمه‌بر گرفت و درپشت و پهلوی زال گردانید [۱۴] وسرش بشکست و نیك بزدو گفت

---

۱ مك، شدند واز دور ۲ مك، زالی‌دیدندکه در آن ۳ـ مد، سل،مك، گفتندای ۴ـسل،مك، که‌بسیارگرسنه۵ـ سل،مك،ازاشتران‌فرود آمدند ۶ـمك، آن زال‌بزکی‌داشت‌گفت‌آن بزرا بدوشیده ۷ـ مك،سل، جزاین بزچیزی‌ندارم ۸ـ سل، مك، اورا بکشتند وزال‌آنرا بریان‌کرد تابخوردند ۹ـ سل، مك، و همانجا بودندتاروزخنك شد ۱۰ـ بت، مد، برخاستند وزال‌راگفتند ۱۱ـبت مد، مامردمان قریشی‌ایم ۱۲ـ سل، مك،مد، ودرمدینه میباشیم ۱۳ـ ساعتی‌بود شوهراین‌زال، ـ مد، ساعتی‌بود شوهرزال ۱۴ـ سل، مك، برسر وپشت زال زد

وهزار دینار بدو دادو بنـزدیك **عبدالله جعفر** [۱] فرستاد **عبدالله** [۲] از زال پرسید که یاران من ترا چه دادند حال باز گفت **عبدالله** [۳] همچندان که هردو [۴] داده بودند دوهزار گوسفند و دوهزار دینار بدین زال داد [۵] و گفت تو اگر اوّل [۶] نزدیك من آمده بودی ایشان را درعوارض میافگندمی زال و شوهرش هردو از **مدینه** بازگشتند باچهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار، ایشان برحمت خدای رفتند و این کرم بـر روی روزگار یادگار ماند [۷]

چنین آورده‌اند که وقتی اعرابی بنزدیك **داود مُهلّب** (۱) رفت و او والی **سند** بود، گفت اصلح الله الامیر مهیّاباش کـه ازجهت تو بیتی

۱ ـ مد، عبدالله بن‌جعفر علیه‌السلام ۲ ـ سل، عبدالله جعفر ۳ ـ سل، عبدالله جعفر ۴ ـ سل، هردوتن ۵ ـ سل، بدان زال داد ۶ ـ بت، پیشتر ۷ ـ سل، مك، بیادگار بماند

۱ ـ **داود بن یزید بن حاتم مهلّبی** از مشاهیر امرای **هارون** بود، **آل مهلّب** از **عهد بنی امیه** مصدر مشاغل مهم بوده واکثرمورخین ازآنان یادکرده‌اند، نسبت داود به **مهلب بن ابی صفرة الازدی** میرسد که از جانب **حجاج** با یالت **خراسان** مامور گشت ودرسال ۸۲ در **مرو رود** وفات یافت وپس ازاو پسرش **یزید بن مهلب** بامارت **خراسان** منصوب شد **یزید** را **مسلمه** برادر **یزید بن عبدالملك** در **جزیرهٔ هرموز** بااکثر بزرگان **آل مهلب** بکشت

داود درسال ۱۷۶ بنا بقول صاحب تاریخ سیستان ازجانب **هارون الرشید** امیر آنجا شدودرسال ۱۸۴ چنانکه **ابن اثیر** نگاشته پس از بازگشت از افریقا عامل **سند** گشت وتاسال ۲۰۵ که وفات یافته‌است همچنان این شغل را دارا بـود وبعداز و **بشیر** پسرش جانشین وی گردید **آل مهلب** درمیان اعیان واشراف بجودوسخا اشتهار فراوان داشته و شعرا در مدایح آنان قصایدغرا سروده‌اند درعهد **هارون و مامون** خاندان مهلبی پیوسته موردتوجه واعزاز واحترام بوده‌اند

چند مدح گفته‌ام، **داود** بفرمود [۱] تا جامهٔ سیاه که شعار عباسیانست بیاوردند بپوشید [۲] و شمشیر حمایل کرد و بر کرسی بنشست، پس گفت ای اعرابی [۳] اگر مدح نیکو گفته باشی صلتی وعطایی ترادهم [۴] و اگر بد گفتی سر تو ازتن جدا کنم [۵] پس گفت بیار تا چه گفته‌یی، اعرابی گفت

امنت **بداود** وجود یمینهٔ — من الحدث المخشی والبوس والفقر
و آلیت لااخشی بداود نبوة — ولا احد ثاناً ان شددت به ازری
فما **طلحة** الطلحات ساواه فی الندی — ولا **حاتم** الطائی ولا **خالد** القسری
له حکم **لقمان** و صورة **یوسف** — و ملك **سلیمان** و صدق **ابی بکر**
فتی یهرب الاموال من جود کفه — کما یرهب الشیطان من لیلة القدر
له همم لامنتهی لکبارها — و همته الصغری اجل من الدهر
و راحة لو کان معشار جودها — علی البر کان البر اندی من البحر

داود را این ابیات نیك خوش آمد گفت صلت وعطا بر اندازهٔ قدر خویش میخواهی یا براندازهٔ [۶] قدر من، اعرابی گفت براندازهٔ قدر خویش، گفت اندازهٔ قدر تو چندست اعرابی [۷] گفت هر بیتی صد هزار درم، بفرمود تا هفتصد هزار درم اورا دادند [۸] پس گفت یا اعرابی تو چرا

۱ــ سل، ملك، پس داود بفرمود که ۲ــ بت، سل، ملك، بیاوردند و بپوشید
۳ــ بت، گفت اعرابی ۴ــ بت، عطایی دهم بخشنودی ۵ ــ سل، ملك، و اگر بد گفته‌یی شعر تو بر تورد کنم و آنچه دوچشم تودروست یعنی سر تو والله بگویم تا از تن جدا کنند ۶ــ سل، ملك، یا باندازهٔ ۷ــ بت، یا اعرابی ۸ ــ بت، آوردند

بر اندازهٔ قدرمن نخواستی اعرابی گفت بر اندازهٔ قدرتو در خزانه[۱] مال نیست، داود را این سخن نیك خوش آمد گفت این سخن تو بهٔ ازشعر تست بفرمود تاهم چندان باز دادند[۲] اعرابی از پیش **داود مهلّب** باز گشت باهزار هزار وچهارصد هزار درم بدین هفت بیت تااز هردوشعر وصلت یادگارماند برروی روزگار[۳]

چنین آورده اند که درایّام **ابوالعباس سفاح**[(۱)] [۴] شاعری بود نیك داهی و نیکواشعار و نیکوسخن **ابودلامه**[(۲)] نام، روزی بنزدیك **ابوالعباس**[۵] رفت[۶] و گفت یا **ابودلامه** از من حاجتی بخواه **ابودلامه** گفت بفرمای[۷] تامرا سگ شکاری دهند[۸]، گفت بدهند[۹]، گفت اسپی که بر پشت او شکار کنم، گفت بدهند[۱۰] گفت غلامی که اسپ رازین کند، گفت بدهند[۱۱]

۱ـ مد، سل، مك، درخزینه ۲ـ سل، مك، تاهم چندان که داده بودند دیگرش دادند ۳ـ سل، مك ، اعرابی ازپیش داودمهلّب رفت باهزارو چهارصد هزار درم ٤ـ سل مك، که نخستین خلیفتی بود ازعباسیان ۵ـ سل، مك ابوالعباس سفاح ۶ـ بت، دررفت ۷ـ بت، گفت بفرمای یاامیرالمومنین ۸ـ بت، سگی شکاری ۹ـ سل، مك، گفت بدهم ۱۰ـ سل، مك، گفت بدهم ۱۱ـ سل، مك، گفت بدهم

---

(۱)ـ **ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن العباس** نخستین خلیفهٔ عباسیست درسال ۱۳۲ ه بااو بیعت کردند وپس ازچهار سال و نه ماه خلافت درسال ۱۳۶ ه وفات یافت

(۲) **ابودلامه زندبن جون کوفی** از شعراء وظرفای معروفست ازموالی **بنی اسد**، ندیم **سفاح** و**منصور** و**مهدی** بوده صاحب نوادر وحکایات میباشد وفات اورا صاحب حبیب السیر بسال ۱۶۱ ضبط کرده و برخی ۱۶۰ و ۱۷۰ نیز نوشته اند

گفت کنیزکی که از گوشت شکاری خوردنی سازد ، گفت بدهند[۱]
گفت چون صاحب عیال شدم خانه‌یی باید، گفت بدهند[۲] گفت چون
خانه وعیال شد لابدضیاعی بباید که از آن غله‌یی[۳] باشد، گفت صدجفت
وارزمین آبادان وصد جفت وارزمین غیر آبادان ترا اقطاع دادم، گفت
یاامیرالمومنین صدجفت وارغیرآبادان چه باشد گفت آنکه درو کشت
و زراعت و کشاورز نباشد[۴] **ابودلامه** گفت یا امیرالمومنین من هزار و
پانصد جفت وارزمین ازبیابان **بنی‌اسد** که درآن هیچ نباتی‌نباشد ترا
اقطاع دادم ، بخندید و فرمود که هر دویست جفت وارزمین با کشت[۵]
اورادهیدومعذرت کنید[۶] **ابودلامه**ازپیش**ابوالعباس** بیرون‌آمدباجمله
التماسی‌وغرضی بحاصل‌ومرادی تمام .

چنین‌آورده‌اند که مردی بوداز جملهٔ توانگران ومالداران واو
کنیزکی‌داشت بس جمیله و اورا نیك‌دوست داشتی و هرنعمت‌وچیزی
که بخواستی ازجهت این کنیزك بیاوردی و درنیکو داشت او مبالغت
کردی تاچنان شد[۷] که هیچ مالش نماند[۸] و از مردمان سؤال کردن
گرفت، تابخرج ونفقهٔ کنیزك درماند[۹] آن کنیزكرا بروی‌دل بسوخت

۱ـ سل، ملك، گفت بدهم ۲ـ سل، ملك، گفت بدهم ۳ـ مد، غله زاری
۴ـ سل،ملك، مد، کشاورزی نباشد ۵ـ بت، سل، ملك، پرکشت ۶ـ سل، اورا
دهید ۷ـ مد،کردی چنان شد ۸ـ سل، ملك،که هیچ چیز دربساط اونماند ۷ ـ سل
ملك، بماند

که بسبب[۱] نیکوداشت او ازتوانگری بدرویشی و سؤال کردن رسید[۲] روزی روی سوی[۳] خواجهٔ خود کرد و گفت یامولی مرا بفروش تا از سؤال کردن بازرهی، باشد[۴] که بسبب فروختن من کار تو نیکو شود و روزی برتووبرمن فراخ گرددخواجه کنیزك را دست گرفت وبنزدیك **عبدالله معمر تمیمی**(۱) برد که از اسخیای روزگار بودو کنیزك رابروی عرضه کرد، پرسید که چندفروشی[۵] گفت بصدهزار درم وبیرزد[۶] غلام را بفرمود که صدهزار درم بهای کنیزك بدو تسلیم کن ، چون سیم قبض کردو برخاست که باز گرددسوی کنیزك بنگریست وسه بیت تازی بگفت .

فلولاقعودالدهر بی عنك لم يكن یفرّقناشی سوی الموت فاعذری
اروح بهم فی فؤاد مبرح اناجی به قلباً کثیر التفکر
علیك سلام لازیارة بیننا ولا وصل الاان یشاء **ابن معمر**

پارسیش اینست[۷] اگر نه محنت روزگار و تنگدستی بودی بمرگ از یکدیگر جدا نشدیمی[۸] وشب وروز درغم واندیشهٔ توخواهم بود از من

۱ـ مد، که سبب ۲ـ سل، مك، رسیده بود ۳ـسل، مك، روزی رو بسوی ۴ـ سل، مك، شاید ۵ ـ سل، مك. پرسید که کنیزك را بچند فروشی ۶ ـ سل، مك، بصدهزار درم میارزد ۷ـ مد، معنیش اینست ۸ـ سل، مك، اگر محنت روزگار وتنگدستی نبودی بمرگ ازیکدیگر جدا نشدی

(۱) درهرچهار نسخهٔ موجود **عبدالله معمر تمیمی** نوشته شده،در ترجمهٔ فرج بعدالشدة **دهستانی** این داستان بنام **عمرو بن عبدالله** معمرالتمیمی آمده لکن درانساب الاشراف **احمدالبلاذری** باسم **عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی** نقل شده علی التحقیق قول بلاذری بصحت نزدیکترست **عمر بن عبیدالله** ازامرای معروف **بصره** بوده ودرعهد خویش بجودوسخا اشتهارفراوان داشت پدرش **عبیدالله** زمان **حضرت رسول اکرم** را دریافته و در چهل سالگی بسال ۲۹ هجری هنگام امارت فارس دراصطخر کشته شده است .

بدورد باش که میان مازیارت بریده شد ووصال منقطع گشت و دیدار بقیامت افتاد مگر کــه **عبدالله معمّر** بخواهد و بآواز بلند بگریست **عبدالله معمّر** را دل بروی بسوخت[۱] از آنجا که جود و کرم وسخاوت طبع اوبود آوازداد که **عبدالله معمّر** گفت دست کنیزك گیر[۲] ببر وبهای کنیزك هم ترا[۳] مرد بازگشت[۴] صد هزار درم بهای کنیزك و کنیزك ببرد[۵] واین کرم برروی روزگار یادگار ماند[۶]

وقتی **عبدالله عباس** رضی اله عنهما (۱) بسفری میرفت اندك اندك باران درراه آغاز کرد[۷] ازدور خیمهٔ پلاسینی پیدا آمد[۸] بسوی خیمه روان شد[۹] چون بنزدیك خیمه رسید[۱۰] صاحب خیمه استقبال کرد وبشاشت نمود[۱۱] وپای افزار بستد وآب آورد تادست وپای بشست[۱۲] وزنرا پرسید که هیچ موجود[۱۳] هست که این مهتر وبزرگ رامهمان دارم که فرّو بهای

۱ــ بت ومد، دل بسوخت ۲ــ سل، مك، بگیر ۳ــ سل، مك، ازتو باشد ٤ــ مد، بازآمد ۵ــ سل، مك، بخانه آمد ۶ــ سل، مك، روزگار بازماند ۷ــ سل، مك، درراه آغاز باریدن کرد ۸ ــ سل، ازدور خیمه‌یی نمایان شد ــ مك، نمودارشد ۹ ــ مد، ازدور بدویی پیدا آمد بسوی خیمهٔ اوروان شد ۱۰ــ سل، مك، غلامی همراه اوبود چون بنزدیك خیمه رسیدند ۱۱ــ سل، مك؛ بشاشت تمام نمود ۱۲ــ بت، مك، سل، پای بشستند ۱۳ــ سل؛مك؛ هیچ چیزی موجود

۱ــ **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب** ازاعاظم صحابه **رسول اکرم** است نزدحضرت **امیرالمومنین علی علیه السلام** کسب کمالات نموده ودررکاب آنحضرت پیوسته بامخالفان دین درمجاهده بود ودرعلم تفسیر وفقه وحدیث مرتبه‌یی والا داشت؛ ولادتش سه سال قبل ازهجرت،ووفاتش در۶۸ هجریست

قریشیان[۱] دارد، گفت هیچ [۲]مهیّا نیست مگر آن بز که پسر را شیر میدهد گفت برو بزرا بیار تا بکشم[۳] زن گفت اگر بکشی[۴] این پسرك از بی‌شیری هلاك شود که من شیر ندارم[۵]، گفت از مردن پسر باك ندارم امّا عار دارم که مهمان شب بی‌شام خسبد، خدای عزّوجل این طفلك را بی روزی نگذارد پیش از آنکه روز فرود شود[۶] بزرا بیار که در تاریکی بسبب طبخ آن رنجیده شوی[۷] زن برفت و بزرا از چراگاه بیاورد مرد بکشت[۸] وزن آنرا هرچه بتکلّف‌تر پخت، پیش آورد تا بخوردند و نماز خفتن بکردند، بخفتند چون بامداد برخاستند آبدست و نماز بامداد بکردند[۹] غلام را بخواند و آهسته بپرسید[۱۰] که چند زر داری، گفت پانصد دینار، گفت برو بدین مرد صاحب خیمه ده تا برگ خویش سازد، غلام گفت یا سیّدی بهای بزدانگی[۱۱] بیش نباشد یکی بدو و سه بها بدو ده که مرترا نشناسد گفت اگر او مرا نشناسد من خود را میشناسم او بردرویشی خود که در تمامت املاك همان بزك داشت از سر آن برخاست اگر ما[۱۲] پانصد دنیار که بدو خواهیم داد[۱۳] هنوز عشر مال خود نداده

۱ـ بت ، قریشان ۲ـ سل ، مك ، گفت چیزی ۳ـ سل ، مك، تا بسمل کنیم ٤ـ سل، مك، اگر بسمل کنی ۵ـ سل، ماك. که من قطره یی شیر ندارم ۶ـ بت، فروشود ۷ـ بت، بسبب طبخ آن زجیرشوی ۸ـ سل، ماك، بیاوردو مرد بسمل کرد ۹ سل، مك، آبدست آورده وضوساخته نماز بامداد بکردند ۱۰ـ سل پرسید ۱۱ـ بت؛ دانگی زر ۱۲ـ بت؛ اگر من ۱۳ـ بت؛ خواهم داد

باشیم [۱] اورا برمن ترجیح باشد، ای غلام برو وهر پانصد دینارزر بدوده و بسیار معذرت کن، غلام پانصد دینار بدوداد و معذرت کرد وزن و شوی [۲] هردو [۳] بسیار دعا کردند وثنا گفتند، **عبدالله** وغلام هردو برفتند وکاری که داشتند بکردند [۴] وازآنجا بنزدیك **معاویه** [(۱)] رفتندوبروی‌هم کاری داشتند هنوز ایشان **بمعاویه** نرسیده بودند که **معاویه** را ازآن کیفیت وسخاوت خبرشده بود و درتعجّب آن بمانده، چون ازآنجا باز گشتند غلام را گفت بیاتا برآن میزبان بگذریم وببینیم که حال [۵] ایشان چیست ودرچه کارند چون بنزدیك ایشان آمدند چندان‌مواشی دیدنداز اشترو گاو و گوسفند که بخیمه رفتن‌راه نبود [۶] باز گشتند وخدارا حمد وثنا گفتند وآن نیکنامی وسخاوت برروی روزگار بگذاشتند وبداربقا رفتند ایزدتعالی‌جمله مکرّمان‌را بیامرزاد، آمین‌وربّ‌العالمین

۱ـ بت، نداده باشم ۲ـ سل، زن‌وشوهر ۳ـ سل، ملك، هردوتن ٤ـ مد، بدیدند ۵ـ مد، که تاحال ۶ـ بت، سل، ملك، راه نیافتند

---

(۱) **معاویه بن ابی‌سفیان** درسال ۴۱ خلیفه‌شد ودرسنه ۶۰ هجری درگذشت

باب دوم

باب دوم

اندر نیت و عدل پادشاهان و خصال حمیدۀ ایشان

قال الله تعالی انّ الله یأمُرُ بالعَدل و الاحسان و اَیتاءِ ذی‌القُربی وینَهی‌عَن الفحشاءِ والمُنکر والبغی یعظکم لعلّکُم تذَکّرون[1] ایزدتعالی میفرماید که عدل واحسان کنید ورحم برقرابتان پیوسته دارید و بجای ایشان لطف کنید ونهی میفرماید ازمعصیت و ناشایست و ظلم کردن ، و پند میدهد شمارا تاشاید که ازین امرونهی یاد کنید وکاربندید و جملۀ امرمعروف ونهی منکر دربن یك آیه است ، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه واله و سلّم عدل ساعة خَیرمن عبادة ستّین سنَة بقیام لیلها وصیام نهارها ' یعنی یکساعت عدل پادشاهی برابری کند برعبادت شست سالۀ مردی که تمامت شبهای آن درقیام وطاعت ۱ و روزهای آن درروزه داشتن بوده باشدودراثر ۲ آمده‌است که وهب بن منبّه[2] میگوید، اذاهَمّ الوالی بالعدل اوعمل به ادخل‌الله البرکة فی‌هذه المملکة حتی فی‌الاسواق و الارزاق والضُروع والزّروع وحتّی‌فی کلّ شیئی واذاهمّ الوالی‌بالجور اوعمل به

---

۱ ـ سل؛ بقیام ۲ـ و در حدیث

---

(۱) سورۀ النحل ۱۶،۹۲

(۲) **ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی** ازمشاهیر علمای سدۀ اول هجریست وفاتش درسال ۱۱۰ هجری بصنعاء یمن اتفاق افتاده است.

اَدخَلَ اللهُ النَّقصَ فی هذه المملکة حتّی فی الاسواقِ والارزاقِ والضّروعِ و الذّروعِ وحتّی فی کُلّ شئی. **وهب بن منبّه** میگوید که چون سلطان ووالی ولایت دردل بیندیشد که عدل کند یاخود عدل کند [۱] ایزدتعالی برکتی درآن مملکت و در روزی خلقان وخرید وفروخت بازار ها وشیر چهار پایان و کشت و کشاورزی ودرجملهٔ چیزها درآرد و اگر پادشاه و والی بیندیشد دردل که جور وستم کند ویاخود جوروستم کند [۲] ایـزدتعالی نقصان وبی برکتی درآن مملکت و درروزی جانوران وبیع وشری بازار ها وشیرچهارپایان و کشت کشاورزان ودرجملهٔ چیزها درآرد [۳] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم [۴] میفرماید، نیّةُ المؤمنِ خیرٌ من عمله ونیّةُ الفاسقِ شرٌّ من عمله، هر که نیتی نیکو کند اگرچه آن کار نکند ثواب آن نیّت بیابدوهر که نیّت بد کند وزرو وبال آن بیابدا گرچه بدان کردن نرسد ونیت پادشاه باید که بهتر از نیّت رعیت باشد ، کـه این نیکویی وی [۵] مصلحت وبه آمد جهانی [۶] باشد [۷] ونیّت بداو مفسدت وخرابی عالم باشد وازنیّت نیك پادشاهان بارانهای بوقت باشد [۸] وآبها درچشمه‌هاوکاریزها

۱ـ مد، عدل میکند ۲ـ مد، یاجورمیکند ۳ـ سل، ملك، درآورد ٤ـ بت، مد، علیه السلام ۵ـ سل، که نیکویی وی ـ بت، که آن نیکوی وی ۶ـ مد، وبر آمد جهانی کار باشد ـ سل، وبرآمدن کارجهانی ۷ـ سل، خواجه **نظامی** راست

فراخیها و نیکی های اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
چو نیت نیك باشد پادشه را گهر خیزد بـجای گل گیه را

۸ـ سل، بوقت آید

و جویها زیادت شود وخصب و فراخی نعمت وامن راهها وآبادانی ولایت باشد واز نیّت بد پادشاهان امساك باران وقحط و تنگی معیشت و قطع راهها وخونهای ناحق و خرابی مملکت باشد و مصداق این دوخصلت آوردن این دوحکایتست [۱]

چنین آورده‌اند کـه روزی **بهرام گور** بشکار رفته بود، پس [۲] گورخری سه‌چهار فرسنگ بتاخت تااورا بیفگند وغرض خود حاصل کند، ازلشکر [۳] جدا افتاد، گرمگاه بازگشت ونیك تشنه شد چنانکه نزدیك بود که هلاك شود واّیام تابستان بود همچنان از گرما بتابیده و بی‌خویشتن شده بدهی [۴] رسید دهقانی را بدید درباغی نشسته، اسپ بنزدیـك وی رانـد واز وی آب خواست [۵] دهقان چون فرّوبـهای او بدید [۶] دانست [۷] که امیری یابزرگی باشد [۸] ببشاشت پیش دوید وعنان گیری کرد، گفت ساعتی فرودباید آمد وبباید آسود که هوانیك گرمست تا روزخنك شود [۹] **بهرام** [۱۰] فرودآمد دهقان اسپش را بباغ برد [۱۱] وزین فرو گرفت، پس برفت وقدحی آب انگور [۱۲] آورد و **ببهرام** داد، چون

۱ـ مد، ومصداق این دوخصلت این دوحکایتست ۲ـ سل، مك ، ازپس ۳ـ سل، مك، از لشکر خود ۴ ـ سل، مـد، مك، وبـدهی ۵ ـ سل ، آبی خواست ۶ـ مد، چون بزرگی وی‌بدید ۷ـ سل، بدانست ۸ـ سل، مك، که امیر وبزرگست ۹ـ مك، سل، هوا نیك گرمست وگرما دربشرهٔ امیرکار کرده است تـاروز خنك شود ۱۰ـ سل، بهرام گـور ۱۱ ـ سل، مك، بت ، اسبش را درباغ برد ۱۲ـ مد، انار .

بخورد نیکش [۱] خوش آمد که تشنگی [۲] بغایت رسیده بود ، دهقان را گفت برو قدحی دیگر آر [۳] که نیك بالذّتست چون دهقان برفت تا دیگر آرد بهرام دردل اندیشید که این باغی سخت خوشست [۴] ازین دهقان بهرنوع که باشد بباید خرید تاهروقت که از شکار باز گردیم اینجا فرود آییم و ساعتی بیاساییم، دهقان باز آمد وقدحی دیگر بیاورد امّا چون قدح اوّل پر نبود، **بهرام** دهقان را گفت [۵] زود سیر شدی از مهمان [۶] گفت چگونه یاامیر، گفت ازآنکه چون اوّل بار پر نیاوردی، دهقان گفت این بار خوشهٔ انگور [۷] بزرگتر و نیکوتر از درخت جدا کردم امّاهر حیلت که کردم قدح پر نشد **بهرام** گفت این نیك عجبست که از خوشهٔ خرد قدح پر میشود واز خوشهٔ بزرگ پر نمیشود سبب این چه باشد ، [۸] دهقان گفت این را هیچ سببی نیست مگر [۹] که پادشاه را دل ونیّت درکار رعیّت درینوقت بدشده است [۱۰] ، هرگاه که پادشاه بررعیّت دل ونیّت بد کند شیر درپستان [۱۱] چهار پایان، وآب درجویها و کاریزها ومیوهٔ درختان کم شود وبی بر کتی ونقصان درهمه‌چیزها پیدا

۱ـ مد ، نیك ، ۲ـ سل، تشنگیش ۳ـ مد، بیار ۴ـ سل، که این باغ سخت باغ خوشیست ۵ـ سل، بهرام بدهقان گفت ـ بت، پر نبود دهقان‌را گفت ۶ـ سل، مك ، که از مهمان زود سیرشدی ۷ ـ مد، چند انار ۸ ـ مد ، این نیك عجبست سبب این چه باشد ۹ ـ سل ، مك ، مگر یك چیز ، گفت آن چه چیزست ، گفت آنست ۱۰ ـ بت ، درین وقت بد شد ۱۱ ـ مد ، بت ، شیر درپستانهای

آید ، **بهرام**[۱] گفت ای دهقان راست گفتی پادشاه منم و این سبب از جهت[۲] نیّت بدمن بوده است واندیشهٔ خود بادهقان باز گفت و گفت توبه کردم و ازین اندیشه باز گشتم وخراج این ده ترا بخشیدم وآن برروی روزگار یادگار ماند .

و همچنین **مأمون** خلیفه[۴] ازسفری بازمیگشت در راه بسببی از لشکر جدا افتاده بود بی وقت بدیهی از دیههای **بغداد** رسید که دران دیه مردم و مواشی بسیار دید، درخانه‌یی فرودآمد، پرسید که درین دیه مردم وستورچند باشد، بگفتند که چندین باشد وپرسید که خراج این دیه چندست، چیزی نیك اندك[۵] گفتند ، **مأمون** اندیشید که بیت‌المال را توفیری بزرگ پیدا آمد بفرماییم تاازین‌ده مراعی‌ستانند وبدین‌نیّت بخفت بامداد برخاست وبطهارت جای رفت آوازی[۶] بگوش اورسید که مردمان بریکدیگر میگفتند کــه دوش و امروز ستوران ما شیر نیك اندك[۷] دادند نمیدانیم که چه سبب بوده است[۸] گفتند ازجملهٔ مردمان دیه بپرسید تاحال مواشی وشیر ایشان چگونه بوده‌است، بهرجای کس فرستادند وپرسیدند .

۱ــ بت، بهرام گور ۲ــ سل، ازسبب ۴ ــ بت ، مأمون خلیفه رحمه‌الله
۵ــ سل، مك، چیزی اندك ۶ــ مد ، برخاست وآوازی ۷ــ سل، مك ، شیراندك
۸ــ سل، مك، سبب چه بوده است

چون **مامون** این‌سخن‌بشنید ساعتی توقف کرد تا ازهرجای که رفته بودند بازآمدند وخبرآوردند که همه جای چنین بودست[۱] جمله بران متفق شدند که این حال از جهت پادشاه افتادست که دل‌ونیّت در حق رعیّت بد کرده است و **مأمون** این جمله مقالت میشنید، چون از طهارت‌جای بیرون‌آمد[۲] باخود گفت پادشاه منم واین حالت بسبب‌من بوده است، تبتُ ورَجعتُ ازآنچه اندیشیده بودم‌بازگشتم‌وتوبه کردم، چون نماز کرد[۳] جمله مقدّمانرا بخواند واین‌حال بریشان[۴] باز گفت و آنقدر که خراج ده بود[۵] بدیشان بخشید و برفت چون پادشاه‌را نیّت نیك بود ورای صواب جمله مرادهای او حاصل شود و ولایت‌ومملکت آبادان گردد و رعایا ولشکر برآسایند.

چنین‌آورده‌اند که در زمان پیشین پادشاهی بود شب وروز شکار کردی ونیك[۶] شکاردوست بودوبسبب[۷]شکار در[۸] مملکت خود دوربرفتی و گاه‌گاه[۹] ازمملکت خود بگذشتی وقتی‌بشکار رفته بود وزمستان‌بود شب[۱۰] درصحرا بماند، ازسرما قصرزد و همچنان برپشت اسپ بیفسرد

۱ـ مد، گفتند همه جاهمچنینست مأمون میشنید ـ سل، مك، همه جایها چنین بوده است ۲ـ سل، مك، مأمون این جمله مقالات میشنید چون از جای طهارت بیرون‌آمد ۳ـسل، مك، نمازبگزارد ۴ـ سل، بدیشان ۵ـ سل،آن ده بود ۶ـ سل، وبسیار ۷ـ سل، و بجهت ۸ـ سل، از ۹ـ سل، گاه‌گاهی ۱۰ـ سل، شبی

و از سرما چون[۱] چوبی خشك شد ودران حوالی نزدیك زنی پادشاه بود حیلت کردند این پادشاه را بران ملکه رسانیدند ودران مملکت نیشکر بسیار بود چنانکه هر نیشکری را که بیفشردندی[۲] یك قدح و پنگان پرشدی[۳] وشیره یی بس گواران[۴] باللّذت از ان نیشکر بیرون آمدی[۵] وازین نیشکر میآوردند و میشپیلیدند و گرم میکردند و بدین پادشاه میدادند تا پادشاه نیکوشد وبهوش خود باز آمد وبصحّت گشت[۶] وباخود اندیشید[۷] که این مملکت را ازین ملکه بباید ستد[۸] وبس او نگذاشت[۹] که بسبب این نیشکر من بصحت شدم بعد ازان نیشکر خواست کـه صحّت بدان[۱۰] یافته بود تا آنرا مدد کند و بهتر شود هـرچند نیشکر بشپیلیدند[۱۱] یك قطره آب بیرون نیامد که بخوردی و بهتر شدی[۱۲] جمله در تعجّب بماندند که چه شاید بود که آب نیشکر خشك شد، جمله اتفاق کردند و گفتند که پادشاهی بر این مملکت نیّت بد کرده است این حادثه ازبی برکتی آنست، آن پادشاه گفت راستست همچنانست که شما میگویید، آن پادشاه منم واین نیّت بدمن کرده‌ام و شمارا برمن منّت

۱ ـ مد، بیفسرد و چون ۲ـ بت ، بیافتندی ۳ـ سل ، یك قدح نیك پرشدی ۴ـ سل، وشیره یی بس خوشگوار وباللذت ـ مد، وبس شیرهٔ گواران باللذت ۵ـ مد، حاصل میشدی ۶ـ سل، وبصحت بدل گشت ۷ـ سل، باخود اندیشه نمود ۸ـ سل، بایدستد ۹ـ وباو نبایدگذاشت ۱۰ـ سل، که بران صحت ۱۱ـ سل ، بیفشردند ۱۲ سل، ـ کـه بخورد و بهتر شود .

جانست، ازین نیّت بد بازگشتم و مملکت شما بس شما گذاشتم[1] بعد از آن نیشکر بشپیلیدند[2] همچنان که در اوّل آب میدادشیره دادن گرفت[3] قدحی چند بخورد وایشانرا معذرت‌کرد و بپادشاهی خود بازگشت

و پیغامبر علیه السلام[4] میگوید[5] که (روز قیامت هر پادشاهی که دردنیا عدل[6] کرده باشد چون ازگور بیرون آید فریشتگان[7] او را گویند که مژده باد مر ترا[8] که در بهشت رفیق **محمد**[9] خواهی بود، (پیغامبر میگوید علیه السلام[10] من ولی علی اربع رقاب من المسلمین جاءه یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه فان کان عادلاً جاء عدله فیفك الغل عن یدیه و عنقه فذهب به الی الجنة وان کان جائراً فجاء جوره فیذهب به الی تلك الحال فی جهنم معنی چنین باشد که هرکه برسرچهار کس از مسلمانان امیر شود روز قیامت میآید و هر دو دست او در دستکله[11] وغل برگردن باشد اگر در دنیا عدل کرده باشد عدل او بیاید دستهاش[12] از دستکله[13] وغل از گردن او بگشاید و ببهشت برد[14] و اگر

۱ ــ مد، بشما گذاشتم ــ سل . ملك، بشما بگذاشتم ۲ ــ مد . سل.. ملك . بیفشردند . ۳ ــ سل ،ملك، مثل اول آب میداد ۴ــ سل ، حضرت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم ــ مد، پیامبر علیه السلام ۵ــ سل ، میفرماید ۶ــ سل ، عدالت ۷ــ سل، ملك، فرشتگان ۸ــ سل، مژده مرترا ۹ــ سل، رفیق **محمد** صلی الله علیه وآله و سلم ــ ۱۰ــ سل، پیغمبرعلیه السلام میفرماید ۱۱ــمد، هردودست بسته ۱۲ــسل، اگر در دنیا عدل کرده باشدآن عدل او بیاید وهردو دست او ۱۳ــ مد، از بند ۱۴ــ مد، پس ببهشت برد

جور کرده باشد جور او بیاید و هم بران حال او را بـدوزخ برد ونیز پیغامبر علیه السلام [۱] میفرماید که هیچ چیز نیست کـه منفعت آن عام باشد و اثرآن سخت زود [۲] بهمه رعیّت رسد چون عدل و مدارا کـردن پادشاه و هیچ چیز نیست که ضرر و زیتان آن عام باشد واثرآن زود بهمه خلایق برسد ازجور وپتیری وسبکساری پادشاه!

نـوشیروان روزی **گـویان** (۱) دستور را گفت از سیرت **بهرام گـور** مرا خبر کن گفت چگونه میخواهی ، یك چیز گویم از ان او یا دو چیز [۳] یاسه چیز ، **نوشیروان** گفت سه چیز بگوی ، **گویان** گفت ، من او را در هیچ کار ودر هیچ سخن ناراست نـدیدم و در هیچ کارنادان ندیدم و بهیچ کار ناسزا آهنـگ ندیدم ، [۵] **نـوشیروان** گفت بدو چیز

۱ ـ سل ، صلی‌الله علیه وآله‌وسلم ۲ـ سل، واثرانزود ۳ـ سل،یك چیز گویم یا دو چیز ۴ـسل، بگو ۵ـمد، نادان ندیدم

۱ ـ میان وزرای‌خردمند **نوشیروان** چند تن ازهمه‌معروفترند، **بزرگمهر مهبود، گویان**، که ازسیرت وی چنانکه بایدیادنکرده‌اند نام‌این وزیر درمجمل التواریخ‌والقصص، نصیحة‌الملوك، فرخ‌نامه‌والتبر المسبوك‌امام‌غزالی‌**یونان**آمده‌است

این نام از پهلوی بخط فارسی و عربی برگردانیده شده است، اگر **گویان** رابخط‌آم دبیری (خط کتابهای پهلوی) بنویسیم بچند صورت توان‌خواند ولی هرگز **یونان** خوانده نمیشود زیرا دران خط «ی» و«ن» دو شکل جداگانه دارند ولی «گ»و«ی»یك شکل دارند ، ممکنست **یونان** تصحیف **یویان** یا**یوذان** و شاید هم **یوبان** باشد واین‌هر سه درآم دبیری بیك شکل نوشته میشود .

این نام رادراسم پدرنویسندهٔ کتاب پهلوی **داتستان دینیك‌منوشچیهیری** (**یووان زمان**) میبینم‌وآنرابرخی‌از پهلوی‌دانان **یوذان** وبعضی**یووان**خوانده‌اند که درفارسی **جوان** نوشته میشود

بستای ، گفت در نیکی کردن بشتاب بود و بسر برنده و از بدی پرهیزگار بودو ترسنده [1] گفت اکنون آن یك دیگر بگوی ، گفت او را بر نفس خویش و آرزوهای خود پادشاهی بیش بود که بر همه مملکت.

نوشیروان شراب خواست و بریاد **بهرام گور** نوشید و مال بی‌نهایت بخشید و جمله بزرگان را دران جشن خلعت داد و گفت همه شاد باشید بنیکوکاری و یاد آن پادشاهان گذاریم که از پس ما خواهند بود و تاج و تخت ما بگیرند وما را یاد کنند چنانکه ما یاد میکنیم آن پادشاهان راکه گیتی [2] بما سپردند و (بدبخت آنست‌که بپادشاهی فریفته شود وجور کند و جهان را ویران کند و دلهای مردمان را غمگین دارد ناگاه از تختش بربایند و بدوزخ برند!

(**نوشیروان** را پرسیدند [3] که چه چیز [4] دوست داری گفت آنکه بی‌گناه باشم‌تا بی‌بیم زیم)

امیرالمومنین **عمر** (۱) رضی‌الله عنه [5] روزی در میانهٔ [6] صحابه نشسته بود ، میان مردمان حکم میکرد طایفه یکه نشسته بودند او را بران حکم کردن ثنا گفتند و تحسین کردند **عمر** [7] گفت چه تعجّب میکنید که تا من پیغامبر را علیه السلام بدیدم [8] و بهشت و دوزخ را بشناخته عجب‌تر از عدل من **نوشیروان** کافر بوده است . و یکی از عدل او

۱ــسل ، پرهیزگار و ترسنده ۲ــمد،دنیا ۳ــسل،ماك گفتند ۴ــبت،چه چیز را ۵ــ مد، امیرالمومنین علیه‌السلام ۶ــبت، درمیان ۷ــ مد، امیرالمومنین

(۱)ــعمر بن خطاب فاروق «۱۳ــ۲۳ هجری»

آن بود [۱] که قصری فرمود [۲] و صد هزار دینار سرخ دران صرف کرد و صفّهٔ بار [۳] او کژ آمد بسبب خانهٔ زالی که بود [۴] چون بنا تمام شد جملهٔ اعیان و ارکان ملك را بخواند و گفت که این قصر و بنا چگونه آمده است جمله گفتند که درین بنا هیچ در نمیآید مگر آنکه صفّهٔ بارکژ آمده است [۵] ،گفت آری همچنینست وآن بسبب خانهٔ زالیست‌که پیوستهٔ کوشك منست و من ازان زال این خانه را ببها خواستم [۶] زال نفروخت‌که بفروختن خانه حاجت ندارم ، گفتم این خانه راپرسیم وزر کنم و ترادهم برمن بفروش گفت مرا ازپدرمیراث رسیده [۷] و زال در این خانه شده‌ام و یادگار ویست نفروشم ، کراهیت داشتم که بعنف از و بستدمی و بروی ظلم کردمی .

وقتی پادشاهی بود از جبابره میخواست که قصری و بارگاهی سازد و در همسایگی او زالی بود که خارکشی کردی و وجه قوت او از بهای‌آن بودی خانککی داشت [۸] پادشاه میخواست بخرد [۹] زال نفروخت [۱۰] که نشو نمای من درین خانه بوده است و زال هم در این خانه شده‌ام و روزگار درین خانه بسر برده نفروشم ، دیگر روز این زال به‌خار بریدن

۱ ـ مد، یکی عدل اوآن بود ۲ ـمد، ساخت ۳ـ سل ،بارگاه ۴ ـ سل ، ملك، که برابر بود ۵ـ سل، ملك،صفهٔ بارگاه‌کج آمده است ۶ ـ بت ،بخواستم ۷ـ سل، ملك، رسیده است ۸ـ سل، ملك، وجه قوت خود از بهای آن حاصل نمودی، خانه‌اکی داشت ـمد،خانه‌یی داشت ۹ ـسل، ملك، خواست که‌آن‌خانه‌را خریداری نماید ۱۰ـ مد، زال نمیفروخت

رفت پادشاه [۱] بفرمود تاخانهٔ زال‌را بیران کردند [۲] و دربـنای قصر در آوردند، که چون بیران [۳] شدخواهد یانخواهد بمرادمن بفروشد چون زال آخر روزازخار بریدن بازآمد خواست که پشتوارهٔ خاربنهدساعتی بیاسایدآنگاه ببازار برد چون پیش خانه رسید خانه را بیران [۴] کرده و بنیاد کشیده دیدهوش ازوی بشد وحیران بمانـد وبگریست و سرسوی آسمان کرد از غایت سوز ودرد بگفت کـه(خداونـدا اگر من حاضر نبودم [۵] توحاضربودی انصاف من بستان درحال‌آن قصر درجنبش‌آمد [۶] پادشاه و جمله حشم وخدم در زمین فرو شدند و ظـلم را این پاداش و جزاست)

چون **داود** [۷] علیه‌السلام خواست که بنای مسجد **بیت‌المقدس** تمام‌کند چون بنیاد خانه را بگشادند بخانهٔ جهودی رسیدنـد این خانه [۸] را ازان جهود خریداری کردند [۹] تا در مسجد افزاید [۱۰] جهود نفروخت‌وآن‌بنادروقت **داود** علیه‌السلام تمام‌نشدتانوبت‌ملك **بسلیمان** رسید [۱۱] **سلیمان** علیه‌السلام عزیمت کرد تاآن مسجد را تمام‌کند از آن جهود خانه را خواستند بخرنـد [۱۲] جهود نفروخت ، او را گفت

۱ـ بت، این‌پادشاه ۲ـسل، ملك،ویران‌کنند ۳ـ سل، ویران ۴ـسل،ویران
۵ـ بت، سل، حاضرنبودم وغایب‌بودم ۶ـ ملك،درآمد ۷ـسل، ملك،آورده‌اند که ۸ـ سل، رسیدآن خانه ۹ـ سل، ملك،نمایند ۱۰ـ سل، ملك،افزایندآن،
۱۱ـ سل، ملك؛ **بسلیمان** علیه‌السلام ۱۲ـ بت، خریداری کرد

مسامحت کن این خانه را بفروش بدان بها که تـرا مرادست ، جهود
گفت که این رودبار را هردو طرف اززروسیم پر کن تابفروشم **سلیمان**
علیه السلام بفرمود کـه هرزر وسیمی که درخزینه است بیارند [1] ودرین
رودبار بریزند، بیاوردند در رودبار ریختند [2] پر نشد ازجملهٔ اهل مملکت
التماس کرد وبدین مال یاری خواست تا آن وادی تاسر پرشد پس جهود
را گفت برو [3] ومال ازوادی بیروخانه [4] تسلیم کن جهود گفت بخدای تو
و بخدای پدران تو که بگرویدم اگر پیغامبری شماهردوتن حق نبودی
هر آینه درشما جوربودی و این خانه را ازمن بظلم بستدندی مال وخانه
هردو درراه خدای تعالی ایثار کردم پس **سلیمان** علیه السلام مسجد را
تمام کرد وآنچه ازمال بماند برمحتاجان ودرویشان صدقه کرد،

امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله عنه روزی نیك بشتاب میدویـد امیر
المؤمنین **علی** علیه السلام [5] اورا بدید گفت یا **عمر** [6] خیرست که بتعجیل
مـیدوی [7] گفت اشتری از اشتران صدقه بگریـخته است بطلب آن
میدوم [8] گفت یا **عمر** خوار وذلیل کردی پادشاهانی را که پس ازتوخواهند
بود **عمر** گفت یا **علی** [9] اگر گوسفند بچه یی بلب فرات هلاك شودبقیامت

۱ـ مد، بیاوردند ۲ـ سل، ودران رودبار ریختند ۳ـ مد، که برو ۴ـ سل،
مك، برداروخانه را ۵ـسل، حضرت امیرالمومنین علیه السلام ۶ـ سل، مك،
ای عمر ۷ـ سل، مك، میروی ۸ـ سل، مك، میروم ۹ـ مك، سل، گفت علی
را که

والله که مرا ازان بپرسند [۱]

امیرالمؤمنین **عثمان** رضی‌الله عنه(۱) روزی [۲] درخانه رفت‌غلام را دید که اشتررا [۳] علف میداد و در میان‌کاه چیزی دید کـه اگر اشتر [۴] بخوردی رنجورشدی وزیانش داشتی گوش غلام بگرفت بمالید درحال پشیمان شد غلام را گفت گوش من‌بگیر وهمچنانکه من‌مالیدم بمال ، غلام درین تأمل کرد، غلام را بنگذاشت [۵] تا گوش او بگرفت [۶] و گفت نیك بمال، غلام میمالید، اومیگفت سخت‌تر تابدان جای رسید که افگار شدپس گفت چه خوش‌باشد قصاص دنیا درجنب قصاص آخرت [۷]

وقـتی بـعضی‌از عـاملان **حمص**(۲) بسوی **عُمر عبدالعزیز** (۳) بنوشتندی که شهر**حمص** خراب شده است براست کردن آن حاجتست **عمر** جواب نوشت که شهررا بعدل‌آبادان کن وراهها را از جور و ظلم پاك کن تاآبادان گردد.

(امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه [۸] شبها خود بعسسی گشتی) [۹] شبی

۱ـ سل، ماك، پرسند ۲ـ سل، ماك ، روزی **عثمان** علیه‌السلم ۳ـ سل، ماك، شتررا ۴ـ سل، ماك، اگرشتر ۵ـ سل، ماك، بران‌داشت ۶ـ ملك،سل، اورا بگرفت ۷ـ ماك، چه‌خوش‌باشد این‌ازقصاص آخرت ۸ـ سل،ماك، آورده‌اند که عمرعلیه‌السلام ۹ـ سل، ماك، عسس گشتی

---

(۱) **عثمان بن‌عفّان‌ذوالنورین** «۲۳ـ ۳۵هجری»

(۲) **حمص** ازشهرهای بزرگ ومشهورقدیم میان **دمشق** و**حلب** میباشد ، ازبنا های **حمص‌بن‌مهرعملیقی** است

(۳)**عمربن‌عبدالعزیز**هشتمین‌خلیفهٔ**اموی**درسال۹۹خلیفه‌شد وبسال۱۰۱ هجری وفات یافت

بعسسی میگشت و مشك در گردن افگنده تادرویشان وضعیفان را که آب نبودی آب آوردی و درهای مسلمانـان که گشاده بودی بگفتی[۱] تا ببستندی ناگاه بردری رسید که بچگان میگریستنددرتاریکی‌وزنی این بیت‌ها میخواند

تطاول هذا اللّیل واخضلّ جانبه وارّقــنی انّ لاخلیل لاعــبه

فــوالله لــولاالله لاشیءٌ غــیره یحرّكُ مِن هذا السریرجوانبه

ولکن ربّــی والحیاء یصدّنــی واکرام بعلی ان تنال مراکبه

امیرالمؤمنین بردربایستاد[۲] وآواز داد که عمر بردرست حاجتی دارید[۳]، آن‌عورت گفت[۴] یاامیر خرد گان[۵] گرسنه‌اند وروغن چراغی[۶] نداریم، عمر گفت آه هلاك شدم درحال[۷] برفت قدری آرد وپیه و روغن چراغ وهیزم[۸] بیاورد چراغشان بـرافروخت و آتش بر کرد ودیگ برنهادوپیه وآرد[۹] درافگند وآتش‌میکرد تاپخته شد[۱۰]، آن خرد گانرا سیر کرد پس ازین عورت[۱۱] پرسید که بیتی شنیدم که میگفتی چـه بودست، گفت یاامیرالمؤمنین مدتیست که شوهر مرابکاری‌فرستاده‌یی او بدان‌کار بمانده است، من و او هردو جوانیم در فـراق او میگفتم،

۱ـ سل، مك، گفتی ۲ـ سل، مك، ایستاد ۳ـ مد، آوازدادکه حاجتی دارید ٤ـ مد، عورت گفت ۵ـ مد، گفت‌خردکان ۶ـ سل، مك، روغن چراغ ۷ـ مد، امیردرحال ۸ـ مد، روغن وپیه و هیزم ۹ـ مد، و روغن و آرد را ۱۰ـ سل، مك، تاکه پخته شد ۱۱ـ سل، مك ازآن عورت

عمر گفت آه هلاك شدم[۱] هم دران ساعت بنزديك دختر خود **حفصه**(۱) رفت، در بکوفت دختر بدانست، بر درآمد گفت[۲] یا امیرالمؤمنین[۳] خیرست که درین بیگاه[۴] رسیدی، گفت یا **حفصه** شرم مدار ومرا راست معلوم کن که زنان بی‌مردان[۵] چندگاه صبر توانند کرد گفت شش ماه، بعد ازان بجملهٔ لشکر و عمّال بنوشت که هر کرا شش ماه غیبت افتاد باز آیند تا دیگران روند، هر عاملی را که جایی فرستادی اورا وصیّت کردی و چند کس را ازصحابه گواه کردی[۶] که سوار نگردد ونان میدهٔ[۷] پاکیزه نخورد و جامهٔ باریك نپوشد ودربان بر در ننشاند تا اصحاب حاجت حال خود عرضه دارند وهر که باشد ازوضیع وشریف سخن خود بگوید، پس گفت ای بارخدای برین گواه باش،

مالك دينار(۲) میگوید درانوقت که **عمرعبدالعزیز** بخلافت بنشست شبانانی که برسر کوهها استور ومواشی میچرانیدند گفتنداین

۱ـ مد، امیر استمالت داد ۲ـ سل، ملك، بر درآمد و گفت ۳ـ سل، ملك، یا عمر ۴ـ بت، بیگاهان ۵ـ بت، از مردان ۶ـ سل، گرفتی ۷ـ مد، مائده‌یی

---

(۱) **حفصه** دختر **عمر** نخست بعقد **خنیس بن حذاقه** درآمد چون وی در گذشت حضرت **رسول** اکرم باوی ازدواج فرمودند وفات اورا بعضی از مورخین درسنهٔ ۴۱ و برخی در ۴۵ نوشته‌اند .

(۲) **ابویحیی مالك بن دینار بصری** ازعلما و عرفای اواخر سدهٔ اول و اوائل سدهٔ دوم هجریست بجلالت قدرمیان اهل حال معروف و بعلوّشان در نزد زهاد موصوف میباشد وفاتش درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاده است.

کدام نیك‌مردست که درخلافت نشسته است، گفتم شماچه دانید که او نیك مردست، گفتند ازانوقت که اودر خلافت نشسته است شیرو گرك گرد مواشی ورمه‌های ما نمیگردد [۱] وزیان نمیکند،

وقتی یکی ازبزرگان‌دین بنزدیك خلیفه‌یی رفت خلیفه [۲] گفت مرا حکایتی کن وپندی ده، گفت وقتی در ولایت چین بودم پادشاهی بود کافر امّا نیك‌عادل، گوش او گران شد و از شنیدن مأیوس گشت بسیار بگریست‌خاصگانی که‌درمجلس اونشسته‌بودند گفتند که بسبب گرانی گوش تنگدلی میکنی [۳]، گفت بسبب آن نمیکنم [۴] که گوشم گران شده است [۵] بدان‌سبب میگریم که مظلومی بردرگاه من‌تظلّم کند و از دست ظالمی بنالد من‌نشنوم وزر ووبال آن در گردن من بماند، گفتند اگر گوش را واقعه افتاد چشم برقرارست، ندافرمود که هر متظلمی که از ظالمی‌مظلمت کند باید که‌جامهٔ‌لعل [۶] پوشد تامن بدانم که او مظلومست وهرروز برپیل‌نشستی و گردشهربگشتی وبرهر که جامهٔ‌لعلی‌دیدی [۷] او را بخواندی [۸] وانصاف اوبدادی)

کعب‌احبار(۱)میگوید [۹] که‌دربنی‌اسرائیل‌پادشاهی‌بودنیك‌عادل‌ودر

۱ــ سل،مك، نمیگردند ۲ــ بت، خلیفت ۳ــ سل،مك، دلتنگ میشوی ۴ــ سل، مك؛ دلتناك میشوم ۵ــ مد، بدان‌سبب میگریم ۶ــ سل، مك، اگر مظلومی ۷ــ سل، مك، جامهٔ سرخ ۸ــ مك، سل، اورا خواندی

(۱) **کعب‌احبار**، **ابواسحق کعب‌بن ماتع** ، ازعلمای یهود، دریمن نشوونمایافته واز قدمای روات حدیث بود، درزمان خلافت **ابوبکر** یا**عمر**اسلام‌آورد ودرسال ۳۴ هجرت وفات یافت

و درهمسایگی اوپیغامبری بود، روزی بدین پیغامبروحی آمد که این پادشاه رابگوی تاوصیت کند[1] که ازعمراو سه‌روز بیش نمانده است، اورا بگفت تاوصیت بکرد، روزسوم سر برخاک نهاد وبگریست وگفت ای بارخدای اگر میدانی که در[2] میان خلق عدل کرده‌ام و متابعت فرمان‌توبجای آورده‌ام درعمرمن‌چندان‌زیادت کن که فرزندان طفل‌من بزرگ شوندوپس‌ازمن‌خلیفت‌من[3] باشند، ایزدتعالی‌بدان پیغامبروحی فرستاد که درآنچه میگوید که عدل کرده‌است راست‌میگویددرعمر او پانزده سال‌زیادت کردیم تاطفلان اوبزرگ شوند، شاعرمیگویددرعدل.

بیت[4]

عدل کن‌عدل کن که دارالخلد منزل خسروان داد گرست

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله میفرماید[5] هران قومی که بنزدیك پادشاهی وامیری ویا توانگری حاضرباشند و او بـر کسی ظلم کند و جمله‌اورا نگویند که ظلم کردی‌ایزدسبحانه وتعالی‌ازیشان بیزارشود.

هشام حسّان(۱) میگوید که از اهل علم بمن چنین رسید که در

۱ـ مك،سل، نماید ۲ـ مد، اگرمیدانی در ۳ـ مك،سل،خلیفه ۴ـسل، مك، نظم ۵ـ مد علیه‌السلام میگوید

---

(۱) **هشام‌بن‌حسان** از اعاظم علماء و زهاد سدهٔ اول هجریست ، شاگرد **حسن‌بن‌ابی‌الحسن** بود، در زهد وتقوی سرآمد معاصران گشت، روایات بسیار ازاونقل‌کرده‌اند احکام‌دین‌را از**محمدبن‌سیرین** (متوفّی۱۱۰ هجری) و **عکرمه** (متوفّی۱۰۵ هجری) فراگرفته است .

کتب پیش صفت **عمرعبدالعزیز** چنان یافته شد که زمین برمرگ او بگرید[۱] بسبب عدل او)

عبدالله عباس(۱) رضی الله عنهما روایت میکند که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] حکایت کرد[۳] که در بنی اسرائیل دو برادر بودند هر دو پادشاه بردوشهر، یکی ازیشان نیك عادل بود وبرعیت رحیم و درحق مادر وپدر نیکوکار و دیگر درمادر و پدرعاق و بررعیت ظالم وبی رحم و درعصر ایشان پیغامبری بود ایزدتعالی بدین پیغامبر وحی فرستاد که از عمر این پادشاه عادل وبررعیت مهربان سه سال بیش نماندست وازعمر پادشاه عاق ظالم سی سال این پیغامبر رعیت هردوپادشاه را خبر کرد و رعایای هردوپادشاه بسبب رفتن پادشاه عادل و ماندن پادشاه ظالم نیك غمگین ومضطر گشتند جمله متفق شدند و گفتند بیایید تامیان بچگان شیرخوار و مواشی از مادر جدا کنیم و طعام وشیروآب وعلف باز گیریم

۱ ــ بت : اوبگریست ۲ــ بت ، علیه السلام ۳ــ سل، فرمود ،

(۱) **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن فضل هاشمی** ، کنیتش **ابوالعباس** ، از بزرگان صحابه وافضل اولاد **عباس** پسر عم **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله وسلم بود تولدش سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد وشرف صحبت حضرت رسول اکرم را دریافته، وی بهترین ترجمان قرآن کریمست، اورا درعلم ودانش نیك ستوده اند ، مریدو تلمیذ حضرت **امیرالمومنین علی** علیه السلام بودو پس از آنکه **عبدالله زبیر** اورا از **مکه** اخراج کرد **بطائف** رفت وهم درآنجا بسال ۶۸ هجری ازاینجهان در گذشت .

و بصحرا بیرون رویم و درپیش خدای‌تعالی بنالیم و بزاریم و دعا کنیم تاخدای عزّوجل[1] درعمر این‌پادشاه عادل بیفزاید وبر کت کند و عمر این پادشاه ظالم‌را کم کند وبر کت بر گیرد، سه شبانروز هم‌برین‌جمله کردند. ایزد تعالی بدان پیغامبر وحی کرد که بند گان مرا خبر کن که بریشان‌رحمت کردم و دعاشان[2] مستجاب گردانیدم وعمرباقی‌این عادل بدان[3] ظالم وازان ظالم بدین‌عادل دادم و درعمراو سی‌سال دیگر زیادت کردم و عمرظالم را سه‌سال باقی گذاشتم تابند گان من از عدل این عادل‌براسایند[4] وازظلم آن‌ظالم بازرهند پس‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه و آله بخواند "ومایعمرمن‌معمرولاینقص من عمره‌الافی کتاب ان‌ذلك علی‌الله یسیر". تامعلوم گردد(چنانکه نیّت نیك وعدل پادشاهان را اثرست دعای نیك و بد رعیت را نیز اثرست و اجابت که از نیك وبد هـرچه بکنند جزای‌آن هم بیابند.

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله می‌فرماید[5] که بپرهیزید از دعای یتیمان وبیو گان ومظلومان که خدای عزوجل دعای ایشان را ردنکند اگرچه‌کافر باشند که دعای ایشانرا بحضرت عزّت هیچ حجابی‌نیست وبدرستی وراستی که ظلم تاریکی قیامتست وخدای‌عزّوجل ظالمان را دستگیر ویاری‌ده نیست.

۱ ــ مد، تعالی ۲ ــ مك ، سل ، دعایشان ۳ ــ سل، مك ، این عادل را بدان
۴ــ سل، مك ، بیاسایند ۵ــ مد، علیه السلام میگوید

مردی ازحواریان وفات کرد ، حواریان دیگر جمع شدند ، بنزدیک[1] عیسی علیه السلام رفتند و گفتند یا **روح الله** ما بسبب یاری که وفات کردست غمگین واندوهناک[2] شده‌ایم ومشتاق و آرزومندوی گشته[3] اگر دعایی کنی تاایزد تعالی اورا زنده گرداند تاحال او بدانیم واندوه ما بشود، **عیسی** علیه السلام دعا کرد تاایزد تعالی او را زنده گردانید در هردوپای او نعلین[4] آتشین بود ، پس ازوازان نعلین آتشین پرسیدند ، گفت والله که هیچ وقت عاصی وبی فرمانی نکرده مگر وقتی برمظلومی بگذشتم اورا یاری ندادم ومعونت نکردم بدان سبب مستوجب این نعلین های آتشین گشتم .

پیغامبر میگوید[5] علیه السلام دعای دو کس را بنزدیک حضرت عـزّت هیچ حجابی نیست، یکی دعـای مظلوم و دوم دعای غایبی مرغایبی را .

سفیان ثوری(۱) میگوید هر که ازجهت ظالمی قلمی بتراشد یادواتی راست کند یابندی کاغذ بپیوندد تانامه بپیچد درخونی یامواضعتی

۱ ـ سل، وبنزدیك ۲ ـ سل، ملك، اندوهگین ۳ ـ سل ، ملك ، وییم
٤ـ بت ، دونعلین ۵ ـ سل، ملك، عیسی علیه السلام گفت ،

(۱) ـ **سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری** ، کنیتش **ابوعبدالله** ، از بزرگان علماء و مشایخ عرفاء بوده و بسال ۱۶۱ هجری در**بصره** وفات یافته است .

یانهیی یاچیزی دیگر که دران نامه‌نوشته باشد شریك‌باشد، خواهی آن نامه بمشرق‌رود خواهی بمغرب.

ربیع انس(۱) میگوید کـه مردی بنزدیك **عبدالله‌مسعود**(۲) آمد؛ گفت **یاعبدالرحمن**۱ میخواهم که **ببصره**۲ ساکن‌شوم واهل‌خانه را ببرم، گفت زینهار که آنجاساکن ومقیم نشوی، و اگرلابد ساکن خواهی‌شد درزمین غله‌خیز آبدارساکن شو تادر زمین شوره‌ناك ساکن نشوی که یکبارآن جای درزمین فرود۳ رفته استو باردیگرهم خسف خواهدشد؛ پرسید که باراوّل بچه‌خسف شد، گفت بدانجاپنج‌امیرظالم بودند وبدکردار ، یکی‌را نام **جایر** بود ودیگری را **جابر** وسه دیگر را **خاطی** وچهارم‌را **مخطی** وپنجم‌را **حامل‌الخطایا** وقتی‌مردی‌درویش بود قوم خودرا بردراز گوش نشانید۴ تا **ببصـره** برد۵ که آنجا خصی

۱ـ سل، یاعبدالله ۲ـ مك، که دربصره ۳ـ سل، فرو ۴ـ سل، نشاند
۵ ـ مك، رود

(۱) **ربیع بن‌زیـاد بن‌انس بن‌دیّان** از امرا واخیار مشهورست ، زمان **حضرت رسول**اکرم را دریافته، درسنهٔ ۱۹ هجری‌عامل**بحرین** شد ودر۲۹هجری حکومت **سیستان** یافت در۵۱ امیر**خراسان**گشت و**بلخ** و **قهستان** را فتح کرد وفاتش درسال۵۳ اتفاق افتاده است.

(۲)**عبدالله‌بن‌مسعودبن‌غافل‌بن‌حبیب**ازعلماء وقرّاء معروفست‌قراءت **قران** را از**حضرت رسول‌ص**فراگرفته بود**عثمان** وقتیکه اختلاف قرآن رادور میساخت اونیزدرین‌کار دخیل‌گشت وخودرا از**زیدبن‌ثابت** برترمیدانست**عثمـان** ویرا از**مدینه** اخراج کرد ولی‌درسال۳۲ هجری‌که وفات یافت بروی نماز کرد، در**بقیع** مدفونست.

بود چون بدرشهر رسید خواست که درشهر رود این امیر **جایر** نام بدروازهٔ شهر نشستی این درویش را نگذاشت که درشهر رود که دودرم بده تاترا بگذارم که درروی [۱] هرچند این درویش خواهش و زاری کرد که من مردی درویشم این دو درم ندارم، ان **جایر** [۲] سوگند خورد که بنگذارم [۳] تااین دودرم ندهی، درویش حیلتی کرد وآن دودرم بحاصل [۴] کرد، بدو داد، نگذاشت که درشهر رود ازو بمردمان مستغاث کرد، مردمان گفتند که برتو باد که بنزدیك [۵] **جابر** روی تاترا فریادرسد، این درویش بنزدیك **جابر** [۶] رفت و ازومظلمت کرد که دو درم ازمن بستد [۷] و نمیگذارد که بشهر روم، یك دروازهٔ این شهر [۸] **جابر** داشت، این درویش راموقوف کرد وسوگند یاد کرد که تاچهار درم ندهی ترا نگذارم، هـرچند درویش تضرّع کرد هیچ سود نداشت، تاچهار درم بدست کرد [۹] بدوداد، سیم بستد ونگذاشت که درشهر رفتی [۱۰] بمردمان مستغاث کرد، گفتند برتو باد که بنزدیك **خاطی** روی [۱۱] تاترا معونت کند بدروازهٔ دیگر بنزدیك **خاطی** رفت ومظلمت کرد، این [۱۲] درویش رابازداشت که تاهشت درم مرا

۱ـ مك، که داخل شهر شوی ۲ـ مد، جابر ۳ـ سل، که نگذارم ۴ـ سل حاصل ۵ـ مك، گفتند که بنزدیك ۶ـ سل، آن جابر ۷ـ مك، دودرم بستده است ۸ـ سل، این شهررا ۹ـ مك، بدست آورد ۱۰ـ سل، او نیز درمها را گرفته نگذاشت که داخل شهر شود ۱۱ـ مك، که بنزدیك خاطی رو ۱۲ـ سل، اونیز ، مد، آن

ندهی ترا بنگذارم[1] تادرویش حیله کرد وهشت درم‌بدست آورد بدوداد ویرا نگذاشت که بشهر رود فریاد برآورد و بمردمان مستغاث کرد جمله گفتند برتو باد که بنزدیك **مخطی** روی تا ترا ازدست او برهاند ' این‌درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك **مخطی** رفت وازخ**اطی** مظلمت کرد، **مخطی** گفت ترا نگذارم تاشانزده درم مرا ندهی[2] ، این درویش گفت والله که یك درم‌ندارم بفرمود تااورا[3] نیك‌بزدند وزنش‌حامله بودچندان بزدند[4] که بچه‌یی که درشکم بودافگارشد[5] ودنب‌خرش نیزببریدند[6] این درویش[7] از مردمان استعانت خواست ، او را گفتند که بنزدیك **حامل‌الخطایا** روتاترا فریاد رسد ومعونت کند که اوازین امیران‌قوی حال‌ترست ' این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك او رفت وقصهٔ خود[8] باز گفت‌تا اورامعونت کند، بفرمود که‌زن این درویش‌را بستانیدتابنزدیك شما باشد تا[9] هم چنان حامله‌شود وخرش[10] بستانید تادنبش[11] براید، زن وخرش[12] بستدند ، مرد درویش متحیر وحیران[13] بماند و مضطر گشت ' بیش[14] ازین حیله وصبرش نماند ، برفت وآبدست پاك کرد ودو رکعت نمازباخشوع وتضرّع[15] بگزارد وپیش خداوند تعالی‌بنالید

۱ـ مك، نگذارم ۲ـسل، تاشانزده درم‌ندهی ۳ـمد، بت، اورا بفرمود ۴ـ مك، اورا نیزچندان ۵ ـکه بچه از شکمش افتاد ۶ ـ سل، دم خرش را ببریدند ۷ـ مد، این‌مرد ۸ـ مك، قصه وحال‌خود ۹ـ سل،که ۱۰ـ مك، خرش را ۱۱ـ سل ، تادمش ۱۲ـ مك، زن وخرش را ۱۳ـ سل ، حیران و متحیر ۱٤ ـ مك، ودیگر ۱ـ سل، مك، باخضوع وخشوع

و بزارید [۱] ایزد تعالی دعای این درویش مظلوم مستجاب گردانید وان شهرواهل آن شهررا درزمین فرودبرد [۲] وسزای ظلم وعاقبت آن بمردمان بنمود [۳] تا ازجور وظلم کردن بازباشند تاهمچون اهل آن شهر مبتلای آنچنان عقوبت نگردند.

چنین آورده‌اند که درزمان پیشین پادشاهی پسری داشت واوراولی عهد کرده بود، روزی این پسر بصید رفت [۴]، بنزدیك دیهی رسید اسپس خطا کرد بیفتاد، گردنش [۵] بشکست و آن پادشاه همان یك پسر داشت، براهل دیه کراهیت آورد ونیك درخشم شد، بفرمود که اهل آن دیه را عقوبت کنند و دیه را بیران کنند [۶] اهل دیه جمله جمع شدند و بنزدیك آن پادشاه رفتند و قصّه دادند [۷] که مارا درین واقعهٔ [۸] پسر تو گناهی و قصدی نبوده است، گناه ازاسپ بود که خطا کرد وسخت بسیار تضرّع و زاری کردند که برما درویشان بی گناه [۹] ببخشای و دست ازعقوبت و ویران کردن خانه‌های مابدار بسخن [۱۰] ایشان هیچ التفات نکرد بفرمود تا پیلان ببرند [۱۱] و درختان ایشان را از بیخ بر کنند [۱۲] ودیه را بیران کنند [۱۳] و مردمان دیه را بکشند [۱۴]، چون از و نومید شدند بخداوند

۱ـ مد، زاری کرد ۲ـ مد، آن شهردرزمین فرورفت ۳ـ سل، بمردمان نمود ۴ـ بت، بصیدی رفت ـ سل، بصید میرفت ۵ـ سل، مك، بیفتاد وگردنش ۶ـ سل، مك، ویران سازند ۷ـ سل، عرض نمودند ۸ـ سل، مك، درواقعهٔ ۹ـ مد، بی گنه ۱۰ ـ مد، البته ۱۱ ـ بت، بردند ۱۲ ـ بت، برکندند ۱۳ـ بت، کردند ۱۴ـ بت، بکشتند

تعالی[۱] بنالیدند و تضرّع کردند، درحال ایزدتعالی سواری پیدا آورد تا بانگ برپیلان زد، پیلان گریختند وجمله کسانی را که بویران کردن آن دیه آمده بودند و پادشاه خود را بزیرپای بمالیدند و هلاك کردند چنانکه یك آدمی نماند که خبرهلاك شدگان[۲] بازبرد.

مصعب زبیر(۱) یك تن‌از اصحاب **مختار ابوعبید**(۲) را بگرفت بفرمود تااورا بکشند، او گفت سخت‌زشت باشد که باصورت و جمالی بدین‌نیکویی بروزقیامت پیش کرسی‌قضاترا بگیرم وبنزدیك‌حق‌تعالی برتو خصمی‌ودعوی خون کنم **مصعب** فرمود که دست ازو بدارید، این مرد گفت که چون جان‌بمن‌بخشیدی درمعیشت من‌چیزی‌درافزای فرمود که هزار دینار اورا دهند[۳] تاخرج کند و بگذارند تاهرجا که خواهدبرود،

---

۱ ـ مد ، بخداوند سبحانه تعالی ۲ـ سل، ماك، وحمله برآن کسانی‌که بویران‌کردن دیه‌آمده بودند نمودند وپادشاه را بزیر پای بمالیدند تاهلاك شد وآن‌کسان دیگررا نیزهلاك‌کردند چنانکه یك آدمی نماند‌که خبرهلاك شدگان را بازبردی ۳ـ سل، هزاردرم دهند

---

(۱) **مصعب‌بن‌زبیر** ازامرای مشهور آغاز اسلام بود ولادتش درسال ۳۵ درسنهٔ ۶۷ برادرش**عبدالله** اوراوالی**بصره**ساخت، وی‌باتفاق **مهلب‌بن‌ابی‌صفره** **بکوفه** آمده با**مختار**جنگ‌کرد واوراکشت وفرمانروای **عراق**گشت درسال ۷۱ هجرب **عبدالملك** ویرا براند‌اخت

(۲) **مختاربن ابوعبید** از امرای مشهور و ازاصحاب **عبدالله بن‌زبیر** بود درسال۶۷ هجری درجنگ **مصعب** کشته‌شد.

وهب منبّه[1] میگوید که هفتادودو کتاب که ایزدتعالی بر پیغامبران خودفرو فرستادست[2] بخوانده‌ام[3] درهیچ کتابی وزر و وبال ظلم چندان نخوانده‌ام[4] که درقرآن و در هیچ کتابی تبعت ظلم را چندان مکرر نکرده است[5] که درقرآن، ایزد تعالی فتنهٔ این امّت را و پـریشانی و برافتادن ملکها درظلم کردن نهاده است وفتنهٔ اهل زمانهٔ پیشین بسبب شرك بوده است[6] و فتنهٔ این امّت و برافتادن ملکها بسبب ظلمست چنان که بیان میفرماید ومن یظلم منکم نذقه عذاباً کبیراً وان لعنة الله علی الظّالمین وپیغامبر صلی الله علیه و آله[7] میفرماید رب قاری القران والقران یلعنه ای بسا قرآن خوان که قرآن میخواند وقرآن بروی لعنت میکند یاران گفتند چگونه باشد این لعنت گفت[8] چنانکه میفرماید الالعنة الله علی الظالمین وایـزد تعالی در قران چهار گروه را لعنت کرده است . یکی سرهمه کافران و بدان و ملعونان ابلیس و دوم کافران و سوم دروغ گویان و چهارم ظالمان چنانکه ابلیس را گفت وان علیك لعنتی الی یوم الدّین و کافران را چنانکه الالعنة الله علی الکافـرین و دروغ زنان را الالعنة الله علی الکاذبین و ظالمان را گفت الالعنة الله

۱ ـ مد، وهب بن منبه ۲ ـ سل ، ملك ، خود فرستاده است ۳ ـ سل، بخواندم ۴ ـ سل ، نخواندم ۵ ـ بت ، مکرر نکرده ٦ ـ بت ، بودست ۷ ـ مد ، علیه السلام ۸ ـ سل، ملك، فرمود .

علی الظالمین و برهر که ایزد تعالی لعنت کرد هر آیـنه از اهل دوزخ
گشت تا از ظلم کردن دور باشند و خود را مستوجب عـذاب دوزخ
نگردانند و بـروزی چند بملکت عاریتی مغرور نگردند و از خدای
بترسند تا بقیامت درنمانند

باب سوم

باب سوم

اندر شفقت ورحمت پادشاهان

عبدالله عباس رضی‌الله عنهما میگوید که چون ایزد سبحانه و تعالی براهل عالم ببخشود وپیغامبر راصلی‌الله‌علیه‌وآله بجملهٔ خلایق‌ازجن وانس مبعوث گردانید تااهل کفررا باسلام دعوت کند که بوحدانیت اوبگروند و اورا که یکیست برحقیقت‌بپرستش وعبادت اورغبت‌نمایند وازبتان ومعبودان باطل‌بیزار شوند و شرایع اسلام قبول کنند هرچند پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم[1] دعوت‌بیش‌میکردقریشیان‌وکافران‌دیگر قبایل[2] استهزا واستخفاف بیش‌میکردندتاعداوت بجایی‌رسید که هرگاه پیغامبر صلی‌الله علیه وآله بنماز مشغول شدی سنگ وخار وخیو[3] بروانداختندی‌وبسیار بودی که‌پای‌پلید برسروگردن[4] وی‌نهادندی‌وگاه بودی که‌زهدان پلیداشترودیگرمواشی[5] برسروگردن وی افگندندی، چون‌ازدست خبث‌واستهزای‌ایشان ستوه گشت‌با **زیدحارثه**[(1)] که پسر

---

۱ ـ بت ، علیه السلام ۲ ـ سل ، و کافران ـ مد ، و کافران قبائل ۳ ـ سل، مك، سنك وکلوخ وخاك ۴ ـ سل، پای‌پلید برگردن ۵ ـ سل، اشتر ودواشی

---

(۱) ـ **زید بن حارثه** پسرخواندهٔ **حضرت رسول** اکرم بود ، در قریهٔ **موته** هنگام جنگ‌اسلام باالشکر**هرقل**قیصر**روم**درسال‌هشتم‌هجرت شهادت‌یافت.

خواندهٔ او بود برمر کوب [1] درازگوش نشسته **بطایف** رفتند تامگر از **بنی ثقیفه** [2] کسی اورا قبول کند ویاری دهد ودست ظلم وتجاوزایشان از ذات مبارك او کوتاه گرداند ، ده روز درآنجا مقام کرد [3] و رؤسای **طایف** سه برادر بودند **عبدیالیل بن عمرو حبیب بن عمر ومسعود بن عمر** و ازایشان درخواست [4] که مرا چندان یاری دهید و دشمنان را ازمن [5] دفع کنید تا خدای تعالی کار مرا پیدا آرد و مرا قوّت وشوکت دهد ، یکی ازیشان گفت اگرخدای تعالی [6] ترا برسالت فرستاده است براستار و جامهٔ کعبه باد رها کنم ، دیگری گفت خدای جز ازتو کسی دیگر را نیافت که ترا برسالت فرستاد ، دیگری گفت که من برتو حدیث هرگز نکنم ، چون پیغامبر صلی الله علیه و آله ازخیرویاری دادن ایشان مأیوس گشت گفت چون مرا یاری نمیدهید و نمیگروید این سخن را پنهان داریدو کسی را مشنوانید که کراهیّت داشت که اهل **مکه** بشنوند بیغاره زنند، کودکان وغلامان خودرا اغوا کردندتاخاك وسنگ وکلوخ بر پیغامبر انداختند و دشنام دادن گرفتند [7] و سنگی بزدند و روی مبارکش را [8] مجروح کردند، پیغامبر صلی الله علیه و آله درسایهٔ دیواررزی بنشست وخون ازروی مبارکش میرفت آنرا گرفته سوی آسمان میانداخت

۱ـ بت، بردومرکوب ۲ـ سل، بنی ثقیف ـ بت، بنوثقیف ۳ـ بت، ده روزمقام کرد ۴ـ سل، مك ، درخواست کرد ۵ـ سل، مرا ۶ـ مد، تاخداوند تعالی ۷ ـ بت، گرفتن ۸ ـ سل، روی مبارك اورا

کسانی که آنجا حاضر بودند پرسیدند که این خون سوی آسمان انداختن چیست، گفت اگر یك قطره خون من بر زمین افتد خداوند تعالی همه دنیا را زیروزبر گرداند ویك دانه نبات اززمین نروید، درحال فرشته ییکه بر آسمانها موکلست وفرشته ییکه برزمین موکلست وفرشته ییکه موکل مشرقست و فرشته ییکه موکل مغربست و فرشته ییکه بر آفتاب موکلست و فرشته ییکه بردریاها و فرشته ییکه بـر کوهها موکلست و فرشته ییکه بربادها موکلست جمله بیامدند و گفتند یارسول‌الله خدای تعالی سلام میگوید [1] و مارا فرموده است که فرمان بردار تو باشیم در آنچه فرمایی [2] هریك صفت وحال خود بگفتند که [3] اگر بفرمایی تا از اهل طایف انتقام تو بکشیم و پیغامبر صلی‌الله علیه و آله [4] گفت مرا بشما هیچ حاجتی نیست پس فرمود که دعا خواهم گفت [5] شما آمین کنید پس پیغامبر صلی‌الله علیه و آله [6] دو دست مبارك برداشت و گفت ای بار خدای [7] این قوم وامت را [8] ره‌نمایی که ایشان نمیدانند چون فریشتگان [9] این دعا بشنودند از غایت رحمت و شفقت آنحضرت تعجب کردند [10] و گفتند خدای تعالی [11] جزای تو بخیر گرداناد [12] یارسول‌الله آنگاه پـریان

۱ـ سل، مك ، تراسلام میرساند ۲ـ مد ، هرآنچه فرمایی ۳ـ سل ، مك ، وگفتند ۴ـ مد، علیه السلام ۵ ـ سل ، مك، خواهم کرد ۶ ـ مد، علیه السلام ۷ ـ سل ، مك ، بـار خدای ۸ ـ سل ، مـرا ۹ ـ سل ، مك ، فرشتگان ۱۰ـ سل ، مك ، نمودند ۱۱ـ سل ، مك، وگفتند جزای تو ۱۲ـ مد، گرداند

نصیبین را گذر بدانجای افتاد چون آن حال بدیدند هفت کس بودند
هر هفت کس بگرویدند و نام ایشان اینست . **جسا و بسا وشاصر و ناصر**
وازدیان واحقب وزوبعه وایشان برفتند وپریان دیگررا خبر کردند
سیصد کس بیامدند و بپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] بگرویدند وپیغامبر
صلی‌الله‌علیه‌وآله **بمکه** باز گشت ورحمت وشفقت‌او برخلایق واهل‌زمین
وکافران تابدین حدبود تادیگران تقبّل[2] بدو کنند .

چنین گویند که درایام **بهرام گور**(1) ازآسمان باران بازایستاد
ودر زمین **اصطخر[3] پارس** قحطی بس‌سهمناك پیدا آمد جمله اهل‌ولایت
درماندند وحیران ومتحیّر شدند و عاجز گشتند و ازحال اضطرار خود
قصّه نبشتند وصورت حال **ببهرام** بازنمودند**بهرام** دوات وقلم‌خواست
و برپشت قصّه توقیع کرد که چون دست‌پادشاه ببخشیدن مال‌سخی‌بود
بخیلی کردن آسمان‌بنا باریدن باران زیان‌ندارد .

بیت

شه چوعادل بودزقحط منال عدل سلطان به از فراخی‌سال

فـرمودیم تاآنقدر که شکست‌ها جبر شود و درویش توانگر گردد از
خاص‌مال ماازخزینه اطلاق کنند والسلام، درحال‌غلّه‌ها بیرون‌افگندند

۱ــ مد ، بت ، علیه السلام ۲ــ مد، اقتدا ۳ــ بت ، اصطرخ

(۱) **بهرام گـور** ازشاهنشاهان نامدار ساسانیست پس از **یزدگرد اول**
پدرخویش‌بتخت سلطنت‌نشست وفاتش درسال۱۹٤ قبل‌ازهجرت ٤٤۰ میلادی‌میباشد

و ازنرخ بده نه کم بفروختند ، چون رعیّت فراخ دستی پادشاه بدیدند دست بر گشادند و نهانیها بصحرا آوردند ولایت آبادان[۱] شد و رعیّت دلشاد گشت و بدرجه‌یی رسید که صاحب خبران نوشتند و دران قصّه یاد کردند که عامل **اهواز** پنج بارهزار هزار درم اززواید عمل وتوفیر از مال رعیت در بیت‌المال نهادست واضعاف آن بپیوستگان و دوستان خویش داده، **بهرام** برپشت قصّه بنوشت. که همه آبها که در جوی رود نخست جوخورد پس بکشت رسد فرمان بر آن جمله است که مال بارباب بـاز دهند وبیت‌المال را از مال رعیّت نیا گنند کـه توانگری رعیت توانگری صاحب دولت باشد (هر پادشاه که بیت‌المال را ازمال رعیت پر کند همچنان بود[۲] کـه کسی بنیاد فـرود خانه بگذارد وبام خانه را عمارت کند.)

طاوس یمانی(۱) گفت که پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله[۳] **عبادهٔ صامت**(۲) را برصدقات[۴] عامل میفرستاد اورا گفت ازخدای بترس ای **ابوالولید**

۱ـ سل، ملك، بفروختند وولایت آبادان ۲ـ سل، ملك، باشد ۳ ـ مد، علیه السلام ۴ـ بت ، را صدقات

---

(۱) **ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان الیمانی** ازمشاهیرفقها ومعارف علماست،از **ابن عباس** و **ابوهریره** حدیث استماع کرده و **مجاهد** و **عمربن دینار** ازوی روایت کرده‌اند، وی درسفرحج بسال۱۰۶ یا۱۰۴ هجری ازاینجهان درگذشته‌است

(۲) **عبادةبن صامت بن قیس**،درزمان **حضرت رسول اکرم** قرآن‌راجمع کرد و پیغمبراورا بر بعض صدقات گماشته بود ، درسال۳۴ در **رمله** وفات یافت و هفتاد ودوسال داشت

تـا روز قیامت بنزدیك من نیایی بر گردن خود اشتری یا گاوی یـا گوسپندی بر گرفته و او بانگ میکند که مرا از بـیت‌المال خیانت کردست پس **عباده** گفت یارسول‌الله اینچنین بخواهد بـود ؛ پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] گفت‌بدان خدایی‌که‌جان من‌درقبضهٔ قدرت اوست که همچنین بخواهد بود مگر بر کسی که خدای رحمت کند پس **عباده** گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که هرگز هیچ عملی نکنم .

سعیدبن‌عبدالله(۱) میگوید که‌درانوقت که **عمر عبدالعزیز** امیر **مدینه**بود کشتی غله‌آوردند تابفروشند**محمد عبدالله قنطی**(۲) اورا از فروختن نهی کرد وبازداشت و گفت که از پیغامبر صلی‌الله علیه واله[۲] شنیده‌ام که‌هران‌پادشاهی‌وامیری که چیزی‌بخردازبرای تجارت راتابر رعیت‌بازفروشدآن رعیت‌هلاک‌شود، پس‌بفرمود تاآن‌جمله‌غله راصدقه دادند و بفرمود تاتخته‌های کشتی بگشادند و برمسکینان و درویشان صدقه کردند[۳] **عُقبة بن‌حارث**(۳) میگوید کـه امیرالمؤمنین **عثمان**

۱ ـ بت ، علیه‌السلام ۲ ـ سل ، مد ، علیهاالسلام
۳ـ سل، ملك، نمودند

(۱) **سعیدبن عبدالله** از اصحاب **حضرت امام جعفرصادق** علیه‌السلام بوده است

(۲)معلوم نشدکیست.

(۳) **عقبةبن الحارث‌بن عامر**از اصحاب حضرت رسول اکرم‌بوده است.

رضی‌الله عنه [۱] مردمانرا نان امارت هرروز بدادی وخود هیچ نخوردی چون مردمان از مجلس اوباز گشتندی [۲] درخانه‌رفتی نان وروغن زیت خوردی وازطعام امارت هیچ نخوردی

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه بنزدیك **سلمان فارسی**(۱) نامه‌نوشت که بزیارت ما بیا که مشتاق دیدار تو گشته‌ایم ، **سلمان** بیامد **عمر** را [۳] خبر شد که **سلمان** برسید او وجملهٔ یاران بدیدن **سلمان** رفتند ، یکدیگر را زیارت کردند [۴] **عمر** **ازسلمان**[۵] پرسید که هیچ چیزی [۶] از من بتورسیده است که مردمان آنرا کراهیت وناپسند داشتند [۷] **سلمان** گفت نرسیده است، **عمر** [۸] الحاح کرد وسوگند داد که آنچه‌بشنیده‌یی بگوی تا **عمر** غم آن بخورد [۹] **سلمان** گفت که بمن [۱۰] چنین رسیده است که برخوان تو دوگونه خوردنی میباشد و تو دودست جامه داری ، یکدست ازجهت خانه و یکدست از جهت مجلس امارت، **عمر** [۱۱] گفت جزاین چیزی دیگر شنیده‌یی گفت نه **عمر** گفت مرا ازاین دوچیز که اعلام دادی بسنده است [۱۲] پذیرفتم ، بدین دوگان چیزی که گفتی

۱ ـ مد، یکی ازصحابه ۲ ـ سل، ملك ، باز میگشتند ۳ ـ سل، ملك، عمررضی‌الله عنه ۴ ـ مد، بکردند ۵ ـ مد، او ازسلمان ۶ ـ سل، چیزی ۷ ـ سل ، ملك ، کراهیت داشتند ۸ ـ مد او ۹ ـ مد ، تاغم آن نخوریم ۱۰ ـ مد،که بما ۱۱ ـ سل، عمررضی‌الله عنه ۱۲ ـ سل، پسنده‌است

(۱) **سلمان فارسی** از اعاظم اصحاب حضرت **پیغمبرص** و از مشاهیر علمای اسلام‌میباشد وفاتش درسال۳۶ هجری بوده‌است.

رجوع نکنم و بریگان قناعت نمایم تادرغیبت سخنی نگویند.

قتاده (۱) میگوید پیغامبرصلی‌الله علیه‌واله ازدنیا بآخرت‌رفت[۱] شست‌هزاردرم وام گذاشت **علی**علیه السلام آن‌وام‌بدوخت[۲] و **ابوبکر**[۳] وفات کرد هشت هزار درم وام گذاشت **عایشه**(۲) بدوخت و **عمر**[۴] گذشت هشتاد هزار درم وام گذاشت **حفصه**[۵] از مال خودبدوخت و از پیغامبرصلی‌الله علیه واله و **ابوبکر** و**عمر**رضی‌الله عنهما چندانی نماند که ازان‌وجه‌وام ایشان‌بگذاردندی

عمر عبدالعزیز[۶] روزی بخانه رفت **فاطمه** زن خویش را[۷] گفت که هیچ سیم داری که انگور خوریم[۸] که مرا آرزوی‌انگورست[۹] زن گفت[۱۰] تو آرزومند درم باشی و توامیرالمؤمنینی، گفت ویحك‌این آرزومندی‌آسان‌تر ازآن باشد که فردای قیامت دستها[۱۱] درغل کشند

---

۱ سل، ملك، وقتیکه از دارفنا بداربقا رحلت فرمودند ۲ـ سل، ملك، رابداد ۳ـ مد، یکی ازصحابه ۴ـ مد، صحابۀ دیگر ۵ـ مد، دختر او ۶ـ بت، رضی‌الله‌عنه ۷ـ بت، خودرا ۸ ـ مد، بخریم ۹ـ مد، مرا آرزوی انگور میکند ۱۰ـ بت، زنش گفت ۱۱ ـ سل، ملك دستهارا

---

(۱) **قتاده بن‌دعامه السدوسی‌البصری الاکمه** ازعلمای‌بزرگ‌تابعین بوده ولادتش درسال ۶۰ و وفاتش در۱۱۷ هجری اتفاق افتاده است.

(۲) دختر **ابی‌بکر عبدالله بن‌ابی قحافه** زوجۀ **حضرت رسول** اکرم از زنان شاعره وعالمۀ عربست وفاتش درشب سدشنبه ۱۷ رمضان سال ۵۸ هجری بوده است.

که ازسیم بیت‌المال چرا برگرفتی

مخلّدبن محمد مولی **عثمان**[1] رضی‌الله عنه میگوید کـه روزی **عمر عبدالعزیز** بخانه[2] رفت بوی گوشت بریان بمشام اورسیدازان بوی بپرسید گفتند **فاطمه** اهل حرم توحامله است او را بوی بریان آمـد بترسیدیم که نباید بسبب بوی واقعه[3] افتد دواستخوان پهلوازمطبخ عام بخواستیم[4] ازمطبخی درخشم شدو آن دواستخوان بریان پهلو بمطبخ باز داد وبفرستاد[5] ازجهت **فاطمه** بسیم ازبازار بخریدند وبرمطبخی که از جهت[6] عوام ازبیت‌المال میساختند آسیب نزد[7] تا امرا وسلاطین بدانند که زندگانی برین جمله[8] باید کرد

و دروقت سلطان رضی **ابراهیم** (۱) رحمةالله‌علیه[9] درشهر **غزنین** قحطی افتاد وغلاء سعری پیدا آمد[10] چنانکه بیشتر اهل‌شهر خانه‌ها را در برآوردند وازغزنین[11] بهرطرفی برفتند وشبهای آدینه سلطان رضی بربام کوشك رفتی وهمه‌شب نماز کردی واحوال‌شهر را مطالعه‌فرمودی،

۱ـ سل، ملك، عثمان ذی‌النورین ۲ـ سل، بت، ملك، در خانه ۳ـ سل، ملك ؛ بوی بریان واقعه‌یی ۴ـ مد، بخواست ۵ ـ سل، ملك ، باز پس فرستاد ۶ ـ سل، ملك ، که جهت ۷ ـ سل، ملك، نرساند ۸ ـ سل ، ملك ، بدین نوع ۹ـ مد ، رحمه‌الله ۱۰ـ مد، پیدا آورد ۱۱ـ مد ، بیشتر اهل‌شهر ازغزنین.

(۱) **سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم‌بن مسعود** ازپادشاهان عالم وعادل وفاضل غزنویست پس از **فرخزاد** درسال ٤٥١ بتخت سلطنت نشست و درسال ٤٩٢ وفات یافت.

شب آدینه بربالای قصر رفت چنانکه هر شب آواز قرآن خوانـدن
مقریان و تکرار کودکان وسماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی نشنید
و چراغها و روشناییها چنانکه بر حکم عـادت هر شبی [۱] دیدی ندیـد
تنگدل و نگران شد ، فرود آمد و از خدمتگاران حال شهر باز پرسید
گفتند یك هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام وپخته‌هیچ
نمیابند وقحطی وغلاسُعری افتاده‌است [۲] و در هرمحلّتی [۳] پنج شش‌خانه
مردم بیش نیست [۴] الّا بیشتر از شهر بهر طرفی برفتند [۵] و درهای خانه [۶]
بر آوردند، سلطان نیك تنگدل شد و همه شب بدین سبب نخفت، دیگر
روز جمله اعیان وارکان را بخواند و برایشان عتاب کرد که حال شهر
چرا باز ننمودید تاغم آن بخورد می و (بیشترغم آنست که [۷] **ملکشاه** (۱)
بیغاره زندکه **ابراهیم** را آنقدرغلّه نبود که رعیّت خود را تیمارداشتی
تا جلا اختیار نکردندی اکنون تدبیر کنید و غم این کار بخورید کـه
بزرگ عاری باشدکه رعایای **غزنین** از گرسنگی جلا اختیار کنند) جمله
اعیان و ارکان و امرا وسپهسالاران متفق شدند و بیك زبان گفتند که غم

۱ ــ سل، مك، هرشب ۲ ــ سل، مك، افتاده ۳ ــ سل، مك، و درهیچ
محلتی ۴ ــ سل، مك ، بیش مردم نیست ۵ ــ سل، مك، رفته‌اند ۶ ــ سل،
مك ، خانه‌ها ۷ ــ مد، که سلطان ملکشاه

(۱) **سلطان معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان** از سلاطین بزرگ
سلجوقیست ولادتش درسال۴۴۷ مدت عمرش سی وهشت سال وفاتش‌در۴۸۵اتفاق
افتاده است

این کار جز **شریف ابوالفرج** خازن کسی نتواند خورد[۱] و این مهم را او کفایت تواند کرد، واین **شریف ابوالفرج** فرجد[۲] پدری کاتب ومصنّف بوده است[۳] و از جهت[۴] **سلطان رضی ابراهیم** بیست ویك شغل داشت و جمله معظم و از در **غزنین** تا **تکناباد** (۱) و **بست**[۲] و **مستنگ**[۳] و **قزدار** (۴) و **کیژ** (۵) و **مکران** و **قرماشیر** (۶) و **نرماشیر** (۷) تا حدّ **عدن** (۸) و **سیوستان** (۹) و **سورج**[۵] (۱۰) و **کنبایت** (۱۱) و جمله

۱- مك، نتواند ساخت ۲- مد ؛سل؛جد ۳- سل؛مك؛ بوالفرج مردی و مصنّفی خوب بود . ۴- سل، مك؛ و در خدمت ۵- مد؛ سل ؛ بهرج

(۱) شهریست در **قندهار**

(۲) شهریست میان **سیستان** و **غزنین** و**هرات**

(۳) **مستنگ** شهریست در **سند** اکنون در **بلوچستان پاکستان** واقعست

(۴) **قزدار**، **قضدار**؛ **قسدار**؛ **قصدار**؛ ازشهرهای **سند** بوده لکن اکنون جزو **بلوچستان پاکستان** میباشد.

(۵) **کیج** ازشهرهای مشهور **مکران** میباشد

(۶) شهریست نزدیك **کراچی**

(۷) ازشهرهای بزرگ **کرمان فهرج بم**

(۸) شهریست مشهور درساحل **بحر یمن** درقدیم از بنادر تجاری مهم بوده است

(۹) شهر بزرگیست کنار رود **سند** ازتوابع **تته**

(۱۰) **سورج** ازشهرهای مرزی بنگاله میباشد آنرا **سورجگده** هم نوشته‌اند

(۱۱) **کنبایه** و **کمبایت** هم ضبط شده از بنادر معروف قدیم میباشد که تابع **بمبئی** بوده است جزو صوبهٔ **گجرات**

ساحل **دریای محیط** در عهده و تصرّف او بود و از دیگر طرف **آرور**[۱] و **بکر**[۲] و **سیواری**[۳] و **بهاطیه**[۴] و **دوا**[۵] و **عمر بیله**[۶] و **اچه**[۷] و **ملتان** و **کرور**[۸] و **بنو**[۹] تا در **غزنین** همه او داشت و شغل کدخدایی سرای حرم و خداوند زادگان و متولّی اسباب خاص و کندوری استظهار بوی داشت و تولیت اوقات یمینی و سرای ضرب و طراز همه او داشت و سلطان را بروی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیر و همدبیرستان قرآن و ادب و خط بود و در **حصار نای** یکجا بودند و در نشو و نما یکجا بزرگ شده بودند و خزانه و جامه خانه هم تعلّق بدو داشت و هر دل نگرانی و واقعه که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی و یکسال از طرف **تکناباد** و **بست** رفتی و همچنان طوف کنان

---

(۱) اکنون **آلور** معروفست از شهرهای بزرگ **سند** و در کنار دریای مهران میباشد

(۲) **بکر** و **بهکر** در قدیم آنرا **منصوره** نوشته‌اند از شهرهای **سند** است

(۳) ناحیتی از **بست** را **والتشان** میگویند که **سیوار** مرکز آن میباشد

(۴) از ولایات نزدیك **اچه** در **سند** میباشد

(۵) از شهرهای نزدیك کشمیرست

(۶) از شهرهای **سند** میباشد در مقدمه کلیلهٔ بهرامشاهی **دیله عمر** نوشته شده است

(۷) **اوچه** هم نوشته شده از شهرهای **سند** و نزدیك **ملتان** است

(۸) **مولتان** و کرور از شهرهای مشهور **سند** نزدیك **غزنین** است بر جانب شرقی رود مهران میباشد

(۹) شهری نزدیك **پیشاور** است و اکنون آنرا **بنوراك کوکه** خوانند

مستنگ و **قزدار** و **سیوستان** و **اچه** و **ملتان** **بغزنین** رفتی[1] و یکسال از جانب **اچه** و **ملتان** همچنان طواف کنان از سوی **بست** و **تکناباد** به**غزنین** رفتی ، سلطان پرسید که امسال از کدام طرف خواهد آمد تا جمّازگان مُسرع وسواران دو اسپه پیش‌فرستیم تا زودتر بیاید و این نگرانی از پیش خاطر برگیرد گفتند که امسال ازطرف **ملتان** خواهد آمد در حال جمّازگان و سواران مُسرع فرستاد[2] و بتعجیل بخواند[3] چون جمّازگان بتعجیل برفتند او را به **بنو** دریافتند[4] مثال و توقیع برسانیدند که هر چه بتعجیل تر بیاید آمد و آن‌جمله حمل و اتباع بگذاشت و پنجاه غلام ترك را باز گردانید تا هرچه زودترحمل رابشهر آرند و خود جریده با[5] بیست غلام ترك و جمازه‌یی چند روان گردید و از اقبال سلطان هفتاد غلام ترك زرین کمر داشت و از سلطان اجری و جامگی داشتند و در شهر[6] **غزنین** محلتّیست که آنرا کوی زرین کمران خوانند بدیشان منسوب و معروف گشته است و از **بنو** بسه روز بخدمت سلطان رسید، چون بخدمت در رفت و شرف خدمت و دستبوس حاصل کرد سلطان از تخت برخاست فرود آمد و او را در کنار گرفت و گفت در هر واقعه وحادثه که بودست دستگیر تو بوده‌یی وآن نگرانی[7]

۱ــ سل، ملك، آمدی ۲ ــ سل، ملك، سواران فرستاد ۳ــ سل، ملك، که بتعجیل بخوانند ۴ ــ مد، اورا نیز دریافتند ۵ ــ سل، ملك، خود.ا
۶ ــ سل، ملك، زرین‌کمر داشت ودر شهر ۷ــ سل، ملك، وآن نگرانی وحادثه

تو از پیش خاطر[۱] برداشته‌یی ، حال غزنین بسبب قحط و غلاسعری بجایی رسیده است که درهای خانه بر آورده‌اند و ازشهر برفته[۲] بسبب بیغارهٔ **ملکشاه** نیك اندیشه‌مند شده‌ام[۳] زودتر غم اینکار بخور و ایـن اندیشه ازپیش خاطر من بر گیر که جمله اعیان وارکان دولت اتّفاق کرده‌اند که تدبیر اینکار توتوانی کرد درحال خدمت کرد و گفت پادشاه اسلام بفرماید تاشب‌را منادی گران براسپ واشتر سوار شوند و جمله شهر وبازارها ومحلّتها منادی کنند که بفلان محلّت که کندوی نهنگ‌است فرداجمله‌علاّفان وطبّاخان حاضر آیند تاهر کس‌را براندازهٔ او غلّه داده‌شود و سلطان بفرمود تادویست سراسپ واشتر بمنادیگران دادند تا درشب[۴] جمله شهر را اعلام دادند وچنین گفتند در آنوقت[۵] در غزنین شش‌هزار طبّاخ وشش هزار علاّف بود[۶] دیگرروز بفرمود تا هزار[۷] کپانکش حاضر شدنــد هرطبّاخی و علاّفی را ده گان ده گان خروار غلّه هرروز بدادند تادکانهای طبّاخان و علاّفان برکار شد و نان در شهر فراخ گشت چنانکه بامداد منی‌نان[۸] بهفتاد درم بود نماز شام پنجاه درم شد ودیگرروز بسی درم شد ودیگر[۹] روز بهفده درم بازآمد

۱ـ سل، مك، ازپیش خاطر تو ۲ـ سل، مك، از شهررفته‌اند ۳ـ سل ، مك، اندیشه‌مندم ۴ـ سل، مك ، تادر آنشب ۵ـ سل، مك. گفته‌اند ۶ـ بت، بودن ۷ـ سل، تاهزار کس ۸ـ سل، یکمن نان ۹ـ مد، وبدیگر

چون ازاین [۱] حال سلطان راخبرشد سر بسجده نهاد وخدای را حمد و شکر گفت که درخدمت من مردیست که چنین دل نگرانی [۲] از پیش خاطر من بگرفت [۳] و مرا ازین اندیشهٔ بزرگ بیرون آورد ، در حال بفرمود تاجمّازگان و سواران مسرع را بهرطرف بفرستادند تاسه روز راه وچهار روز برفتند و رفتگان راباز آوردند وشب آدینهٔ دیگر بربام قصر رفت وحال شهررا مطالعه کردهمچنانکه درقدیم الایّام بودبدیدنیك شاد گشت دیگر روز **شریف ابوالفرج** را بخواند وبسیار معذرت کرد و عاطفت فرمود و گفت کاری کردی که برروی روزگار یادگار ماند اکنون منهم درحق توتربیتی فرمایم که برروی روزگار یادگار ماند بهرشغلیت تشریفی دهم وبیست ویك شغل رابیست ویکبارخلعت فرمایم **شریف ابوالفرج** خدمت کرد و گفت خداوند عالمرا عاطفت و تربیت بسیارست وبنده پیرشده استطاقت چنین تربیت ندارد، اگرخداوندعالم را مراداینست هرسه شغل را یك تشریف فرماید ؛ بـراین جمله قرار گرفت و دیگرروز هفت بارتشریف فرمود بامهد و مرقد وطبل وعلم و پیل وسپر و ناچخ وعلامت، هر بار که تشریف پوشیده بخانـه آمدی و بنشستی حاجبی بیامدی که خداوند عالم میخواندباز بخدمت رفتیو

۱ــ سل، چون این ۲ــ سل، مك،که چندین اندوه ودل نگرانی
۳ــ سل، مك، خاطرمن برداشت

(تشریف یافتی‌هم بر آن جمله که بـار اوّل یافته بود تانماز دیگر هفت بارتشریف پوشیدونواخت وتربیت فراوان یافت وازوقت **آدم**علیه‌السلام تا این روزگار هرگز هیچ پادشاهی هیچ خدمتگاری را دریك روز دو تشریف نداده‌است وهم ندهد.)

(چون خدمتگاران ناصح کافی‌کاردان برانجمله بودند پادشاهان کریم داهی ممیّز بنده پرور هم برانجمله تربیت فرموده‌اند،) خداوند تعالی آن پادشاهانرا بیامرزاد وپادشاهان وقت راتوفیق احسان‌وتربیت واکرام وعاطفت بارزانی داراد بمنه وفضله

چنین گویند که بتاریخ سنه اربع و خمسمایه احوال حضرت **غزنین** پریشان گشت وبسبب آمدن ملخ غلاء سعری پیدا آمد مردمان بدان قحط درماندند وازحال عجز واضطر اربسلطان کریم **علاءالدوله مسعود بن‌ابراهیم** طیب‌الله ثراهما قصّه نوشتند وحال[1] عجزخوداعلام دادند سلطان کریم بریشت قصه توقیع کرد که هرزهری را پازهری و هر دردی را درمانیست فرمودیم تاغلّه‌ها بیرون افگنند وبران نرخ که هست بده هفت‌بفروشند[2] تارعیّت آسوده ماند و ولایت آبادان گردد در حال غلّه‌ها بیرون افگندند وبران[3] نرخ که مثال‌فرموده بودبفروختند وسعتی پیدا آمد ودرمدّت چند روز بقرار اصل بازگشت وغلاسعری و

---

۱ ـ سل ، ملك ، و از حال ۲ـ سل ، ملك ؛ بده وهفت کمتربفروشند
۳ـ سل، ملك ، بدان

قحط برافتاد ورعایا[۱] برآسودند و پادشاه بسبب آسایش رعایا خوشدل گشت و نیکنامی برروزگار یادگارماند ایـزد تعالی جمله پادشاهان عادل نیکوسیرت را بیامرزاد[۲] و توفیق خیر بارزانی داراد[۳] بکرمـه وجوده

پیغامبر صلی‌الله علیه و آله میفرماید[۴] همیشه امّت‌من درخیر و راحت باشند تا آنگاه که این‌چهارخصلت نگاه دارند، یکی‌حق‌حاملان قران بدهند و نگاه دارند وعلما را حرمت دارند و درعلم رغبت‌نمایند و چنگ در دنیا نزنند و از حرام خوردن و گرفتن بازباشند[۵] و دین‌را بدنیا نفروشند چون ازین چهار خصلت دست باز داشتند و بضدآن کار کردنـد ایزد تعالی بچهار چیز ایشانرا مبتلا گرداند، یکی[۶] بقحط دیگر[۷] بجوروظلم‌سلطان سوم‌خیانت قضات‌وحاکمان چهارم‌بیم‌ازدشمن

ایزد تعالی **بداود** علیه‌السلام وحی فرستاد، گفت[۸] تا تو گمان نبری که من ازظلم وجور کردن ظالمان غافلم ولیکن بندگان من‌مثل کشتزاری‌انـد که بکاشته‌ام نمیخواهم که کشت خود را[۹] تباه کنم و نخواهم که کشتهٔ مرا تباه کنی ' **داود** علیه‌السلام بگریست گفت

۱ـ سل، مك، اصل بازگشت و رعایا ۲ـ سل، مك، بیامرزد ۳ ـ سل، مك، دارد ٤ ـ بت ، پیغامبر میگوید علیه‌السلام ، مد، پیغامبر علیه السلام میگوید ۵ ـ سل، مك، بازایستند ۶ـ سل، مك، اول ۷ـ سل، مك، دوم ۸ـ سل، مك، فرستاد وگفت ۹ـ سل، مك، خود

یارب خلق ترا که تباه تواند کرد ، ایزدتعالی بدو وحی کرد ، گفت چون گناهکاران را از رحمت من نـومید کرد ستی[۱] براستی و درستی خلقان مرا تباه کردی ،

فرمـود پیغامبر صلـی‌الله علیه والـه[۲] کـه در آخر الزمان قومی پیدا آیند که روی ایشان چون روی آدمیان باشد ودلهاشان[۳] چون دل دیوان باشد بمثل دل گرگان زیانکار و در دلهاشان یکـذرّه رحمت نباشد همه خون ریزند و از هیچ کاری زشت باز نباشند اگر برایشان بیعت وموافقت کنی نگذارند که از پیش ایشان غایب گردی اگرایشان‌را امین کنی‌واستوارداری‌تراخیانت کنند واگرازپیش‌ایشان غایب گردی غیبت کنند، اگربرتوسخنی گویندروغ گویندو کودکان ایشان شوخ باشند وجوانان ایشان بیباك و ناپسندباشند وپیران ایشان جاهل باشند امرمعروف ونهی‌منکر نکنند بدیشان عزّت جستن‌وعزیز بودن ذلّ وخواریست ازانچه ازیشان جوئی ودرویشیست مرد حلیم و بردبارمیان‌ایشان گمراهست‌امرمعروف ونهی‌منکر کننده‌درمیان‌ایشان متّـهم و تهمت زده است مؤمن درمیان ایشان ضعیفست، فاسق در میان ایشان گرامیست سنّت در میان ایشان بدعتست بدعت در میان ایشان سنّتست چون حال ایشان برین جمله باشد ایزدتعالی بـدان و ظالمان را برایشان مسلّط گرداند هرچند نیکان و نیکو کرداران دعا کنند

۱ ــ سل ، مك ، کردی ۲ ــ مد ، بت ، پیغامبر گفت علیه‌السلام
۳ ــ سل، مك ، دلهای ایشان

ایزد تعالی اجابت نکند ومستجاب نگرداند،

یزید حبیب [1] میگوید یکی ازملوك **پارس** مؤبد موبـدان را پرسید که کدام چیزست که پادشاهان[1] بدان مکّرم وعزیز باشند[2] گفت طاعت رعیّت، گفت سبب طاعت داشتن رعیّت چیست ، گفت برخواص تودد نمودن و برعوام عدل کردن ، گفت صلاح ملك چیست، گفت بر رعیت رفق کردن وآنچه بر ایشان حقی باشد بی عنف بمداراستدن وآنچه ایشان را برتوحقّی باشد بی توقف بدادن وخللی که درکارها افتد آنرا مُنسَد گردانندوراه آنرا ببستن وراهها را ایمن داشتن وانصاف مظلومان بدادن .

بزرجمهر را پرسیدند که کدام خصلتست که نام پادشاهان را بلند گرداند، گفت سیاست کردن بررعیّت بعدل وراندن دشمن ازمملکت خود بقهر/.

عُمرعبدالعزیز روزی سیبی ازبیت المال آورده بودندوآن سیب برمردمان قسمت میکردند ناگاه پسر کی خُرد ازآن **عمر** درآمدازان سیب برداشت تابخورد، **عمر** آن بدیدانگشت دردهن پسرك کردسیب خاییده ازدهن پسرك بیرون کشید ، پسر از پیش پدر گریان بنزدیك

۱ــ مد، سل، مك، که پادشاه ۲ــ مد، سل، مك، باشد،

یزیدبن اخنس بن حبیب ازصحابهٔ **رسول اکرم** است کنیه اش **ابومعن** بنام **معن بن یزید**، اهل **شام** بود ودر **کوفه** سکونت داشت گویند خودو پدرو پسرش درجنگ **بدر** بوده اند .

مادررفت و پیش مادر ازپدر شکایت کرد، مادرش سیم فرستاد[۱] تااز بازار برای پسر سیب آوردند چون **عمر** ازان قسمت فارغ شد بخانـه آمد بوی سیب بمشام اورسید گفت یا **فاطمه** ازاین سیب مردمان چیزی اینجا آوردند، **فاطمه** گفت نیاوردند[۲] قصّه بروی باز گفت، **عمر** گفت والله که آن سیب که ازدهن پسر بیرون کشیدم گویی که ازدل وجگر بیرون کشیدم ولیکن کراهیت داشتم که از نصیب مسلمانان چیزی ضایع کنم و فرود گذارم .

یوسف پیغامبر علیه‌السلام درآنوقت که **بمصر** قحطی افتاد تاقحط بود هرگز نان سیر نخورد، او را گفتند که چرا [۳] نان تمام نخوری [۴] گفت میترسم [۵] که چون سیر شدم از درویشی که گرسنه باشد فراموش کنم .

شبیب بن شیبه(۱) روزی از دارالخلافه بیرون میآمد کسی پرسید اورا[۶] چگونه‌دیدی‌مردمان رادر دارالخلافه گفت دیدم که امیدواردرون

۱ـ بت ، بفرستاد ۲ـ سل ، ملك ، مد، گفت نه ۳ ـ سل ، مد، ملك ، او راگفتند چرا ۴ ـ بت، سل، نمیخوری ۵ ـ بت، مد، بترسم ۶ ـ بت، که چگونه

---

(۱) **شبیب بن شیبة بن‌عبدالله المقری التمیمی** ، از مشاهیر خطبای فصیح البیانست در**بصره** ولادت یافته است، نزد **ابوجعفر منصور** (۱۳۶ـ۱۵۸) بغایت معزز و محترم بود و پس از وی **مهدی** (۱۵۷ـ۱۶۹) را انیس وجلیس گشت وفاتش درسال (۱۷۰هـ) اتفاق افتاده است.

میروند و خشنود بیرون میآیند .

عمر عبدالعزیز[۱] روزی مشك صدقه قسمت میکرد بینی بر بسته بود مردمان گفتند یاامیرالمؤمنین[۲] بینی چرا بسته‌یی گفت روا نباشد که از مال مردمان منفعت گیرم و منفعت این مشك بویست .

۱ ـ سل ، مك ، عمر ۲ ـ سل ، مك ، ای عمر ـ مد ، یاامیر

باب چہارم

باب چهارم

اندر آنچه پادشاهانرا[1] باید که زندگانی برین جمله کنند[2] واز حال رعایا وولایت آگاه باشند[3] ودران غفلت نکنند[4] که مهم‌ترین بابی اینست

موبد موبدان گوید نیکو ترین پادشاهان و امیران آنست که در وی این خصال محموده جمع باشد که شرح داده شود[5]

باید که پادشاه درمال سخی باشد و در خشم راستگوی باشد و بر رعیت رحیم باشد و درعهد وافی باشد و درتوانگری وسلطنت متواضع باشد واندوهناکانرا تسلّی دهنده باشد و برجملهٔ جانوران مشفق باشد و برنیکوکاران لطیف باشد و بربدکرداران عنیف باشد، حاسد نباشد، کینه‌آور نباشد، ستیزه گار نباشد، یکی ازعدل پادشاهان وتیمار داشت رعیت آنست که روانداراند که لشکریان درخانه‌های رعیت بصبح هیچ وقت نزول کنند و رعیت را برنجانند تاعورات واطفال ایشان از نظر و دست نامحرمان و بی‌باکان مسلّم و مصون مانند تادست بعورات مسلمانان بطوع ورغبت یابکره وجبردرازنکنند تاشومی‌زنا درمملکت و لشکر اونرسد که در هرلشکری که زنارود ایزد تعالی آن لشکر را

---

۱ ـ بت ، پادشاه ۲ ـ بت ، کنند ۳ ـ بت ، باشد ۴ ـ بت ، نکنند
۵ ـ بت ، داده شد ـ مد ، داده باید

نصرت ندهد و دشمنان بر ایشان گمارد، و دیگر باید که ظلم و ستم کردن ازلشکر بررعایا روا ندارد که قماشی بخرندبهای کم وسیم تباه کم عیار دهند و ازرعایا برلشکریان هم ظلم مخفیوزیادتی نپسندد که لشکریان چیزی که لایق و بابت ایشان باشد وبی آن ممکن نگردد[۱] که بتوان بود چون لشکریان درمانند بدان بها که زیادت باشدبفروشند ایشان بخرند[۲] مثلا قماشی که دهدرم ارزدبیست وسی بضرورت بخرند، باید که هر هفته رئیس شهر را بفرماید تاتیمار آن بابت بدارد برای حسبت را ازبهر آنکه بدین بهانه غرض خودحاصل کند وتیمار آن ندارد واگرچنین کند نخست تدارك بررئیس کندتاجمله سیم ازدست لشکریان بنشود وبدست محترفه نیفتد[۳] که ایشان دفینه سازند وسیم درخرید و فروخت کم شود ومسلمانان رنج ببینند وخللها پیدا آید وتفحص وتتبع سیمها بکندو صرّافان راپیوسته گوش باز دارد تاعیار سیم ها کم نکنند که مال مردمان بدین سبب دردست صرّافان افتد وسیم قلب و کم عیار شودوبدین سبب خللی بزرگ حادث گردد/ودیگر راهها را باید که ایمن دارند و شحنگان و گماشتگان را بفرماید تا غم آن بواجبی بخورند و رباطی که مرحله ومنزلگاه محتاجان و کاروانیان باشدآبادان دارند تاراهها پیوسته ایمن وروان باشد که بدین سبب متاعهای نفیس وچیزهای

۱ ـ سل ، نشود ۲ـ بت ، خرند ۳ـ بت ، نافتد

غریب وظرایف که از شهرهای دور آرند وچیزهای[۱] ممالك عالم بسبب امن راهها رسد وبآمدشد بازرگانان وسعتی باشد و آنچه مردمان بدان محتاج باشند بیابند و دیگر عمّال و گماشتگانی که برسرولایت وعمل روند برایشان تأکید کنند تا آنچه ازغلّه وخراج ومراعی ستانند برحکم فرمان شریعت معهود و قانون ستانند وبیرون قانون بظلم و محدث نستانند و رعایا را بدین سبب درویش و مستاصل نگردانند که خرابی ولایت وپریشانی مملکت باشد.

گویان دستور **نوشیروان** را گفت ای شاه همداستان مباش که عمّال پادشاهی ترا بیران[۲] کنند ورعیّت ترا درویش گردانند آنگاه توپادشاه ولایت بیران[۳] ورعیّت درویش باشی ومیان توودشمن هیچ فرقی نباشد که اگردشمن دست یابد برولایت تو[۴] بیش ازین نکند.

نوشیروان بهمهٔ ولایت که درپادشاهی او بود مثال نوشت که همداستان نیستم ازهیچ[۵] عاملی که ازرعیت من یکدرم سیم که واجب نباشد بستاندو نخواهم که درولایت من یك بدست زمین ناکشت و بیران[۶] باشدوا گر پس ازین بازنمایند که درفلان ولایت درپادشاهی من یك بدست زمین ناکشت ومعطل باشد بفرماییم تا آن عامل را بردار کنند که بیرانی[۷] ولایت ازدوچیز باشد یکی

۱ـ مد، خبرهای ۲ـ سل، ماك، ویران ۳ـ سل، ماك، ویران ۴ـ نسخه سل. دست برولایت تویابد ۵ـ نسخه .سل. بهیچ عاملی ۶ـ سل، ماك، ویران ۷ـ سل، ماك، ویرانی

از ستم پادشاه[۱] ودیگر ازسستی پادشاه[۲] و ازین هردو چیز اینجا هیچ نیست که درویشی‌رعیت ازبیرانی ولایت باشد[۳]

چنین گویند که **امیرخلف‌احمد** (۱) که امیر **سیستان** بودروزی بشکاربرنشسته[۴] بودقطعه زمینی‌بیران[۵]دید درنزدیکی شهرهمانجااستاد[۶] وکیلانرا بخواند[۷] پرسید که این زمین از ان کیست گفتند ازان زنی بیوه‌است[۸] کسی‌ندارد که این‌زمین را برای اوبکارد[۹] درین‌کاری کندو اندیشه دارد وخود اندیشهٔ این نتواند کرد[۱۰] گفت بتروبتر[۱۱] زنی بیوه باشد و کسی‌نداردشما همسایگان وی باشید اورا بدین قدریاری ندهید درشما چه خیرباشد سوگند یاد کرد که اگر این‌زمین را امروزآبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان‌عورت رسد[۱۲] بفرمایم تاشما را در میان این‌زمین بردار کنندوهرچه بگفتی‌بکردی[۱۳] وکیل‌جملهٔ‌مردمان دیه را بخواند واین‌حال برایشان بازراند[۱۴] گفتند دل مشغول‌مدار[۱۴]

۱ـ بت، پادشاهان ۲ـ بت، پادشاهان ۳ـ سل، ازین دوچیزست که‌رعیت درویش‌وولایت ویران باشد ۴ـ سل، برفته ۵ـ سل، مك، مد، ویران ۶ـ سل، مك، بایستاد ۷ـ سل، وکیلان را پرسید ـ بت، وکیل آنرابخواند ۸ـ سل، زن بیوه‌بیست ۹ـ مد، که درین‌کاری‌کند ۱۰ـ مد، وخود نتواندکرد ۱۱ـ سل، بدتر وبدتر ۱۲ـ سل، برسد ۱۳ـ سل، همچنان کردی ۱۴ـ سل، و آنحال بدیشان نمود ۱۴ـ سل، دلرا ملول‌مدار

(۱) **امیرخلف‌بن‌احمد** از امرای مشهورسیستانست، چون **احمدصفار** صاحب سیستان درسال ۳۴۰ درگذشت پسرش **خلف** جانشین وی شد درسال ۳۹۴ **سلطان محمودغزنوی** باوی جنگ کرد پس از شکست اسیر **سلطان محمود** گشت و درسال ۳۹۹ درزندان از اینجهان درگذشت ،

ماهما کنون دل تو ازین فارغ کنیم[۱] درحال زمین را بکندند وهر کس ازخانه وزمین خویش درختان بابار ونهال باتنگان پربار آورده درآنجا نشاندند[۲] ودیگر روزازانتفاع این بدان زن رسانیدند[۳] واین خبر بامیر خلف رسید وکیل را بخواند و خلعت داد بـرینجمله[۴] پـادشاهان تیمار رعیت بداشته‌اند .

اردشیر بابکان(۲) که از ملوك **پارس** بودست[۵] و نیك عادل و بسیار خیر[۶] و کم آزار میگوید لن یقوم الملكُ الّا بالرِّجال و لاالرِّجال الّا بالمال ولاالمال الّا بالرَّعیة ولاالرَّعیة الّا بالعدل والسِّیاسة یعنی ملك هرگز قایم نماند مگر بمردان و لشکر و مردقایم نشود مگر بمال و مال حاصل نشود مگر ازرعیت ورعیّت مرفه وآسوده نشود[۷] مگر بعدل و سیاست .)

چنین آورده‌اند که در وقت **نوشیروان** سه‌بار هزار هزاردرم سیم آوردند از **سپاهان** ،خزینه‌دار در[۸] رفت‌وباز گفت[۹] که از**سپاهان** چندین

۱ـ سل، مك، فارغ گردانیم ۲ـ مك، سلا، درختان بابار ونهالها آورده درآنجا نشاندند ۳ـ بت، رسانیدن ۴ـ سل، مك،جملهٔ ۵ـ مك، سل، پارس بود ـ مد، پارس بوده است ۶ ـ سل، مك، صاحب‌خیر ۷ـ مد، وآسوده نماند ۸ ـ مد ، درون رفت ۹ ـ سل ، مك ، و بعرض پـادشاه رسانید

(۱) **اردشیر پاپکان** بنیان‌گذارندهٔ سلطنت **ساسانیان** واز سلاطین بزرگ و مقتدر وعادل‌بود بنا بقول مورخین چهارده سال سلطنت کرد وفاتش درسال ۳۹۴ قبل ازهجرت ۲۴۰ میلادمسیح اتفاقافتاده است

مال آورده‌اند بخزینه میباید[1] برد گفت نه امسال خراج آن ولایت آورده‌اند درسالی دوبار خراج واجب نشودبگوی تاباز برند[2] گفتند این‌مال خراج نیست مردی وفات کردست[3] و اورا وارثی نمانده است این مال‌بیت‌المالست گفت بگوییدعاملان[4] را تااین مال بدان شهر باز برند[5] وتفحص وتجسس کنند شاید که وارثی‌باشد بدو دهند[6] مال‌باز بردند و روزها تفحص کردند وجد وجهد نمودند البته وارثی نیافتند حال باز نمودند جواب‌نبشت که[7] آن مال‌را بدرویشان ومستحقان‌دهند در جمله **سپاهان** بگشتند هیچ درویش و مستحق[8] نیافتند،[9] هم باز نمودند باز جواب فرمود که این‌مال هم‌بدان[10] شهر درپلها و رباطها و چاهها کاربندند والبته ازآن شهر بیرون نیارند که از شهری که مال‌ان شهربجای دیگر برند اهل‌آن شهر درویش شوند وسوداگران از کسب فرومانند ومردمان پریشان شوند و دیگر ازلشکریان واهل‌قلم‌تفحص و احتیاط واجب دارند و نگذارند که کسی را که پدر وجد و اسلاف لشکری نبوده باشند وخدمت پادشاهی[11] نکرده سوار وسرخیلی دهند چون کسی ازپدر وجدلشکری وسواری وسلاح شوری[12] وحرب کردن

---

۱ ـ مد ، بخزینه باید ۲ـ سل، ملك، بازگردانند ۳ـ مد، کرده است
۴ـ مد ، عامل را ۵ ـ مد، برد ۶ـ مد، بدودهد ۷ـ مد، جواب نوشت
۸ ـ بت، هیچ مستحق ۹ ـ مد، وهم ۱۰ـ مد، که مال هم درآن ۱۱ ـ سل، ملك، پادشاه ۱۲ـ سل ، سلاح پوشی

ندیده باشد از خودکاری کند وخود را در معرض مبارزان و لشکریان دارد وکاری نیاموخته باشد ونورزیده جوقی از ایشان را دوسه‌مرد کار دیده وسلاح آموخته واین کاره بزنندوبکشند واسپ وسلاح ببرندبدین سبب رعبی و هیبتی پیدا آید و دیگرلشکریان بددل گردند و هراسان شوند وخللهای بزرگ پیدا آید/ودیگر کسانی که ازآباواجداد واز اهل قلم ودیوان نبوده باشند واسلاف ایشان خدمت پادشاهان وامرا نکرده و در دیوانها نبوده هم نگذارند که چیزی ازنوع ادب وحساب وسیاقت بیاموزند وهنری بحاصل[۱] کنند وبدین سبب شاگردی ومحرّری دواوین کنند وبتدریج ومرور ایام نایب وصاحب شغل شوند وخساست عرق و تدنّق بازاری بچگی[۲] وخبث گدایی[۳] و گدابچگی ومولی‌زادگی ودونی و سفلگی نگذارد که مسلمانی برآساید[۴] و چون در کار درآید شغل پادشاهی[۵] واهی گردد ومردم‌زادگان واصیل‌بچگان معطّل وبیکارمانند و ازننگ وعارتن درخدمت ایشان درندهند وایشان ازتنگ چشمی ونا اهلی ازسرچیزی برنتوانند خاست وپادشاهان را از مروّت و بخشش وصلت دادن ومبرّت کردن وخیرات بازدارندوخودرا درصورت ناصحان فرانمایند وتدنّق واستقصا ومکاس گری[۶] پیشه سازند واصیلان ومهتران

۱ـ سل، مك، حاصل ۲ـ سل، مک، بازار بچگی ۳ـ سل، مك، خست گدائی ۴ـ سل، مك، مسلمانان برآسایند ۵ـ سل، پادشاه ۶ـ مد، مکایدگری

ومهتر زادگان[1] وحشم وخواص را بدین مستزید کنندوسبب برافتادن ملك وپریشانی مملکت وآوارگی خلایق ایشان باشند وباندك چیز که ایشان را بدست آید مغرورشوند وطمعهای محال کنند واگر بدان نرسند سخت زود کفران نعمت ظاهر کنند وبجانب خصمان ملك گرایند[2] و بدانجا التجا سازند[3] و ازاسرار ملك معلوم سازند[4] وفراز ونشیب ملك باز نمایند وخصم را تحریض وپیش روی کنند و باندك آزاری که افتد انتقامهای قوی کشند ودرخون وجاه و مال مردمان واصیلان قصد کنند و در آن مباهات نمایند والبته ازبد کرداری پشیمان نشوند.

چنین آورده‌اند که وقتی **نوشیروان** قصد **روم** کرد ولشکر بی منتها فراهم آورد وبدانجا[5] که عزم داشت روانه‌شد چون بنزدیك سرحد **روم** رسید برای استظهاررا که درخزاین بباید مالی میخواست ومیبایست یکی ازخاصگان خودرا بخواند و گفت میباید که این ساعت روان شوی وبفلان شهرروی که آنجا بدست عامل آن جای دفینه است پنج سراستر[6] باخودببری بار کنی درروز[7] باز گردی وازین شهریکماهه راه کاروانست باید که پانزده روزبروی و در روزبار کنی وباز گردی چنانکه[8] بیکماه بازآیی، خدمتگارخاصه خدمت کرد و ازپیش **نوشیروان** بیرون رفت

۱ـ بت، اصیلانرا ومهترزادگانرا ۲ـ مك، سل، گروند ۳ـ مك، سل، آورند ۴ـ سل، مك، کنند ۵ـ مد، آنجا ۶ـ سل، مك، اشتر ۷ـ سل، مك، همان روز

وپنج سر استر[1] وسواری چند باخود ببردوروانه گشت[2] چون سه شبانروز برفت بیگاه بشهری از شهرهای **آذربادگان**[3] رسید و در این شهر از دهقانان دوستی داشت، ازمردمان نشان خواست وبخانهٔ او رفت دری و درگاهی دید چنانکه از آن رئیسان و مهتران باشداین دوست بشاشت نمود وپیش دوید شادیها کرد و مهمانی نیك باتکلّف بساخت بعد از ان مجلس خانه بیاراست وزنان مطرب ونـدیمان وکسانی که بابت[4] آن مجلس باشد مهیّا کرد وازهرنوع شراب ونقل ورياحين وميوه‌تروخشك حاضر آورد و این خاصه بهیچ وجه بشراب خوردن رغبت نمیکردواین دهقان پرسید دوست قدیم ومیهمان عزیز چرا بشراب رغبت نمیکند[5] گفت پادشاه مرا بکاری مهم نازك فرستاده است وروز معیّن کرده‌نباید که چون شراب‌بخورم بحکم[6] میعاد نـرسم کراهیتی‌آرد[7] و رنج من ضایع گردد میزبان گفت بقای‌مجلس رفیع بادا گر این دوست را ازان اعلام دهد که بچه‌کار نصب شده‌است خداوند را معذور داشته‌آیدوا گر کاری باشد که ازین خدمتگار[8] بر آید تکفّل نموده شود، میهمان حال خود[9] و آوردن زرباز گفت، دهقان گفت که مهتر بزرگ رابدین‌سبب نگرانی‌نباید بود که سهل‌کاریست اگر برمن شرط کند[10] که سه روز

۱ـ سل، اشتر ۲ـ بت، روانه‌کرد ۳ـ بت، آذربایجان ۴ـ سل، ملك، باب
۵ـ مد، نمیکنید - بت، بشراب‌خوردن‌رغبت نمیکند ۶ـ مد، وبرحکم ۷ـ مد، کراهیت‌آورد ۸ـ سل، ملك، فقیر ۹ـ مد، خودرا ۱۰ـ سل ، ملك، شرط‌کنی

میهمان کهتر و خدمتگار بباشد[1] وخوشدلی کند[2] وشراب خورد هر پنج استر را زربار کنم وهم ازین‌جا باز گردانم تاچندان راه[3] دورنباید رفت وسخت زود بخدمت پادشاه رسد[4] وبدین کار احمادفرماید وتربیت کند، این خاصه خوشدل شد که از سه روزه راه باغرض باز میگردد و مالی خطیرمیبرد که برخزانه هیچ آسیبی نمیرسد ورنج راه رفتن نمیباشد درخوشدلی وعشرت کردن و شراب‌خوردن آمد چون تایی چند بخورد دهقانرا گفت پنج استر[5] زر میدهی التماسی داری، گفت التماسی‌نیك سهل واندك ، گفت بازنمای تامعلوم گردد، گفت‌پسری[6] دارم‌نیك‌رشید وهوشیار وباهنر ونیکوخط و ازادب همه چیز بخواندست وفایده‌حاصل کرده میباید که از حضرت پادشاه[7] دستوری و اجازتی باشد[8] تا آنچه لایق‌اهل قلم باشد بیاموزد و درددواوین روزی چند تحریر کند وبمرور ایام صاحب شغلی گردد، این خاصه گفت سهل‌کاریست در لحظه راست میشود، دهقان گفت اگراین التماس‌بوفارسد پنج استر[9] زردیگرمیدهم و مبلغی‌ترا خدمت میکنم چون روزمهمانی بگذشت استران را زر بار کرد[10] و اورا باز گردانید خاصه برسرده‌روز بخدمت **نوشیروان**رسید وحال دهقان وزر باز گفت[11] والتماس باز نمود **نوشیروان** درحال مثال

۱ـ سل، مك، باش ۲ـ سل، مك، کنی ۳ـ مد، چندین ۴ـ سل، مك، رسی ۵ـمد، پنج‌سر‌استر بار، سل، اشتر ۶ـ مد، پسرکی ۷ـمد، که حضرت‌پادشاه را ۸ـ سل، مك، دستورواجازت دهد ۹ـ سل ، اشتر ۱۰ـ بت، بارکردند ۱۱ـ مد، دهقان وزر گفت

داد که بازگرد وزرباز برو بدهقان تسلیم کن و آنجا که فرموده‌ام برو زربار کن بیار که اگر من اجازت دهم جمله دهقان بچگان و بازاری بچگان و دونان ترک کار و کسب خود گیرند و هنر وادب حاصل کنند و دردیوانها روند و تحریر وشاگردی کنند و بمرور ایّام صاحب‌منصب شوند خللی بزرگ درملک من پیدا آید.[۱] و پادشاهی[۲] درسر کار دونان و نااهلان شود خاصهٔ پادشاه بر حکم وفرمان بازرفت وزر بدهقان تسلیم کرد وبدان شهررفت وزربار کرد و بازگشت بلند همّتی وکاردانی آن پادشاه چندان بود که مبلغی زر خطیر قبول نکرد و اجازت نداد که کسانی‌را که آبا واجداد ایشان[۳] درهیچ دیوانی‌کار نکرده‌باشند در کار پادشاهان شروع کنند که کارهای مملکت واهی گردد[۴] وخللهای بزرگ تولّد شود[۵] ونااهلان محترم گردند واصیلان ضایع ومنکوب واز دولتها محروم مانند.

۱ـ سل، مك، درملك پیدا آید ۲ ـ مد، پادشاهی من ۳ ـ بت، آباء واجداد ۴ـ مد، نگردد ۵ـ مد، نشود

باب پنجم

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس

چون ایزد سبحانه تعالی **موسی عمران**[1] را علیه السلام برسالت سوی **فرعون** میفرستاد از خداوند تعالی درخواست و گفت (واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری) گفت مرا وزیری ده هم ازخاندان من و **هارون** برادر من و پشت مرا بدو قوی گردان ودر کاری که مرا میفرمایی یعنی نبوت[2] شرکت ده وراست همچنین است که وزیر شریك ملك باشد وحل وعقد او در ملك روان تر از حل وعقد پادشاه باشد که مصالح ملك بدو مفوّض بود وآنچه او رافراز آید پادشاه برسر آن نشود وپیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[3] (لی وزیران فی السّماء ووزیران فی الارض فامّا وزیران فی السّماء فجبریل ومیکائیل وامّا فی الارض فابوبکر وعمر) یعنی من دووزیر در آسمان دارم جبرئیل ومیکائیل اند وآنکه در زمین دارم **ابوبکر** و **عمر**ند و پیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[4] من استعمل فاراد الله به خیراً جعل له وزیراً صدقاً ان نسی ذکره وان ذکره اعانه یعنی هر کرا خدای عزوجل پادشاهی ویاامیری وبزرگی دهد و بدونیکویی خواهد اورا وزیری راستگو ونیك

۱ـ سل ، ملك ، موسی عمران علیه السلام را ۲ ـ مد ، موسی بن عمران
۳ـ مد، بت ، علیه السلام میکوید ۴ ـ بت، علیه السلام مگوید

مرد دهد که اگر از خیرات وعدل و احسان چیزی فراموش کند اورا یاد دهد و اگر یاد دارد بدانش یاری دهد وجملهٔ حکما چنین گفته‌اند اگرچه پادشاه بس‌داهی وکاردان باشد وقاهر وغالب اورا ازوزیر ممیز کافی عالم کاردان خدای تــرس‌چاره نباشد چنانکه کالبد بی‌جان زنده نباشد ملك بی‌وزیر پاینده وبارونق نباشد وپیغامبرانی که مرسل‌وپادشاه بوده‌اند ووحی برایشان متواتر منزل‌بود ملك بی‌وزیر نداشتندی که‌از پادشاهان لشکر کشیدن و ولایت گشادن وملك گرفتن وبخشش و بزم و رزم کردن آید اما آبادانی ولایت وجمع کردن خزاین وفراهم‌داشتن لشکر ونصب کردن عمال و بازجستن حساب وعرض خواستن اجناس کارخانها واحصا فرمودن اسپ واشتر ودیگر مواشی و بازطلبیدن‌شکره ومواجب دادن خیل وحشم وکارداران وآسوده‌داشتن‌رعایاوتفقد کردن اهل صلاح ومشاهره و وظایف دادن ایشان وتعهد کردن بیوگان وایتام وتربیت کردن علما ونظام اهل عالم و رونق وترتیب دواوین‌وپرداخت کار اهل معاملات تعلق بــوز را دارد **داود** علیه‌السلام را وزیری چون **اوریا** و **سلیمان** را چون **آصف** و **ذوالقرنین** را چون **ارسطاطالیس** و **نوشیروانرا** چون **بزرجمهر** وخلفا را چون **برامکه** میبایست اما چند خصلت است که در وزیر نباید که اگر از آن خصلتها چیزی در وزیر بباشد عیب آن بپادشاه باز گردد و برنادانی او حمل‌افتد و چند

خصلت [1] که دروزیر نباید اینست [2] که یاد کرده آید، [3] نباید که وزیر کوتاه بالا و کوسه ویکچشم کور و گران گوش و کاژولنگ و پیس و مجذوم ومعیوب وزشت وفحّاش ومزّاح وبسیار خنده وترش روی و کندوری و تنك چشم و متهتّك و شتاب زده و زانی ولوطی ومفسد و بی نماز وخدای ناترس وظالم ومصادره گر [4] وبیرحم و بدنام وتیزخشم وتنك بار وسخت دل و بی علم وبی هنر و دروغ گوی وسوگند خوار وعشوه ده و رشوتخوار وپادشاه دشمن و درویش دشمن [5] ومسلمان آزار ومصلح دشمن وبی حیا و معتوه ومصروع ودیوانه ودربد کردن بی پشیمان باشد و آنچه در وزیر ببایداینست، که ازخاندان وزارت باشد یاازخاندانی که آبا و اجداد اورا درین دولت اسمی وصیتی بوده باشد باید که کریم طبع و بزرگ خطروکامل ادب وخوب منظر وبلندبالا وتمام زینت وصافی دل وپاك عقیده ولطیف خلق وضابط امر ونافذفرمان ونیکو محضروبسیار عطاومتین رأی وشیرین سخن و درکارها متأنّی وراست وعده وقوی تدبیر و درکارها زود گزار و درکارملك بسیار تفکرو تأنّی وشجاع و مردانه وحزم نگاهدار ومعاملت دان ومتواضع ومکرّم وبی کینه وچرب زبان ورحیم دل وخندان روی ومصلح دوست وفراخ دل وبسیار صدقه ونان ده و خدای ترس وباهل تجربه و مشاورت همنشین وبگاه خیز [6] و فراخ

۱ ـ مد ، خصالت ۲ ـ بت ، خصلتها اینست ۳ ـ بت ، آمد
۴ـ بت ، مصادره کن ۵ ـ دشمن عالم ۶ـ مد، گه خیز

پیشانی و شریعت دان وفقیه وصاحب اخبار وصاحب تفسیر وبسیارفضل
وفاضل دوست و نیکو الفاظ و نیکوخط ومحاسب و دبیروطبیب و منجم
وشاعر وعروضی واصولی وحمول وحلیم وانتقام ناکشنده وحاضرجواب
ولشکرکش وحکیم باشد که بیشتر سخنان حکمت از **ارسطاطالیس** و
و **بزرجمهر**[۱] بر روی روزگار یادگار مانده است، چون درو زیر این
خصال پسندیده[۲] باشد[۳] آن مملکت کم خصم و پاینده باشد اگرچه
پادشاه از هر نوع[۴] که باشد ملك را بسبب اینچنین وزیر هیچ خللی
نباشد وباید که هرروز بخدمت پادشاه رود نخستین کاری که بکند[۵] از
جهت مسلمانی ازبهر خدای کند وکاراهل صلاح را بیشتردارد تاخدای
عزوجل ببرکت آنخیر[۶] اورا در آن روزازواقعات نگاهدارد که مملکت
وزیران رانند اسم برپادشاه باشد وکار کردن وفرمودن ومصالح مملکت
تیمار داشتن باید[۷] ودرجهان بسیار پادشاه زنـان و کودکان و طفلان[۸]
بوده اند که ازایشان کاری نیاید وزیـران کافی ملك رانده اند و مصالح
پرداخته وشر دشمن بکفایت وکاردانی ازممالك دورداشته چون وزیر
بدین[۹] خصال ستوده آراسته باشد پادشاه باید اورا ازسه چیز بی بیم دارد
و سه چیز بروی فراخ دارد، آنکه او را بی بیم دارد یکی آنکه بروخشم

۱ـ مد، ابوذرجمهر ۲. سل، ملك، خصلت پسندیده ۳ـ مد، بباشد
۴ـ بت، بهرنوع ۵ـ بت، کاری بکند ۶ـبت، اینخیر ۷ـ سل، تیماراورا باید
داشت ۸ـ مد، طفل ۹ـ بت، برین

نگیرد و اگر گیرد زود عفو کند و بپاداش نشتابد و چون توانگر شود طمع سود و زیان وی نکند وچون شفاعت کند شفاعت او [۱] رد نکند و آن سه چیز که بروی فراخ دارد یکی آنکه بهروقت [۲] که خواهد او را بار باشد که اگر نباشد خللی بسیار زاید وسخن بد گویان ودشمنان در حق وی نشنود ورازخویش ازو پنهان ندارد و چنان باید که دانش وعقل وزیر وکیاست او از کسانی که درعصر اوباشند پیش باشد و در دلیری چنان باید که از هیچ خصمی وحربی نترسد و اگر پادشاه را [۳] چنان مصلحت [۴] روی دهد که پیش خصم اورا فرستد دران بددلی نکند وببشاشت پیش آن کار باز [۵] باشد و دردلیری چنان باید که **خواجه احمد حسن میمندی** بود (۱) که امیر ماضی **یمین الدوله محمود سبکتکین** (۲) غازی

۱ـ سل، مك، اورا ۲ـ سل، هروقت ۳ـ بت، واگر پادشاه ٤ـ سل، مك، مصلحتی ۵ـ سل، مد، آن کار باشد.

(۱) **احمدبن حسن میمندی** ، پدرش درزمان حیات امیر **ناصر الدین سبکتکین** درقصبهٔ **بست** بضبط اموال دیوانی مشغول بود، **احمد بن حسن** بوفور فضل وکمال وفصاحت وحسن خط سرآمد افاضل و مقبول اکابر واماثل گشت ، **سلطان محمود** اورا منظور نظرساخت وصاحب دیوان انشاء ورسائل گردانید و استیفای مملکت وشغل عرض سپاه نیز بدان ضمیمه گشت بعد ضبط اموال بلاد **خراسان** را بشغلهای سابق افزود واو هیجده سال درکمال استقلال وزارت داشت تا آنکه بسعایت جمعی معزول شده بزندان افتاد درسال ۴۲۱ که **سلطان محمود** از این جهان درگذشت و**سلطان مسعود** پادشاه گشت ویرا اززندان بیرون آورده وزارت رادگربار بدوتفویض فرمودواو تاسال ۴۲۴ که وفات یافته است اینشغل رادارا بود.

(۲) ـ **یمین الدوله نظام الدین ابو القاسم محمودبن سبکتکین** درسال ۳۶۱ ولادت یافته درسال ۳۸۷ پس ازمرگ **سبکتکین** پادشاه شده ودر ۴۲۱ وفات یافته است.

نورالله قبرهمارا برداشت و بجنگ خانیان[(۱)] بردچون سلطان **یمین الدوله** آنجا رسیدلشکر ایشان‌را بدید زیادت ازلشکر اوبود همه ترك ولشکر اوبیشتر تازیك وهندو وباسعید بود بهراسید بخواجه **احمد حسن** پیغام داد که همه مردمان مرا میگفتند که **احمد حسن** ترا دشمنست و ترا روزی در کاری بزرگ اندازد باور نمیداشتم تا امروز مرا معلوم شد و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی آنچه برتو بود بکردی تاخدای عزوجل چه‌حکم کرده‌است وتهدیدها و وعیدها کرد **خواجه احمد حسن** پیغام باز فرستاد که خداوند سلطان را بگویند که امروز جنگ‌من وتونیست که فریضه‌تر ازین کاری داری اگرظفر ونصرت‌ترا باشدبدانی که من‌دوستداری ونیکخواهی کرده‌ام وزیادت‌جاه ومملکت و ولایت ولشکر و خزینهٔ توخواسته‌ام واگرنعوذ بالله کار[۱] دیگر گون باشدبیش‌نه تومرا بینی ونه‌من‌تراچون پیغام بازآوردند **امیرابوالقاسم عبدالملك**[(۲)] که از **سیستان** آمده بود پیش سلطان ایستاده بود آن آشفتگی و دل نگرانی سلطان بدید گفت ای خداوند **بسیستان** شغالی بخانهٔ زالی‌درآمد این زال بزکی داشت خواست که این‌بزك را ببرد و بکشد زال‌را همسایگان گفتند که شغال‌آمده است بزترا بخواهد برد

---

۱ بت ، کاری

---

(۱) ـ امرای خانیه ترکستان‌را گویند (۲) نشناختیم

زال‌بنگریست گفت این بزمن همچند شغال‌هست وبدوسر[1] زیادت‌اگر اورا بخواهد کشت او کشته به، پس گفت‌ای خداوند لشکر ما همچند لشکر ایشان هست بهزار وچهار صد پیل‌زیادت اگر مارا بخواهند زد مازده و کشته بهیم درین حدیث[2] بودند که پیلوان[3] پیل سپیدی که از **سیستان** آورده بودند از آن **امیرخلف احمد،احمد** نام پیش سلطان آمدو گفت ای خداوند ازدوش‌بازاین پیل‌راصدبار بیش بسته‌ام‌خویشتن راباز کرده است وزنجیرها بگسسته این‌علامت‌ونشان ظفرست[4] من‌بنده برین پیل‌بروم و علامت ایشانرا بربایم و نگونسار کرده پیش خداوند آرم‌سلطان خوشدل گشت و بفرمودتامصاف کردندچون‌مصاف‌راست شد سلطان‌ازمیان لشکر بیرون آمدواز اسپ فرودنشست[5] وبرخاك‌دور کعت نمازبکردوسر بسجده‌نهاده وروی‌برخاك میمالید وقل‌اللّهم مالك‌الملك میخواند پس‌سر بر آورد وبقلب‌لشکر آمد و **احمد علی نوشتکین** (۱)

۱ـ سل، مك، بدوشاخ ۲ـ سل، مد، مك، در حدیث ۳ـ سل، پیلبان
٤ـ سل، اگرفرمان باشد ۵ـ بت، فرودآمد

(۱) ـ **احمدبن علی نوشتکین** امیرآخور **سلطان محمود** و ولایات **بدخشان** برسم اوبود ، ازامیران نامدار محمودیست ، درعهد **سلطان مسعود** آخور سالار گشت و باعزت فراوان میزیست در سواری و چوگان و طاب طاب (تختهٔ‌گوی بازی) یگانهٔ روزگار بود، **ابوالفضل بیهقی** نوشته است «بگذشته شدن او توان‌گفت‌که سواری وچوگان وطاب طاب و دیگرآداب این‌کار مدروس شد» وفاتش درسال۴۱۶ اتفاق افتاده است

را که امیر آخور بود بخواند وازاسپ خویش فرود آمد و اورا برنشاند وزیر رکابی خویش بر کشید ودردست او دادو گفت باجملهٔ غلامان سرای حمله بروآن پیلوان پیش ازهمه حمله برد ومیرفت تاعلامتشان بربود وبشکست ونگونسار کرد، لشکر خانیانرا بشکستند و هزیمت کردند تا گذشت آنچه گذشت آن فتح را جداگانه کتابیست، پیلوان وغلامان سرای جمله مظفر ومنصورباز آمدند[1] و چنین گفتند ازان پیل سپید و از بر گستوان اوصدمن پیکان بیرون کشیدند.

اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار بهتر وبایسته‌تر باشد پادشاه را ، گفت دستور نیك که باوی رای زند وتدبیر مملکت کند تا اوصواب وخطای آن پادشاه‌را باز نماید ونیك آمد خویش درخوش آمد پادشاه وبدآمد خویش ازبدآمد پادشاه داند.

نـوشیروان میگوید که بدترین‌وفرومایه‌ترین دستوران آن‌بود که پادشاه را بکارزار راه نماید یاگرد کارزار برآید که در همه کارها خرج ونفقه از خواسته وزربود وبکارزار ازتن وجان عزیز.

بزرجمهر گوید دستور را پنج چیز ببابد تاکارش تمام‌شودوخلل در ملك اندر نیاید[2] یکی‌هوشیاری بهرکاری که آغاز کند سرانجام آن ببیند وازان بیندیشد دیگر آنکه دانش تمامش باشد چنانکه کارهای

۱ـ سل، مك، بازگشتند ۲ـ سل، مك، مد، در ملك نیاید

پوشیده بروی آشکارا باشد تا در نماند سه دیگر دلاوری که ازچیزی که نباید ترسد چهارم راستی اندر هرچه گوید و کند درامید وبیم پنجم نگاهداشتن رازپادشاه اندر نعمت ومحنت که جان‌خود بدهدرازپادشاه[1] اشکارا نکند.

حکیمی‌ازحکما میگوید که وزیرملک‌را چون جان‌باشددراندام و هراندامی که دروجان نباشد ضایعست و هرجانی که دراندام نیست ضایعست همچنان ملکی که درو وزیری نباشد که بروورای‌زنند وصلاح وفساد آن بازگویدضایعست وزیر بی‌ملك وملك بی‌وزیرپاینده نباشد.

اصمعی (۱) میگوید که شش چیز پادشاه را باید که تاهمیشه فارغ وخوشدل باشد یکی‌وزیری که سرّاو کشف نکند وتیمارپادشاهی بدارد ودیگرحصنی که اگر خوفی باشد خودرا از خوف برهاند یعنی مرکبی‌تکاور راهوار که ازپیش‌خصم بتواند[2] رفت وشمشیری[3] گوهردار بر آن سه دیگریارانی که برایشان اعتمادتوان کرد که پادشاه‌راخیانت نکنند وچهارم ذخیرهٔ سبك‌بار گرانبها یعنی جواهر اگر وقتی‌حادثه‌یی باشد باخودبتوان[4] بردپنجم زنی جمیله که چون بنزدیك اورود جمله

۱ ـ بت ، پادشاهی ۲ ـ سل ، مد ، تواند ۳ ـ مد ، سل ، شمشیر
۴ـ سل ، مد. توان

(۱) **ابوسعید عبدالملك بن‌قریب بن عبدالملك بن‌علی‌بن اصمع** ، از اعاظم بزرگان لغت‌ونحو واخبارست ، نشوونمایش در**بصره** بود ولادتش‌درسال ۱۲۲یا۱۲۳ ودر۲۱۶ ازاینجهان درگذشته است.

اندوه و نگرانی برود ششم طبّاخی که آنچه اورا بدان اشتها باشد بسازد.

موبدموبدان را پادشاهی از پادشاهان **پارس** بپرسید که صلاح پادشاهی چیست گفت وزیران که معین پادشاهانند اگروزیران بصلاح و نیکوکار باشند کار مملکت ورعیّت نیکو باشد واگر وزیران بد کردار باشند کارمملکت ورعیّت تباه شود، گفت کدام خصلت پادشاهی ومملکت را سودمندتر باشد گفت نیت نیکو.

یکی ازحکما را پرسیدند که مدبّر امور را وزیر چرا خوانند گفت بدانچه جمله حمل ودل نگرانی ازخاطر پادشاه بر گیرد چنانکه خدای عزّوجل[۱] فرموده و وَضَعنا عنكَ وِزرَكَ ای حَطَطنا عنكَ حِملَكَ و باید که میان امرا و سپهسالاران کبیر موافقت رها نکند در نهان استمالت میکند بصلت ومبرّت وامید های خوب و درظاهر باز مالیده میدارد که از موافقت سپهسالاران کبیر خللها زاید که گفتن را نشاید وخیل وحشم فرود دست را گاه گاه تلطّف وانعام میفرماید وعرصهٔ امید برایشان فراخ دارد و همواره امیدوار تربیت وانعام میدارد ونیك در مواجب و جامگی ازحد بیرون استدراك نکند و تنگ فرود نگیرد و چنان نکند که مستزید گردند ومأیوس شوند ودرانعامات بسیار بازجست نکند که بددل شوند وازآن هم خللها زاید واگر داند که از کسی

۱ــ مد، خدای تعالی

خللی خواهد زاد آنرا زود تلافی[1] کند و از حال خصمان ملك باید که غافل نباشد وچنان باید که از حرکات وسکنات خصم هر روزه باعلم باشد ودرین باب مردمان جانبازمخاطره کن نصب دارد ومال از ایشان دریغ ندارد ودرساختن لشکر وحشم هرچند جهدوجد که ممکن گردد فرو نگذارد ودرساختن زرّادخانه وسلاح مبالغت بیش نماید ومال وخزاین از وجوه قانون ومعتاد طلبد والبته آنچه بیرون شریعت و معاملت باشد روا ندارد که بررعیّت حیف رود[2] که بقیامت پادشاه برهد و او بعذاب دوزخ درماند وپادشاهش فریاد نرسد و بـر عمّال و گماشتگان تأکید نماید تـا ظـلم زیادتی نکنند و رعیّت را[3] مستأصل نگـردانند واگر کسی زیـادتی کـرده باشد ادب و تدارك فرماید که چون رعایـا مستأصل شد[4] مال حاصل نشود وچون مال رایج نشود حشم قایم نگردد وچون حشم قایم نگشت مملکت ضعیف گردد واگر خصمی قوّت کند ملك از دست بشود ودرجمله بدانند که هیچ کاری باخطرتر از وزارت نیست که تیمار پادشاه وپادشاهی تادربان و پاسبان بباید داشت و هیچ کس را چندان دشمن وحاسد نباشد که وزیررا وآخرین درجهٔ اهل قلم وزارتست تاعاقبت چگونه بیرون آیـد پادشاه را ناصح بود و کارها را بنابرخدای ترسی ودیانت کند[5] وازآنچه شرع نفرموده است گرد آن

۱ـ بت، تداوی ۲ـ بت ، نرود ۳ـ سل، زیادتی نکنند و رعیت را
۴ـ سل، شود ۵ ـ بت ، نهاد

نگردد وبغرض فاسد مشغول نشود [1] و درحق مسلمانی بمـال و جان قصدنکرده واثق‌باشد که‌هیچ دشمنی‌بروی قادرنشود وهیچوقت‌درخشم سلطان نیفتد وازین‌کار بـاخطر بسلامت بیرون‌آید وهیچ نکبتی بوی نرسد .

امیرالمؤمنین‌علی علیه‌الصلوة والسلام [2] میفرماید [3] که رای پیر بهتراز حضور کودك باشدو گفت چون ازوزیر ایمن‌شدی ازامیرمترس وچون وزیرخیانت کرد جمله تدبیرها تباه شود و جمله رایهای صواب باطل گردد

۱ـ بت ، مد، نگشت ۲ـ بت، کرم‌الله وجهه ۳ـ مد ، میگوید

باب ششم

باب ششم

اندر فرستادن رسول وتحف وهدایا و ترتیب آن [1]

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا ابردتم الی بریداً فاجعلوه حسن الاسم حسن الوجه حسن الصوت پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید [2] که چون بنزدیك من رسولی فرستید باید که نیکونام ونیکو روی ونیکو آواز باشد چون رسولی ازحضرتی بحضرتی یاازتختی بتختی فرستند باید که او را [3] اصلی باشد یااز خاندان علم وتقوی باشد یا از بزرگزادگان دولت که اسلاف اورا اسمی وصیتی بوده باشد یاازسادات [4] بزرگ صحیح النسب باشد که ازوقت کودکی درپیش تخت پادشاه بزرگ شده باشد ومهذّب وممیز گشته و آداب ملوك بیاموخته و در خدمت پادشاه معروف شده واز فنون علم وهنر بهرهٔ تمام یافته و باید که مهیب ونیکو روی ونیکوسخن وچرب زبان وحاضر جواب و بلندبالا و تمام زینت باشد چنانکه درچشم مردمان درآید ونباید کـه رسولی حقیر و کوتاه بالاو کوسه وزشت ولنگ وخامل ذکر وفراخ سخن ویاوه گوی وبسیار خنده ومزّاح [5] وبدمست وعجول وبخیل ونان مخور [6] وبدخو و

۱ــ بت، وتحف وهدایا ۲ــ بت، پیغامبرعلیه السلام میگوید ۳ــ مد، باید که کسی را فرستندکه او را ٤ ـ مد، سل، علم وتقوی باشد یا از سادات ۵ ـ سل، بدمزاج ٦ــ سل، نازکور

فحّاش باشد یا ازبازاری بچگان یادهقان بچگان یا کسی که دراسلاف او بخصلتی زشت ولقبی تباه و نامی بد منسوب باشد، مردی باید فصیح و با ادب وحلیم و آهسته و نان ده وصدقه ده و فراخ دل و باذل و بسیار خرج که چیزی بچشمش درنیاید و تنی چند ازمعارف ائمه وفضلاهم درصحبت وی مصاحب باشند واز بزرگ زادگان باشد[۱] و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد و کسی را بتوانند گردانید مالی خطیر درصحبت او بفرستد تا بهیچ چیز فرونماند واگر آن مال درمصالحی خرج کند و آن کار تمام نشود باوی استدراك نکند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست بی نهایت درآید وبیحد بیرون شود[۲] وتدنّق بر نگیرد (وطایفه یی از پیکان جلدوهوشیار وسواران وجمّازگان آزموده مسرع راه دان بی باك[۳] باوی بفرستد که اگر کاری حادث شود[۴] شب و روزگاه وبیگاه بتواند[۵] رفت و زود مصالح ببرد) وچنان باید رسول را که اگر درمجلس پادشاهی که فرستاده باشند[۶] حاضر باشد (تاازسخنی[۷] که نپرسند از خود آغاز نکند واگرچیزی[۸] بپرسند جوابی هرچه باعبارت نیکووخوبتر باشد ادا کند وسبکی نکند وچپ وراست بسیار ننگرد وساکن وآرمیده باشد و بیهوده نخندد واگر از نوعی علم درآن محفل سخن رود اگر بداند

۱ــ بت، باشند ۲ــ مد، سل، بیرون رود ۳ــ مد، سل ، بیباك هم
۴ــ مد، سل، حادث گردد ۵ــ سل، نتواند ۶ــ سل، ماك، فرستاده اند ۷ــسل، ماك، وازسخنی ۸ــ مد، ازچیزی

بوجهی نیکوتر و لفظی شیرین تر بیان کند و اگر نداند دران شروع نکند و خاموش و آهسته باشد وچنان فرانماید که من ازین علم میدانم[۱] و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند ازعهدهٔ آن بیرون نتواند آمد اورا سخره[۲] وزیر پیشه گیرند چنانکه درمثل آمده است که عِندَ الامتحان یُکرَمُ الرَّجل اویُهان یعنی در امتحان کردن چیزی یامرد را کرامت نمایند یا خوار کنند وچون پرسشی وتحیتی ازجهت مخدوم خودخواهند رسانید هرچه نیکو[۳] وباادب تر ادا کند و رسول را براندازهٔ فرستنده قیاس کنند چنانکه **امیرالمؤمنین علی** علیه السلام[۴] مردی را بنزدیك **معاویه** فرستاد واورا **طرماخ** نام بود **واخ الخزاعه** بلقب خواندندی مردی دلیر ومردانه وحاضرجواب وبادانش تمام وشاعر بود وبالای بلند داشت بامهابت وبراشتری بلند برنشسته بود ونامه‌یی درازدرسر دستار زده **یزید** خواست که اورا خجل کند گفت یااخ الخزاعه مَاخَبَرُ السَّماء جواب داد که اَمرُالله فی السَّماء ومَلَكُ الموتِ فی الهَوآءِ وعَلیٌ فی القفاءِ گفت فرمان خدای بر[۵] آسمانست و ملك‌الموت درهواست و **علی** در قفاست **یزید** را ازین[۶] سخن دل بشکست و چون بنزدیك **معاویه** رفت گفت السّلامُ عَلَیكَ یاجَبّار **معاویه** گفت چرا نگویی یاامیرالمؤمنین گفت مؤمنان ماییم ترا برما که امیر کرد، چون وقت نان‌خوردن آمد

۱ ـ مد، می‌بدانم ـ سل، ملك، دانم ۲ـ سل، مسخره ۳ـ مد، نیکوتر
۴ ـ بت، کرم الله وجهه ۵ ـ بت، در ۶ ـ بت، ازان

بر خوان بنشست برهیی که پیش **معاویه** بود پیش خود کشید در هم شکست وپاك بخورد **معاویه** را ازان خشم آمد گفتش هما نا پدراین بره ترا سرونی [1] زده است که ازبچهٔ او کین آن باز میخواهی گفت پدراین مراسرونی [2] نزده است امّا آنرا میماند که مادراین بره‌تراشیر داده‌است که ترا بروی چندین شفقت‌ومهرهمی بینم،**معاویه** ازاین سخن برنجید دزدیده درنان خوردن**طرمّاح**(۱) مینگریست‌تا گاه مویی دید که درلقمهٔ **طرمّاح** پیچیده شده است گفت یا **اخ‌الخزاعه** هوشدارتا موی نخوری **طرمّاح** از سرنان خوردن برخاست گفت برخوانی که درلقمهٔ میهمان چنان بنگرند که موی ببینند دران خوان نان نشاید خورد که نشان بخلست،**معاویه** برخاست‌معذرت کردچون‌نان بخوردند **معاویه**پنجهزار درم اورا صلتی‌دادو گفت مرا شکر کن گفت خدایرا شکر کنم که این سیم ازبیت‌المالست ومن درجملهٔ غازیانم این مال مرا حلالست وچون من ومؤمنانرا وهر که بیرون [3] ماخورد وکار بندد بروی‌حرامست چون سخن **اخ‌الخزاعه** برانجمله بشنید گفت‌رسول براندازهٔ دانش‌وشجاعت ودلیری فرستنده‌بودآن جنگ درآنوقت بازافگند **ویزید**(۲) رابر گفته

۱ـ سل، شاخی ۲ـ سل، شاخی ۳ـ سل، بدون

---

(۱) **طِرمّاح بن‌عدی**: ازصحابهٔ‌حضرت امیرالمؤمنین**علی**علیه‌السلامست وازادبا وشعرای مشهور. بسال ۶۱ در رکاب حضرت **حسین‌بن علی** علیهما‌السلام **بکربلا**رفت وباکوفیان مردانه جنگ‌کرداسپش‌بروی افتاد واورا ازپشت‌برزمین افگند وبدست دشمنان حضرت شهیدشد.

(۲) ولادت درسال ۲۶ وفات در ۶۴ خلافت سه سال وششماه .

ملامت کرد و درین معنی حکیمی گفته است :

شعر

لسان الفتی نصف ونصف فؤاده   فلم یبق الا صورة اللحم والدم

گفت یعنی زبان نیمی ازمردست ودل نیمی دیگرست چون این هردو بروند آنجا [۱] گوشت و خون و استخوان بی‌فایده ماند ورسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند واگر درشت آغاز کند نرم تمام کند ودرنده ودوزنده وسازنده وسوزنده باید و سخن باصلابت ومردانه گوید وعاجزانه وضعیفانه نگوید واگر ازحال پادشاه وولایت وحشم ورعیت پرسند برنوعی باز گوید که جانب خود را ازهرنوع ترجیح نهد [۲] ودر هیچ حال استهش وغلو ومزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید یا کسی بانگی زندیا ازمیان مجلس بر کنند که این بزرگ عاری باشد ووهن اووهن مخدوم او باشدوبا اعیان و ارکان آنجانب سخن هرچند برفق و مدارا وشیرین تر گوید تاجمله دوستداراو شوند واگرحاجت افتد که با کسی دوستی نماید اورا هرچه باشد درهرجنس که ظرایف وغرایب تر باشد بنزدیك وی فرستد که ازین جنس تودد های بسیار کاربر آمده است وراز پادشاه را کشف نکرده [۳] فراز ونشیب ولایت ومملکت خود باز نگوید وهدایا [۴] که بارسول فرستند باید که

۱ـ بت، پیکر ۲ـ مد، سل، دهد ۳ـ سل، ملك، بگشته‌اند وراز پادشاه را کشف ننماید ۴ـ سل، وآنچه هدایا و تحفه

هرچه بهتر ونیکوتر باشد[۱] اگرچه آن خصم را آن درجه ومنزلت[۲] نباشد تا اندازهٔ کرم ومروّت وهمّت فرستنده قیاس کنند ونخستین شکوهی آن باشد و چنان باید که چیزی فرستد که ازان بابت دران ولایت کمتر باشدتا درچشم مردم آن مملکت درآید وبرین مروّت ثنا گویند وبستایند

ذکر انواع هدایاکه بفرستند

مصحف وتفسیر نیکو خط نادر ومصحف واضح وباتکلّف ، غلام و کنیزك ترك ورومی وحبشی وهندو[۳] وجامهٔ زروسیم واسپ واشتر بُختی و استروزین ولگام ظرایف وتیغ وکتاره وسپر وناچخ وتیر وکمان وزره و جوشن وخود وبر گستوان وجیرك وخفتان وساعدین وساقین وبرقع و کاردهای دسته ختو و کرگ وچندن وعود وآبنوس ودندان پیل وماهی ولعل وفیروزه وعقیق ویشم وجزع وسرون کرگ بحری وشفاف وجامه های ثقال وکتّان وتوزی ومصلاها از هرجنس ومخمل وکجی ودستك بازوپیل[۴] ترك[۵] چکین طرایف وموزه ورانین ومشك وکافور وعنبر عودو نگین‌ها، ظرایف ازهرجنس ونطع وبالش وقندز وقاقم وسنجاب وروباه برطاسی وبلغاری (۱) وسمور وسفور وسگ آبی ودله وغشغاو[۶] و پوست

۱ـ سل، باشد بفرستند ۲ـ مد، مراتب ۳ـ مد، هندی ۴ـ سل، پیل ترکی ۵ـ کذا ۶ـ گویا غژغاوست

---

(۱) **برطاس** نام شهریست در **روسیه** و **بلغار** شهر مشهوریست که درقدیم تابع **ترکستان** بوده است .

شیرو ببرو پلنگ بربری ویوز وسیاه گوش وسگ شکاری وشاهین‌وبازو
چرغ وباشه وآوندهای چینی وخدنگ و شفّاف وادیم طایفی و مکّی و
آنچه بدین ماندا گرجایی دوستی ومصاهرت کنند واهل آن باشد نیك‌و
اگر صلح‌خواهند[1] ودوستی کنندباید که‌سرحدهای ملك‌پیدا کنندوعهد
نامه نویسند ودر آن تأکید کنند بسو گندان خدای ورسول وملایکه و
کتابهای منزّل وپیغامبران وطلاق وعتق‌وحج‌پیاده وغزووسالی‌روزه‌و
املاك سبیل وهراستثنا که یاد کنند دران تا کید نمایند[2] چون عهدنامه
نوشته شد باید که ازهردو طرف[3] بخوانند وبرزبان رانند وجمله قضات
وائمه وسادات ومشایخ واهل‌صلاح واعیان لشکرو ارکان دولت ازهردو
طرف گواه کنند و خطها بران عهد نامه نویسند و عهد نامهٔ اینطرف
بدانطرف وازان طرف بدین طرف دهند و البته بهیچ نوع ازآن رجوع
ننمایندوخلاف نکنند واگرازجانب خصم خلافی رود البته تا اهل‌جوار
ملك خود را ازسلاطین و امرا واکابر و قضاة وائمه و سادات ومشایخ و
اهل صلاح را معلوم نکنند وتأکید ننمایند خود را معذور نگردانند ،
هیچ عداوتی ظاهر نکنندتا نخست ازطرف ایشان آغاز کنندآنگاه‌مردانه
پای در کار[4] نهند که هر آینه هر که عهد بشکنند و سو گند خلاف کنند
منکوب ومخذول ومقهورشود وهر که‌عهد نشکنندوسو گند خلاف‌نکنند

۱ـ سل، واگرخواهندکه صلح ۲ـ بت، مینمایند ۳ـ سل، ازهرطرف
۴ـ سل، مد، دررکاب

باتفاق مظفرو منصور گردد .

و در وقت سلطان رضی **ابراهیم** انارالله برهانه سلطان **ملکشاه** سلجوقی لشکر[۱] انبوه جمع کرد از**خوارزم**و**خراسان**و**عراق** و قصد کرد تا **بغزنین** آید سلطان رضی **مهتر رشید**[(۱)] را که مدرسهٔ اودر جوار روضهٔ سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی رحمه‌الله است وازو بسیار وقف و خیرات[۲] مانده است **بخراسان** بنزدیك **ملکشاه** برسالت فرستاد و این **مهتر رشید** نیك محترم ومحتشم وبامروت بود وبخشنده، چند اشتر بار جامهٔ ثقال ازهرجنس سلطان رضی درصحبت وی فرستاد[۳] وچند اشتر بار دیگر ازجهت استظهار ببرداز اجناس هدایا که اگرحاجتی افتدفرو نماند که مسافت[۴] دوربود وازجهت خودهم ازهرجنس مبلغی ببرد چون بدان حضرت رسید وپادشاه را بدید پرسش وتحیت و هدایا برسانید و

۱ــ مد ، سل، مد ، لشکری ۲ــ سل ، بت، و خیر ۳ــ بت ، بفرستاد
۴ــ سل، مد ،که مسافتی

(۱) ابوالرشد **رشیدبن محتاج** ازخواص **سلطان ابراهیم** وبحسن رای وتدبیر بین‌الاقران ممتاز وبعمدة‌الملك مشهور بود **مسعودسعد** و **ابوالفرج رونی**ویرا بسیارستوده‌اند و**مسعود سعد**رادرتهنیت بازگشت ازاین‌سفر قصیده‌ییست بدین مطلع :

آلت‌رامش‌بخواه‌گوهرشادی بیار رعدمثال‌آن بزن ابرنهاداین‌ببار

ازچگونگی‌حالش بیش ازین نمیدانیم. خواجه **شهاب‌الدین‌محمد**که از فضلای نامداربوده ودر۵۹۸ بنا بقول **عوفی**وفات یافته پسراوست.

از جهت خود هر[1] تحفه وهدایا که ساخته بود هم[2] تسلیم کرد وسلطان **ملکشاه** از بسیاری هدایا تعجب نمود وسلطانرا احتشام واحترام وسخاوت او معلوم گشته بود اورا فرود آوردند، نزل[3] وعلوفه فرمودند دیگر روز **مهتر رشید** بگرمابه رفت **ملکشاه** خواست که در حق وی ببهانهٔ سیم گرمابه تکلّفی کند وسخاوت خود بدو نماید هزار دینار نیشابوری وطشت وآفتابهٔ زرّین و تشریفی که لایق وی بوده است واسپ تنگ بسته با ساخت زرّین[4] بدست خاصه بگرمابه فرستاد، خاصه برفت و توقف کرد[5] تا بیرون آمد سلام کرد و پرسش سلطان برسانید و گفت پادشاه عالم حالی سیم گرمابه فرستاده است وعذر آن خواسته که بس حقیرست تا بعیب نگیرد، **مهتر رشید** خدمت کرد وجمله آنچه سلطان فرستاده بود اززر واسپ وجامه وطشت وآفتابه ومبلغی زردیگر ازخاص خود بگرمابه بان داد ومعذرت کرد، خاصه بیکه آن تشریف واسپ برده بود چون آن حال بدید از آن مرّوت بس تعجب نمود وحیران بماند وبرطریق احسن گفت که پادشاهان رسولان راببهانه‌ها تکلّف ومبرّت کنند چرا این جمله بس گرمابه‌بان بگذاشتی **مهتر رشید** جواب داد و گفت سخت زشت باشد از سیم گرمابه تراش کردن، خاصه برفت وآن حال باز گفت **سلطان**

۱ــ سل، مد، هم تحفه ۲ــ سل، همه ۳ــ بت، نزول ۴ــ سل، مد، با ساخت زر ۵ــ مد، بکرد

ملکشاه در تعجّب آن کرم و سخاوت بماند گفت تدبیری بایستی که ما تاب این‌مرد نخواهیم آورد و **مهتر**[1] چند هزارتاجامهٔ ثقال‌بجملهٔ اعیان و ارکان وحجّاب و خواص‌آن‌حضرت بداده‌بودچنانکه‌جمله‌اهل‌آن‌ملك‌از بذل و سخاوت اودر تعجّب بماندند و جملهٔ لشکر واعیان را بسبب‌بذل و کرم مطیع ومنقاد و هواخواه خود کرد و جمله را سر[2] بگردانید روزی **سلطان ملکشاه** بگشت برنشست‌و **مهتر رشید** رابخواند تااوهم برنشیند **مهتر رشید** بیامد و برنشست و بگشت برفتند لشکر بی منتها ازاطراف ممالك دررسیده بود ولشکرگاهی‌نیك‌انبوه زده، **مهتر رشید** را بپرسید[3] که لشکرگاه شما بزرگتر و بیشترست‌یا ازان ما **مهتر رشید** جواب‌داد و گفت در ولایت ما شهریست‌که آنرا **لمغان** (1) خوانند وبیشتر ایشان‌حجّام باشند هر سال ایشان بحجامی بشهر **غزنین**آیند درته رودخیمه‌ها زنند و بردر هر خیمه علامتها باشد هریك راتاجایگاه خود رابشناسند از انبوهی خیمه‌های ایشان بیش ازاین لشکرگاه باشدچنانکه **ملکشاه** ازآن گفته پشیمان شد واز هرچه پرسیدی جواب مسکت باز دادی تا چنان شد که **سلطان ملکشاه** در پی‌آن نشست که تابروی کلمه‌یی بگیرد و اورا بدان خجل‌کند جشنی‌کرده بودنیك باتکلّف، **مهتر رشید** را بخوانده بود واز

1ـ سل، ومهتر رشید 2ـ مد، وجملهٔ لشکرـ سل،هواخواه خود گردانیده بود 3 ـ سل، پرسیدند

(1) شهری بوده میان **غور** و **غزنین** از بلاد **کابل**

انواع نقل و ریاحین ومیوهٔ خشك وتر درآن مجلس نهاده واز هر میوهٔ تر از **مهتر رشید** میپرسیدکه در **غزنین** ازین جنس باشد و او آنرا جواب میگفت، تاطبقی امرود در آوردند امرودهای نیك بزرگ که درآن ولایت از آن بزرگتر نباشد **مهتر رشید** را بپرسیدکه در **غزنین** امرود بدین بزرگی باشد او جواب داد که در ولایت **غزنین** چهار ناحیتست که آنرا **نوع**[1] **و خمار**[(1)] **و لمغان و شابهار**[(2)] خوانند وآن نواحی اقطاع وانعام ترکان و ترك بچگانست امرود باشد در آن نواحی که هر یك منی ومنی پنج سیر و منی ده سیر باشد وآنرا پیل امرود خوانند و ستوری[2] باشدکه هزارازآن بردارد وهرکاری که بفرمایش بکند همچون آدمیان ، **سلطان ملکشاه** گفت بر لفظ خواجه سخنی رفت که نه همانا چنین چیزها در جهان بباشد[3] **مهتر رشید** راازآن سخن نیك در آمد[4] وولایت ومملکت خود را ستودن گرفت و بر دیگر ممالك ترجیح نهادکه در ممالك ما چیزها[5] باشدکه در هیچ ملکی نباشد **ملکشاه** پرسیدکه چه چیزها باشد

۱ـبت، انوع ۲ـ بت ، وستور ـ سل ، و استور ۳ـمد،که همانا چنین چیزهادر جهان نباشدـ، سل،که نه‌همانا چنین چیزهادرجهان باشد ۴ـسل، بدآمد ۵ـ بت ، چیزهایی

---

(۱) **نوع**را ندانستیم کجاست ممکنست تحریف شده باشد درهٔ **خمار** درشمال شرقی **غزنین** قرار داشته یعنی شمال غربی کابل کنونی

(۲) **شابهار** دشت وسیعی بوده در**کابل** نزدیك **غزنین** چمن‌زاردرعهد سلاطین غزنوی محل عرض لشکر وسپاه :

باز گوید که ما را معلوم گردد ، گفت در ولایت ما مرغیست که آتش
خورد و نسوزد و زبانش ندارد **ملکشاه** گفت این یکی گفتی دیگر چه
باشد ، گفت مرغی باشد که سخن گوید هچنانکه مردمان گویند
ملکشاه گفت این دو ، دیگرچه باشد، گفت مرغی باشد بانگ‌گربه‌کند
وهمچون عروسان‌جلوه‌کند وبوزنه‌یی[1] سپید باشد وروی سیاه و بوزنه‌یی
سیاه وروی سپید **ملکشاه** گفت برلفظ تو ای خواجه چیزها رفت که
بیش‌دروغ بخش تو نرسد **مهتر رشید** نیك‌از جای بشد وگفت‌ازمملکتی
و تختی‌که‌در روی زمین چنان پادشاهان نبوده‌اند و نباشند ودر خدمت
چنان پادشاهان نشو و نما یافته باشم و پرورده شده ودر حضور چون تو
پادشاهی بر لفظ چون من کسی چیزی رود که آن نباشد اگر برهان و
دلیل آنچه تقریر کرده‌ام روشن و ظاهر بشما بنمایم و همچنان[2] باشدکه
من گفته باشم هر حکمی کـه بکنم وآنچه در خواهم از عهده آن‌بیرون
آیی **ملکشاه** گفت که آنچه بر لفظ تو رفت اگر ازعهدهٔ آن بیرون‌آیی
هر حکم که بکنی آنرا بطوع و رغبت قبول‌کنم وجملهٔ اعیان وارکان‌که
حاضر بودند همه را گواه کرد **مهتر رشید** این جمله ماجرا که رفت
بخدمت سلطان بنوشت و در آن یاد کرد که صد خروار پیل امرود و یك
ماده پیل و دو اشتر مرغ و جفتی طاوس نر و ماده و جفتی طوطی و جفتی

۱ـ‌ل، بوزینه ۲ـ‌ل، وهرآینه چنان

شارك سخنگوی وقرآن خوان وجفتی بوزنهٔ[1] سیاه وسپید برسبیل تعجیل بفرستد و چون نزدیك برسند پیش ازدوسه روز مرا اعلام دهند تا تیمار آن داشته آید ، چون این نوشته[2] سلطان رضی رحمه‌الله بخواند درحال بفرمود تا صد خروار امرود هر چه گزیده تربار کردند دوماده پیلی وجفتی اشترمرغ و جفتی طاوس و جفتی طوطی و جفتی شارك سخنگو و قرآن خوان و جفتی بوزنهٔ[3] سیاه وسپید بفرستاد و نوشته را جواب کردومبلغی زر و تحف و جامهٔ ثقال بفرستاد و یاد کرد هرچه میباید زودکس بفرستد واعلام دهد[4] تا دیگر فرستاده شود چون جواب باز آمد و آن[5] چیزها نزدیك رسید مهتررشید بفرمود تا در آن خانه که نزول کرده بود بزرگ کردند چنانکه پیل با بار دررود و بفرمود تادر آن روز که این چیزها بخواست رسید دعوتی نیك باتکلّف بساختند و **سلطان ملکشاه** و جملهٔ اعیان و ارکان دولت را بخواند وامرا وسپهسالاران نیز حاضرشدند و بفرمود[6] تالختی هیزم میوه دار[7] بسوخته بودند و آتش مهیّا کرده ودر دوطشت بنهاده وترازو و سنگ نزدیك خود پنهان بنهاده وکسان خودرا پیش فرستاد که از این امرودها هزار عدد گزیده جدا کنید بزرگتر و بهتر در ده کواره پیل بار کنید و همچنان پیل بار کرده در آید، چون

۱ـ سل،مد، بوزینهٔ ۲ـ سل، مد، نوشته را ۳ـ سل،مد، بوزینهٔ ۴ـ مد، سل، زود کس میفرست واعلام میده ۵ـ مد، واین ۶ـ سل، بفرموده بود ۷ـ بت، دار میوه

ملکشاه واعیان برخوان بنشستند در تعجب آن خوان بماندند که مثل آن هرگز ندیده بودند از کوشك ورز وانگورو درختان ازهر نوعی و اسپ واشترو گاوو گوسپند وجغدوانواع اباهاوقلایا وحلواهاوشیرینیها ومرغان مسمّن ودیگر[1] شکاری وجز آن چون از خوان برخاستند دست بشستند ومجلس‌خانه آراسته بودنددربارگاه واززرینه وسیمینه‌وشفّافینه وآوندهای‌زرکوفت چنانکه بابت پادشاهان‌باشد وازانواع‌نقل‌ورياحين ومشمومات ومیوه‌های تروخشك توده‌ها کرده درآنجا رفتند و بشراب خوردن بنشستند هنوزدوری دوسه بیش‌نگشته بود که پیل آراسته‌امرودها بارکرده در بارگاه آوردند و **ملکشاه** هرگز پیل ندیده بود چون حرکت گوش و خرطوم و شخصی بدان عظمت[2] بدید بترسید از جای برخاست تا از بارگاه بگریزد ودر رواق دیگر رود [3]**مهتررشید** گفت نباید که‌سلطان بترسد[4] گفت‌این آن‌استورست[5] که هرکاری که‌بفرمایی بکند وآن امرود که بنده تقریر کرده است، درحال پیل درآمدوسر بر زمین نهادخدمت کرد یگان یگان کواره ازپشت‌پیل‌فرود[6] میگرفتند و سر برزمین مینهاد ' **ملکشاه** در تعجب پیل بمانده بود و چون جملهٔ کوارها ازپشت پیل فرود گرفتند وامرود فروریختند[7] ترازوبیاوردند وبر کشیدن گرفتند تا هرهزارامرود بر کشیده شد یکهزارودویست و

۱ـ سل،مرغان ۲ـ مد،عظمتی، بت،عظیمی ۳ـ مد، سل،دررود ۴ـ بت، بترسند ۵ـ مد، ستورست ۶سل،فرو ۷ـ سل، مد،فروگرفتند وامرودفروریختند

اند من بر آمد[1] پس بفرمود تا پیل را بیرون برند اشترمرغان را در آوردند هردو طشت آتش در پیش نهادند ایشان خوردن گرفتند تا هردو طشت خالی شد بفرمود تا ایشانرا بیرون بردند[2] وطاوسانرا در آوردندوماده را پنهان کردند طاوس نر در بانگ کردن در آمد چون لختی بانگ بکرد ماده بدو نمودند درجلوه کردن در آمد بعد ازان بفرمود تا طوطیان وشارکانرا دراوردند چون قفسها بنهادند نخست سلام کردند پس الحمد وقل هوالله بخواندند پس درسخن گفتن آمدند بعد ازآن بوزنگان را[3] در آوردندتا رنگ وروی واندامشان بدیدند و**ملکشاه** درتعجب آن بماند پس **مهتر رشید** برخاست گفت خدمتگار ازعهده‌سخن خودبیرون آمدو برهان ظاهر گردانید جمله حاضران گفتند که برهانی ظاهر کردی که برروی روزگار یادگار باقی ماند، گفت اکنون هرحکم که بکنم از عهدهٔ آن بیرون میباید آمد**ملکشاه** گفت چون شرط برین[4] جمله بوده است هر آینه بیرون باید آمد، **مهتر رشید** گفت حکم نخست اینست که از عزیمت[5] لشکر بسوی **غزنین** باز گردی که لشکر تو تاب و طاقت آن لشکر ندارد که ترا یك نوع لشکرست ما را ده نوع ، گفت عزیمت فسخ کردم، گفت دیگر دختری باید که بخداوندزادهٔ ما **امیر علاءالدوله مسعود** دهی تا خانه‌ها یکی شود ومخالفت از میان برخیزد، گفت من

۱ـ مثل، آمد ۲ـ بت، آوردند ۳ـ سل، مد، بوزینگان ۴ـ سل، مد، بدین ۵ـ بت، عزیمت کردن

دختر ندارم اما عمّتی هست مر ادر **عراق**[۱] دختر **چغری بیك**(۱) **داود**[۲] نامزد
شما کردم کس فرستم[۳] تا بیارند وبدان حضرت برند، وبرفور بفرمود
تا **بعراق** نامه نوشتند که عمّت خویشرا باامیر[۴] **علاءالدوله مسعود** بزنی
دادم زودتر برگ او بسازند که کسان میآیند تا هرچه زودتر گسیل
کنند وآندختر مادر سلطان **ملك ارسلان**(۲) بود / چون سلطان رضی
ابراهیم[۵] **مهتر رشید** را ازحضرت **غزنین** بر راه کرده بود باو گفته
بود باید که از زبان ما بهریك از امراء و سپهسالاران و اعیان و
ارکان **ملکشاه** نامهها نویسی که آنچه نبشته بودید رای مارا معلوم شد
واثر دوستی وهواداری شماروشن گشت وحال صلتی فرموده شده است باید
که ازفلان بازرگان بستانند وصدهزار دینار سرخ نشابوری[۶] بفرموده بود
تا پیش ازوقت بدست بازرگانی که **بغزنین** بتجارت آمده بود بداده بود
و ایشانرا بگفته که از امرا و سپهسالاران آن ملك هر که خطی میآرد
بدین نشان زر بدو تسلیم میکن[۷] **مهتر رشید** هم بر آنجمله کرد، بفرمود تا

۱ـ سل، بعراق ۲ـ مد، چغر بیك بن داود ۳ـ بت، کس بفرست
۴ـ بت، بامیر ۵ـ سل، مد، سلطان رضی ابراهیم ۶ـ سل، مد، نیسابوری ۷ـ سل، کند

---

(۱) **چغری بیك بن میکاییل بن سلجوق** برادر **ابوطالب طغرل بیك** میباشد. سلطنت **خراسان** باوی بود درسنه ۴۵۳ در **سرخس** ازاینجهان درگذشت.

(۲) **ارسلان شاه** بن **مسعود** بعدازبرانداختن برادرش **شیرزاد** درسال ۵۰۹ پادشاه شد برادردیگرش **بهرامشاه** بکمك سلطان **سنجر** براومسلط شد واورا در سال ۵۱۲ هلاك کرد.

بهر کسی ازسپه‌سالاران نوشته‌یی پرداختند ودر میان آن نوشته براندازهٔ هر کس[۱] بدانقدر که مصلحت بود وزنه مینهادند چون نوشته برداشته شد پیکی رابفرمود تا برود آنجا که لشکر گاه ایشانست بنزدیك سرای پرده توبره بیندازد وبگریزد چنانکه کسی نبیند، پیك برفت بر آنجمله کرد، توبرهٔ پرنوشته و سر آن محکم بدوخته بنزدیك **ملکشاه** بردند چون توبره بگشادند جمله جواب نوشتهای امرا وسپهسالاران لشکر خود بدید نیك از جای بشد وبترسید ودر آنوقت وزیر **نظام‌الملك**(۱) بود گفت ازاین نوع پادشاهان داهی و وزیران کافی کرده‌اند تا اعتماد پادشاه ازامرا وسپهسالاران ملك اوبرخیزد، این را برهانیست اگراین وزنه‌ها که درمیان هرنامه‌ییست بنزدیك بازرگانان برند واز ایشان زر طلب کنند اگروزنه بستانند زربدهند این کاری بس بزرگ باشدواگر ندهند بدانکه این نوع تلبیس ولطایف حیل است جمله وزنه‌ها بنزدیك بازرگانان بردند جمله وزنه بستدند وزر تسلیم کردند**ملکشاه** وزیررا گفت که‌نباید که کسی ازین سرّ آگاه شود که جمله لشکرمارا بدست

۱ـ مد، سل، هر کسی

(۱) **خواجه نظام‌الملك ابوعلی‌حسن‌بن علی‌بن اسحق طوسی** تولدش روز آدینه یازدهم‌ذی‌القعده ۴۰۸ **بنوقان طوس**،در۴۵۶ **الب‌ارسلان** وزارت‌خود بوی داد وپیش ازان کاتب ومنشی دیوان اوبود وپس‌ازوی وزارت **ملکشاه** یافت چهارده‌سال‌وزیر **الب‌ارسلان** وپانزده سال‌وزیر **ملکشاه** بودمکارم وفضایل اوبیش ازآنست که بقلم‌توان‌آورد‌قتل‌وی دررمضان۴۸۵ اتفاق افتاده وقبرش‌دراصفهانست

دشمن بسپرده بودند دیگر روز منزل کرد و برطرف **عراق** رفت[۱] چون **ملکشاه** برفت **مهتر رشید** خاصه را که قایم مقام او بود برطرف **عراق** گسیل کرد تا مهد دختر سازد[۲] و خود بطرف **غزنین** باز گشت و از پادشاه سخت بسیار تربیت و نواخت و محمدت یافت و رسولی را که **بعراق** فرستاده بود[۳] مردی جلد کافی کاردان عالم حاضر جواب بود چون **بعراق** رسید بخدمت امیری که آنجا نصب بود از اقارب **ملکشاه** برفت و تحف و هدایا تسلیم کرد و سخن دختر بگفت بر حکم نامهٔ **سلطان ملکشاه** برگ جهاز دختر ساختن گرفتند و دران مجلس هم از هر نوع سخنی میرفت تا بنوعی این رسول را خجل کنند[۴] و او جواب درشت مسکت بازمیداد تا روزی جشنی کرده بودند و طایفه‌یی از اعیان و ارکان و معارف حاضر شده چون دوری سه چهار بگشت و شراب در ایشان اثر کرد ندیمان روی سوی رسول کردند که در شهر ما سرما را غزنیچی خوانند اگر سرما را یابند گویند دربندید تا غزنیچی درنیاید رسول برفور جواب داد که در شهر ما گمیز را عراقی خوانند و اگر خواهد کسی که لفظ گمیز بگوید گوید عراقی میکرد جمله ندیمان خجل شدند و از گفته پشیمان گشتند تا روزی که مهد گسیل میکردند از هردو طرف خلقی جمع شده بودند و از هر چیزی میپرسیدند که در **غزنین** چنین و چنین چیز باشد جواب میدادند که این

۱ــ مد، برفت ۲ــ مد، بیارد ۳ــ سل، فرستاد ۴ــ سل، گردانند

جنس باشد وصد بار بهتر ونیکوتر تا بدانجا رسید که گفتند که در **غزنین** کاسیر[1] باشد، عماری داران ومحفه کشان که مردمان حاضرجواب درشت گوی بیباك باشند گفتند اگر در **غزنین** کاسیر بودی از **عراق** نبردیمی اینسخن را محابا نکردند وجوابی بدین درشتی بازدادند اینخبر بنزدیك **ملکشاه** بردند، آنکس را[2] که این سؤال کرده بود ادبی بلیغ کردند که اگر او نپرسیدی جوابی بدین جمله نشنیدی، رسول بر ینجمله باید که او را سخره وزیر پیشه نگیرند و هرسخنی را جواب برانجمله باز دهد، وآنکس که بررسول سخنی گوید یا چیزی پرسد سخن اندیشیده گوید واز جواب آن بیندیشد تا برروی روزگار یادکار ماند.

چنین گویند که **ابوجعفر المنصور** قصری ساخت نیك با تکلّف و دران مالی بسیار خرج کرد و چون تمام شد باری عام داد و بر تخت مملکت وخلافت بنشست وبا ندیمان وخاصگان نشاط شراب کرد ودر نزهت وخوشی آن ازهر کسی میپرسید وندیمان بروفق آن جوابی بمراد اوباز میدادند واو نیك خوشدل میشد دران حال رسولی برسید **ازروم** خدمت کرد ونوشته‌یی که داشت عرضه افتاد و تحف و هدایا که آورده بود تسلیم نمود[3] **ابوجعفر** روی سوی رسول کرد، گفت[4] در کیفیت این قصر چه گویی رسول برفور جواب بداد اگر چه[5] قصر رفیع ونزهست اما از

۱ـ درچهار نسخه کاسیر بود واین لغت درفرهنگها نیامده است ۲ـ بت، آنکس
۳ـ سل، مد، تسلیم کرد ۴ـ مد، کرد وگفت ۵ـ بت، که چه

سه عیب خالی نیست یکی آنکه اصل زندگانی آبست وجعلنا من الماء کلّ شیئٍ حیّ، در قصر آب نیست، ودیگر طبع آدمی بسبزه و نزهت میلی دارد واین قصر نزهت جای ندارد وسه دیگر بازاریان باتو در ربض قصر ند براسرار ملك زود آگـاه شوند ونشاید که رعیت را بر سر ملك وقوف بود **منصور** بر بدیهه جواب داد که آب از بهر خوردن را باید آنقدر که تشنگی را بنشاند کفاف بود ونظاره وسبزه بازیست وجهانداری را بر بازی هیچ خوشی نیست، وحدیث بازاریان، مارا[۱] سرّی نباشد پنهان از رعیّت که نشاید که رعیّت بر آن واقف شود که ظاهر و باطن ما با رعیت راستیست. رسول خاموش گشت، چون رسول **بروم** باز گشت **منصور** بفرمود تا آب روان در قصر[۲] آوردند و بازاریانرا از ربض قصر بیرون فرستادند و کسان بر گماشت ودرختان بسیار بکاشت هزارهزار دینار سرخ خرج شدتا این سه عیب از کوشك بر افتاد، سبب این خرج ازیك سؤال بر ناجایگاه بودپس **منصور** گفت پذیرفتم که بیش باهیچ رسول نااندیشیده سخن نگویم و مراد خویش مشافههً ازایشان بطلبم تا از گفته پشیمان نگردم .

۱ــ مد ، سل ، مرا ۲ــ سل ، مد بقصردر

باب هفتم

باب هفتم

اندر مشورت کردن در حرب تاممکن گردد حرب ناکردن

بدانکه حرب کردن خود شیئی[1] تلخست و هر که اندران عجب آرد ومنی کند خوارماند، اندران باب چنگ بعصمت ایزدتعالی بایدزد، ومعنی حرب، رفتن جان ومال است وچون درخشنودی ملك تعالی باشد هردو خوشست که پاداش آن بهشت جاودانست ونعمت ابدی وبقای سرمدی، حکما گویند که پادشاه را جز بطاعت ایزدتعالی مشغول نباید بود وحرب تابتواند وممکن گردد نبایدجست که نتوان دانست که ظفر کرا باشد، (چون پادشاه داد کند اورا بکار زار حاجت نیاید بلکه همه خلق اورا دوست دارند وفرمانبردار باشند وخدای تعالی ازاو خشنود باشد وروزگار بخرمی گذارد[2] واگر کسی باچنین پادشاه فزونی جوید وتجاوز کند خدای تعالی[3] شراو دفع کند.)

نوشیروان گوید که پادشاه را هیچ چیزچنان خوار نکند که خوار گرفتن اومر کارهای بزرگ را) وهوای دل نتوان یافتن مگر برای صواب، ورأی صواب را بیرون نتوان آورد مگر بمشورت،[4] ودشمن را هلاك نتوان کرد مگر بداد وعدل، وتن را پاکیزه نتوان داشت مگر

۱ـ بت، خورشی ۲ـ مد، میگذارد ۳ـ بت ، خداوند تعالی ٤ـ سل، بمشورت

بچشم فرود گرفتن‌ازناشایستها، ونعمت[۱] استوار نتوان کرد مگر بلشکر ومواسا کردن بامردمان،وبکارهای‌بزرگ اندرنتوان رسید مگر بصبر، ودوستی مردمـان نتوان یافت مگـر بفروتنی، و دشمنی نیفزاید مگر بمتکبری، چون رای صواب آمدنیت نیکویار باید کردن تابدان مهم برسد که گفته‌اند که رعیت را چاره نیست ازسیاست و لشکررا ازسالار ورای صواب را بمشورت ونیت کردن را استخارت وبـااستخارت جزم بباید که گفته‌اند الحزم سوءالظن حزم گمان بدبردنست برمردمان،

عبدالله‌المقفع(۱) میگوید که باحزم‌ترپادشاه راحاجت بودبوزیر ودلیرترمردمراحاجت‌آید بسلاح وبهترین‌اسپ را بتازیانه ونیکوترین تیغ را تیز کردن ،وباحزم را راز نگهداشتن بباید کـه گفته‌اند سرك من دمك یعنی خون توازراز تست و خون را چون بوقت برنگیری و مهمل بگذاری جانرا زیان‌دارد وچون شرایط آن بجای‌آری سود دارد

۱ـ مد ، سل ، ونعمت را

(۱) **عبدالله‌بن مقفع** اصلش از **فیروزآباد** فارس میباشد نامش نخست **روزبه** یا **دادبه** بود وآیین زردشت داشت وچون مسلمان‌گشت **بعبدالله** مشهور شد درحکمت وادب وصناعت انشاء مهارتی تمام داشت کتاب‌های‌بسیاری ازپارسی بتازی ترجمه کرده و نیز تألیفات بیشمار درهر علم دارد کلیله . ایساغوجی کتاب التاج . خداینامه . الادب الکبیر ، الادب‌الصغیر . کتاب الیتیمه از تراجم وتألیفات مشهور اوست . وی نزد **عیسی‌بن‌علی** عم **سفاح ومنصور** کاتب ومنشی بـود دروفـاتش اختلافست بـرخی سال ۱۴۲ و۱۴۳ وبعضی ۱۴۵ و۱۴۶ نوشته‌اند

وتن بسلامت بود وآن همچنینست اگر چه بااستوار و راز دار گشایی خللهای بزرگ تولّد شود واگر ازبرهیچکس نگویی همچون خون باشد که بر باید داشت که اگر برنداری جان درسر آن شود وهرچند پادشاه نیك دانا وعاقل وداهی باشد اورا ازدستوری کافی وقوی رای چاره نباشد وبی مشورت وزیروخردمندان وعالمان ودوستداران وناصحان دولت هیچ کار نکند وبدانش خویش درهیچوقت بسنده نکند تا ازملامت رسته باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[۱] که ازجمله اهل عالم بدانش بیش بود ایزد تعالی با آن بزرگی که اورا داده است مشاورت کردن فرمود چنانکه قرآن ازآن عبارت خبر میدهد وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله ان الله یحبّ المتوکلین(۱) یعنی مشورت کن درکارها بامردمان ونیّت وعزیمت درست کن پس ازآن توکّل برخدای کن که خدای عزوجل توکّل کنندگان را دوست دارد و پیغامبر صلی الله علیه واله میفرماید[۲] لن یهلك امرء بعد مشورة یعنی مردم هرگز هلاك نشود[۳] پس از آنکه مشورت کرده باشد وجای دیگر میفرماید المستشار مؤتمن بر آنکس که مشورت کنی[۴] باید که امین ورازدار باشد تاخللی نزاید و با زنان مشورت نباید کرد واگرمشورت کرده شد[۵] بارای وگفت ایشان

۱ـ بت، مد، علیه السلام ۲ـ بت ، مد ، علیه السلام ۳ـ سل ، نمیشود
٤ـ سل ،کنند ۵ـ سل ، مد ،کرده باشد

(۱) سورهٔ آل عمران آیه ۱۵۳

کار نباید کرد چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] میفرماید شاوروا النساء وخالفوهن بازنان مشورت کنید ودر آنچه میگویند کار مکنید :

چنین گویند که مردی بود که اورا **عبدالله بن‌عدی** [(۱)] گفتندی ازشیعه‌ودوستداران آل رسول علیه‌السلام وخانه وجای او در زمین **شام** بود و بدین جهت‌درخدمت **یزید** بودی[۲] وخواستی‌همیشه که از آن زمین تحویل کندتا درخدمت **بنی‌امیه** نباید بودوتحویل کردن بجهت خویش واقربا از آنجا میسر نمیگشت[۳] ومردی شجاع ومبارز بود شبی بازنان و فرزندان بر پشت بام‌نشسته بود این‌خبرروایت کرد که برقول زنان کار نباید کرداین‌زن را خشم آمدشوی را گفت من ترامیگویم که‌خویشتن راازبام فرودناندازی[۴] که‌افگارشوی وباشد که جاییت بشکند وبمیری‌و خون‌تودر گردن تو باشد ودر آخرت جای تودردوزخ باشد که خودراتو کشته باشی[۵]، مرد گفت من خبر پیغامبرخدایرا بفرمان تودست‌ندارم بل تا بمیرم وچون فرمان پیغامبر را صلی‌علیه وآله کـاربسته باشم[۶] ازفرمانبرداری او مرا بدنیاید ، ازبام خویشتنرا فرود انداخت ودست

۱ـ مد ، بت ، علیه‌السلام ۲ـ بت، بود ۳ـ بت ، نمیشد ۴ـ سل، مد ، مل ، مینداز ۵ـ بت ، سل ، خودراکشته باشی ۶ـ سل ، چون بفرمان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌کارکرده باشم

(۱) دوتن‌ازصحابهٔ‌حضرت **رسول‌اکرم** بدین نام مشهورند یکی **عبدالله بن عدی بن‌الحمراء الزهری** ودیگر **عبدالله بن‌عدی الانصاری** که ازهردو احادیثی نقل شده است

وپایش بشکست، اورا برداشتند وزن بر و بیغاره زدن وطنز کردن گرفت تاروزدر آن رنج بود بامداد استخوان بند را بیاوردند تا ببندد مرد استخوان بند دست و پایش میبست پیادگان یزید آمدند که ترا بجنگ حسین بن علی علیهما السلام[1] میباید رفت چون اورا[2] بدانحال بدیدند عذراوقبول کردند ومرد گفت الحمدالله الذی صدقنا وعده من با[3] دست وپای شکسته ونالان مرده[4] بهتر از آنکه بجنگ حسین علی[5] وفرزندان او[6] رفتن لشکر یزید برفت وچون حال او برانجمله بود او را معذور داشتند ورفتند ورفت آنچه رفت از کشتن حسین علیه السلام و اسیر کردن زن وفرزندان او، مرداز آن رنج صحت یافت وخدای راشکر کردوزن را گفت اکنون ترادرست شد که اگر من فرمان تو کردمی وخبر[7] پیغامبر راصلی الله علیه و آله[8] دست بازداشتمی امروز درخون حسین علیه السلام شریك بودمی وجای من دردوزخ بودی ابدالاباد، چون فرمان تو نکردم خدای عزوجل مرا شفاداد ازاین رنج وازان خون نگاهداشت وپیغامبر صلی علیه وآله[9] میگوید المشاورة حصن من الندامه و امان من الملامه مشورت کردن حصنیست از پشیمانی وامانیست از ملامت خلق وچون پادشاه ولشکرکش مشورت کرد ودران رای صواب زدند شتاب زدگی

۱ـ بت ، کرم الله وجهه ۲ـ سل ، مد ؛ وی را ۳ـ مد ، سل ، مرا
۴ـ مد ، سل ، ومرده ۵ـ سل ، حسین بن علی ۶ـ مد ، سل ، علیهم السلام
۷ـ سل ، وازخبر ۸ـ بت ، مد ؛ علیه السلام ۹ ـ بت ، مد ، علیه السلام

نباید کرد که پیغامبر صلی علیه واله[1] میگوید اَلتّأنّی مِنَ الرّحمن والعجلةُ مِنَ الشّیطان درکارها تأنی ورفق ازخدای است وشتاب زدگی ازدیو، حکما چنین گفته‌اند که هر آنکس که چهارچیز از خویشتن دوردارد هیچ مکروهی بدو نرسد شتاب وخشم وعجب وسستی وگفته‌اند که ازدشمن نصیحت چشم مدار وبر ومجادله ومناظره مکن جز بنیکویی وفرصت نگاه میدار تا آنگاه که دست یابی چون دست یافتی برقول خدای کار کن چنانکه میفرماید واقتلوهم حیث ثقفتموهم(۱) چون دست یابید بر کافران هر کجا یابید بکشید وفرصت فوت مکنید[2] که حکما گفته‌اند اشدالغصص فوت الفرص بزرگترین وسخت‌ترین غصه‌ها[3] فرصت فوت کردنست که هر که کند بیش هرگز بدان نرسد، وبدانکه بروزگار[4] پیشین کارها بمناظره وپیغام وافزونی دانش وحکمت بود جنگ وخون ریزش نطلبیدندی کارها بعلم وحکمت کردندی واهل عالم وممالك دران متفق بودندی چنانکه رای **هندوستان** که شطرنج بفرمان واشارت[5] وی بساختند[6] وحکمتی که در آن نهاده‌اند معلوم کرد[7] بدان فخر نمود وبنزدیك **کسری انوشیروان** فرستاد بارسولان وهدایا وپیغام داد که ماراحکمتی وعلمی

۱ـ بت مد علیه السلام ۲ـ سل ، یابند بکشند و فرصت خوب نکنند ۳ـ سل، مد ، اندوه‌ها ۴ـ سل ؛ مد ، در روزگار ۵ـ مد ، سل ، املك ، که شطرنج باشارت ۶ـ مد ، سل ، بساختندی ۷ـ بت ، کردند

---

(۱) سورة البقره آیه ۱۸۷

چنینست که شمارا نیست و ازین علم و حکمت بی بهره اید اگر بدانید بدین رسولان ببازید[1] وهنر خویش پیدا کنید واگر عاجز آیید از باختن شطرنج و ازان علم که دران نهاده اند ازما خراج ومـال مطلبید ومارا ساو وباژ فرستید **کسری انوشیروان** **بزرجمهر** را بخواند و گفت تدبیر اینکار چیست **بزرجمهر** گفت من شطرنج برایشان ببازم وازایشان ببرم وچیزی بسازم وبنزدیك ایشان فرستم که همه ازآن عاجز آیند وندانند باخت وبدانند کـه دانش مـا ازایشان بیشست **نوشیروان** شاد گشت ایشان‌را بخواند و **بزرجمهر** بفرمود که شطرنج باایشان بباز، بباخت وازایشان ببرد، ونرد بیاورد پیش ایشان نهاد و گفت دعوای دانش میکنید ببازید، ایشان ازباختن نرد عاجز آمدند وعذرخواستند وخـراج ومال قبول کردند وباز گشتند/ وهمچنین ازروم بنزدیك **نوشیروان** رسولان آمدند و گفتند که دانش ما بیشست وحکما بیشتراز **روم** بوده‌انـد و بزرگتر علمهای ایشان طب ونجومست ونهاده وتجربه کردهٔ ایشانست گفتند که ما خراج ندهیم که بعلم ازشما پیشیم **نوشیروان** گیاهی پیش ایشان نهاد وپرسید[2] که ازاین گیاه درولایت شما باشد رسول گفت این گیاه را کبر خوانند وهمه زمین‌ما بیشتر ازین گیاه بگرفتست[3] چنانکه کشاورزی کردن میسر نمیشود ، **نوشیروان** رسول را گفت باز گرد

۱ــ مد، بیازید ۲ــ مل ، نهاد وبرسید ۳ــ سل ، مك ، ایـن گیاه گرفته است

قیصر رابگوی کداز ین چه کمتر باشد[1] کههمهٔزمین ولایتتو بگرفتست[2] چنانکه شمارا کشاورزی کردن رها نمیکنند توشر[3] این گیاه ازولایت خود دفع نمیتوانی کرد[3] دعوی دانش میکنی شر وبلای لشکر من ازخود چگونه دفع خواهی کرد وساووباژ بفرست[4] درخون وخواستهٔ خود مشو وولایت خودخراب مکن وهمچنین گویند مال وخراج فرستادند[5] و گفته را عذر خواستند .

بلقیس ملکه **سبا** بنزدیك **سلیمان** علیه‌السلام رسولان وهدایا فرستاد و گفت بنگرید[6] که اورا علم ودانش هست؟ تا بتدبیر آن بسازم ، بمال فریفته شود یانه و برای آزمایش یك سبوخوی اسپ[7] فرستاد و گفت بپرسید این چه چیزست وچند غلام و کنیزك مانند یکدیگر یك لباس ویك زاد ویك بالا که بپرسید که ازینها کدام زن و کدام مردندتاازدانش **سلیمان** علیه‌السلام من آگاه شوم و**سلیمان** هریك را جوابداد وبگفت وآن قصه نیك معروفست وچون ازدانش **سلیمان** علیه‌السلام معلوم کرد دست ازجنگ وخصومت بداشت وبطوع و رغبت بخدمت آمد واسلام آورد وشریعت قبول کرد واین همه که بکرد بمشورت واتفاق واستصواب اعیان دولت وارکان مملکت کرد تانیکبخت هردوسرای گشت و**سلیمان** علیه‌السلام مراورا بسبب زیرکی ودانش و کمال عقل درعقد خود درآورد[8] وبمملکت خودش باز فرستاد

۱ـ سل، مك، ازین کمترچه باشد ۲ـ سل، مك گرفته است ۳ـ مد، کردن
٤ـ مد ، ساوبازفرست مك ، سل ، باج وساو بفرست ٥ـ بت ، بفرستادند
۶ـ مد بنگرم ۷ـ مك ، عرق اسب ۸ـ بت ، آورد

وهمچنین در وقت **دارا**(۱) از **روم** برای او خراج آوردندی[1] چون **فیلاقوس**[2] پدر(۲) **ذوالقرنین**(۳) علیه السلام[3] وفات کرد **ذوالقرنین** بیش مال نداد **دارا** نزدیك **ذوالقرنین** رسول فرستاد و گوی و چـو گانی یعنی تـو کودکی ترا گوی باید باخت و یك صرّه کنجد[4] فرستاد که لشکر من در بسیاری بمثل این کنجدند[5] چون بنزدیك **ذوالقرنین** رسیدند و گوی وچوگان و کنجد پیش وی نهادند گفت معلوم کردم که درین چه حکمت داشتست بدانید که زمین برشکل گوی صفت کرده اند و بچوگان آن را کار توان بست تمامت روی زمین را بتیغ که مثل چوگانست بضرب بگیرم[6] ولشکر تو که در بسیاری بمثل کنجدست اما چرب و شیرین که بتوان خورد همچنانکه بخورند بزنم، ودرجواب آن یك صرّه سپندان کرد و بازفرستاد[7] که لشکر من درانبوهی همچنین اند امّا تیز و تلخ وسوزان که نتوان خورد وآن مرغی که هرروز بیضهٔ زرّین میکرد ازجهة تو بمرد

۱ـ سل ، مد ، ملك ، او را خراج و مال دادندی ۲ـ سل ، ملك ، فیلقوس ۳ـ بت ، انارالله برهانه ۴ـ سل، سپند ۵ـ سل ، ملك، درانبوهی همچنین اند ۶ـ سل، ازحضرت بگیریم ۷ـ سل، وبجواب یك صره سپند بفرستاد

(۱) **داریوش سوم** آخرین پادشاه هخامنشی که در زمان حملهٔ **اسکندر** بایران (۳۳۰ قبل ازمیلاد مسیح) بدست دوتن ازسرداران خودکشته شد

(۲) **فیلیپ** پدر **اسکندر** پادشاه مقدونی وفـاتش در ۳۳۶ قبل ازمیلاد مسیح اتفاق افتاده است

(۳) اسکندر پادشاه یونانیست که پس ازمرگ پدرش **فیلیپ** درسال ۳۳۶ پیش ازمیلاد مسیح پادشاه شد ودر ۳۲۳ قبل ازمیلاد درگذشت

تا دانسته باشی وطمع محال ازملك ولشکرمن بریده گردانی . چون **دارا** برین‌حال واقف‌شدلشکرها جمع کرد وبحرب **ذوالقرنین** بیرون رفت **ذوالقرنین** هم لشکربیاراست و بحرب **دارا** بیرون شد وهر دولشکر مصاف کردند**دارا** شکسته شد[1] و **ذوالقرنین** منادی فرمود که هرجا که**دارا** رابگیرند نکشند ودوتن ازلشکر**دارا** اورا زخمی زدندتا از اسپ درگشت و بدان سبب ایشان را بنزدیك **ذوالقرنین** جاهی و مکانتی باشد **ذوالقرنین** راازان‌حال خبرشدبشتافت تامگرحیلتی کند تاهلاك نشود کاراونزدیك رسیده‌بود **ذوالقرنین** اورا گفت بمن‌حاجتی داری گفت حاجت دارم ، آنست که(این دو کس که مرازخم زدند کینهٔ من ازایشان بکشی و **روشنك** دخترمرا در عقد خودآوری[2]) هم بران جمله کرد وملك **پارس** باملك **روم** جمع‌شده پادشاه هفت اقلیم گشت وملوك‌عالم را مسخر ومنقاد خود گردانید و فرمانبردار اوشدند واگر **دارا** بحرب نرفتی هرگز **ذوالقرنین** جنگ نجستی وخون نریختی‌و کارهمه بحکمت وعلم کفایت کردی که خون ریختن بدترین کارهاست و هیچ خردمند نجوید و بدین رضا ندهد و بدانکه ایزد سبحانه و تعالی چندگونه خلق آفرید از ایشان فریشته ودیووپری دوگونه خلقست یکی را مردم ودیگری را حیوان خوانند یعنی جانوران ،

۱ـ سل ، شکست یافت ۲ـ سل ، مد ، درآری

ازمردمان هریکی را بردیگری فضل نهاد وغالب ومغلوب گـردانید و
ومرحیوان راآلت گوناگون دادیک گروه را چنگال ویشك چون پیل
وشیرو گرگ وببروپلنگ وخوك وخرس وآنچه بدین ماند ویاك گروه
راچنگل[1] وشاخ چون گاو و گاومیش و کرگ وآنچه بدین ماند وآنرا
که ازاین آلتها بی بهره کردسبك پای آفریدوتکاورچون اسپ و گورخر
و گوزن وآهو و کوته پای وجزآن تا ازدشمن بتواند گریخت و مردم
را که بیافریداورا دو گونه آلت داد تاشرّوبلاازخویشتن[2] دفع کندیکی
پنهان ودیگر آشکارا آنچه آشکارست سلاحست ازآهن وچوب وسنگ
وجزآن وآنچه پنهانست دانش وعقل ورای وتدبیرست وبهترین سلاحها
آنست که غرض بوفارسد وهمه مرادحاصل گرددازآنکه خون بایدریخت
ووزروبال در گردن گرفت که پس از کفرهیچ وزرووبالی وبزهی بدتراز
خون ریختن نیست مگرخونی که آن درراه حق ریزند وآن کافران و
دشمنان دینند مگرخونی که بحق باشد وآن خون قصاصست باقی هیچ
خونی نشاید[3] ریخت تاازآن بپرهیزد که روز قیامت نخستین حکمی
که ایزد تعالی بخواهد کرد خون حقست تامعلوم گردد

۱ــ بت ، شنگل ۲ــ سل ، مد ، خود ۳ــ سل ، مد نباید

باب هشتم

باب هشتم

اندر خلقت وفضیلت و برکت اسپ وصواب آنکس که اورا تعهد کند

پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید[1] الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة یعنی خیر و برکت درروی پیشانی اسپان مرکب گردانیده است تاروز قیامت هم ثواب وهم بغنیمت ، خبر دیگر پیغامبر صلی الله علیه و آلـه میگوید[2] علیکم باناث الخیل فان ظهورها حرز و بطونها کنز برشما باد که اسپان مادیان دارید که پشتشان حرزست شکمشان بنتاج دادن گنجست: روی **علی بن ابیطالب** علیه السلام قال قال رسول الله لما اراد الله عزوجل ان یخلق الخیل قال للریح الجنوب انی خالق منك خلقا فاجعله عزاً الا ولیائی ومذلة علی اعدائی وجمالا لا هل طاعتی فقال الریح اخلق فقبض قبضة فقال خلقتك فرساً و جعلتك عزیزاً و جعلت الخیر معقوداً بناصیتك والغنایم مجازة علی ظهرك وانت بغیتی آثرتك لسعة من الرزق و آثرتك علی غیرك من الدواب واعطفت علیك صاحبك وجعلتك تطیر بلا اجناح فانت للطلب وانت للهرب وساجعل علی

۱ــ مد ، پیغبر علیه السلام گفت ۲ــ مد ، پیغبر علیه السلام میگوید

ظهرك رجالا یسبحوننی ویحمدوننی ویهللوننی و یکبروننی فسبحی اذا سبحوا و هللی اذا هللوا و مجدی اذا مجدوا و کبری اذا کبروا فقال رسول الله صلی الله علیه و آلـه وسلم مامن تسبیحة وتمجیدة و تهلیلة و تکبیرة تکبرها صاحبها فتسمعها الا تحیة بمثلها قال فلما سمعت الملائکه صفت الفرس وعاینوا خلقها قالت یارب نحن ملائکتك نسبحك ونحمدك فما ذالنا فقال فخلق لها خیلا ابلقالها اعناق کاعناق البخت یهدیه الی مایشاء من انبیائه ورسله قال علی علیه السلام والبراق منهن قال فارسل الفرس فی الارض فلما استوقدقدماه فی الارض مهل فمسح الرحمن یده سبحانه وتعالی علی عنقه وظهرة فقال بورکت ما احسنك اذل بصهیلك المشرکین اذل به اعناقهم واملابـه آذانهم وارعب به قلوبهم فلما عرض الله تعالی علی آدم کلشیئی مما خلق من الدواب قال له اخترمن خلقی ماشئت فاختارالفرس فقیل له اخترت عزك وعزولدك خالداً ماخلدوا وبا قیاما بقوا یلقح فینتج من اجلك ابدالابدین ودهرالداهرین برکتی علیك و علیهم ما خلقت خلقاً احب الی منك ومنه. امیرالمـؤمنین علی علیه السلام این خبر ازپیغامبرصلی الله علیه و آله[1] روایت میکند که

۱ـ بت ، مد ، علیه السلام

ازپیغامبر[۱] شنیدم واین خبری مشهورست که چون ایزد سبحانه وتعالی خواست که اسپ را بیافریند[۲] بادجنوب را گفت که من ازتو خلقی خواهم آفرید که اندروی عز[۳] باشد دوستان مراو ذل باشد دشمنان مراو رحمت باشد اهل طاعت را، باو گفت خداوندا حکم وفرمان تراست، پس ایزد تعالی اسپ رابیافرید ازباد جنوب و گفت خیر وبرکت اندر موی پیشانی تو بستم وغنیمت گیرند برپشت توودرتو خاصیت غنیمت جستن وازپیش دشمن بجستن[۴] نهادم وترا فراخ روزی آفریدم و مبارك دیدار[۵] وبردیگرستوران فضل نهادم وخداوند ترا برتومهربان گردانیدم[۶] همه بی بال وپربپرند بوقت گرفتن و گریختن ومن مردانی آفرینم که برپشت تومرا تسبیح وتهلیل وتکبیر گویند وهرمردی که برپشت اسپ تکبیروتسبیح گویدا گرچنان گوید که اسپ بشنود اسپ همچنان تسبیح وتکبیر گوید. چون فریشتگان[۷] صفت آفرینش اسپ بشنیدند، گفتندیارب مافریشتگان[۸] توییم تراتسبیح وتحمید میگوییم مارا پاداش آن[۹] چیست پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق گردنها یشان چون گردنهای اشتران بختی، وایزد تعالی هرکرا خواهد که درحرب مدد فرستد برین اسپان فرستد پس ایزد تعالی اسپ را بزمین[۱۰] فرستاد اسپ برچهاردست وپای بایستاد پس ایزد عزّاسمه[۱۱] ید قدرت و برکت

۱ـ بت، علیه السلام. ۲ـ سل، مد، اسپ بیافریند ۳ـ مد، سل، عزی ٤ـ سل، جستن ۵ـ سل، گردانیدم ٦ـ سل، نمودم ۷ـ مد، سل، فرشتگان ۸ـ مد، سل، فرشتگان ۹ـ سل، مارا اسب نیست ۱۰ـ مد، بزمین ۱۱ـ مد، ایزد تعالی عزاسمه

برفش وپشت اسپ فرودآورد اسپ بانگ کرد ایزد تعالی بی کـام و
بی زبان[1] گفت برکت من برتوباد و گفت تاروزقیامت نتاج میآرید و
نسل میگیرید، چون آدم را بیافرید جمله اشیاء و حیـواناترا بـآدم
علیه‌السلام عرضه کرد و گفت یا آدم بگزبن ازین چیزها هـرچه را
خواهی آدم علیه السلام اسپ را بگزید پس ایزد عزّوجل گفت یا آدم
چیزیرا برگزیدی[2] که عزّتو وازان فرزندان تودروست ترا فرزندان
باشند واورا نتاج بودتاروزقیامت برکت من برتووبراوباد بعزّوجلال
من که نیافریدم صورتی بهتر ، ونزدیك من دوستتر ازتو وازو یـا آدم
ویکی‌ازخاصیت وبرکت اسپ آنست که درخانه بیکه اسپ باشد دیودر
آن خانه‌نرود ودرآن خانه‌مرگ مفاجات[3] نباشد وبرکت ونعمت باشد
ونزدیك ابلیس هیچ‌آوازی دشمن ترازآوازاسپ نیست واگرمالك‌اورا
واقعه‌یی خواهد بود پیش‌ازآن بچهل روزبالهام ایزد تعالی اورا معلوم
کرده باشد[4] وازکاه وآب وجوخوردن بسیربازایستدوازجمله‌حیوانات
چهارچیزدربهشت رود اسپ غازی واشتر **صالح** علیه السلام وخر عزیز
وسگ‌اصحاب کهف، وپیغامبرصلی‌الله علیه وآله[5] اسپ رادر[6] ردای‌مبارك
خود جودادی وازردای مبارك خود گرد ازسروروی اوپـاك کـردی و
گفتی چنانکه فرزندان‌رابی‌تعویذ ندارند اسپانرا نیزبی‌تعویذمدارید
که چشم زخم کار کند ونهی کردی که زه درگردن اسپان مبندیـد و

۱ـ مد، بی‌کام وزبان ۲ـ بت، چیزی راگزیدی ۳ـ بت، مفاجا ۴ـ سل، گرداند ۵ـ بت، مد ، علیه السلام ۶ـ سل ، مد، درسرردای

وپیغامبر صلی الله علیه و آله[۱] میفرماید که هر که اسپی بندد در آخری ازبهر غزو برای رضای خدای تعالی آنچه نفقه کند براو برای حسبت را سیری و گرسنگی وتشنگی وسیرابی وسرگین و کمیزاو درترازوی نیکی آنکس باشد بروزقیامت وپیغامبر را صلی الله علیه و آله[۲] هشت سر اسپ بود یکی سیاه که آنرا سَکب(۱) خواندی ، و خنگی بود که آنرا مُرتَجز(۲) خواندی و بوری بود فحل هر چهاردست وپای سپید که آنرا عقاب خواندی ودیگر راملاوح(۳) ودیگر را ظَرب(۴) ودیگر را الحیف(۵) ودیگری رابحر(۶) ودیگر راوَرد(۷) خواندی وخنگ ماده استری داشت که مقوقس(۸) فرستاده بود آنرا دُلدل خواندی ودراز گوشی داشت که آنرا یعفور(۹)

۱ و۲ــ مد ، بت . علیه السلام

(۱) نخستین ستوریست که حضرت **رسول اکرم** در **مدینه** بده اوقیه خریدند وروز جنگ **احد** بران سوار بودند بعضی نوشته اند سپیدپیشانی وهرچهار دست وپای اوسپید بود (۲) گویند که چون بدآواز بود این نام براو نهاده شد (۳) گویند **ابی بردت** ازاصحاب ومالك اوبود (۴) **فروة بن عمرو حذامی** هدیه برای آنحضرت فرستاده بود (۵) **ربیعة بن ابی البرآء** بآنحضرت هدیه کرده بود ودر راهها برآن سوار میشدند (۶) ازتاجران **یمن** که **بمدینه** آمده بودند خریده بودند رنگ آن راسیاه نوشته اند (۷) این اسپ را **تمیم** نامی پیشکش حضرت کرد وحضرت **بعمر** بخشیدند (۸) **مقوقس** ازملوك **مصر واسکندریه** بود درسال ششم ازهجرت وقتیکه **حاطب بن ابی بلتعه** ازپیش حضرت **رسول** اکرم برسالت نزدوی رفت که اسلام آورد **مقوقس** اورا گرامی داشت و**ماریهٔ** قبطیه وهمشیرهٔ او **شیرین** و برادر اورا بااستری سپید که بدلدل موسوم شد و درازگوشی که یعفور نامیدند هدیه فرستاد ولی مسلمان نشد. (۹) درشأن یعفورداستانها نوشته اند گویند میان منافقان وموافقان فرق کردی و پس ازوفات حضرت خودرادردجله انداخت.

خواندی وچهار ماده اشترداشت یکی را قصوی[1] و دیگری را جدعاء ودیگری را صهبا ودیگری را غضبا خواندی و گفتی هر که بر اسپ نفقه کند در راه خدا چنانستی که هردودست بصدقه دادن گشادستی و گفتی که اگر اسپ خرید باید که سیاهی باشد ستاروک ولب زیرین سفید دست چپ ودوپای سفید ، یا کمیت باشد هم برین صفت پس گو برنشین بسلامت بغزو رووغنیمت گیر، **ابوهریره**[2] گفت که پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله[۱] اسپ ارجل وآنکه دست وپای بخلاف یکدیگر سپید بود وآنرا اشکل خوانند کراهیت داشتی،وطبیعت ومزاج آدمی واسپ هردویکیست وایزد تعالی طبیعت ومزاج هردورا بریك طبع آفریدست وهرعلتی که آدمی را باشد همان علت اسپ راباشد وهمان علاج که آدمی را کنند همان علاج اسپ را فرمایند وایزد تعالی دراسپ سه‌چیز نیافریدست یکی زهره نیافرید که اگر زهره داشتی هیچ آدمی رازهرهٔ آن نبودی که براسپ نشستی ودیگرغدود اصلی نیافرید که اگر غدود بودی همیشه رنجور بودی سه دیگر اگرشتالنگ داشتی بتك نتوانستی دوید وآورد نتوانستی کرد، دروقت مهتر **سلیمان** علیه‌السلام هزاراسپ

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام

(۱) قصوی راقصواء هم نوشته اند این اشتر راگویند حضرت بیکصد وهشت دینار خریده بودند وتا پایان عمرآنحضرت راخدمت میکردودراوان هجرت بر آن سوار گردیدند بعضی نوشته اند گاهی حضرت بآن جدعاء وغضبامیگفتند وبرخی این نام ها را اسم اشتران دیگرحضرت خوانده اند (۲) **ابوهریره** نامش **عمیربن عامر** یا**عبد شمس‌بن عامر** بود، ازصحابه حضرت **رسول** اکرمست درسال ششم هجری اسلام آورد . ودرسال ۵۸ وبقولی ۵۹ درهفتاد وهشت سالگی وفات یافته است •

باپر بود که در عالم میپریدندی و در هر مرغزاری کـه خوشتر بودی میچریدندی وغفچی آب عذب بود که آنجا هرروزفرودآمدندی وآب خوردندی **سلیمان** راعلیه السلام ازاین حال خبر کردندهزاردیوعفریت را بفرستاد تابگیرند، گرفتن وآوردن میسر نگشت رای زدند که چـه حیلت کنند تاایشان بدست آیند بر آنجمله رای قرار گرفت که جمله دیوانرا بباید فرستاد تاآن غفچ را ازآب تهی کنند وازآب انگورپـر کنند تابخورند مست شوند آنگاه بگیرند بیارند همچنان کـردند ، هزاردیورا بفرستاد تاهریکی موی پیشانی اسپی گـرفته بیاوردنـد و بر **سلیمان** علیه السلام عرضه کردند و**سلیمان** ازدوستی اسپ در آن مشغول شدتا آفتاب درغروب افتاد چنانکه نمازدیگر ازوقت بخواست شدبفرمود تااسپانرا پی میکردند وبسمل میفرمود تانهصد اسپ برین جمله بکشت **جبرئیل** علیه السلام دررسید گفت یا **سلیمان** دست از کشتن این جانوران بدارتا ایزد تعالی آفتاب رااز جهت تو باز آرد تاتو نمازدیگر بوقت بگزاری چنانکه قرآن مجید ازین عبادت خبر میدهد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ(۱) چون **سلیمان**[۱] دست از کشتن اسپان بداشت ایزد تعالی[۲] آفتاب را بازآورد تانماز دیگر بگـزارد پس **سلیمان**[۳] ازخـدای تعالی درخواست تاپرهای باقی مانده بستد، اصل اسپان تازی[۴] ازایشانست

۱ـ سل، بت، علیه السلام ۲ـ سل، خدای عزوجل ۳ـ سل،مد، علیه السلام
۴ـ سل ، مد ، تیزدو

---

(۱) ـ سورهٔ ص ـ آیهٔ ۳۲

صفت آنکه اسپ چگونه باید

استادان این صفت چنین گفته‌اند که اسپ مرحرب را یکرنگ میباید وبهترین رنگها کمیت باشد، فراخ روی باید ودلیروقوی پشت وفراخ پیشانی وفراخ کتف فراخ بر و کوتاه پشت، کوتاه خرد گاه، استخوان دنب کوتاه، ران دراز، گوش فراخ، بینی فراخ، شکم فراخ، دهن فراخ، سرین سطبر، پوزسیاه، خصیه سیاه، سنب[۱] سیاه، دنب ودودست دراز، و ازاسپان اسپی را که **ابن القریه**(۱) پیش **حجاج بن یوسف** صفت کردست[۲] واوازاستادان ورایضان **عراق** بود گفت بدار ازاسپان اسپی از جهت برنشست خویش را برای جنگ که اورا سه چیزدراز بود چون گردن وموی پیشانی وساق وسه چیز کوتاه بودپشت و دُمغزه وموی فش، وسه چیز تیز بود دندان و کتف و گوش، وسه چیزفراخ بود سوراخ بینی و زنخ وشکم، وسه چیزسخت بود پی ومیان شانه و دُمچه، سه چیزپهن بود

۱ـ سل ، دم ۲ـ مد ، کرد

(۱) **ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی** مشهور **بابن قریه** از خطبای معروف عربست گویند امی وبدوی بود . ازسخنان اودرکتب ادب بسیار آورده‌اند . نخست نزد **حجاج** تقرب جست وی پیش **عبدالملک** مروانش فرستاد چنانکه نوشته اند ازجانب **حجاج بسیستان** نزد **عبدالرحمن اشعث** بسفارت رفت **عبدالرحمن** او را بخطبه‌یی درهجو **حجاج** و خلع **عبدالملک** اجبارکرد پس ازآنکه **عبدالرحمن** مغلوب شد درسال ۸۴ **ابن قریه** را اسیرکرده وبحکم **حجاج** کشتند .

جای بربند وپیشانی وروی، سه چیز بلند بود پس سرو کرانهای برودو دست وپای، سه چیزسیاه بود سنب ومژه وچشم پس **حجاج** گفت بفزای **ابن القریه** گفت **محمد مرزبان** برین بیفزاید که او مادر وپــدر این کارست گفت بگوی ای **محمد** ونیکو گوی، گفت بگوتا بجویند برای تواسپی کمیت اگر جنگ را خواهی، خنگ اگر مرغزاری را خواهی وسیاه اگر هیبت را خواهی، دیزه[۱] اگر سیر[۲] راخواهی، ابلق اگر شکار را خواهی، بور اگر دیداررا خواهی، سمند اگر راه رفتن راخواهی، که عجم گویند که سمند سودمندست، گلگون اگر چوگان راخواهی چمن بور[۳] اگر گریز را[۴] خواهی سپیددم وفش اگر مهمان خواندن راخواهی نیزهمان وبهترین اسپان کمیت است ازبهر آنکه صدوبیست سال حرب جاهلیت در گرفت میان **اوس وخزرج**(۱) همه اسپان درماندندو بمردند ولنگ ولوک شدند مگر کمیت وشاهان عجم دوست داشتند اسپ شولک را گفت بفزای ای **محمد** گفت بگوی تاازین رنگها هر رنگی که خواهی فراخ پوست جویندوصافی نگین، یعنی پاک سنب، محکم استخوان، پاک پی،

۱ـ مد، دیزه ۲ـ مل، بت، سبزه ۳ـ هرچهار نسخه چمن بورمیباشدولی در نوروزنامهٔ منسوب **بحکیم عمرخیام** چمن بورنوشته شده است ۴ـ بت، اگر گریز

(۱) نام دوقبیلهٔ معروف عربست از **یمن** منسوب بدوبرادر **اوس وخزرج** که پدر آنها **حارث بن ثعلبه** ومادر آنها **قیله** بوده است

نرم گردن، بسیار نشاط، دورنگر، دورشنو، گوش پیش افگنده، تیزپاشنه، بغل گشاده، ازتازیانه ترسان، کشنده اندرقود چنانکه اگر بآتش اندر برانی دررود وبآشنا کردن راست باشد نه چپ، اگر بنوازی بایستد و اگر بزنی بی آرام گردد، چون فرودآیی روباه باشد، چون برنشینی شیر شود ، علف خورد دیرمیزد، زود خوی کند، چون ازپس نگری گویی نیست[1] چون ازپیش نگری گویی علم است، هراسپ که بدین صفتها یافته شود بغایت نیك باشد **حجاج** گفت زهی **محمد** نیکو گفتی صدهزاردرم ویرا بخشید وصدهزاردرم **ابن القریه** را، چنانکه درعالم پادشاهان بزرك رانام مانده است اسپان نیك راهم نام مانده است چون خنگ **خسرو** و سیاه **جمشید** وزردهٔ[2] **بهرام** و بور **بیژن** و شبدیز **پرویز** و رخش **رستم** و گلگون **اسفندیار** وسمند **کیخسرو** و کمیت **افریدون** وخرمنج **اردشیر** وابلق **نوشیروان** وسنجاب **نوذر** وچمن بور[3] **فرهاد** وزرد **طهماسب** وقلای **شاپور** وخلنج **افراسیاب** وهیکر[4] **کیقباد** و بهارگون **هرمز** و صنابی **یزدگرد** ونارخنگ **فیروز** ویکران **قباد** وورد **شاپور** هرچه اندرعالم چیزی نیکو بوده است ازایشان درجهان نام بمانده است وتاروز[5] قیامت یاد کنند .

۱ــ سل ، دنبست ، مل، دمیست ۲ــ بت ، وزد ۳ــ در نوروزنامهٔ خیّام جمن بورست ۴ــ سل ، مد ، هکبر ۵ــ مد ، سل ، تا دور

پیغامبر صلی‌الله علیه واله[1] میگوید که چون ایزد سبحانه وتعالی بر بنده نیکویی خواهد کرداورا چهار چیز کرامت کند مرکبی راهوار وخانه‌یی فراخ وهمسایه‌یی نیك وجفتی باجمال مساعد. پارسا.

اگر خواهی تااسپ نیك راازبد بدانی اوّل دندان نیکونگاه کن تااگر هنر خطا کند دندان نیکوخطا نکند ودندان نیکو آن بود که پیوسته بودسپید وباریك[2] وباید که لب زیرین اسپ درازتر ازلب زبرین بود وبینی بلند وکشیده وبنا گوش پاك بود وفراخ پیشانی وفراخ سینه وفراخ پهلو وفرا سرین، سر نه نیك درازونه نیك پهن ونه نیك گرد،سر گوش تیزوبلند،میان دو گوش فراخ ، باریك گردن درازفش ، باریك بر،برهر دوسوی گردن آخُرك، بن گردن و گوش سطبر، باریك ساق ، باریك خرد گاه، کوتاه بر، باریك ذنب، درازسر، ذنب تیز سر سم سیاه، خایه سیاه، چشم فراخ، چشم مژهٔ درازوسیاه چون میروددازسوی راست وچپ مینگرد،در رفتن دست بلند میمالد،امّا اسپ کر نباید و گنگ نباید، و چپ نباید وشب کورنباید، اگرخواهی تابدانی که شب کورهست یانه گلیمی سیاه درشب بر زمین بگستران وبز براویکرشته مرواریدیامهرهٔ سپید بیفگن واسپ را برزبر آن بران اگرشب کورست لَج نکند و آهنگ گذشتن کندوبر گلیم بگذرد واگرشب کورنبودچون مروارید

۱ــ مد ، بت ، علیه السلام ۲ــ سل، باشد ۳ــ سل ، مد ، بلند بر

وگلیم ببیند لَج کند وبرمد واگرخواهی بدانی[1] که چپ هست یا نه چند بار بآب دران یادردروازه یی درون بران اگر همه دست راست اوّل در آب ودر دروازه نهد اسپ راست باشد واگرچپ نهد چپ باشد و اگر خواهی تابدانی[2] که گنگ هست یانه برمادیان چندبار بگذران چون خوش بدمد گنگ نبود واگرخوش ندمد گنگ بود واگرمادیان بود درمیان اسپان دیگرسه روز[3] ببند تابریکدیگر گروه[4] گیرند آنگاه اسپانرا ازآخر باز کن ومادیانرا تنها برآخر بگذارا گر ازبهر اسپان چون کرّه بانگ[5] بکند گنگ نباشد واگر بانگ نکند گنگ باشد

اکنون هنرهای اسپان یاد کنیم

ازپس اسپ دوسه گام بباید[6] ایستاد وسنگ خرد بر گونهٔ اسپ باید انداخت اگرازجای بجهد وخودرا برآخُرزند آنوقت بر باید نشست وبهردورکاب نیرو باید کرد وبرپشت اسپ دستارو کلاه راست باید کرد وتازیانه وعطسه باید زد چون هریکی ازین بکردی اگراسپ در زیر توزیادت میجهد و تنگدل میشود بدانکه اسپ بغایت اصلی و گوهری دارد هرچیز که ازوبخواهی بیاید وقیمت آن اسپ کس نداند .

۱ـ بت ، اگر بخواهی تابدانی ۲ـ سل، واگربخواهی بدانی ۳ـ مد،سل، دوسه ٤ـ بت، کوه ۵ـ بت، کوه بانك ۶ـ بت ، باید

باب نہم

باب نهم

اندر رنگ وهیأت[1] وعیب وعلّت اسپان وسواری وریاضت وآوردها که استادان نهاده اند وشرح آن معلوم کرده[2] آید

بدانکه بهترین چیزی که پادشاه وجمله لشکر بدان محتاج باشند وآرایش وشکوه مملکت بدان باشد اسپست کـه پادشاهی بـی ازان[3] نتوان کرد وملك وولایت بی ازان نتوان گرفت[4] و نخستین چیزی که اسپ رابدان بشناسند رنگ وشیت است هر کسی بدان اسپ خـود را بشناسد اکنون نامها ورنگهای اسپان بیان کنم[5]

بورخلوتی ، قزل یکران ، وردبورخنگ، گوزن خنگ ، سبز خنگ، سیاه خنگ ، شیرخنگ،نارخنگ، سحرخنگ ، پیسه‌خنگ، قرطاسی ، سوسنی ، نقـره خنگ ، ژاله[6] خنگ ، مـگس‌خنگ ، بهار گون، آسمان گون . سپندان دوغ ، مُفلّس ادهم ، احوی، صنابی گلگون، زرده سمند، سیاه سمند، سمورسمند، غرش، شولك،سنجاب، آدبس، خرما گون ، هکر کمیت ، غرش کمیت ، مغلش(1) کمیت،ورد کمیت ، قلا[7] عرشی ، خلنج ، گربه پای ، ابرش ، ابلق ، ملمع،مدنر،

۱ـ بت، شیت ۲ـ بت، گردانیده ۳ـ سل، مل، بی آن ٤ـ بت، که پادشاهی بی ازان نتوان گرفت ۵ـ سل،مل، پیدا کنیم ۶ـ مد،زاده ۷ـ مد ، قدر

---

(۱) شاید مِغلج باشد یعنی اسپ هموار ویکسان رونده .

منمر، دیزه[1]، شبدیز، چمن بور، امّا استادان چنین گفته‌اند که نام اسپان ازدنب[2] وفش باید گرفت ، بی خلاف عیب اسپان که از آسایش خیزد معربدی ، خودکامگی ، علف ناخوردن ، شب کوری ، لگدزدن، دست برزمین نهادن ، بربرآخُر[3] زدن، بربردیوارزدن ، سم مالیدن ، گزنده شدن ، بدلگام شدن ، بدرکاب شدن ، بدزین شدن ، پهلووشکم تهی کردن ، درمیان سوارانبوه شدن ، بدنعل شدن ، حرونی کردن ، در زیرسوارایستادن ، بانگ پیوسته کردن، ازمیان سواران بیرون نیامدن، درم خواره کردن ، چمند[4] شدن ، افسار گسستن، افسارازمردم ربودن، دودست برآوردن، این عیبها جمله از انبارد گی خیزد که مقیم برآخُر علف میخورد و کسی برونشیند وسواری نکند امّا ارجل واشکل وابلق نباید خرید که هرسپیدی که براسپ بینی برهراندامی که بود آن عیب بود یکرنگ ازهمه بهتر باشد وازهمه رنگها کمیت بهتر باشد واستادان چنین گفته اند که کمیت خرما گون اگرسواری نیك واستادیابدچهار صد گونه عمل بیاموزد .[5]

خَرمُنج از کمیت بکارزارو گرما وپشه‌ومگس صبورتر باشدوزخم وجراحت وتشنگی هم اگرخنگ خواهی آن بهتر بود که فش‌ودنب و ناصیه وپایها وخصیه‌ومیان ران وسمها همه‌سیاه بود واین خنگ‌راسحر

۱ـ سل ، دیژه ۲ـ سل دم ۳ـ بت ، آخور ۴ـ بت ، چمن ۵ـ بت ، اسپ کمیتست و دگر رنگها * تیرخدنکست و دگر چوبها * شهر همین روم و دگر دیه ها * ترك سوارست ودگر بارها!!

خنگ خوانند وخنگی که اندك مایه‌بزردی زند وفش ایستاده ومرغول بود این راشیرخنگ خوانند واگر زرده‌خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون زرده سپیدهٔ مرغ ونشانها بروچون درم درم زرد باشد هم از رنگ یاووچشم خانه وسمها سیاه بود این زرده‌بغایت نیك بود واگر گلگون خواهی چنان باید که بسیاهی زند واورا هیچ سپیدی نباشد بغایت نیك بود واستادان گفته‌اند که اینچنین زرده و گلگون بابت[1] پادشاهان باشد که خداوند رابمال قارون کند ودرویش رابمال ازحدببرد وطاغی کند[2] واگر سیاه خواهی چنان باید که نیك سیاه باشد وروشن ودرچشمهای او هیچ سرخی نباشد زیرا که چون اسپ سیاه که در چشم اوسرخی باشد ازعلّتی بزرگ خالی نبود، یا گزنده بود یالگدزن بود یا سرزن وعاقبت چون انبارده شد اگر فحل بود مرد گیرشود وبکشد وازاسپ بورپرهیز کن که اوبد سم بود وبسختیها ناصبوروزود چشم زخم کار کند امانکاور باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[3] او را بدین تشریف مشرّف گردانیده است وبستوده چنانکه میفرماید یمن الخیل فی شقرها یعنی مبارکی در اسپ بورست ، اگر ادبس بخواهی چنان باید که بسیاهی زند ودروی هیچ سپیدی نباشد نادربود واستادان گفته اند که: ادبس بس، ای که‌ازو بهتررنگی نباشد[4] ابرش نیك آید امّا بد سم بود وبگرما وسرما وپشه و

۱ـ سل، باب ۲ـ سل، درویش را غنی گرداند ۳ـ بت، مد ، علیه السلام
۴ـ بت ، بهتر باشد

ومگس ناصبور بود و شیرازوبترسدواو از آواز شیرباك ندارد و برروی شیر[۱] برود وبرپشت او شکار شیر توان کرد ،[۲] سیاه خنگ آن بهتر که چند درم درم بر اندام اوبسرخی زند و خنگی نیك سپید بود چون نقره و چشم وفش و دنب و دست و پای و خصیه سیاه بود برین[۳] صفت که یاد کردیم اگر بدست آید نیك بغایت غریب و نادر وبی مثل آید ، دیزه را گویند مخر و مفروش یعنی مخر که نیکو نیاید وچون نیکو آیـد مفروش[۴] که بی مثل آید، امّا استادان چنین گفته‌اند که اسپ ابلق و ملمّع و منمّر و مدنّر مخر که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست سوار ایشان میان لشکر پیدا وانگشت نمای باشد ، اسپ یکرنگ ستوده و بی آفت وبی عقیله باشد . اکنون عیبها که مادرزادی بود وبروزگار و مرور ایّام پیدا آید بگوییم تامعلوم گردد: شوخ ، سیاه کام، بادریسه و گاوگوش ، کمان پای ، سگ دست ، مغرب، اخیف ، مژه بیش، ناخنه لب سیه ، سنگك بهم زده، گسسته ، سخت زنخ ، زنخ گشاده ، خوك ترجه بد گردن، دوال گردن، جمزقاطع[۵]، کند بال، دل نشان، تنگ برزانو، ممسوخ، زانوفزوده،[۶] قلستون، صدف، مشش، یك خایه، یك سنج، انمش[۷] دخس، نمله ، شانه سم[۸] سم زانو ، داوردی ، شوره پشت ، درشت نشست،

۱ـ مد ، شیران ۲ـ مد ، وازآواز وی شیر بگریزد ۳ـ مد ، بدین
۴ـ بت ، مخرکه نیکونیاید مفروش ۵ـ بت چمن قالع ۶ـ مد ، فروده
۷ـ سل، المش ۸ـ سل،شاء سم

سرین ممسوخ ،حرون ، قولنجی ، لقوه‌دار ، گوژپشت ، دم در کشیده دم افشان ، گاو سر ، اخرس ، سگ‌لیس ، شقاق سم خواره ، سرطان پاشنه در کشیده ، کالبد در کشیده ، نقرس گرفته، دمه گرفته ، گلو گرفته ، آرنج رشاش ، آزرده شولنگ،(۱) خربط ریش ، بند بارش[۱] ، کال، خرخیز ، خنام، باد دم خواره،کلته دم، گاو چشم، پی گسسته ، پیش دندان ، شتردندان ، هژهار ، عقّال ، ارجل ، اشکل ، سبل کوفته لگد زن، مروان جفته ،[۲] رمـوج ، بوب ، جموح، گاو لگد ، عفن ، گنگ،لنگ ،اصلع، پس خیز، دراز پشت، شب کور ، آخرك دهن ، پیش پای قط، زین پشت،شموس،سر کوفته، نرم خورده، خرده‌افزوده، آب آورده،جَرَد (۲)

ادب آموختن اسپان

اسپی که در آماج پهلو دزدد اوّل بار چون بدزدد تـازیانه‌پیش روی باید داشت از آنسو که‌بیرون‌برود اگر برین راست نشود ودیـگر بارپهلودزدد زان سو که‌بیرون برد[۳]تازیانه‌بزندتایی‌چند درزیرزنخ اسپ وسر اسپ اندرآماج‌باید داشت‌اگر بدین راست نشود بنگرد تااز کدام سون زده باشد اگر ازسوی چپ زده باشد[۴]دیگر بار ازسوی راست زند

۱ـ بت، باوس ۲ـ سل، مردان خفته ۳ـ سل،رود ۴ـ بت، سل، باشی

(۱) شایدشتا لنگ‌باشد (۲) بیشترا ین‌اصطلاحات اکنون متروك میباشد ودرفرهنگها نیست ازاین روی هما نطورکه درنسخه ها ملاحظه شد نقل گردید

هم زیر زنخ زینهار تا جای دیگر نزند و اگر دیگر بار بدزدد زخمش سخت تر باید زد و اگـر بدین هم نشود وپهلو دزدد آن عیب از بر گردانیدن ناصواب بودست زود بفروشد ورنج نبرد که هر گز راست نشود

اسپی که سر از آورد بیرون دارد ازان بود که پیوسته او را از یك روی تازیانه زند، اورا مخالف باید تاخت تاسر راست دارد.

اسپی که دربر نشستن رها نکند و نگذارد که دست بعنان بری بنزدیك او باید رفت و باری چند رکاب برشکم او باید زدپس بمدارا عنان بباید گرفت وپای دررکاب باید کرد و برپشت اسپ نشست باری چند سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که دربر نشستن بیرون جهد یکدست عنان بافش تنگ باید گرفت تا نتواند بیرون جست اگر برین راست نشود عنان راست بچپ باید گرفت و عنان چپ براست لام الف وار برپیش کوههٔ اسپ نهدو تیز برنشیند وسبکی کند تاراست شود.

اسپی که دربرنشستن پهلو برسوار افگند عنان چپ با فش تنگ باید کرد وعنان راست بدو باید داد اما نه چنانکه برنتواند خاست وچون برنشست سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که دربرنشستن پهلودزدد و عنان ازدست راست بدست چپ باید گرفت و برپیش کوهه سخت باید کرد ودست دیگر با عنان فراخ

باید داشت از سوی چپ تا راست شود واگر بدین[1] راست نشود پالهنگ از سوی راست بزیر شکم اسپ اندر باید آورد و زنخ اسپ گرد باید گرفت[2] وبوقت‌برنشستن بزیرشکم اسپ اندرباید کشید وبرپیش کوهه سخت گیرد تا درپیش‌آورد واستوار گیرد تاآن خورها کند.

اسپی که‌در برنشستن هر دو دست راست کند ودر بالا برآرد و آنرا چراغ پایه خوانند او رادو پالهنگ اندر دو حلقهٔ لگام‌باید کرد بمیان هر دودست بیرون باید برد لام‌الف‌وار در پیش کوهه سخت باید کردیك‌دوبارچنین برنشست تاآن‌خورها کند.

اسپی که هر دودست در بالا برآورد[3] و خود را بپیچاند هم‌اسپ و هم سوار را خطر باشد او را بباید کشت پیش از آنکه سوار راهلاك کند و این‌حرکت را لت خوانند.

اسپی که لگام بدندان بیش بگیرددست بازباید داشت‌تا بخوشی اندرآیدپس دست ازلگام باز دارد تاسراندرآرد[4]ونترسد چون دوسه‌بار چنین کند راست شود.

اسپی که‌لگام ازیك سون‌بدندان بگیرد[5] ترا دست ازسوی‌دیگر برعنان سخت باید کرد و از آنسو که‌گرفته است پارهٔ[6] عنان‌فراختر کند چندانی که داند که بر خواهد خاست آنوقت آنسو که لگام گرفته باشد اندر باید کشید و اندرباید پیچید و فرود باید گرفت چنانکه همه لگام از آنسوافتد تاراست شود

۱ـ بت، برین ۲ـ باید آورد ۳ـ مد، آرد ۴ـبت، اندازد ۵ـ مد، گیرد ۶ـ بت ، سل ، بارهٔ

اسپی که سر بسیار افشاند مراو را فرود باید گرفت چون سر بیفشاند از آنسو که زنخ‌سختر[1] دارد بر عنان بباید افشرد نزدیك بائچهٔ پایزه و اگر نیز بیفشاند همچنین باید کردتاراست شود.

اسپی که در آورد جفته اندازد دنبش اندر میان ران باید کشید ودیگر سون[2] بر فتراك استواربایدکردباری چندتازیانهٔ نرم‌فروهشت تا راست شود.

اگراسپی‌جستن‌خواهدازجویی‌یااز کنده وبداند که‌بتواندجست ونمیجهد اورا یك زخم واجب شود.

اگراسپی دست خطا نهدبرزمین هموار یك زخم واجب‌شوداگر گناه از اسپ بود، و اگر درنگ وآهستگی کندیك زخم واجب شود. زخمیست[3] که در میان دو گوش‌باید زد بوقت خود وزخمیست[4] که بر پیشانی باید زدبوقت خود وزخمیست[5] که در بنا گوش باید زد بوقت خود وزخمیست[6] که‌درزیر زنخ باید زد بوقت خوداگر نزنی‌وعفو کنی نداند که چه کردم ازخطا بدخو شود (؟)

اسپی که اززیرسوار ناگاه بیرون جهد اورا همانجا فرودبـاید گرفت ورنج باید خواست و برابری باید خواست وفرود بایدهشت تا دم زند و بر تازیانه گستاخ[7] باید کرد تا راست شود

۱ـ سل، سخت تر ۲ـ مد، سو ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ سل، زخمی‌هست ۷ـ مد، استاخ

اسپی که کاهلی کند اورا برابری باید خواست وپا بیش[۱] فرونهلی بیرون نباید جهانید.

اسپی که اندر آورد تیزی کند او را چون سوی خانه بری هر دودست بر عنان لام الف وار بایدداشت باری چندفرود باید هشت تا دم زند پس براهی دیگر بخانه برد تا راست شود .

اسپی که اندر آورد کاهلی کنداو را بآوردبرده[۲] بایدتاخت.

اسپی که زنخ دزدد او را زنخ باید خواست و بزمگاه خوش باید کرد.

اسپی که گردن‌دزدداورامهرهٔ گردن باید گشاد.

اسپی که کتف دزدد برو نباید نشست علاج آن تیر زدن بود و کشتن.

اسپی که گردن سخت دارد وپایهاسست‌اورا سرین‌برافراز‌باید داشت وسردرنشیب پس برابری خواست‌تا راست شود.

اسپی که مهرهٔ‌پشت سخت دارد وپایها سخت دارد اورا همی باید تاخت و از بالاها[۳] فرود باید راندتا در تك فرود رود راست شود .

اسپی که خواهی تا عطف تنگ کند او را آورد فراخ بتنگی باید آورد.

۱ـ مد ، و تا پیش ۲ـ بت ، ابوده‌سل ، بوده ۳ـ مد ، و از بالا

اسپی که سخت تیزی کند اورا بباید پویانید که تیزی اسپ را[۱] پویه بشکند.

اسپی که زبان از دهن بیرون کنداستادان اورا[۲] داغ فرمایندبر روی و گویند این‌عیب ازنایافتن شیر بود که‌نیافته‌باشد.

اسپی که پوز بر یکسو دارد بر دیگر سو داغ باید کرد مخالف آن و ازین سو بـروغن بنفشه پیرامن دهن چرب کند[۳] اگر این علّت مادرزادی باشد بنرود[۴].

اسپی که دوال گردن شود اوّل نرمی پی بود و دیگر از مخالف کشیدن عنان‌وسه دیگر ازسوار بد که عنان‌نداندداشت حیلت‌او آنست که بر آخر فراموش کنی یا بیشتر بچرا رها کنی[۵] تا فربه شود وپی سخت کند آنگاه سواری نیك اورا بعنان‌راست کند،استادان گفته‌اند[۶] که برچنین‌اسپ نباید‌نشست،ودیگر حیلت او آنست که حلقه‌یی‌فرمایی برپیش بردو حلقه بر آن عنان هردو سه کمرسار بیاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی‌تا راست شود .

اسپی که‌پیش‌بری‌نفوری‌وبد چشمی کند اورا‌بمدارا افراز آنچیز بایدبرد اگر نزدیك‌نرود وزنخ نمایدزنخ باید خواست؟پس‌بمدارا افراز برد تا آنچه ازو میترابد[۷] ببویدوهمانجا بدارد تا دم زند دل بدوآیدو

۱ـ بت،که تیزی‌را ۲ـ مد،آنرا ۳ـ بت،بنفشه چرب‌کرد ۴ـ سل، نرود ۵ـ بت، بچرانی ۶ـ بت ، استادان چنین‌گفته‌اند ۷ـ بت ، می‌بترسد

اگـر فراز نشود بار دیگر نفوری کند هـم بمدارا بعنان جنبانیدن بآهستگی فرازبری، اگر این چهارم بار[1] نروددو زخم[2] واجب شود اندر میان دو گوش تا بداند و بدچشمی نکند.

اسپی که ازسایهٔ خود بترسدونچ[3] کند اورا برجای بداردیکساعت تا دم زند ودل بدو آید.

اسپی که سر ازیك سو دارد وسرین ازیکسو و زنخ ندهد او را اندر تنگی باید بردو بر بـاید بافت[4] دو سه بار در تنگی[5] چنان بـاید که اسپ بیرون نتواند جست تا اگر عنان ازدست بربایید سر ازیکسو بیرون نتواند برد تاراست گردد[6]

فصل اندر صفت رایض

استادان‌قدیم‌رااتفاق‌بران افتاد که‌رایض‌چنان‌باید که‌بداند اسپ راریاضت میباید یامعالجت یعنی‌راست کردن‌اندامهاباشد زیرا که‌چون نداند بجای معالجت ریاضت‌و بجای ریاضت معالجت کنداسپ را کور دل کند و از راه بیفگند واین علم که درین کتاب یاد کرده‌ایم[7] همه اسرار سواریست و اندر کتبی دیگر نیابی واز حسد نگفته‌اند[8] وکاتب و مصنّف این کتاب درین باب بسیار رنج[9] برده است وشاگردی کرده و

۱ــ سل، بارچهارم ۲ــ بت ، اکنون دوزخم ۳ــ بت، وزنخ ۴ــ سل، تافت ۵ــ بت، بد رتگی ۶ــ سل، شود ۷ــ بت،کردیم ۸ــ بت، چه ازحسد نگفتند ۹ــ سل ، دراین باب رنج

حسد نکرده و جملهٔ اسرار و آوردها و معالجتها و عیبها و علّتها بیاورد تا بدین سبب ثواب یابد.

چنین آورده‌اند که در بنی اسرائیل رایضی اسپی را ریاضت میفرمود واسپ قبول نمیکرد رایض اسپ را نیك بزد بتازیانه و برنجانید[۱] اسپ را خدای تعالی بسخن درآورد[۲] و گفت ای آزادمرد من هژهار دارم و برنج اودرمانده‌ام نخست مرا علاج کن آنگاه ریاضت آموز که من بدندان زیادتی خود چنان درمانده‌ام که از من هیچ عملی و کاری نیاید، تا علاج آن نکنی در حق من رنج مبر تا عمل تو ضایع نشود و من هم ریاضت بیاموزم رایض دندان زیادتی بشکست و ریاضت قبول کرد تا چنان شد که هزار دینار زر سرخ[۳] قیمت کردند و پادشاهی بخرید و مرکب او گشت، تا رایض نخست علاج نکند نباید در ریاضت آموزد تا اسپ کوردل و کودن نشود[۴] و هر[۵] عمل که از و بخواهی تن درد هد و بیاموزد که سر همه ریاضتها این دقایق شناختنست تا در علم و عمل ریاضت کامل باشد امّا هر که رایضی کند چنان باید که در پشت اسپ همچنان باشد که بر زمین، و نیرو بر رکاب بسیار نکند مگر بر رانها و باید که زبر نیمه بیجان بود در پشت اسپ، و زیر نیمه بسته بود و هیچ نجنبید و چنان باید که رکاب از پای نرود در هیچ حال زیرا که هیچ عیب سوار را بتر[۶] ازین نباشد چه اگر کاری باشد پای

۱ـ سل، اسب را بتازیانه بزد ونیك برنجانید ۲ـ پت، با او بسخن در آورد ۳ـ بت، دینار سرخ ۴ـ بت، تا اسپ را کوردل و کودن نکند ۵ـ بت، تا هر ۶ـ سل، بدتر

ازرکاب جدامانَد وجای قرارنبود پای پیش‌رکاب را در نیابد خاصه که بر گستوان‌دارد.

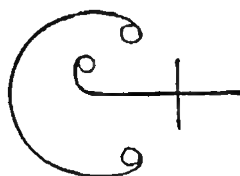
اکنون بگوییم اندرباب‌هموار کردن‌اسپ، پس بدانکه اختلاف کرده‌اند استادان پای گشادن‌را که خطاست‌و لیکن‌باید که نرم کردن پی‌هاورگها اندر گردا گردمهره‌ها باشدو پایها که راست‌داردوقوی آنرا ضعیف گردانی بعمل پس گردانیدن ازفرودرکاب باید تا دست‌وپای‌نرم شود واندازهٔ چندانی کهٔ سم برجای بتواندافشرد وبرمه بتواند[1] کردو اندرین سخن بسیارست

فصل اندر شناختن لگامها

اصل همه لگامها ایوانست[2] و نیزه کیست و مخست وختلیست و دلاسیست امّا نیزه کی بیکپاره وحکمه دوانست وحکمه دوالی‌و کام بهریست و کام تهیست و متقوریست[3] دیگر نه اصلیست امّا از ایوانهای اصلی دوپاره است وزنبوریست‌وسه‌پاره‌است‌و مرودست‌و مختلف است و دو گونه لگام مخلوط مهلی‌است ومخ راستست ومخ افسارست ومخ‌بینی است و مخ کابلیست و مخ سریست و از لگامهای ختلی سه عنان بطاق وختلی کردی وختلی‌دیلمیست‌و هندوان را لگامیست که‌آنرا مورچه

۱ـ سل ، بـرجای نتوان افشرد و برمـه نتوان ۲ـ کنزالهدایـه ، الوانست ۳ـ بت ، سل ، مد ، منقوریست

گویندودیگر آموزنده گویند وهندوان کریاله[1] گویندوسوارنیك با این لگام درروز جنگ لگام دیگر برسر اسپ دارند ولگام رومی رادلاسی[2] خوانند وآنرا کەزبانه گشاده بودبلخی خوانند وآنکه چهار مهره است بغدادی خوانند ومخ هندوی بودورومیان رالگامی بودآنراسطر گویند غریب لگامی بودبدین صفت



غوریانرا لگامی بود برین گونەآنرا عج گویند



امّا اندر اصل بدانکه همەلگامها پیرایەاست وترسیدن اسپ راست لگام کارنکندعمل مردرا باید کرد امّا زین و حنا سبك چوب و پیش بلند وستیغ[3] وچوب سخت باید، حاجیان راچوبی بود کەآنراخدنگ گویند ازو حنا کنند سمرقندیو اوفراخ نشست[4] وستیغ[5] کوهەو بلند،

۱ـ سل ، کرمالیه ،کنزالهدایـه ، کرمابـه ۲ـ کنزالهدایه ، لادسی
۳ـ سل ، کنزالهدایه ، وسیع ۴ـ سل ، پشت ۵ـ سل ،کنزالهدایه ، وسیع

زین ده نوعست ختایی‌وار وسمرقندی‌وار وخوارزمی‌وار وخراسانی‌وار وغازی‌وار وچوپانی‌وار وهندوی‌وار وعربی‌وار وفرنگی‌وار، و کودکی‌وار[۱] امّا زین هرچه سبکتر آن نیکوتر، زین چوپانی‌وار وغازی‌وار چنان باشد که اگر اسپ مراغه کند زین را هیچ خللی نیفتد وزیان ندارد، دوال رکاب از سرون باید تا رکاب محکم آید و اندازهٔ دوال رکاب سه بدست وچهار انگشت باید از سر دقه تا سرِ دوال بدست خداوند رکاب و گروهی دو بدست وچهار انگشت کنند

فصل اندر ریاضت

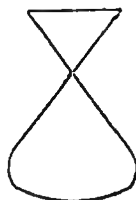
اصل آنست که کره را کرد کنی تا کره کرد شود ودست بنهد و برمه کند، واندر معالجت آنچه بکار آید آنست که بداند[۲] اندر ریاضت اوّل چه باید و کدام چیز شاید،[۳] اوّل اسپ گردانیدن[۴] زیر دست باید گردانید باندازه تا فرود[۵] خوش کند آنگاه اندر پس زانو[۶] پهلوی او نرم کند همچنین همی باید کرد تا کره بجای آرد هریك را اندر خور وقت[۸] پس آنگاه نرم کردن مهره‌ها باندازه، پس مهرهٔ پشت و باندازه داشتن تا یال سست نکند که گردانیدن مهرهٔ پشت مخاطره بود، پشت را ببرد وبیال رسد چون اندازه

۱ـ سل ، کنزالهدایه، کودکی ۲ـ سل ، باید دانست ۳ـ سل ، باید ۴ـ سل اسپ را ۵ـ سل ، فرو ۶ـ سل ، زانوی ۷ـ سل ، کنی ۸ـ سل ، اندر وقت خود

نگاه داری[۱]، اگر اسپ کوتاه گردن بود گردانیدن اندر پیش زانو باید بچهارانگشت درون تر[۲]، اگر گردن سست دارد اندر بند گاه باید داشت، اگر گردن یك لخت دارد آن ازسختی رگها و پیها بود اورا دست اندر بند گاه بایدداشت و برابر بند گاه و گاه گاه اندرزیر گردن، اگر سر دراز دارد در گردانیدن او دست اندر تهیگاه باید داشت، اگر سر کوتاه دارد دست برابر بند گاه باید داشت، اگر گردن سخت دارد بی اندازه هردو دست عنان برابر پشت باید، اگر پی گردن سخت دارد بی اندازه دست از بیرون باید داشت بیك بدست، واگر زنخ اندرون دارد[۳] دست بیرون باید داشت اگر زنخ بیرون دارد دستها اندر تهیگاه باید داشت، اگر بر سر دستها[۴] افتاده بود هردو پایزهٔ عنان گرفته وبر باید داشت اگر پایها تنگ دارد گردانیدن بهر دوسو باید یکی دست بسته ویکی گشاده، امّا اسپ چون هردوسو[۵] خوش کرد[۶] وفرود برمه کرد برابری خوش دارد وعنان بردست سبك دارد واندرنوا[۷] خوش فرود آید وچون برمه تیزشود ببرد وبر باید عنان ازتو او را عنان مخالف باید گرفت هردو یکدست فرود ودیگری جنبان بباید گردانید تادهن خوش کند، ونیز رایض را بباید دانست که هراسپی را معالجت عنان چگونه بود وچند بود وریاضت چند گونه بود وبداند که اوّل روزچه عمل باید کرد و دیگر روز چه باید کرد وسه دیگر[۸] و چهارم و پنجم چه باید

۱ـ سل، نگاه نداری ۲ـ سل، دورتر ۳ـ سل، بیرون ۴ـ سل، بردستها
۵ـ سل، هردوسر ۶ـ سل، کند ۷ـ سل، نوای ۸ـ سل، وسیم روز

کرد[1] وبداند که اوّل روزچه باید گشاد وآخرچه باید گشادوبداند که اسپ تازی را چگونه ریاضت باید کرد واسپان ماخچی راچگونه باید کرد ومادیان وخصی راچگونه باید کرد اوّل کدام جایگاه باید گشاد وبداند[2] این علم را صد وپنج استاد جمع کرده‌اند وگـزاف و بیهوده نکرده‌اند ، هر که این علم را بکار بندد وبدین کار کند[3] هم اورا و هم اسپ اوراکار آسان بود وخطا نیوفتد که جان اووجان اسپ در آن شود امّااستادان ایدون گویند که سرسواریست تاختن، ومیانۂ سواری هوش است، وبن سواری بی‌علم باپشیمانیست، امّا سواربایدکه آهسته باشد[4] و بازهره و پیچنده ودلاور وحلیم ومهربان برستور وفاضل وبخرد، واسپ دونده ورونده و گیرنده وخیزنده ودل‌آگنده ، وتیغ روسی باید وزخم باتردستی وزبردستی باید ، وتاختن ختلی وبلخی باید ، اکنون پـیدا کنیم آن[5] آوردها بعضی بدین جای که اسپ را ازان چاره‌نیست اوّل‌تك راست برین گونه

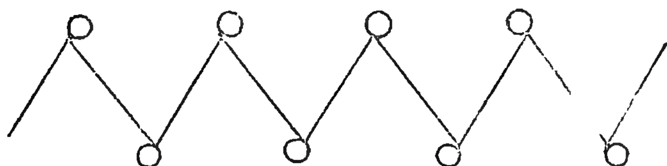


دیگر تاختن تیر برین گونه

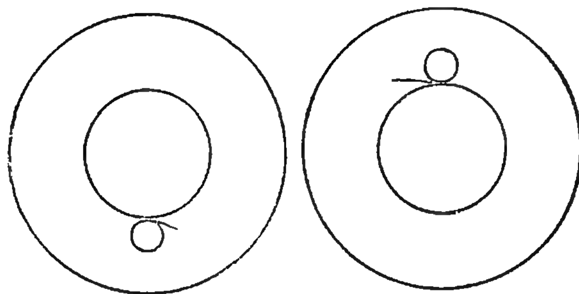


۱ـ سل ، کذلك ۲ـ سل ، بدانکه ۳ـ سل،هر که بدین علم‌کار کند وعمل نماید ۴ـ بت سوارآهسته بایدکه باشد ۵ـ بت ، از

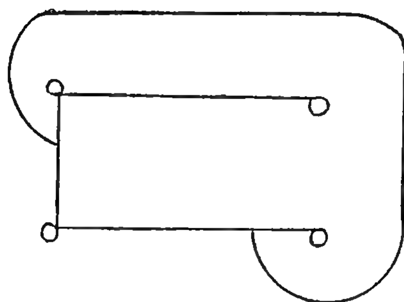
سه دیگر[1] تاختن چوگان



چهارم تاختن نیزه



پنجم تاختن پهلوست



۱ـ سل ، سیم

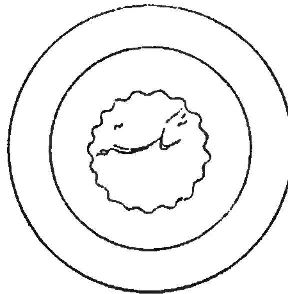
ششم تاختن کشری گشب کنده گونه آن تاختن را گویند[۱]



هفتم ترب کنده



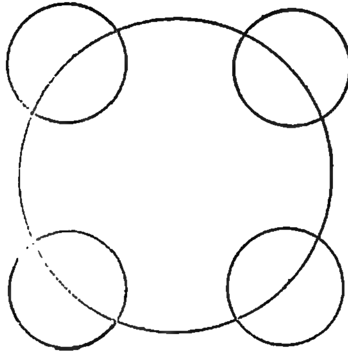
هشتم آورد شکسته گویند این را واین یك دایره تکدست[۲] گویند



امّا اگر اسپی که اندر آورد گاه سر فروهلد بپویه و نـوا[۴] باید کشید وزنخ[۵] باید نمود تا اندرنوا راست شود وعنان بردست سبك کند امّا اگر پهلو فرو نهلد وخویشتن سست نکند اورا آورد چهار حـلقـه باید تا پهلوسست کند ودوال[۶] ازاوبشود[۷] واگر پهلوفرو نهلد چهارازین

۱ـ ملك ، سل ، کشیر کنده این تاختن راگویند ۲ـ ملك، سل، یك راست
۳ـسل، بدین ۴ـکنزالهدایه،بویا ۵ـ سل،رنج ۶ـسل، ملك، دل ۷ـ بت نشود

سووچهار ازآنسوباید داد بدین صفت



امّا **اسحق بن جمال**[1] رایك دایره است برین صفت



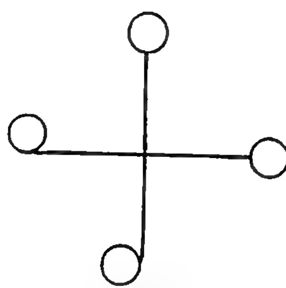


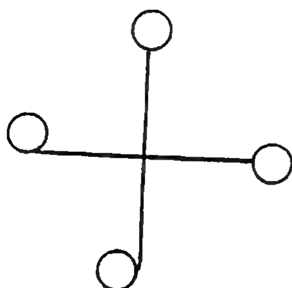




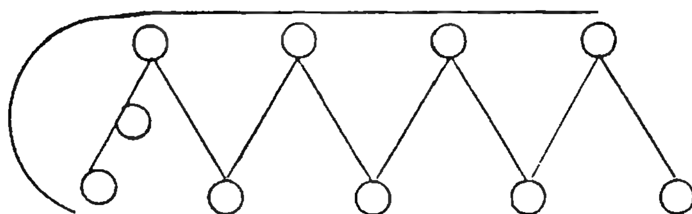
ودیگردایره یی دیگرست هم اورا بدین صفت

۱ــ سل، یحیی بن حماد

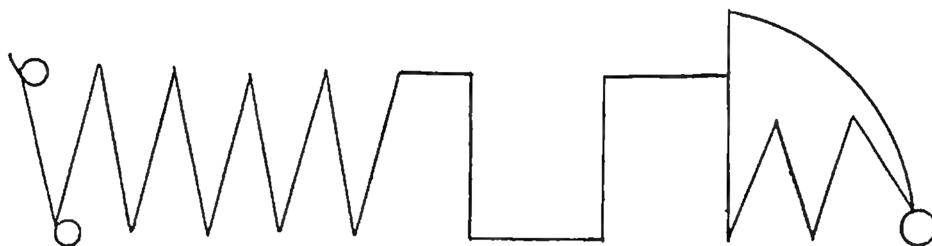




امّا **احمد بسطامی**[1] را دایره‌ییست که استادان بزرگ درین فروماندە‌اند واین درباب چوگانست .

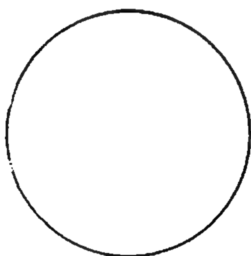


امّا بزمین **خراسان** مرکب اندر[2] باب نیزه برین گونه تاخت[3] و اندرین بسیارفایده‌هاست مرسوار نیك را، وسواربد را هلاك کند[4] بدین صورت

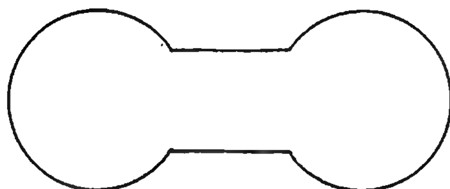


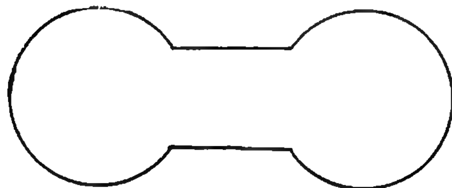
۱ــ بت ، احمد بسطام ۲ــ سل، ملك ، مرکب اند ۳ــ بت ، تاختن(کذا) سل ،ملك، ۴ــ سوار راهلاك نکند.

اما شکل مردان و زمین محمد سمیط برین صفت بوده است .

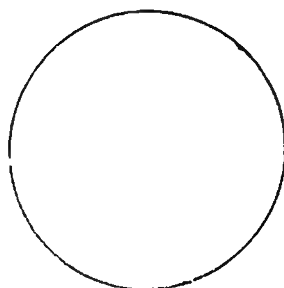


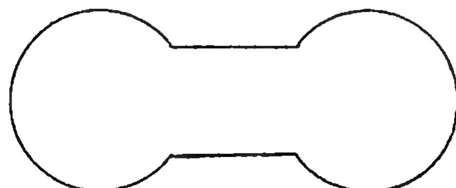
امّاشکل‌معطوف زمینی بود که ازتنگی بفراخی و از فراخی بتنگـی آیـد برین صفت

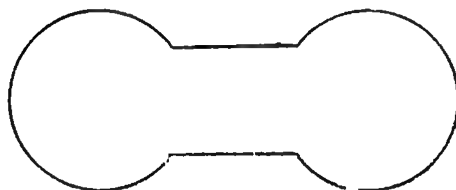




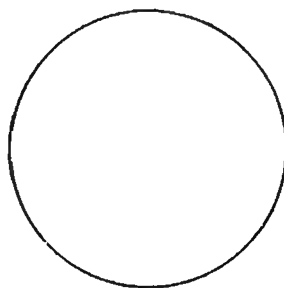
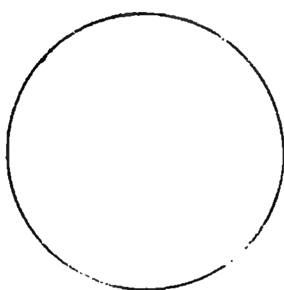
امّاشکل نیم‌آورد بدین صفت بود یك حلقه تمام وچهارنیم تمام



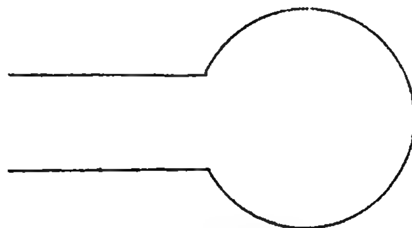
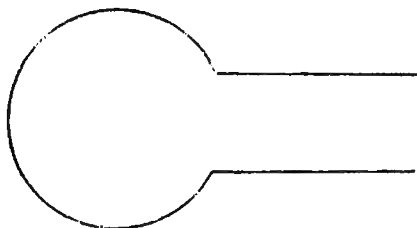




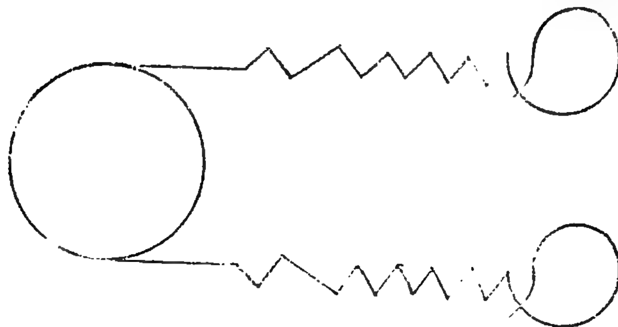
امازمین نیم آورد احـمد شاشی[1] برینگونه بوده است .

امّا اندر زمین، ماواوی[2] چند فایده‌هاست خاصه در باب شمشیر ونیزه برین صفت وشکل اینست که نموده میشود .

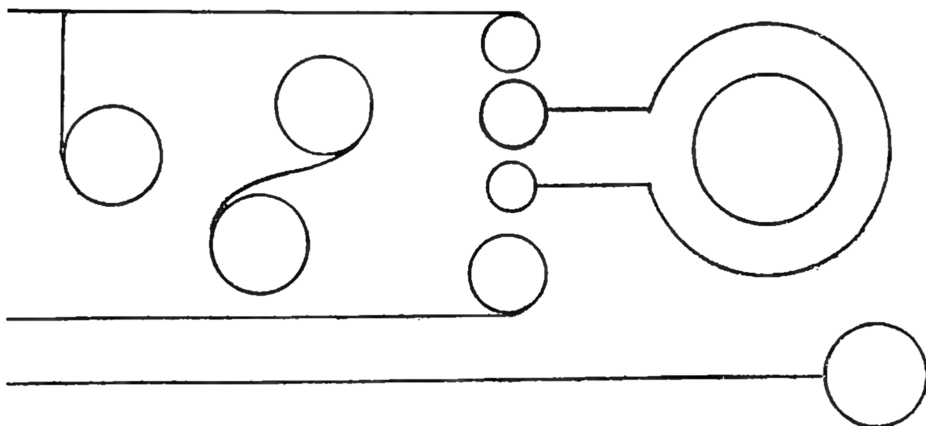



امّا رای هند ، برین صفت باجان بازی کرد وشکلش اینست

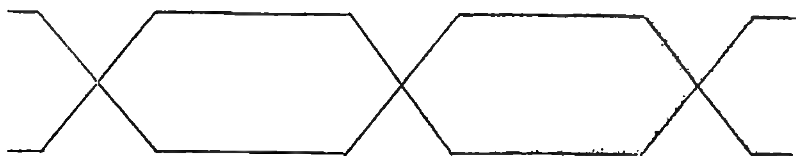


۱ـ مك، سل، احمد شامی، کنزالهدایه ، احمد شاهی ۲ـ سل،ملك،ماو رای‌این،

امّا شکل **یعقوب بااسحاق کاشانی** اندرنیزه برین‌صفت‌بود هر گاه که این شکل بر گرفتی وصیّت بکردی وچون فارغ شدی مبلغی صدقـه دادی درین روزگار همانا که هیچ رایض نیارد[۱].

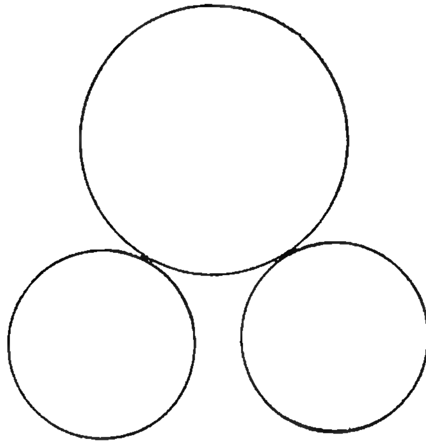


امّا زمین مقراضی زمینی بود ازجهت شمشیروهراسپ که درین بـاب بتاخت[۲]تمام دریابد واین را موازنهٔ طرسوسی خوانند



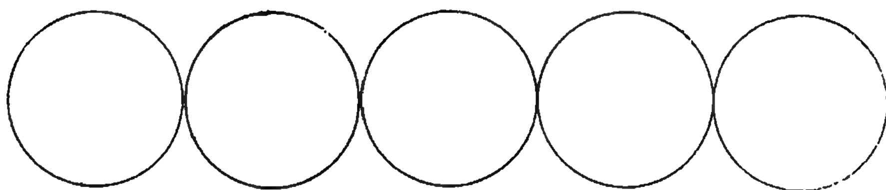
امّا زمین معطوف **بـن شروان**[۳] برین صفت بودست

۱ـ بت ، درین روزگار نه‌همانا که‌هیچ رایض بیارد ۲ـ سل ، ملك،بتأخیر
۳ـ سل ، ملك، شیروان



امّا اگر اسپ در آورد عنان بر دست سبك ندارد اورا اندر آورد نرم باید آورد[۱] تا هموار شود واگر سر سم بر زمین ننهد اورا اندر رنج[۲] نمودن باید آورد تا پایها هموار باز[۳] نهد و نشست کند[۴] چه گر معروف شود دستان آور گردد و دل بسوار ندهد پس از آب و علف عنان اورا مخالف باید آورد تا بر آن آورد گستاخ[۵] گردد و بداند که عطفها چه باشد که دل بسوار دهد و هموار شود واگر اندر آورد تیزی نماید و عنان برباید و فرمان نکند اورا اندر نشیب[۶] و فراز آرد تا هموار شود اندر دایره معقّد[۷] بگرداند و این شکل را معقّد[۸] خوانند واین زمین استادان **عراق** است برین صفت

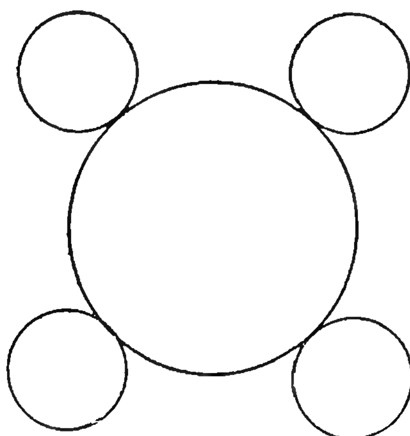
۱ــ سل، ملك، باید کرد ۲ــ بت، زنخ ۳ــ سل، ملك، کنز الهدایه، بال ۴ــ سل، ملك، پشت ۵ــ سل. ملك، استاخ ۶ــ سل، ملك، نشست ۷و۸ــ سل، ملك، معقر



و اگر اسپ آورد[۱] تمام نشود او را بکام باید آورد اوّل بپویه پس بنوا
چون عادت کند یکسو عنان کوتاه درون وعنان بیرون دراز فروهشته و
اگر درآورد خودرا بدزددیك تازیانه برزنخ آورند[۲] تا بیرون آید وراست
شود وخودرا راست کند درآورد واگر خواهد نگاه دارد تا خویشتن بر
آن یك پی نهد پس آنگاه بپویه برد تا برین سو پویه راست کندوفروهلد
چون راست کند[۳] اورا یك تك راست بتازد هردودست را بهم دارد چه گر
چپ وراست کند خویشتن گرد کند پس درآورد تیز افگند تا راست
شود آنوقت پنج دست آورد آهسته بدهد، واگراسپ نیزه را تازد[۴] اورا
خوش کند سوی چپ، واگر کمند را وچوگانرا وتیررا تازد[۵] بردست
راست بیشتر تازد[۶] تا دست راست شود خوش کند واگر شمشیررا تازد[۷] هر
دوپای اونرم‌تر کندوعطفها براوتنگتر کنداما اسپ نیزه‌راتیز بایدداشتن و
آموختن وچوگانرا آهسته تر باید تاخت وتیر اورا ازسوی راست نرم
کند وبدارد عنان اسپ رابرجای ، درجمله چنان باید کرد که اندرآورد

۱ــ سل ، درآورد ۲ــ سل . ملك ، اوزند ۳ــ سل ، ملك ،کرد ۴ و ۵ و ۶
و۷ــ سل ، ملك ، بازد .

پنج حلقه استاد و گستاخ شود وازچپ وراست اجابت کند چون برین جمله آموخته‌است‌صحیح‌تمام گردد ودرریاضت نیك‌شود، صفت آوردپنج حلقه برین جمله بود



امّا برشما باد که چون براسپ خواهید نشست بدست راست پیش کوهه گیرید وبدست چپ‌فش وپای بهوش اندرر کاب نهید وبرزمین برشوید اما پای راست چنان باید که درمیان دو کوهه بیرون شود برزیر تنگ چه اگرپای از پس کوهه دارد پای رکاب را در نیابد خاصه اسپی که بر گستوان دارد وآن‌خطاست پای از پس زین کوهه درآوردن وبدست راست پس کوهه گرفتن که‌آن عمل بد سوارست که اگر قبای نمد برفتراك بودومیان تر کش بود برنتوان‌نشستن، رنج بیند، این دقایق معلوم گرددبمشیةالله تعالی.

باب دهم

باب دهم

اندرشناختن اسپ ودندان اووشناختن نشانها که براسپ بود ومعالجت کردن علّت اسپان وادویهٔ آن

بدان وفقك الله تعالی که اسپ شناختن[1] علمی شریفست چون کسی اسپ رانشناسداورا ازجملهٔ نادانان شمرند، شناخت[2] اسپ باید[3] و شناخت دندان اووخجستگی وعلّت وعیب اودردندانها ونشانها که اورا[4] بودتابهمه چیزها داناوامام باشد،[5] ودرین کتاب همه یافته شود واسپ از اسپ تفاوت کند سخت، بسیاراسپ میخرند بصد دینارودویست دینار که بچهاردینارنیرزد، واسپ میخرند بصد دینار که بده هزاردینار بیرزد.[6]

حکایت: مردی[7] بود از **ختلان** که اواسپ شناختی ودرآن علم بصارتی ومهارتی تمام داشت وازدنیا محروم بود مگرهمین اسپ ودندان شناختن دانستی از تنك حالی **ببخارا** رفت چون روزی چند برآسود بخدمت امیر **بخارا** حاضرشد گفت من مردی ام اسپ شناس[8] بخدمت امیر آمده ام تامرا کاری فرماید امیر گفت مرد[9] را بستورگاه وآخر برید تا اسپان من بیند[10] چون بسرآخررفت واسپان را بدید بازآمد و گفت

۱ـ بت ، اسپ تاختن ۲ـ سل ، ملك ، شناختن ۳ـ سل ، ملك ، بباید
٤ـ سل ، ملك ، آنرا ۵ـ سل ، ملك ، بود ۶ـ سل ، ملك ، دویست دینارزرسرخ که بچهاردینارنیرزد ۷ـ سل، ملك، وقتی مردی ۸ـ سل ، ملك ، مردی اسپ شناسم
۹ـ سل ، ملك ، این مرد ۱۰ـ سل ، ملك ، ببیند

ایّها الامیر من هیچ اسپی برسر آخُر[1] ندیدم امیر را عجب آمد و گفت یا این مرد درین کار نیك کامل و با بصیرتست و یا نیك احمق ، امیر برسر آخُر رفت و گفت هرچهار هزار مرکب[2] من بیارید و برو عرضه کنید همچنان کردند آن مرد[3] گفت ایّها الامیر من این ستوران را[4] دیدم امّا درین هیچ اسپ ندیدم ، امیر گفت این همه بارگیران منند گفت ایها الامیر[5] گاوان را زین مینهی ، [6] امیر گفت ای احمق من بر گاو مینشینم اینجا اسپ هست که بهای اوصد هزار درمست و بیشتر و کمتر تو این مرکبان مرا بگاوان برابر کردی[7] گفت میان این ستوران و گاوان[8] تفاوت آنست که این ستوران سرون ندارند و گاوسرون دارد[9] وسو گند خورد که این همه گاوانند یکی[10] اسپ درمیان این چهارهزار اسپ نیست امیررا نیك عجب آمد از کار او، و گفت درست کنم اینحدیث را بر امیر که در آخُر تو هیچ اسپ نیست، گفت بگوی یا امیر تا پنجهزار درم[11] بردارند و کس امیر بامن بیاید تامن اسپ خرم و امیر ببیند که اسپ کدامست ، پس امیر بفرمود تا همچنان کردند و اسپ شناس با معتمد امیر **بختلان** رفت و آنجا یکسال ببود و هرروز درنخّاس میرفت و اسپ مینگریست تا یکروز اسپی درنخّاس آوردند بهای اوصد دینار کمتر معتمد

۱ــ سل، ملك، برسر آخر امیر ۲ــ بت، اسپ مرکب ۳ــ بت ، این مرد ۴ــ سل ، ملك ، من ستوران ترا ۵ــ بت، ایها الملك ۶ــ بت، چرا براسپ زین نمینهی که بر گاو مینهی ۷ــ سل ، برابر گاوان کردی ۸ ــ بت ، ومیان گاوان ۹ــ سل ، گاوان شاخ دارند ۱۰ــ سل ، یك ۱۱ــ بت ، پنج هزار دینار

امیر را گفت بهای این اسپ بده خازن زر بداد و گفت ای شیخ در آخر امیر اسپ هست که بقیمت ازین ده بار زیادت، آنمرد گفت امیر تو در اسپ همچون تو داند واز **ختلان** باز گشتند آمدند تا **بخارا**، مرد اسپ‌شناس سه روز اسپ را آسایش داد ونعل بست وبامیر پیغام داد که فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند امّا باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند و هم مرکبان نامدار و غلامان را برنشاند و در میدان امیر حاضر آیند امیر همچنان کرد، این مرد[۱] بامداد اسپ را فرومالید وپاك کرد و زین نهاد وبرنشست ودرمیدان درآمد وهمه لشکر در تعجب او ماندند تا آن مرد چه آورده است چون آن اسپ شناس فراز امیر شد وسلام کرد دستار ازسر امیر درربود واسپ را پاشنه زد وازمیدان بیرون جهانید امیر خجل شد و گفت بگیریدش که هر که ازو یك درمسنگ بیارد یك درمسنگ جواهر بدهم همه سواران ازعقب اوتاختند ازجهت[۲] نام خود و اسپ خود بطمع، هیچکس گرد اورا[۳] نیافت سی فرسنگ بدنبال او رفتند اورا درنیافتند واسپ شناس **بختلان** رفت وبامیر نامه نوشت که ایّها الامیر[۴] این حرکت بدان کردم تاتو خجل گردی وهرجد وجهد که بتوانی در گرفتن من بکنی که درمیان لشکر سر تو برهنه کردم وهیچکس

۱ـ سل ، ملك ، آنمرد ۲ سل ، ملك ، بجهت ۳ـ سل، ملك ، او
۴ـ سل ، ملك، ایها الملك

مرا نتوانست گرفت، اکنون معلوم گشت که ستوران امیر واز آن جملهٔ لشکر[۱] همه گاوانند وهر گاو[۲] که بهتر دو دآخُر اسپ را نتواند گرفت[۳] اگر من امیر را بخدمت میشایم امان‌نامه وانگشتری خود بفرستد تا بیایم واگرنه اسپ ودستار[۴] بازفرستم[۵] چه بااین علم نان بیابم امیر اورا امان نامه وخلعت فرستاد واسپ شناس راباز آورد، پس امیر گفت تدبیر این اسپان من چیست گفت هنوز امیر اسپ میخواند این گاوانرا وبفرماید تادر **بخارا** منادی کنند تاهیچ قصّاب گاوو گوسپند نکشد هر روز صد اسپ[۶] را برمعلیق زدی وبفروختی وسیم آن بدان[۷] مرد میداد تااواسپ میخریدی تادرمدت نه سال بیست سر اسپ خرید، تفاوت اسپ تااسپ چندینست، این علم را تیمارداری که روزی بکار آید چنانکه آنمرد را، واین مرد ازین دانش توانگر گشت.

وچنین گویند که **طاهر حسین** را دریکشب چهار صد کرّه آمد همه بور، روی وچهار دست وپای سپید چوپان بیامد مژده داد که دوش چهارصد کرّه آمد اسپان امیررا،[۸] برین جمله گفت[۹] چهارصد تازیانه بزنیدش[۱۰] ومراین چوپان را گفت ای ابله توندانی که هر سپیدی که

۱ـ سل، که همه ستوران امیروازان لشکر ۲ـ سل، هرگاوی ۳ـ سل، نتوان بست ۴ـ بت، واگرنه تادستار واسپ ۵ـ سل، دستاررا بفرستم ۶ـ سل، صد تا اسپ ۷ـ بت، برین ۸ـ سل، دوش اسپان امیرچهار صدکره آوردند ۹ـ سل، بدین رنگ بفرمود ۱۰ـ سل، بزننداش

برستور باشد آن عیب بود اسپ یکموی ویکرنگ باید[1] تانیك آید وبا فایده،[2] وبدانکه دراسپ‌شناختن نخستین استادی آنست که دندان بشناسد چه اگر دندان نشناسد هیچ ندانسته باشد، اوّل سال همه دندانهای اسپ سپید بود وچون ازیکسال بگذشت[3] ودو نشده باشد سر دندانهای پیشین وپسین ومیانگین زرد شود چون سه‌سال تمام شود[4] زردیش برجای‌نماند وآن دودندان که اوّل بر آورده است دوزیر ودوزبر بیفتد پس چون سه سال وششماهه شود آن دندانها که بیفتاده باشد بر آید وچون چهارساله شود آن دندانها که پس ازدندان پیشین بر آمده باشد هرچهاربیفتد و چون پنجساله شود دندانهایی که آنرا رباعیات خوانند، بیفتد وچـون شش ساله شود سر دندانهای زبرین وزیرین سیاه شود[5] وچون‌هفت ساله شود آن سیاهی ازسردودندان زیرودودندان زبر که اوّل بر آمده بـاشد بشود وچون هشت ساله شود آن سیاهی از آن چهاردندان که پس‌ازاول بر آمده باشد بشود ، وچون نه ساله شود دندانها بگونهٔ انگبین شود دوزیر ودوزبر، تایازده ساله‌نشود ازگونهٔ انگبین نشود آن چهار دندان که اوّل بر آمده باشد[6] دندانهای میانگی سپید شود وچون دوازده‌ساله شود باز گونهٔ انگبین شود همه دندانها، چون‌سیزده ساله شود آن‌زردی

۱ــ سل ، میباید ۲ــ سل ، تانیك وبافایده آید ۳ــ بت ، درگذشت ٤ــ مد ، تمام شد ۵ــ مد ، شوند ۶ــ سل ، تایازده ساله نشود آن چهار دندان که اول برآمده است ازگونه انگبینی برنگردد

ازدودندان زیرودوزبر که اوّل بر آمده باشدبشودتاپانزده‌ساله‌شود[1] چون شانزده ساله شود[2]دودندان پیش که اوّل بر آمده باشد دوزیرو دوزبرباز سپید شود همچنانکه دردوسالگی، چون هفده ساله شود رنگ رباعیات بگردد وخاکستر گون شود، وچون هژده‌ساله شود رباعیات سپید شود، چون نوزده ساله شودثنایا بر گونهٔ خاکسترشود همزیروهم زبر، چون بیست ساله و بیست ویکساله وبیست ودوساله و بیست و سه ساله و بیست وچهارساله‌وبیست وپنجساله شود رباعیات رنگ سپید کند چون بیست وشش ساله شود اندررباعیات سستی‌درآید چون بیست وهفت ساله‌شود رباعیات کژ گردد، چون بیست وهشت ساله شود رباعیات جنبان گردد وچون سی ودوساله شود همه دندانها بیفتد وازعلف خوردن بازماندواز کارفروایستد واندراندام‌اوهیچ قوّت‌نماند ، امّا دوازده ساله‌کاری تر بود تمام شد علم شناختن‌اسپ.

فصل اندرشناختن نشانه دایره‌هاکه براندام اسپ بود

اسپی که برچپ گردنا دارد یکی یادوسودمند بود وخداوندراازبلاها[3]برهاند اگرسه باشد بار گیرپادشاهانرا شاید

اسپی که گوهرسره دارد همیشه خداوندش باسیم وزرباشد ، امّا ستورنالان گونه‌بود، و گوهرسره آن بود که برچشم وزنخ گـرد گرد

۱ـ سل ، بت ، تاپانزده ساله ۲ـ مد ، شد ۳ـ سل ، بلا

نشان دارد ازموی.

اسپی که آخر نشان دارد سود افزا بود و آخر نشان آن بود که بر گردن اززیر یا ازبر گردن[1] بدرازا و پهنا گرد گرد نشان دارد

اسپی که نشان برسر دارد[2] خواسته افزای[3] بود و فرزندی که اندر آنوقت زاید که این اسپ بر آخر باشد دراز عمر بود.

اسپی که بر گردن گردنا دارد آنرا خجسته خوانند استادان گفته‌اند هرچند از گوش دورتر زندگانی خداوندش بیشتر، وازنه سال تا بیست سال در آن خاندان دولت باشد.

اسپی که بر گردن نیزه‌پای نشان دارد خداوند را درکارزار رسته دارد اززخم وبسلامت ازان حرب بیرون آرد ونیزه پای آن باشد که از تارك سر تا گردن ازهردوسوی بدرازی گردن گرد گرد نشان دارد.

اسپی که درواش خاره[4] نشان دارد نیك نادر بود وفرحتی[5] ولیکن درپشت[6] او بهیچ بالایی نباید رفت وپرهیز باید کرد از بالاها ودرواش خاره آن بود که ازتارك سر تادرواش گاه فرسوده باشد[7] ازنشان وسرسوی پهلوی اسپ دارد.

اسپی که بردرازگاه نشان دارد ازهرسوی تابخانه اندر داری خواسته افزای بود واگر بفروشی خواسته باخود ببرد واگر بمیرد آن

۱ـ سل، اززبر گردن ۲ـ سل، که برسر نشان دارد ۳ـ سل، خواست افزاء
۴ـ سل ، درورش خاره ۵ـ بت، فرحی ۶ـ بت، بر پشت، مد، پشت ۷ـ سل، بود

درازگاه[۱] بباید برید وبخانه نگاه باید داشت امّا اگر یك نشان دارد و بر درازگاه[۲] ازخداوند مال بستاند ودرویش گردد.

اسپی که برشکم گردنادارد و آن دو باید باشد[۳] هرچند ازیکدیگر دورتر بود زندگانی خداوندش بیشتر بود وچشم زخم نرسد سوارش را.

اسپی که آب خوره[۴] نشان دارد سخت نیك بود و آب خوره[۵] آن بود که پیشانی وپاشنه گاه سپید بود .

اسپی که پای سپید بود آنرا ارجل خوانند نیك بد بود اگر یك دست ویك پای سپید بود میانه باشد، اگر هر چهاردست وپای سپید بود ازیك سوی[۶] مبارك باشد .

اسپی که نرگس دنب وموزه پای وکاسه سم بود اوهمیشه خداوند را ازکارزارها[۷] بسلامت بیرون آرد .

اسپی که برپیشانی گردنا داردویاسه چهار[۸] و گردپای اوراسر ازبر سو دارد خداوند را بسالاری و پادشاهی رساند و از حــربگاه بسلامت بیرون آرد .

اسپی که برشکم وپیش برومیان نشان دارد ازخــانهٔ خداوندش دزد کالا ببرد یازیانی رسدش روز مصاف وحرب برو نشیند که زخم خورد

۱ و ۲ـ مد، دروازه گاه ۳ـ سل، وان دوویا یك باشد ۴ـ و ۵ـ مد، سل، آب خواره ۶ـ مد، یکسوی ۷ـ سل، ازحربگاه ۸ـ سل، یاسه یاچهار

یاخودبازنیایداگردست‌وپای‌زیرزانوموی‌بافته[1] دارد کندبال‌باشدهر که اورا درخانه دارد جمله آخراز‌اسپ پاك کند وهندوان چنین گویند که میخ طویلهٔ‌اسپ راهم‌براندازدواگردرمیان‌پیشانی‌سرهك[2]داردوآنمقدار بند انگشتی بودجنبان در هرمصاف که‌آن اسپ‌باشدآن لشکرهزیمت شود وظفر نیابد.

اسپی که پشت[3]راست دارد و گردن دراز وبروسینه‌فراخ‌وپهلوها درازواستخوان دنب راست آن اسپ تاودارد ونیرومندبود .

اسپی که پیشانی فراخ دارد وبینی برخاسته وسر خُرد نه فربه ونه لاغر آن اسپ تیزرووودونـده بود واسپ گوژپشت تاوداربود و رنج بردارد لیکن ازچشم بد گزندش بود امّا زندگانی ستوران از آنگاه گیرند که دندان شیربیفتد[4]و درشکر دندان نگرد اگرشکریکی دارد ده ساله بود واگرشکردو دارد چهارده ساله بود و اگـرشکرسه دارد هژده ساله بود ازآنگاه هرشکری راچهارسال همی‌افزاید[5].

فصل اندرمعالجت علت اسپان

اسپی‌راکه‌درچشم‌سپیدی افتاده باشد بیارد سرگین موش‌خانگی که چشم بازنکرده باشد وبچه بود وزهرهٔ موش بچه نیز ببرد ودرمیان

۱ـ سل، بافته‌موی ۲ـ سل،سدهك ۳ـ بت، اسپی که‌بر‌پشت ۴ـ سل، بیفکند ۵ـ بت ، والله اعلم .

پشم کند و بنزدیك چشم ستور ببندد وهر ساعت بازمیکند و مینگرد چه مخاطره باشد چون سپیدی بگداخت زود پاك کند وا گر دیر تر بماند دیده را فرود دارد.

بیارد عصارهٔ چینی و کف دریاوسنگ بصری وسنگ سرمه وتوتیای هندی ومرجان وانگبین وزعفران وسپیدی بیضه وکافور همه رابکوبد وبپزد پلیته کند بچشم اسپ اندر کشد و یکساعت بدارد نیکو شود.

بیارد دندان پنج پایك و نیك بکوبد و بانگبین و روغن گاو بسرشد و بازدهٔ سپیدهٔ مرغ بیامیزد در چسم اسپ کشد سپیدی ببرد.

بیارد کنجد سپید وشکر سپید وماميران[1] ازهریکی نیم درمسنگ زهرهٔ کبك نیز با آن بساید و بچشم اسپ اندر کشد سپیدی ببردو چشم آدمی راهم شاید.

چشم که بیرون خزیده باشد گرد بر گرد چشم مرهم رومی نهد ویکساعت رها کند اگر بهتر نشود بگیرد کنجد سپید وشکر سپید و نوشادر ورسته وزعفران ودار بلبل همه‌راراست برابر بکوبد وبپزد واز آب دهن مردم بسرشد وشافه کند پس آن شافه درچشم اسپ نهد.

سرفه‌را گلاب دوسیر بدهد نیکوشود واگر نشود روغن‌شیر پخت صدو بیست درمسنگ وپانزده عدد مازوچند بادامی وانگژد همه را بکوبد ودرهم آمیزد دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

کتیرا کوفته باشیر گاو بدهد نیکوشود، گز رخام چهل درمسنگ، سپندان خوش‌وعوزه ونغنخوالان وزیره ازهر یکی یك مشت جمله بکوبد

---

۱ ــ بت ، مامران

وبروغن شیر پخت بسرشد[1] وهفت غلوله کند وهفت روزیگان یگان بدهد چنانکه هر شبی از نیم شب اسپ را ازعلف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود وازپس آن یك من ونیم سیکی خوش بوی در دهان اسپ ریزد نیکو شود .

انگبین هفتاد درمسنگ پیش آب مردم یعنی گمیز بیامیزد بشوراند اسپ رادهد سه روزهمچنان نیم شب ازعلف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود .

آزار سینه که بر دیوار وجایی زده باشد بباد اندردمد وپیه خوك و گل سرشستن طلی کند نیکو شود .

درد بینی که از بینی ریم آید روغن گل صددرمسنگ پوست سپیدهٔ مرغ و نوشادر هر یکی یکدرمسنگ بکوبد باروغن شیر پخت بیامیزد وبنایژه سه روز اندر بینی اسپ ریزد نیکو شود .

اسپی که سر آشفته دارد وچشم تاریك واز گوش آوازهمی آید این راشب کوری باژگونه خوانند ، بگیرد صددر مسنگ توتری لعل وصد درمسنگ توتری سپید و نمك پارسی ده درمسنگ بهم بکوبدو بیامیزد و بنایژهٔ سطبر اندر بینی اسپ دمد چون بدمد سرش فرود آرد تاریم از بینی برود ودیگر روز پیش از آنکه آب خورد دوعدد زردهٔ سپیدهٔ مرغ بیارد و با پنجاه درمسنگ روغن کنجد در آمیزد ودرسوراخ بینی اسپ ریزد ببهرهٔ راست تاریش که اندرسر و گلوی اسپ بود بگشاید ودرست شود .

اسپی که سرما دارد بگیرد روغن گاو ونمك مقشر و نوشادر از هر یکی

۱ـ بت ، بسرشد

هفت درمسنگ ونیك بساید بپنج روزاندر بینی‌اسپ ریزد نیکوشود .

اسپی که کرم[1] دارد اندرسر نشان آن باشد که در رفتن سر افشاند وچشمها گشاده‌دارد ودمادمش بسیار بود چون آب برسراوریزی بیارامد وسر فرودآرد، بگیرد سپندان ووالان وسپندان‌خوش‌ازهریکی درمسنگی درآب سرد بساید درسه روزهـرروزی پانزده قطره بهر دوسوراخ بینی اسپ ریزد به شود .

اسپی که شیفته بود و ازشیفتگی نتواند رفت نشان آنست کـه میخسبد ومیخیزد وسرسوی‌پهلومیبرد، بگیردروغن‌خوك صددرمسنگ شحم[2] حنظل سه درمسنگ‌انگژد چند بادامی همه را بیکجابکوبد ودر شوراند برسروروی‌اسپ طلی کند نیکوشود.

اسپی که اورا گرما زند کافور و طباشیر ازهریکی دودرمسنگ کوفته در بینی‌اسپ دمد.

اسپی‌را که‌تب گیردنشان آنست که دمش گیرد وبینی‌پهن‌باز کند وسرفرود دارد وپهلوبزند ودم بینی گرم باشد، علاجش آنست کـه یك روزبی علف دارد دیگرروزسه من‌آب ودومن مویزسیاه وبادروو گشنیز وشاهتره‌ازهریکی‌یکدسته اندردیگ بجوشاند تاآن‌آب بیك‌من‌بازآید پس بپالاید دردهن ستورریزد نیکوشود .

اسپی که‌سرما زده باشد نشان‌او آنست که چرم پهلوخشك‌بود و

۱ ــ بت،سل، گرما ۲ ــ سل، تخم

علف بد خورد و بینی گرفته بود، علاجش آنست که نیم شب ازعلف باز گیردودیگر روزسه ساعت بگذرد روغن گاوباروغن‌زیت ده ستیروانگژد چندنیم بادام‌اندردهن ستورریزدودیگر روزسرون بزسرخ وبزسیاه باکاه گندم دود کنددر پیش‌بینی‌اسپ‌وچهارم‌روزپانزده‌سپیدهٔ‌تخم مرغ وروغن سیزده ستیر وچند بادامی‌انگژد اندردهن‌اسپ‌ریزدنیکوشود.

اسپی که‌ازچشمش آب رود و بیمار بود نشان‌آنست که‌چشم گشاده دارد واندك مایه‌ریم ازبینی اومیآید وآب ازچشم‌همی‌رود و علف نیکو نخورد، علاج‌آن بود که روغن خوك ده‌ستیر و نمك‌یك‌مشت اندرآمیزد واندربینی اسپ‌ریزد وزرچوبه وحقه سر که اندرتوبره کند ودرسراسپ کشد یك نیم روزتاآب ازبینی فرودآرد ودرست شود.

اسپی که‌خاك وسرگین خورده باشد ونتواندرفت خام‌بادش گیرد بیاردزردآوند کوفته‌دودانگ‌سنگ، سرگین‌مرغ‌دو کفچه، سمسق‌بقدر[۱] گوزی‌می‌نیم‌من‌آب ده‌ستیر بجوشاند وزردچوبه بروافگند واسپ رادهد وداغ[۲] برمهرهٔ پشت اونهد نیکوشود .

اسپی که اورا پیچیده گیرد پیش ازنیم‌شب ازعلف باز گیردهلیلهٔ زردپخته کندومویزوبیخ‌سوس[۳] ازهریکی بیست درمسنگ‌نیم کوفته‌اندر دیگ کند یا[۴] سه من‌آب ومی‌بجوشاندتابیك من بازآیدوبدست بمالد

۱ـ بت ، چند ۲ـ بت ، وداغی ۳ـ سل ، بیخ سوسن ۴ـ سل،

تاهمه قوّت اندر آب دهد و بپالاید ودردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی را که گمیز بگیرد دست بشوید وبروغن چرب کندوبنشیب اسپ اندر کند و گمیزدان او بگرداند وبیفشارد بگشاید.

اسپی که خرزهره خورده باشد بیم[1] هلاك بود دروقت شیر و می با ده ستیر آب اندر دهن او ریزد وروغن زیت یا روغن شیره یا[2] روغن گوسپند پنجاه درمسنگ درنشیب اوریزد ازپس آن آب ده ستیر فرو[3] ریزد واگر کسی سه هفته این بکند ستورفربه شود.

اسپی که مارش بگزد یا چیزی دیگریازهر گیاه خورده باشد بگیرد گل سرخ یك درمسنگ سرکه نیز[4] چهاردرمسنگ درهم‌شوراند دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی که باد خنام دارد و نمیتوان دانست که بکدام اندامست همیشه سرسوی پهلوبرد یکروزتمام بی‌علف دارد دیگرروز روغن شیره نیم من‌برنج پنج درمسنگ بادرو یك دستهٔ بزرگ همه رابکوبد واندر روغن افگند بدهدتابخورد ازپس آن بداند که‌بکدام اندامست‌پیدا آید واسپ بیش ننالد[5] ودرست شود.

اسپی که سرین‌اوباد دارددروغن بیدانجیرونفت وپیه‌خوك‌پنج‌روز درنشیب‌اوریزدوازپس آن‌نفت‌براندايد نیكوشود .

اسپی که اندرون او کر[6] دارد نشان‌آن بود که تاسه کند وغمناك

۱ـ مد، بر ۲ـ مد، سل، یا ۳ـ مد، فرود ٤ـ بت، سرکهٔ تیز ۵ـ مد، بباλد
۶ـ بت ، سو کر

بود وپای برزمین مینهد وبرمیدارد وهرساعت بخسبد علاج آن بود که خرمای هندی[۱] و کرمانی پخته کند وبیخ سوسن درمیان هر خرمایی دوبیخ سوسن اندرنهد بجای هستهٔ خرما اسپ رادهدنیکوشود .

اسپی که گرلَغ شده باشد بیخ باتنگان رابسوزد با روغن کنجد طلی کند موی برآید شخاروروغن کنجد بدهد تابخورد گر برود وموی برآید خوید ونمك بمالد همه موی برآید.

اسپی که گروخارش دارد و کنه داردازچهارأندام اوخون بگشاید پس بروغنی شیرپخت یاسپندان گنده گرم کند برانداید نیکو شود و ستوری که همهاندام کنهداردمی باخرما بجوشاند وبراندام اوبراندابد همه کنه بیوفتد اگرسردنب کنه دارد بگیرد گو گرد پارسی و سپندان خوش ونمك ازهریکی نیم مشت بسریشد ودر روغن شیرپخت وانگبین بشوراند وپیش آفتاب براندابد کنه بیفتد .

اسپی که ریش دارد مازو خُرد بکوبد[۲] و بساید وبروپرا کنـد نیکوشود .

اسپی که ریش رست دل[۳] دارد زفت وبیرزد و کنجد وزیره ببهرهٔ برابرراست بکوبد وبروغن شیرپخت بسریشد[۴] وپرا کند[۵] نیکوشود.

اسپی که زیرزین یازیرپالان پشت برخیزد وبیاماسدپیش ازآنکه

۱ـ مد ، هندوی ۲ـ بت ، مازو بکوبد خرد ۳ ـ مد ، زشت دل بت ، زشت ۴ـ بت ، بسرشده ۵ـ بت، پرکند

خانه کند[۱] کفه‌یی کاه گندم و گمیز مردم بر پشت او بگذارند[۲] آماس بنشیند اگر ریش شود نانخواه وبیرزد[۳] وزفت رومی ازهریکی چند گوزی با آرد جو ومی وسر که نیم‌سیر و آب پنجاه درمسنگ اندر کفچهٔ آهنین کند و بر آتش نیك بجوشاند تاسیاه شود وبشوراند برریش کند به‌شود.

اسپی که پایش آماسیده بود جای جای باریك نماید کندر و زفت وبیرزد و آرد جو ده سپیدهٔ مرغ و آرد گندم اندکی برهم آمیزد وسر که نیز اندکی بر آنجا انداید ور گویی بر بندد و گاه گاه چرب کند تا خشك نشود سه روز همچنان نگاه دارد نیکوشود باید که اسپ را با گاو یکجا نبندد که سپیده اندر پای افگند وبسیار علت پدید آید اگر سپیده اندر پای افگند وریش کند اورا داغ نهد پس کنجد وزنگار و بورهٔ ارمنی از هریك ده درمسنگ خود بکوبد وبیامیزد و گاه گاه خشك بر آن ریش پرا کند نیکوشود.

اسپی که استخوان پای وی افزون شود بیخ کرفس وپیاز نرگس وپیه گردهٔ گوسپند بی نمك همه را بیهره راست بکوبد وبگدازد و آنجا که استخوان پای افزوده باشد بر نهد وبر گویی سطبر ببندد درست شود.

اسپی که اندر پای باددارد بگیرد هرروز گمیز مردم وروغن شیر پخت بر انداید نیکوشود.

۱ــ مد ، زخم شود ۲ــ بت ، پشت او کند ۳ــ مد ، زرد چوبه

اسپی که استخوان پای وی سطبر شود بگیرد گشنیز وزنجبیل و نمك کشی ببهره راست بکوبد ومغز گاو بگدازد و بر هم بیامیزد و بر کرباس کند و بر آنجا بندد نیکوشود و اگر خواهد اسپغول وتخم بنگ وشونیز[1] ببهرۀ راست با انگبین بسریشد[2] گرم بر آن استخوان نهد در رگوه بر بندد وهفت روز بدارد اگر درست شد فبها وا گر نه همچنان بسته دارد تا نیکوشود.

اسپی که اندرسم کرم دارد نفت سپید و آب برگ شفتالو اندرسمش ریزد تاهمه کرم پاك بمیرد آنگاه زاگ ومازوسوده اندر کفش ریزد تا نیك شود.

اسپی که سمش سوده و گام نتواند گزارد روغن گاو گرم کند و بدان چرب کند نیکوشود.

اسپی را که پایها آزرده و کوفته بود بگیرد روغن شیر پخت ومغز گاوودنبۀ گوسپند بهم بگدازد وبر انداید بردست وپایها درست شود.

اسپی که سمش نیك نبود خواهی تا نیك شود و از شکستن و ترکیدن[3] بازرهد تاهر هفته دوسه بارسر که ونمك گرم کرده درمالد ببهمۀ سم او وخردگاه وازپس آن روغن شیر پخت گرم کرده درمالد ازجای نمناك وشورستان دوردارد وبر جای پاك خشك بدارد سم افتاده هم بر آرد و سود دارد.

۱ـ مد، سوس ۲ـ بت، بسرشد ۳ـ مد، طرقیدن ۴ـ مد، بر آید

اسپی که‌سمش نیك سوده گردد بگیر درخبین و پاره‌یی گندناو پاره‌یی پیه گوسفند وهمه رابیك اندازه بکوبد بهم چون گوزی گرد کنداندر میان سم اسپ نهد و کفچهٔ آهنین گرم کند وبر آن نهد تا بگدازد ومیان سم سه روز بکند به شود.

اسپی[۱] که‌دم وفش اوخارش کند وموی بریزد بیاردچوب کنجد وبسوزدوخاکسترش بگیرد باآب گرم‌هرروزدم وفش اورا بشویدخارش اوبرود وموی دراز کند اگرخواهد که اسپ رانعل نپایدونشاید روغن پاچه گرم کند وبسما وفرو[۲] ریزد نیکوشود.

اگراسپی را سرطان بود بگیرد پنج سیرارزیز تنك کرده هموار زبراوسخت کند و ببندد نیك هرروزسه چهاربار بگشایدودست فرومالد تاپاك‌شود.

اسپی‌را که شیرینه باشد بیارد دودرمسنگ مردارسنگ سپیدودو درمسنگ بیرزدونیم درمسنگ شنگرف‌وده سیرروغن کنجد اندرپاتیله بر آتش‌نرم بجوشاند تاپنج سیرباز آیدوسطبر گردد پس دست‌وپای‌اسپ بشویدپاکیزه واین داروبر گویی‌براندایدو ببندد نیکوشود.

اسپی را که دردشکم‌بگیردآرد ارزن بیاورد در آب افگندوبدست بزند نیك‌وبگلوی اسپ اندرریزد وبرنشیند ونیك براند مقدارتیرواری

۱ــ بت ، اسپی را ۲ــ مد ، فرود

زمین هر بیماری که اندرشکم دارد براند پاك شود.

اسپی را که گمیز بگیرد سه من نبیذ کهن ونیم من روغن گاو کهن بیارد و گرم کند[۱] وبگلوی اسپ فرو[۲] ریزد ویك‌سیر رخبین درمقعد اونهد وچند بارازجوی خرد بجهاند تا گمیز بیفکند واگـر نبیذ کهن نیابد بیست دانه کَبَر بگیرد وبدیگ آهنین بجوشاند نیك تا بنیمه بازآید وصاف کند باشیر گاو گرم بیامیزد وحقنه کند ودوتیرواراسپ‌را براند ودست‌بازداردتاشکم براند پس دیگرروزپنج‌من نبیذ ونیم من سرگین کبوتردرآن‌افکند تاترشود وصاف کند ویك مشت‌آرد ارزن برافکند واسپ را حقنه کند ودرنشیب اوریزد ودیگر روزوسه دیگرروزبدل‌جو که‌تر کرده‌دهدتا بخورد نیکوشود.

اگر کسی‌دشمنی کند[۳] ودرخفیه زرنیخ درچشم‌اسپ‌افگندتا کور شود ونشان زرنیخ آنست که چشمها سپید گردد بیاماسد،علاج آنست که روغن گاوبیارد وسه روزاندرچشم اسپ کشد بمیل نیکوشود .

اسپی‌را که قولنج گیرد[۴] یك کف شونیز بساید نیك خرد وبگمیز کودك اندربشوراند وبگلوی اسپ‌فروریزد نیکوشودوبه گردد.

اسپی‌را که خنام‌آرد بیارد پیه خوك وبگدازد و سیر بکوبد و در آن پیه بیامیزد وآنجا که چشمه[۵] پیدا کرده باشد بمالـد خشك شود ،

۱ـ بت، نبیذ کهن بیارد وگرم کند ۲ـ مد ، فرود ۳ـ بت، حقد کند
۴ـ مد،بگیرد ۵ـ سل، مد ، چشم

دیگر بیرزد وروغن پیوسته برخنام بمالد[1]، دیگر بیارد سه سیر زرنیخ و سه سیر گوگرد پارسی ویکسر گوسپند پخته با آب ونمك بجوشاند تا گوشت ازاستخوان جدا شود گوشت سر گوسپند بااین داروها بدهدتا بخورد سه روزبه شود.

دیگر بگیر دعقعق رابسمل کند ودردیگ بجوشاند تا گوشت جدا شود ازاستخوان پس آن گوشت را باسپ دهدتابخورد خنام به شود.

اسپی را که شکم بگیرد سه سیریا دوسیرصابون را خرد بکوبد اندرآب بمالد تاتیره شود در گلوی اسپ ریزدبگشاید.

دیگر اسپی را که ازماش سبزشکم درد بگیرد بیارد یکدسته کنجد سبزباخانه کنجدوبرگ درجوازافگندبکوبد وآب گرم بیفگندتانیك کوفته شود پس ازجوازبرآرد بشنبلید وهمچندانکه آب کنجد باشد نیمهٔ آن روغن کنجد گرم کند وبرآن آب کنجدآمیزد و دردهان اسپ ریزدباری چنددرنشیبی وبلندی سربالا وفرو[2] برد بگشاید، ودیگر بیارد تربد نایژه یك سیرخیارچنبردوسیروالان دوسیرشبت دوسیر نانخواه دو سیرزردك[3] ویکسیر نمك سیاه یك سیرقند باپنج سیرشکر این همه رادر تابهٔ آهنین یادیگ بجوشاند چون جوشیده شود[4] پنج سیرروغن کنجد در آن افگند در گلوی اسپ ریزدواسپ راباری چند بالاونشیب بردشکم بگشاید وآنچه دارد بگشاید ونیکوشود اما تربد وورژك را خرد بساید آنگاه

۱ـ بت ، مالد ۲ـ مد، فرود ۳ـ بت ، و رژك ۴ـ بت ، جوشیده شد

بجوشاند.

اسپی را که دست بر دست زند اگر دست راست بر چپ زند ذنب اسپ از چپ بر بندد و اگر چپ بر راست زند ذنب از دست راست بر بندد.

اسپی که از اشتر برمد یك توبره پر پشک اشتر باید کرد ودر سر اسپ باید کشید چنانکه دهن اسپ بیرون بود از توبره وتوبره در گردن اسپ بود بیش نرمد و آن خورها کند.

باب یازدهم

باب یازدهم

اندرفضیلت وخاصیت هرسلاحی وثواب کاربستن آن که هریك چه جای بکارآید وخاصیت هریك چیست

بدانکه نخستین کسی که از مخلوقات سلاح کـار بست **آدم** علیه السلام بود و آن چنان بود که ایزد تعالی **آدم**[1] را ببهشت فرستاد ودر نعمت و برخورداری بهشت بگذارید شجاعت ومردانگی درشخص او بحرکت آمد از آن نیك عجب داشت صبر کرد تا **جبرئیل** علیه السلام بنزدیك وی آمد از **جبرئیل** حال این حرکت[2] بپرسید کـه چیست **جبرئیل** گفت یا **آدم** این چه حرکت شجاعت و مـردانگیست **آدم** گفت حیلت چیست گفت ساعتی صبر کن تاحیلت آن ترا بنمایم درحال بفرمان حقتعالی برفت وازمرتبهٔ[3] عرش کمانی آورد از یاقوت سرخ زه ازمروارید وسه چوبه تیر ازیاقوت زرد وپرهای آن اززمرّد وپیکان او ازیاقوت کبود وبقولی کمانرا دو گوشه ازیاقوت سرخ خانها اززبرجد سبز قبضه ازمروارید سپید زه اواززرسرخ تیرها اززبرجد پیکانها ازیاقوت کبود و **آدم** را کمان کشیدن وشست گرفتن وتیرانداختن بیاموخت که تیرچگونه اندازد چون **آدم** علیه السلام تیراوّل برزاغ بهشت انداخت

۱ـ بت، آدم علیه السلام ۲ـ بت، آن حرکت ۳ـ بت ، خزینهٔ

خطا کرد **جبرئیل** علیه السلام بخندید **آدم** از آن خجل شد تیری دیگر زد سه پر بزرگ خویش را پیش داشت تا بزد واشتقاق سپر از آن سه پرزاغست پس **جبرئیل** را پرسید که تیر اوّل خطا شد چرا خندیدی گفت اگر تیر اوّل خطا نشدی و صواب رفتی فرزندان مهتر تو بر فرزندان کهتر غلبه کردندی و برادران کهتر را زیردست گرفتندی و هرگز هیچ برادر کهتر بر مهتر غالب نشدی وچون تیر دوم صواب رفت برادران کهتر مهتر را غلبه کنند واز آنجاست که در حساب غالب ومغلوب هر دو خصم که بعدد برابر افتند هر که کهتر باشد مهتر را غلبه کند وهیچ سلاح را آن خاصیت وفضیلت نیست که تیر انداختن را، از بهر آنکه جمله سلاحها تا دشمن نباشد کار نتوان بست مگر تیر انداختن که بر دشمن بتوان انداخت وبر شکاری و بر پرندهیی و بر هدف و برجاس و بر هرچه خواهی بتوان زد ودرهیچ حال بیکار ومهمل نیست وخصم را ازدور دفع توان کرد و بر در حصارها وقلعهها وجنگ جایها این سلاح بکار شود وتیر و ناوک[1] وغدرك وافتك وملخك ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ وجوال دوز ونیم جوال دوز همه بابت حصارست ودرین جایگاها[2] بکارشود و **سقراط** گوید اگر تیر انداختن وچوگان زدن هیچ هنر نیست همین بس کند که اندامها نرم کند وبندها را بگشاید و گوشت تن مردم را دلیر کند وآرزوها وشهوتها را برانگیزد وهمّت را بزرگ کند وروا باشد

۱ــ بت ، تیر ناوك ۲ــ مد، جایها

که تیر را تقدیر خوانند و کمان را تدبیر و پیکان را مرگ پرّان و در افشان و
هر جایی و هر جنگی را تیر از نوعی باید و پیکان از نوعی دیگر تا کاری گر
آید و گرنه ضایع و باطل باشد تیر انداختن ، و درین معنی استادان
در تیر اندازی کتابها کرده‌اند و شرح آن باز گفته چنانکه تیر زره را پیکان
ماهی پشت و غلوله باید و ازان جوشن را همین پیکانها باید و ازین
سپر چوبین و سپر شوشك و سپر نیزه و سپر چخ و سپر کرگ و سپر خدنگ
را پیکان مودودی باید و تیر پرتابی و حصار را پیکان غلوله و ماهی پشت
و سه سو باید، تیر خفتان و بغلتاق و بر گستوان جامگی را ، پیکان بیلك
سپاناخی و برگ بید و تتماجی و بط پای باید، و پوشیده را و بر گستوان
آهنین را تیر خدنگ یا کلك و پیکان پولاد آب داده باید، و برهنه و
شکاری را نرم آهن و پیکان بیلك درشت پر باید، و کمان بر چند نوعست
چاچی و خوارزمی و پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی و
هندوی و کوهی، اما کمان چاچی تیز آید و اهل **ماوراء النهر** بدان کار
کنند کمان خوارزمی کوتاه خانه و دراز گوشه باشد وزه از پوست اسپ
کنند و نا تافته گره زنند وزه سطبر باشد و تیر خدنگ هم سطبر بود
و پیکان خُرد زخم نیك نیاید و تیر لرزان رود بسبب سبکی پیکان و
گرانی تیر و کمان پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی بابت
تیر اندازان اختیارست و کمان کوهی در کوهپایهٔ **شیرهی** و **انباران**

و بهروج و پنجه‌گیر(۱) کنند وتمامت ازشاخ نخجیروبز کوهی کنندو هیچ چوب نباشد ونیك آینده باشد و کمان هندوی ازنی نیزه باشد وزه کمان هم ازپوست نی نیزه باشد وتیر نیاك دورنرود امّا از نزدیك زخم سخت آید وتیر هندوی رابیشترشاخها باشد در گزه[۱] و جنبان اگراز آن زخم یابد چون تیر بشکنند بیشترپیکان بسبب شاخها بماندودر کشیدن آن نیك رنج بینند و بیشترزهر آلود کنند و پیکان کوهپایهٔ **هندستان**[۲] بیشتر ازاستخوان باشد وآن چنان باشد که هراستخوانی که یابند از گاو و گاومیش و درازگوش‌ا ز استخوان ساق ازمردار و کشتار آنرا در کمیزخر و مزبلهای تباه بپرورند و هر استخوانی که چرب باشد زهرناك باشد چون مدتی برآید ازآن برمثل پیکان تراشند ودر گزه[۳] نهند وهر گاه که بخواهند انداخت سر آن برجایی‌زنند تاقطره‌یی ازآن جدا شود چون کسی ازآن‌زخم یابد وازان‌استخوان اگردر آدمی‌بماند برمثل زهرماریاشد زخم را پاره کنند وبجویند تااندك چیزی اگرچه

۱ـ مد، گره ۲ـ مد، سل ، هندوستان ۳ـ مد، گره

(۱) **شهرهی** را نیافتیم **انباران** ازتوابع **دوآبهٔ چهنت** میباشد **بهروج** در کتاب تحقیق ماللهند **ابی‌ریحان** بکسر وبفتح اوّل ضبط شده وشهریست نزدیك **سومنات**، درآئین‌اکبری **بهروچ** ازشهرهای **گجرات** نوشته شده‌است ونیز **پنجه‌گیر** ظاهراً **پنجهیر** ست که درماللهندو نزهة القلوب واستخری وصورة الارض بفتح اول وکسر سوم وسکون‌هاء آمده وشهریست کوهستانی در نواحی **بلخ** دارای معادن نقره **وابوالمظفرمکی‌بن‌ابراهیم** ازمشاهیرشعرای قرن پنجم ازین‌شهر برخاسته است ودر **کابل** نیزشهری بنام **پنجهر** نیز بوده که ممکنست آن باشد.

برمثل کالی[1] باشد بیرون کشند[2] آنگاه بیخها باشد که آنرا ُجری خوانند اگر کسی رابدست شودبخورد زود بهشود امّا هرسال بدانوقت کهزخم خورده باشد بازآن باد[3] بشورد وآنکس را نیك برنجاند و اگر درآن وقت که زخم خورده باشد خودرا ازمجامعت[4] کردن و جغرات و شیر خوردن[5] نگاه نـدارد[6] هلاك شود وتا دندان آدمی واستخوان او سیاه نشدهاست امیدست که علاج کنند و ُجری دهند نیك شودوهرگاه که سیاه شد آنکس هلاك شود و آن پیکان را هدهانی خوانند و تیرهای **ماوراء النهروخراسان وعراق** بیشترخدنگ باشدوبید وخدنگ‌نیك دورنرود بسبب گرانی امّانامدارباشد وتیربید بسبب سبکی راست رود نازك باشد اگرزخمی سخت تررسد تیربشکند هیچ تیری دور رو ترو سبکتروکاری تراز کلك نباشد امّا نیك پخته وجوشیده باید وکالبدزده وتاب کشیده،اگرتیراندازنیك باشد وکمان بلند و شست بهرام بداند برپیل آهنین‌وخود پولادزند بگذرد وپرتیر ازدنب کرگس وعقاب‌نیك آید واگرنیابدپرچرغ وشاهین وموش خوارولکلاك وکلنگ‌وسرخاب وخروس وبط وغلیواژ وبوتیمار وشترمرغ هم روا باشد وتیری که بـر پرندهبیکه بردرختباشد پیکان بیلك[7] دوشاخبایدتادرشاخ باریك سخت نشود واگربرشاخ[8] رسد شاخ را ببرد، وتیرانداز باید که این دقـایق

۱ـ مد،سل،کنجدی ۲ـ بت،بکشند ۳ـ مد، آن‌وقت ۴ـ مد،سل،معالجت
۵ـ بت، سیرخوردن ٦ـ مد، سل، نگاهدارد ۷ـ مد، دوبیلك ۸ـ مد، بشاخ

بداند ودرین باب شاگردی کرده باشد وبیاموخته و استاد گشته واگر جایی تیر گرو کمانگر نباشد تیر را گزه بداند[۱] وسوراخ داند کرد و پیکان داند نهاد وتیررا پر کرد وتاب کشید واگر کمان را گوشه بگردد ویا خانه بایستد یا درآید آتش دادن و بازستدن[۲] بداند وزه بستن وپیوند کردن بداند وچهاربند بستن بداند واگر جایی خیره ودرز کند بداند بست واستادان هر کمانی رادو زه وهرزهی را دوانگشتوانه نهاده‌اند که اگر یکی خطا افتد دیگری بجای او بایستد و انگشتوانه چندنوعست ' غازی وارومیری وار وترکی وار. امّا بهترین غازی وار باشد تاسرانگشت نزند که هر کسی تیراندازی استاد نباشد واگر بردد اندازد زینهار بر کرگ نیندازد که یازه بگسلد ویا کمان بشکند ویا خلل افتد واگر تیراندازی خواهد که برتیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از پوست کرگ سازد ، هرگاه تیراز کمانی که زه از پوست کرگ باشد بیرون فرستد چون آواز آن کمان بهر کمانی که رسد[۳] که از پوست گوزن ونیله گاوواسپ باشد جمله بگسلد واگر تیر پرتاب بگرواندازد درآن کوشد تامگر تیرخصم را بنوعی چرب تواند کرد تادورنرود و مبلغی ازتیرهای دیگرپس ماند وتیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و چهارپر باید واندازهٔ تیرنه مشت تیرانداز باید وبقول بعضی از[۴] سر کتف تا سرانگشت میانکی وبقول بعضی ازاستادان از زیربغل تاسر انگشت

۱ـ مد ، بداندشاند ۲ـ بت ، بارستدن ۳ـ مد، که برسد. بت، برست
۴ـ بت ، از استادان

سبّابه باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیر دو سر بر سر نهد از سر آرنج راست تاسر آرنج چپ بنماید[۱] اندازهٔ تیر آنقدر باشد و حکم اندازان بیك چوبه تیر خصم ملك را بکشته و مصاف را بشکسته‌اند چنانکه **امیر بلکاتکین**(۱) که از پس حاجب بزرگ **الپتکین**(۲) پادشاه **غزنین** شد و چهارسال ملك بود و

۱ــ بت ، بپیماید

---

(۱) **امیر بلکاتکین** نخست از غلامان **الپتکین** بود هوش وشجاعت ودلاوری بسیار اورا سرآمد اقران ساخت چون **ابواسحق ابراهیم بن الپتکین** درسال (۳۵۵) وفات یافت و جانشین نداشت بزرگان واعیان ملك بپادشاهی **بلکاتکین** همداستان شدند واورا بپادشاهی برگزیدند، وی پس ازجلوس بتخت سلطنت عدل وداد پیشه ساخت ومردم سخت دوستدار اوشدند سالی چند فرمانروا بودتاآنکه بگاه محاصرهٔ قلعهٔ **گردیز** درسال (۳۶۴) چونانکه **مبارکشاه** نوشته بزخم تیری رهسپار جهان دیگر شد وپس ازاو **پریتکین** غلام دیگر **الپتکین** بپادشاهی برخاست وچون اومردی سفاك وبیرحم بود مردم ازاو بیزارشدند ودرسال (۳۶۶) **سبکتکین** غلام دیگر **الپتکین** راکه داماد وی نیز بود بسلطنت برداشتند.

(۲) **الپتکین** ازامرای نامدار سامانیان بود ابتدا درسلك غلامان **احمد بن اسمعیل سامانی** (۲۹۵ ــ ۳۰۱ ه) انتظام داشت **نصر بن احمد** (۳۰۱ــ۳۳۱) آزادش فرمود **نوح بن نصر** (۳۳۱ ــ ۳۴۳) اورا بفرماندهی فوجی ازسپاه خود برگماشت لیاقت بسیاراورا بمقام بالاتر و والاتر ارتقاء داد وحاجب بــزرگش خواندند پس از وفات **نوح** پیش **عبدالملك** (۳۴۳ ــ ۳۵۰) قدر ومنزلتی بسزا یافت حاکم **بلخ** گشت وسپس حکومت **خراسان** بوی تفویض شد. درجنگها فتوحات درخشان نصیب اوگشت وازاطاعت سامانیان سرپیچیده **بغزنین** لشکر کشید و با حاکم **غزنین** جنگ کرد واورا منهزم ساخت وپادشاه آنجا شد وپس ازسالی چند در(۳۵۲) وفات یافت و بعدازاو پسرش **ابواسحق ابراهیم** پادشاه شد واونیز درسال (۳۵۵) وفات یافت.

وخسر سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی نوراللّه‌قبرهما که کاتب‌ومؤلف کتاب راجد مادرکان باشد برفت وقلعت **گردیز**[۱] را محصر میکرد و موقف را به **شار**[۲] داد چنانکه عادت روزگارست ترکان در آن جنگ آهستگی میکردند **امیر بلکاتکین** ازخشم لشکرپیاده شد وسپرچخی درپیش اومیداشتند وخود پیش حصاررفت وجنگی قوی کرد و نزدیك آمد که حصاربگیرند حکم اندازی تیرناوکی بینداخت برجای شهید شد ولشکربی‌مراد ازآنجا بازگشت .

وقتی **امیر ایاز**[۳] **بهندوستان** بغزارفت حصاررادرپیچید لشکریان

(۱) **گردیز**ـ بفتح گاف شهریست میان **غزنین وهند**

(۲) درقدیم پادشاهان **غرجستان** را **شار** میگفتند « **غرجستان** شهری بوده در قسمت شرقی **باد غیس** و غرج بمعنی کوهستانست » میان **البتکین** و **بلکاتکین** و **سبکتکین** وشاهان **غرجستان شارابونصر** و **شارمحمد** مودت و دوستی بود و در جنگها همدیگر را یاری میکردند ظاهراً دریـن جنگ **شار غرجستان** با **بلکاتکین** همراه بوده واوهنگام محاصرهٔ قلعه **گردیز** موقف «محل کارزار» خودرا به **شار**سپرده وپیش رفته است

(۳) **امیرابوالنجم ایاز بن اویماق** از غلامان مشهور **سلطان محمود غزنویست** درآغاز جوانی درسلك‌غلامان **محمود** درآمد وبحسن صورت وسیرت دل از سلطان بربود، همه جا درسفروحضربا سلطان بود وبسبب کیاست وفراست مقام او دردربار بجایی رسیدکه سلطان بیشترکارها را بدست وی انجام میـداد کم‌کم دراثر شجاعت بسیار درسلك امرا جای گـرفت و مورد احترام همه‌گشت خواهرش بعقد **سلطان‌محمود** درآمد وپس ازاو همچنان معزز ومحترم میزیست وزمان **مسعود ومودود** و **عبدالرشید** رادریافت، مورخین بدلاوری‌وجنگجویی اوراستوده‌اند وفاداری اونسبت **بمحمود** ضرب المثلست وفات وی بنا بقول **ابن اثیر** درسال(۴۴۹) اتفاق افتاده وقبراودر **لاهور**ست.

بیشتر بقلعه رفتند چنانکه لشکرگاه خالی شد کافران از قلعت[1] تاختن آوردند **امیر ایاز** بدرحصار شد تا ایشانرا ازبیرون آمدن باز دارد پیلی سپید بیرون آمد ودرعقب اوسوار بسیار، تیراندازی بود بلند کمان قادر دست حکم اندازاورا **علی بخاری** گفتندی، **امیر ایاز** اورا گفت یکی تیر لشکرشکن توانی انداخت گفت توانم، آیینهٔ چینی بود بزرگ برپیشانی پیل آویخته، **بخاری** تیری پیکان سه سوی پولادی آب داده بزد بر آیینهٔ پیل، آیینه پاره پاره شد، بانگ آیینه بفرسنگی برفت پیل بترسید، **تیر** دیگر بگشاد بزد برچشم پیل، نیمهٔ تیر بسر پیل دررفت پیل ازدرد آن زخم باز گشت وخلقی زیرپای بکشت ودیگر لشکرهزیمت شدندو بحصاررفتند مسلمانان که دل شکسته بودند هریکی چون شیری گشتند و خلقـی را بکشتند .

حکایت وقتی سمرقندیان عاصی شدند **فایق**(۱) بیامد بـریشان

۱ــ بت ، قلعه

(۱) این **فایق** ابتدا مملوک سامانیان بود وخادم.چون **نوح بن منصور** درسال(۳۶۵) پادشاه شد**فایق** حاجب گشت وکم کم درسلك امرای بزرگ انتظام یافت وزمانیکه **حسام الدوله تاش** را حکومت **نیشابور** و **ابوالحسن سیمجور** را **هرات** و **قهستان** دادند **فایق** بحکومت **بلخ** اختصاص یافت . پس از آنـــکه **بقراخان** از**ترکستان** **ببخارا** آمد وبرآنجا مسلط شد **فایق** ببلخ استقراریافت سپس **بقراخان** رنجور شده خواست **بترکستان** برگردد در راه بمرد آنگاه **فایق** با**ابوعلی سیمجور**متفق شده بجنگ **نوح بن منصور**رفتند وی **سبکتکین** و**محمود** را **ببخارا** خواند و آنانرا بجنگ **سیمجور** و **فایق** فرستاد ، آنـان

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

جنگ کرد کیمخت گری بود حکم اندازبوقیی رابزد ببوق دردهانش دررفت وازپس قفا بیرون شد **فایق** گفت زهی، باریك‌اندازجوشن پوشی دیگررا بزد بدیگرسون[1] بیرون شد **فایق** گفت زهی نیك‌اندازعلم بکند بازببخارا رفت امیر **خراسان** را گفت این شهر بجنگ نتوان گرفت، امیر گفت دروغ همی گویی، **فایق** گفت راست میگویم ودو گواه دارم، یکی تیری که بوقی رازدند دیگر تیری که جوشن‌پوش رازدند، علما درمیان شدند ومیان امیر وسمرقندیان آشتی دادند. بازپس ازچندسال سمرقندیان عاصی شدند، **فایق** بیامد جنگ آغاز کرد تیری بیامد ازدامن قبای او فروآویخت **فایق** گفت ای فرزندان مژده مرشما را که مردان بمردند

۱ـ بت ، سل ، بدیگرسو

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

شکست خورده **بفخرالدولهٔ دیلمی** پناه بردند واو **گرگان** را بآنان بازگذاشت چون **نوح** امارت **خراسان** **بسبکتکین** داد و **محمود** در **نیشابور** مستقرگشت **ابوعلی سیمجور** وفایق بجنگ اوشتافتند و **محمود** منهزم شده پیش پدررفت وبا **سبکتکین** بجنگ **سیمجور** **وفایق** آمدند وآنانرا شکست دادند وپس از چندی **نوح سیمجور** را بکشت **فایق** **ایلك خان** را بجنگ **نوح** تحریض کرد **ایلك‌خان ببخارا** آمد ولی جنگ نشد وبصلح انجامید دراین میان **فایق** بامارت **سمرقند** مأمورگشت درسال(۳۸۷) که **منصوربن‌نوح** پادشاه شدامارت را **بفایق** داد پس ازآنکه **منصورخراسان** را به **بکتوزون** داد **فایق** بااوهمداستان شده درسال(۳۸۹) **منصور** راگرفته کورکردند و **عبدالملك بن نوح** را بپادشاهی برداشتند **سلطان‌محمود** بجنگ **فایق‌وبکتوزون** رفت وآنانرامنهزم گردانید وایشان **بماوراءالنهر** گریختند **فایق** با **ایلك‌خان** متفق‌شده بجنگ **عبدالملك** آمد **عبدالملك** بگریخت و **ایلك‌خان بماوراءالنهر** مستولی شد ودرهمین‌اوان یعنی سال(۳۸۹) **فایق** وفات‌یافت.

زنان تیر میانداازند هله[1] حمله کنید سپاه **فایق** دل یافتند حمله کردند درحال شارستان بستدند، ازین گفتیم که بد اندازی گناهست .

حکایت امیر **طغرل بك**(۱) و **چغری بك**[2] گفتند که ما بسبب یکچوبه تیر بهزیمت **بخراسان** آمدیم و آنچنان بود که به **بخارا** دیهیست که آنرا **خرامثین**(۲) گویند و آن دیه از آن تیراندازانست، غزان(۳) را بر آن دیه

۱ــ مد ، حالا ۲ــ مد ، سل ، طغرل بیگ وجغری بیگ

(۱) **سلجوق** را چهار پسر بود **میکاییل** . **اسراییل** . **موسی** . **یونس** در سال (۳۷۵) از **ترکستان بماوراء النهر** آمده درحدود **سمرقند** و **بخارا** مقام ساختند پس از مدتی از **سلطان محمود** رخصت طلبیده از آب **آمویه** گذشته **بخراسان** آمدند ودرحدود **نسا** و **ابیورد** سکنی گزیدند . **میکاییل** رادو پسر بود **طغرل بك** و **چغری بك** که پیشوای قوم شدند وبعد از **سلطان محمود** کم کم قدرت یافتند **سلطان مسعود غزنوی** درسال (۴۲۸) با آنان جنگ کرد شکست خورد هریك ازدوبرادر درقسمتی بسلطنت برخاستند و **القائم بالله** خلیفه منشور پادشاهی برای آنان فرستاد **چغری بك** در **خراسان** و **طغرل بك** در **عراق** فرمانروا گشت وفتوحات بسیار نصیب آنان شد **چغری بك** درسال (۴۵۳) و **طغرل بك** در (۴۵۴) از این جهان درگذشت

(۲) درهرچهار نسخه **خرامثین** میباشد ولی این نام در آثار البلاد **قزوینی** ومعجم البلدان **یاقوت خرمیثن** «بفتح اول وسوم وپنجم» ازقرای **بخارا** ضبط شده است

(۳) غز نام قومی از ترکانست که دردشت **قبچاق** و نواحی آن در **ترکستان** سکنی داشتداند بعد برای چرای احشام بنواحی **ختلان** و **چغانیان** و **بلخ** آمدند وباجگزار سلاجقه شدند ولی کارعصیان وسرکشی آنان بجایی رسید که با **سلطان سنجر** درسال (۵۴۷) جنگ کردند و **سنجر** اسیر آنان شد و **خراسان** را گرفتند واین داستانی مشهورست؛

حرب افتاد، استادی بود تیرانداز که اورا **عبدالصمد کمانگر** گفتندی غزان غلبه کردند نزدیك آمد که دروازه بستانند وغارت کنند ترکمانی جوشن پوشیده درباغی بکنده بود وسپر کرده **وامیرطغرل**[۱] **وچغری**[۲] درپیش او ایستاده **عبدالصمد** تیری بزد ازین در بگذشت جوشن پوش را بـر سینه آمد بپشت بیرون شد تـر کمان بیفتاد **طغرل و چغری**[۳] بگریختند **چغری**[۴] گفت هر که ویرا زنده یا کشته بـر من آرد او را[۵] بیست هزاردرم دهم **خواجه امام شومانی** گفت این استاد را ازیـن حال بپرسیدم گفت بـر آن در سوراخی بـود آفتاب بر پشت ترکمان از آن سوراخ درافتاده بود من باریك اندازی کردم تیر[۶] در آن سوراخ انداختم ازمرد بگذشت ایشان پنداشتند که من تیرهم ازدر وهم ازمرد گذاشتم[۷] فزع وهول ایشان از آن بود .

وقتی **علی‌تکین** (۱) بدر **سمرقند** رفت جنگ کـرد شارستان

۱ـ مد ، سل ، امیرطغرل بیك ۲ـ سل ، مد ، چغری بیك ۳ـ سل ، مد، چغری بیك ۴ـ سل، مد، چغری بیك ۵ـ مد ، سل ، من ویرا ۶ـ مد ، سل ، تیررا ۷ـ مد ، گذراندم

(۱) **علی‌تکین** از امرای زیرك و دلاور بود در **بخارا** استقرار داشت ترکمانان و سلجوقیان عدت اوبودند **وسلطان محمود** را مطیع وفرمانبر، بعد از **سلطان محمود مسعود** پیوسته نگران وی بود ومیخواست کار اورا یکرویه کند **آلتونتاش خوارزمشاه** رابجنگ وی فـرستاد **آلتونتاش** را تیری رسید وهـلاك گشت ولی زمـانی نپایید کـه **علی تکین** بنابقول **بیهقی** درسال ۴۲۶ وفات یافت.

بگرفت، درآمد بدرآهنین رسید، استادی بود تیرانداز که اورا **احمد خیاط** گفتندی، سپاه بدرآهنین رسید او برخاست وبیامد و بـرجنگ[1] بایستاد ترکی بود اورا **کرکیوغ** گفتندی زرهی پوشیده و جوشنی زیر آن پوشیده وخودی عادی برسر نهاده وسپری بر گرفته و درپیش **علی تکین** سه چهارهزارغلام ناچخ وقراچولی کشیده میآمدند، سمرقندیان بدرآهنین بیرون آمدند **استاد احمد** تیرو کمان ازشا گرد بستد تیری بپیوست ، **کرکیوغ** پای پیشین فرود نهاد سرش ازپس سپر برهنه شد، استاد[2] تیر برچشمك خودزد، ازخود، ازسرش بگذشت، **کرکیوغ**[3] بیفتاد وجان تسلیم کردجمله سمرقندیان حمله کردند وهر که درشهردرآمده بود [4] بیرون کردند ، مردمان شهر از شادی بانگ کردند ، واینچنین بانگ[5] ازماورء النهر یانست، غیو **کرکیوغ** خوانند ، **علی تکین** به **بخارا** بازرفت سبب شکستن لشکر ورستن شهری از غارت ورستن[6] چند هزار مسلمان جوان از کشتن سبب آن یك چوبه تیر بود والله الموفق .

و در آنوقت کـه **سلطان مسعود** شهید[(1)] را واقعـهٔ

۱ـ مد، جنگ جای ۲ـ مد، استاداحمد ۳ـ سل، کوکبوغ مد، کوکیوغ
۴ـ بت، درشهرهر که درون آمده بودند. ۵ـ سل، این بانگ ۶ـ سل، وخلاص شدن

(۱) **سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین** ازپادشاهان دلاورورشید غزنویست. درسال (۴۲۱) لشکر کشید و**محمد** برادرخویش را که پس ازمرگ پدر بتخت سلطنت نشسته بود برانداخت وخود پادشاه شد لشکرکشی‌ها وفتوحات او مشهورست نه سال پادشاهی کرد ودرسنه (۴۳۲) در**ماریکله** وقتیکه خزاین برگرفته **بهندوستان** میرفت سپاهیان ترك وهندو بروی خروج کرده خزاین را غارت و اورا محبوس ساختند و **محمد** راکـه ازحلیهٔ بصرعاری بود از حبس برآورده پادشاه خواندند .

ماریکله(۱) افتاد ولشکر برو 'دره'[1] کردند جمله کافران سر بر آوردند و قرمطیان حصار **مولتان** راراست کردند وعاصی شدندا**میرشهاب الدوله مودود**(۲) رحمة الله علیه که پیکان مودودی او نهاده است در ملك نشست وحشمی ا**زغزنین** بفرستاد وبرسر ایشان **سالاراحمدبن محمد** حاجب بزرگ را نامزد کرد **وفقیه سلیطی**(۳)راعمل **لوهور**(۴) داد و بجانب **هندوستان** فرستاد ، چون لشکر**غزنین** به **لوهور**رسید لشکر **لوهور**را استقبال کردند **وفقیه سلیطی ابوبکرصالح**(۵)را نایب کرد

۱ـ مد ، سل ، دروه

(۱) **ماریکله** رباطیست میان **راولپندی واتك** چند میلی مشرق **حسن ابدال** نزدیك**آب سند**

(۲) درسال(۴۳۲)، **سلطان مسعود**را در**ماریکله** گرفتار ومحبوس ساختند و**محمد** را سپاهیان بپادشاهی برداشتند شبی پسران **محمد** بزندان رفته مسعود را کشتند آنگاه سلطان **مودودبن مسعود** در**بلخ** بود، **بغزنین** آمد ودرسال(۴۳۳) با سپاه فراوان بجنگ عم رفت و**محمد** رابکشت وآنان راکه در خون پدر دست داشتند کیفرداد سالی چند سلطنت کرد ودرسنهٔ (۴۴۱) وفات یافت

(۳) **سالار احمدبن محمد** از نامداران عهد **مودود**ست و بیشتر لشکرکشی‌های **سلطان مودودبهندوستان** بنام اوثبت میباشد ازاحوالش بیش ازین معلوم نیست ، **ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد** که درین زمان میزیست ودوسال وزارت داشت جزاوست. **فقیه سلیطی** گویا **ابوالقاسم فقیه** باشد که او نیزازامرای بزرگ **سلطان مسعود** بوده است.

(۴) **لوهور. لهور . لهاوور . لاوهور. لوهاور.** همان **لاهور** شهر بزرگ ومشهور **هندوستان**است

(۵) درنسخهٔ مد، **ابوصالح** ودرنسخهٔ مل، **بوبکربوصالح** نوشته شده ، چون ویرا نشناختیم نمیدانیم کدام یك صحیح است

وخود بالشکر **لوهور** به **ملتان** رفت و بجنگ پسر **داود**[(۱)] که او را قرمطیان شیخ گفتندی، چون لشکر بقلعت[۱] **وایوه** رسید لشکر قرامطه بگریختند وبه **منصوره** [(۲)]رفتند وملتانیان روزی چند جنگ کردند وحصار نگاهداشتند ، چون دانستند که ایشانرا ازقرمطیان مددی‌نبود امان خواستند وقلعهٔ **ملتان** بسپردند وخطبه بنام امیرالمؤمنین **القادر بالله**[(۳)] و **سلطان مودود** کردند وعمل **ملتان محمدکلمی**[۲] را دادند و ولشکراسلام ازراه **هرهران** باغنایم بازگشتند و کافران و جتان[(۴)] را مالش قوی دادند ولشکر **غزنین** بازگشت، **سندبال** [(۵)]نواسهٔ شاه **کابل** ازپایان **هندوستان** بازآمده‌بودبسبب‌واقعهٔ **ماریکله** که بیش‌مسلمانان را قوت نماند هوس ونخوت پادشاهی درسر کرده بود و خلقی انبوه از

۱ـ بت ، بقلعه ۲ـ بت ، محمد لکمی

(۱) **داود بن نصر** درعهد **سلطان محمود** فرمانروای **ملتان** بود

(۲) **منصوره** شهری بزرگست **بسند** میان **رود مهران** چون جزیره واکنون بنام **بهکر** مشهور میباشد

(۳) **القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق** پس از الطائع بالله در سال(۳۸۱) بخلافت‌رسیدودرسنه(۴۲۲) وفات‌یافته‌است وزمان خلافت وی‌باسلطنت **مودود** یازده سال فاصله دارد ظاهراً **القایم بامرالله ابوجعفرعبدالله** (٤۲۲ـ۴٦۷) میباشد که درین عهد خلیفه بوده است

(۴) جتان یاجتیان قومی هستند فرومایه وصحرا نشین منکر شریعت هندوان .

(۵) ممکنست **سندپال** یا **سندرپال** صحیح باشد

رایان ورانگان و تکهران[1] کوهها ازسوار و پیاده جمع شده از کوه بیرون آمدند که لشکر **غزنین** باز گشت و لشکر **لوهور** را اسپان لاغر و مانده شده اند تا بر لشکر **لوهور** زنند وراه لشکر دیگر بگیرند ، گفت[1] چندان که لشکر **لوهور** را زدیم **لوهور** و **تاکیشر**[2] مارا مسلّم شود، **ابو بکر صالح**[2] باسواری چند از **لوهور** باستقبال لشکر **تاکشیر** رفته بود، **فقیه** را از کارنواسهٔ شاه که پادشاهی درسر کردست اعلام دادند ، چون به **قدر جور**[3] رسید[3] لشکر کافر دررسید بس انبوه و بی نهایت ، **فقیه سلیطی** درقلب ایستاد **ابو بکر صالح** بر میمنه و **بوالحسن حراش**[4] که در **لوهور** خانقاه کردست بر میسره و کافران قوی تیزی میکردند که لشکر مسلمانان درجنب لشکر ایشان نیك اندك بود و حمله های قوی میآوردند و دودستا[5] شمشیر برسر لشکر مسلمانان میزدند و لشکر اسلام بر جای ثبات کرده بودند و هیچ حمله و حرکت[6] نمیکردند، ترکی غازی

۱ـ مك، گفتند ۲ـ مد، ابوصالح مك،بو بکر بوصالح ۳ـ بت، رسیدند سل ، قلاجور ۴ـ سل ، ابوالحسن جراش ۵ـ مد ، سل ، مك ، دودستی ۶ـ مد،سل، مك، حرکتی

---

(۱) ملوك **قنوج** رارای گویند،رانه یارا نا لقب راجگان **چیت پور** و **اودیپور** و تکهر بمعنی مردمان صاحب ثروت ورؤسای ایل که پایهٔ آنان فروتر ازرایانست میباشد این نام را تکرهم ضبط کرده اند بفتح تا و کاف مفتوح مشدد

(۲) درهرچهارنسخه **تاکیسه** و **تاکبشه** ضبط شده لیکن غلطست و باید **تاکیشر** شهر نزدیك **لاهور** باشد

(۳) بدین نام نزدیك **لاهور** و **تاکیشر** جایی نیافتیم

فقیهرا گفت که این کافر مدعی را بمن نمای تامن شمارا ازشرّاو برهانم، گفت آنکه براسپ جمزیور[۱] نشسته است و برسر اوچتر[۲] میـدارند اوست، این ترك کمان رامالید[۳] وخدنگ[۴] برکشید ودرپیش صف برآمد وجولانی کرد وتیری برسپری که درپیش **سندبال** میداشتند بزدازسپر بگذشت، جیورك[۵] پوشیده‌بود ازجیورك وسینهٔ **سندبال** بگذشت‌وبپشت[۶] بیرون شد وشاه‌مدعی بدوزخ‌رفت ولشکراسلام تکبیر کردند وکافران بی‌نهایت رابکشتند وغنیمتی‌فراوان گرفتند وازاین نوع درجهان‌بسیار بوده است که بسبب یك‌چوبه تیرملکهایی بباد شده باز آمده است‌وایزد تعالی بسبب یك چوبه تیرسه کس را بیامرزد یکی تیر گریرا[۷] که تیر بنصیحت وحسبت کند دوم تیراندازرا سوم نظار گی[۸] راواین سلاحیست که منسوخ نشود هم دردنیا وهم درآخرت‌ودربهشت نیز بیندازند واین بازی‌حلالست‌چنانکه **پیغامبر**علیه‌السلام‌میگوید کُلّ لهوٍحرامٌ الّاثلث ملاعبتك مع اهلك ورمیك بقوسك وتادیبك فرسك یعنی جمله بازیها حرامست مگراین[۹] سه‌بازی، باعیال حلال بازی کردن دوم‌تیرانداختن سوم اسپ دوانیدن، واین هرسه بازی دربهشت بخواهد بودواگر کسی گوید که یك مرد هزارمرد را ازخود و فرزندان خود چـون حصاری

۱ـ بت ، مد ، جم بور . سل ، ملك ، جم‌بور ۲ـ مد ، سل ، چتری
۳ـ مد ، بمالید ۴ـ مد ، وخدنگی ۵ـ سل ، جیبورکی . مد، سل،جیوری که
۶ـ سل ، ملك ، وازپشت او ۷ـ سل، ملك، یکی تیرگررا ۸ـ سل، ملك، نظاره‌کننده ۹ـ بت ، آن

بازداشت آن جز تیرانداز نبوده باشد و پیغامبر علیه السلام میگوید[1]: علّموا اولادکم السباحة والرماية یعنی بیاموزید فرزندان خود را تیر انداختن و آشنا کردن وجای دیگر میگوید[2] ارموا وارکبوا وان ترموا خیر من ان ترکبوا یعنی تیراندازید وسواری کنید واگر تیراندازید بهتر از آنکه سواری کنید و **پیغامبر** علیه السلام گفت که هر که کمان عربی وترکش تیر با خود دارد ازدرویشی برهد وهم **پیغامبر** علیه السلام میگوید که ازتیرانداز تاهدف آنقدرزمین مرغزاریست ازمرغزار های بهشت باید که تیر آوران[3] پای برهنه روند[4] تا ثواب یابند و هم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[5] هر که بکافری درراه خدای تعالی تیر[6] اندازد صواب رود یا خطا کند ثواب آزاد کردن برده یی بیابد وهم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[7] هر که تیرانداختن بیاموزد پس آنرا ترک کند در نعمت خدا کفران آورده باشد ودرین باب اخبار بسیارست این قدراینجا کفاف باشد.

تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن[8] کفایت و کیاست او بوده است واورا درین باب برجملهٔ اهل عالم منّتست وصد سال دران کرد تا

۱ـ سل ، مد ، مك ، میفرماید ۲ـ سل ، مد ، مك ، میفرماید
۳ـ سل ، مك ، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشتست باید که تیرآورد
مد، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشت بوی دهند باید که درتیرباز آوردن
۴ـ مك ، سل ، رود ۵ـ مد ، سل ، میفرماید ۶ـ بت، تیری ۷ـ سل، مد ، مك ، میفرماید ۸ـ سل ، مد ، مك ، واین

آهن از کوه و کان بیرون آورد و تیغ کردن فرمود ورعب وهیبت شمشیر بیش ازدیگر سلاحهاست وسلاح مبارزان ودلاورانست وسلاح خفته است تانلرزانی و بیدار نکنی کار نباید بست که خطا افتد وبشکند ، واگــر کسی گوید که ازمیان هزار مــرد سلامت بیرون آمدم وهیچکس گرد من نیارست گشت جز شمشیردار نبوده باشد و پیغامبر علیه السلام میفرماید اَلجَنَّة تَحتَ ظِلالِ السُّیُوف یعنی بهشت درزیر سایهٔ شمشیرهاست وهیبت او بیشست چنانکه بجملهٔ سلاحها ولایتی وملکی بگیرند چنین گویند که این ملك وولایت را بشمشیر گرفته‌ایم .

امّا تیغ چند نوعست چینی وروسی وخزری وررومی و فرنگی و یمانی وسلیمانی[(۱)] وشاهی وعلایی[۱] وهندی و کشمیری ، جمله تیغها نامدارند امّا از همه تیغها هندی بهتر و گوهردارتر و برنده تر آید و آن چند نوعست : پرالك[(۲)] وتراوته و روهینا و مقبرومان[۲] گــوهر پرمگس که آنرا بسبب بسیاری بند موج دریا خوانند قیمتی تروظرایف تر ازهمهٔ تیغها باشد ودیگر درمیان لشکر وخزینه وزرّاد[۳] خانهٔ پادشاهان یکی از آن بیش نباشد ودیگر باخری[۴] وسورمان وتورمان باشد ودرهیچ ولایت تیغ

۱ــ بت ، وعــدائی ۲ــ سل ، مقیرومان،مات ، مقیزومان ۳ــ مــد ، جبه‌خانه ۴ــ مد ، سل ، مك ، باجری

(۱) بیلمانی نیز نوعی تیغست اگرسلیمانی غلط نوشته شده باشد بیلمانی رابابد صحیح دانست

(۲) پلارك وپرالك هردوصحیحست

پرالك وتراوته وروهینا وموج دریا نباشد مگردر زمین **هندوستان** و این تیغها برنده‌تر ازتیغهای دیگر باشد بدانچه اینها خشك‌ترند ودیگر چربست اگر درشت تر[1] کنند زخم نیك آید ودرزمین **خراسان** و **عراق** بیشتر تیغ باخری[2] باشد نیك گوهردار نباشد امّا چرب باشد ودر آسیب رسیدن وزخم زدن کم شکند[3] ودر **هندوستان** تیغ دیگرست که آنرا ابناه خوانند وآن مصنوعست آهنگران استاد بیرون آورده‌اند ازنرم آهن و مس ونقره کنند وبسبب نقره فراخ گوهر آید واگر بدان تیغ زخمی رسد آن زخم کم فراهم آید وپرالك وتراوته وسورمان پرمگس ومقبرومان[4] بابت کمر شمشیر و زیرر کابی پادشاهان را شاید و سورمان و تورمان افغان را بیشتر باشد ودر **هندوستان** حصاریست که آنرا **کورج** خوانند[5]. برلب آب **سند** نزدیك **کدور** آهنگران استاد باشند و آهنگر که تیغ خواهد زد دوخفچه ازآهن پولاد بکشد بعدازآن هردورا نیك گرم کند و یکی را براست بتابد و دیگری را بچپ بتابد پس در گل گیرد یك شبانروز آنرا در کوره نهد وبدمد تاهردوخفچه بگدازد و بریکدیگر سخت شود پس از گل برون کشد[6] وتیغ بزند وباندام کند چون چرخ کند ودارو دهد گوهراوبرمثل برگ خرما که بردرخت باشد همچنان

۱ـ مد ، سل ، مك ، درشب تر ۲ـ سل، مك ، مد ، باجری ۳ـسل، مك ، مد، کمتر بشکند ۴ـ سل ، مك ، مقیرومان . ۵ـ مد ، سل ،گویند
۶ـ مد ، برون آرد .

پیدا آید وبس ظریف ونادر باشد جمله رانگان وتکهران ومردمان قبایل بهوس ببرند وزخم آن نیك برنده آید .

قلاچوری[۱] سلاح ترکانست وکسانی که جنگ بنیزه کنند ودرازتر از شمشیر برای این کار نهاده اند وکژ بدان کرده اند تا در وقت زخم از پهنا نیفتد وزخم او بسبب کژی گران تر وپرّان تر[۲] آید که اگر نیزه را خطایی افتد وبشکند همچون نیزه وتیغ کارتوان بست .

ناچخ سلاح پادشاهانست که هم دوست راشاید وهم دشمن رادوست را ازمهرهٔ ناچخ زنند وبجای گرزکار کنند ودشمن را بروی ناچخ زنند بجای شمشیر کار کنند .

دشنه سلاح عیّار پیشگان وجانبازان ودزدانست .

کتاره سلاح هندوان وبی باکان وغدّارانست.

شل وزوبین سلاح افغانان وهندوان وکسانی که هم تیغ دارند وهم شل وزوبین که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند .

بیل کش[۳] ونیم نیزه[(۱)] سلاح پیادگانست وکسانی که سپر چخ وگرده دارند وبردرهای حصار باشند .

دهره وخشت ودورباش حربه وسلاح جاندارانست وکسانی که نگاهبانی پادشاهان کنند ودشمنان را ازو دوردارند.

نیزه سلاح ترکان واعرابیانست وسلاح بیدارست چون بر گرفتی

۱ـ سل ، مد ، قراجوری ۲ـ سل ، مد ، بران تر. ۳ـ مد، بیککش

(۱) بیلك ونیم نیزه گویا صحیح باشد

درحال کارتوان بست. بابت سواران برگستوانست[1] واگر کسی گوید که یك مردهزارسواررا بزد وبراند جز نیزه دار نباشد ودرعرب مردوزنی نیزه باز بودند نیزهٔ سمیری بمردمنسوبست و نیزهٔ ردینی بزن وهردوتن ازجمله مبارزان نامدار بودندودر **بحرین** دیهی است که آنرا **خُطّ** خوانند نیزهٔ خَطّی بدان جای منسوبست ودر **خراسان** و **عراقین** بیشتر نیزه ازچوب بید کنند وآنرا پی بسیارزنند لعب سواری وحلقه ربودن را نیکست بدانچه سبکست وهرسلاح که سبکتردرجنگ یاری گیرترباشد[2] و اگرزخم از سرسنان وبن نیزه برابروبازپس زند زخم نیك آید امّا اگرخواهد که مرد را بردارد یا اززین برباید تاب نیارد وبشکند ودر وقت کار مرد سراسیمه شود وفروماند امّا هیچ نیزه بهترازنیزهٔ **هندوستان** نیست و آنچه پرست ومیان پرکارنیاید وآنچه گران ولرزان[3] بیجان آید و سوار بسبب گرانی زحیر شود ، نی نیزهٔ ماده میان تهی نیك باشد و بدانچه سبك باشد لرزان وبیجان نشود اگرسوارچابك باشد واین علم نیکو بیاموخته باشد و میدانها و آوردها بداند چون میدان ملوك و **رستم** و **اسفندیار** و **افراسیاب** و میدان **علی بن ابیطالب** علیه السلام[4] و

۱ــ بت ، برگستوانیست ۲ــ بت ، یاری کمترباشد ۳ــ بت ، دراز
۴ــ بت ، کرم الله وجهه .

زبیرعوام(۱) هم سواررا برتواند داشت وهم از زمین درتواند[۱] ربود در جمله[۲] هر کاری که کند اگر آموخته کند برهمگنان پیروز آید وهیچ کس بروبرنیاید، اگر شتالنگ گرگ سوراخ کند وبرشتهٔ سنان ببندد وبرمصافی حمله کند همه بشکند وازوهزیمت شوند .

سپروتبرزین سلاح دیلمانست وبرآن جنگ کنند .

سارع[۳] سلاح چوپانان و گله بانانست .

کتهی[۴] آهن بسته سلاح شتربانانست .

تبرسلاح شبانان وجتانست .

داس سلاح کشاورزانست .

جواهه سلاح بشیان وبتراهیانست[۵] .

بیل سلاح باغبانان وآبدارانست.

تیشه سلاح درودگرانست .

کارد سلاح قصابانست .

کلند[۶] ولهی سلاح گل کارانست .

۱ـ بت ، برتوان داشت وهم اززمین درربود ، مد ، وهم اززین درتواند ربود ۲ـ بت، درحمله ۳ـ بت، ساروغ،ساریخ ۴ـ مد ،لتی ۵ـ مد،تیراعبانست ۶ـ سل ، کلنگ .

---

(۱) **زبیربن عوام القرشی الاسدی**. کنیه‌اش **ابوعبدالله** مادرش صفیه دختر **عبدالمطلب** عمهٔ **حضرت رسول** اکرم بوده‌است وی بعداز **ابوبکر** اسلام آورد و نخستین کسیست که درراه خدا شمشیر کشید شهادتش بسال (۳۶) هجری درهفتادو پنجسالگی درجنگ **جمل** اتفاق افتاده‌است.

عصا سلاح اهل صلاح وسیّاحانست .

دیوار کن سلاح درود گران وروغنگران و کدنی گرانست[1] .

گرزوچاك[2] وخودشکن وبلکاتکینی بابت کسانیست که برقوّت بازوی خود اعتماد دارند وبر کسانی که کار بندند که جوشن وخفتان و زره وجیورك دارند .

اگرمردی همه سلاحها بدارد وشمشیر ندارد سلاح اوناقص باشد وناتمام واگرشمشیرداردوهیچ سلاح دیگر ندارد تمام باشد وهیچ‌نقصان اندرونباشد .

خالدبن‌ولید(۱) روزی بنزدیك **عمرخطّاب** رضی‌الله عنهمادررفت **عمر** اورا گفت‌یا**خالد** چه گویی‌اندرتیر، گفت نیکوسلاحیست دشمن‌را بدوازدور قهرتوان کرد وازخویشتن بازتوان داشت امّاخطابسیار کند، گفت چه گویی اندرنیزه گفت پشت وپناه مردست ولیکن‌خیانت‌بسیار کندوچون چهاراانگشت‌سنان اوازخصم بگذشت ایمن‌شود ومردناایمن وهر کس‌بر آن قدرت ندارد، گفت چگویی اندرشمشیر، گفت اینجاست که‌مادران‌برفرزندان بگریندوبرپشت اسپ آنکه شمشیرخواهد کشید

۱ـ سل ، مد ، کدبی گرانست ۲ـ بت، چاپاك

---

(۱) **ابوسلیمان خالدبن ولیدبن‌مغیرةبن عبدالله‌بن عمربن‌مخزوم**. ازامرای مشهورصدراسلامست. **حضرت‌رسول**‌وی‌را ملقب **بسیف‌الله** فرمودندوفاتش بقولی درسال (۲۱) وبروایتی درسنه (۲۳) در**حمص** اتفاق افتاده است .

دست راست برقبضه باید نهاد ودست چپ برمعلیق شمشیر ونیك بتابد و پهلوی خویش نیك خم دهد وشمشیر بگردن اسپ راست بیرون کشد و زدن شمشیر را میان تافته باید وبغل گشاده وسه انگشت برقبضه سخت کند وزخم کشیده آرد ودست خوش دارد تاتیغ تـاب نگیرد اینچنین زخم برنده آید آنچنان کشیدن که یاد کردیم تمام و آسان ازمیان برآید وبیم بریدن اسپ نباشد چون شمشیر بیرون کشد اگر براسپ باشد هر کجا که شمشیر همی زند اسپ میباید گردانید و آن شمشیر که بزنـد هرچه سرشمشیر اندر نشیند بدراند وهرچه ازسرشمشیر بیك بدست فروتر آیدهم ببرد وهم بشکند وهمه[1] زخم شمشیر اندر یك بدست است وهرچه از سرشمشیر بدو بدست فروتر بود درنشیند وبکوبد و آن باقی شمشیر هر کجا رسد نه ببرد ونه بدرد ونه بکوبد واز پیغامبران علیهم السلام هر کسی بسلاحی[2] مخصوص جنگ کردی **شعیب** علیه السلام کـه شهر **اریحا** (۱) بستد بفرمان ایزدتعالی بتیغ جنگ کرده ولشکر بنی اسراییل بجملهٔ[3] سلاح **واسمعیل** پیغامبر علیه السلام بتیرانداز منسوب بود و بدین سلاح حرب وشکار کردی **موسی** علیه السلام بعصا حرب کردی **وداود** علیه السلام بفلاخن وسنگ جنگ کردی **وجالوت** (۲) را کـه از

۱ــ مد ، وهم ۲ــ سل ، مد ، بسلاح ۳ــ مد ، بجمیع .

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** از توابع **شام** است .

(۲) **جالوت** نام پادشاه کافر که **طالوت** بهمراهی **حضرت داود** علیه السلام اورا شکست داده است .

جباران بود بسنگ فلاخن کشت و **سلیمان** علیه‌السلام لشکر کشیدی وغزا کردی امّا بنفس خود حرب کم کردی ، (**ذوالقرنین** که عالم بگرفت بنفس خود کم حرب کردی) و **پیغامبر** ما علیه السلام که ختم انبیاءبودبجمله سلاح بنفس مبارك خودجنگ کردی ونیزه راازجمله سلاح مخصوص کردو گفت جُعِلَ رِزقی تحتَ ظِلِّ رُمحی یعنی روزیِ من زیرسایهٔ نیزهٔ منست وخلفای راشدین وائمه مهتدین علیهم‌السلام‌وجملهٔ صحابه ازمهاجروانصاربجمله سلاحها جنگ کردندی واین خاصیت مرعرب راست **ابوبکروعمروعثمان** رضی‌الله عنهم بنیزه وشمشیرجنگ کردندی **علی‌بن‌ابیطالب** علیه‌السلام[1] بشمشیرذوالفقارجنگ کردی و **سعدوقاص**(۱) بتیراندازی منسوب‌بود و **پیغامبر**علیه‌السلام اورادرجنگ **احد**(۲) این‌تشریف فرمود که‌ارمِ یاسعدُ فَداكَ ابی وامّی یعنی‌تیراندازای **سعد** که مادرم وپدرم فدای تو باد و**زبیرعوام** بنیزه جنگ کردی و بدین منسوب بود ودر جملهٔ[2] عرب بنیزه سواری مردانه تر ازو نبود و

۱ـ بت کرم‌الله وجهه ۲ـ مد ، بجمله

(۱) **سعدبن ابی وقاص بن وهب‌بن عبدمناف** ازامرای معروف صدر اسلام وازاصحاب وعشرهٔ‌مبشره‌میباشددرنوزده سالگی‌مسلمان شد قریب هفتادسال اسلام داشت ونودسال‌عمر کرد، درسنهٔ (۵۵) هجری **معاویه** اورا زهرداد وکشت .

(۲) **احد** کوهیست نزدیك **مدینه** که جنگ **احد** درسال سوم هجری‌منسوب بآنجاست .

ملوك بنی‌امیه هیچکس بنفس خود جنگ نکردی[۱] مگر **مروان حمار**(۱) و خلفاء بنی عباس را بجنگ کردن حاجت نبود که همهٔ جهان لشکر وحشم ایشان بودند وباشند فرمان دادن بسنده بودی و **ابومسلم** صاحب دولت عباسیان که ازاسلاف مؤلف کتابست بتیر جنگ کردی وتیرودشنهٔ اوبیست من بود و امرای **خراسان** و **عراق** همه بنفس خود جنگ کردند و جهان گشادند چون **حجّاج یوسف**[۲] و**قتیبه مسلم**(۲) و**نصرسیار**(۳) و **یزیدمهلب** و **داودمهلب** و **رافع هرثمه**(۴) و **موفق**(۵) و

۱ ـ سل ، نکردند ۲ ـ مد، حجاج بن یوسف

(۱) **مروان‌بن محمدبن مروان‌بن حکم** آخرین خلیفهٔ اموی در سال (۱۲۷) بخلافت رسید ودرسنه (۱۳۲) هجری، پس ازشکست وفرار **بمصر** کشته شد

(۲) **قتبة بن مسلم باهلی** ازامرای معروفست در سال (۸۵) فرمانروای **خراسان** شد . **بترکستان** لشکر کشید و بیشتر بلادآنجارا فتح کرد نخستین کس است ازامرای عرب که **گرگان** و **طبرستان** رافتح کرد ، **قتیبه** تاحوالی **چین** بتاخت وازخاقان **چین** جزیه گرفته بازگشت . در سال (۹۶) اوراکشتند

(۳) **نصرسیار** ازامرای مشهورعربست با **ابومسلم** پیوسته مقابله ومقاتله داشت درهشتاد وپنجسالگی بسال (۱۳۱) وفات یافته است.

(۴) **رافع‌بن هرثمه** ازامرای مشهورعربست که درعهد **المعتضد بالله** امیر **خراسان** شد وبربرخی ازبلاد **ایران** استیلا یافت وخطبه باسم **محمدبن زید علوی** (وفات ۲۷۸) خواند . **عمرولیث** در نیشابور بااو جنگ کرد وی **بطوس** رفته ازآنجا **بخوارزم** گریخت درآنجا بسال (۲۸۳) بدست ملازمان **خوارزمشاه** کشته شد .

(۵) **ابوالعباس احمد المعتضد بالله بن الموفق بن المتوکل** عباسی درسنه (۲۴۲) ولادت یافت در (۲۷۹) بخلافت رسید . در سال (۲۸۰) این جهان را وداع گفت .

قحطبه(۱) و**عمرولیث**(۲) و**یعقوب لیث**(۳) وامراء طاهریان وسامانیان همه بنفس خود جنگ کردندی و پادشاهان آل **ناصرالدین سبکتکین**، غازی(۴) انارالله براهینهم هریك بسلاحی جنگ کردندی **امیر سبکتکین** بنیزه وتیر وقلاچوری[۱] جنگ کردی و در هرسلاح آیتی بودی[۲] و در شجاعت ومبارزی همتا نداشت وهیچوقت اورا هزیمت نبودوهیچ دشمن پشت اوندیدسلطان **یمین الدولة والدین محمود** بشمشیر وقلاچوری[۳]

۱ـ سل ، کلاجوری ۲ـ مد، آیتی بود ۳ـ سل، کلاجوری

(۱) **قحطبةبن شبیب طایی** ازامرای نامدار **ابومسلم** میباشدکه بیشتر شهرهای **عراق** راوی بگشادیزیدبن **عمربن هبیره** درسال (۱۳۲) برکنار **فرات** بااوجنگ کرد اسب **قحطبه** خطا کرده درآب افتاد غرق شد برخی نوشته‌اند هنگام عبورازنهر **معن بن زائده** اورا بکشت .

(۲) **عمرولیث صفاری** بعدازبرادرخود **یعقوب** پادشاشد بیست ودوسال سلطنت کرد بر **خراسان** . **فارس** . **عراق** . **کرمان** . **قهستان** . **مازندران** مستولی‌شددرسال (۲۸۸) بدست امیر **اسمعیل سامانی** گرفتارشد **اسمعیل** اورا بند کرده پیش خلیفه فرستاد وی **عمرو** را محبوس ساخت دوسال درزندان بماند **المعتضد** وفات یافت اودرحبس فراموش گشت وازگرسنگی بمرد وبقولی درهمان سال درحبس اوراکشتند .

(۳) **یعقوب لیث صفاری** (۲۵۳ ـ ۲۶۵هـ)

(۴) **ناصرالدین سبکتکین** غلامی بود **نصرحاجی** بازرگان درعهدامارت **عبدالملك بن نوح** وی را بخرید و**به بخارا** بردچون آثاررشد وشجاعت وکیاست ازناصیهٔ اوظاهر بود اورا **امیرالپتکین** بخرید پس ازاوپیش **بلکاتکین** تقرب جست دراثررشادتهای فراوان مقامی والایافت بعد ازو بامارت **غزنین** رسیدوبراطراف ونواحی مسلط گشت، بیست سال پادشاهی کردو درسنه ۳۸۷ ازاینجهان درگذشت .

جنگ کردی که سلاح مبارزان ودلاورانست ودر تیر اندازی و نیزه بازی آیتی بود ودر تاریخ چنین آورده اند که در آنوقت که قلعهٔ **ملتان** بگشاد چندان کافر وقرمطی کشته شد که جوی خون از در **لوهور** که سوی قبله است بیرون رفت و دست سلطان رحمه الله بر قبضهٔ شمشیر چنـان از خون[۱] بگرفته بودوخون خشك شده که دست گشادن میسّر نشد تا آب گرم کردند ودرطشت[۲] ریختند وقبضهٔ شمشیر زمانی دیر در آب گـرم بداشت تادست ازقبضه بازشدو **سلطان محمد** پسر مهتر[۳] او بود بنیزه جنگ کردی و **سلطان مسعود** شهید بگرز هفتاد منی لعب کردی وبگرز چهل منی جنگ کردی و **عراق** و **ری** و **سپاهان** بدان گشاده بود **سلطان مودود** بتیر جنگ کردی وپیکان مودودی بدو منسوبست و پیش از او نبـوده است و(این پیکان را بفرمود اززر کردند تاهر که بدان کشته شود کفن وجهاز او ازآن سازند وهر که خسته شود علاج او ازآن کنند) چنانکه شاعر نظم کرده است .

سلطان زمانه **شاه مودود** آنك   از بهر عدو ززر کند پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن یابد   تاخستهٔ اوازان کند درمان

سلطان فرخزاد(۱) بناچخ جنگ کـردی **سلطان رضی ابراهیم**

۱ـ سل ، چنان بخون   ۲ـ مد ، بطشت   ۳ـ مد ، پسر بزرگ

(۱) **فرخزاد بن عبد الرشید** بعد ازقتل **طغرل** بسال ۴۴۴ بپادشاهی نشست شش سال سلطنت کرد ودرسنه ۴۵۰ وفات یافت .

بنیزه وتیر جنگ کردی **سلطان مسعود** کریم بیلکاتکینی وقلاچوری جنگ کردی ، **سلطان ملک ارسلان**(۱) بگرز و نیزه جنگ کردی **سلطان شهید بهرامشاه** بتیر جنگ کردی ودر آن آیتی بود وچنین گویند که هیچ پرنده‌یی ازپیش تیر او[۱] بیرون نشدی که حکم اندازو قادر دست بود وچون نیزه بر گرفتی لشکری را براندی[۲] چنین گویند که در آنوقت که پدرش **سلطان مسعود** کریم[۳] وفات کرد و**سلطان ملک ارسلان** برادر مهتر بود و**سلطان سنجر** را قرابت نزدیك بود ازسوی مادر بالهام ایزدی کـه ملقّن صاحب دولتانست بخدمت **سلطان سنجر** رفت والتجا بد وساخت و شب وروز درسفر وحضر حاضر بـودی و هر کاری وخدمتی که کسی را بفرمودی اودر آن سبقت نمودی وآنکار هرچه نیکوتر بپرداختی و**سلطان سنجر** راازآن فارغ بگردانیدی تاسلطان برواقبالی تمام کرد وازجملهٔ مقرّبان وهمنشینان وصاحب سر گشت ودرمجلس بزم بازش طلبیدی تا دل سلطان نیك بدومایل گشت ومیخواست تااورا تربیت کندویاری دهد ولشکر فرستد و**سلطان ملک ارسلان** را ازتخت بر کند اگر چه خویش

۱ـ سل، مد، ازپیش او ۲ـ مد، برانداختی ۳ـ سل، مد، سلطان کریم

(۱) **ملك ارسلان بن مسعود** دوازدهمین پادشاه غزنویست درسال(۵۰۸) بتخت سلطنت نشست بشجاعت موصوف بود **بهرامشاه** برادر کهترش **بخراسان** پیش **سلطان سنجر سلجوقی** رفت وی **بهرامشاه** را مددکرده با سپاه روانهٔ **غزنین** فرمود واوبا برادرجنگ کرده ویرا بشکست، ودر سی وپنجسالگی بسال (۵۱۲) وفات یافت وبروایتی اورا هلاك ساختند

او بود **وسلطان بهرامشاه** را بنشاند بسبب خدمتهای پسندیده وتهذیب اخلاق و معاشرت خوب با ارکان دولت و اعیان مملکت امّا سلطان میاندیشید که اورا یاری دهد **وسلطان ملک ارسلان** را ازتخت ملک بر کند مردمان زبان دراز کنند و گویند که بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیک[1] راازمملکت دور کرد **وسلطان بهرامشاه** باجملهٔ سران لشکر ومعتنیان[2] ملک ومقرّبان دولت چنان زندگانی کرده بود که همه هوادار وهوا خواهان اوشده بودند وسلطان ازکاراو باهر کس ازاعیان و ارکان خویش رایی میطلبید وبازجستی میکرد جمله متفق شده بودند که مدتیست که خود را پیش تخت افگندست[3] و بدین درگـاه التجا ساخته وخدمتهای پسندیده کرده وبمحاسن اخلاق دل مبارك پادشاه را دریافته[4] درحق اوتربیت کردن ومعونت فـرمودن ازعادت پسندیده و اخلاق حمیدهٔ پادشاه اسلامست[5] سلطان ازآنچه اندیشه میکرد فـارغ شد ودل برتربیت کردن او نهاد ولشکردادن و بتخت و ملك رسانیدن همّت دربست روزی بشکاربرنشسته بود ومیگشت ازهرنوع شکارمیاوردند ناگاه جفتی مرغ درهوامیپریدند نیك بلند، ماده درزیرمیپرید ونرزبر ماده، **سلطان سعید بهرامشاه** تیری بینداخت وهردو سرمرغ رابدوخت مرغان هم برآن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند چنانکه بسیار

۱ـ سل، مد، خویش ونزدیك ۲ـ مد، سل، معینان، بت، معتیان ۳ـ که خویش را برین آستان افگندست ۴ـ مد، سل، دریافت ۵ـ سل، پادشاهانست

اسپان برمیدند واسپ سلطان هماندکی، خبر یافت بپرسیداین مرغانرا که زد جمله گفتند **امیر بهرامشاه**[۱] سلطان سخت[۲] تحسین کردوتشریف فاخرفرمود[۳] وهم ازآنروزتدبیرساختن لشکری کرد که با او خواست فرستاد وهم درآن هفته اورا بالشکر گسیل کرد تا بیامد برادررا بیرون کرد وملك فرود[۴] گرفت ویکی ازاعیان ملك از**سلطان سنجر** پرسید که در فرستادن لشکروا**میر بهرامشاه** تعجیل فرمودی و اعزاز وا کـرام نمودی سبب چه بود ، سلطان فرمود که جمله اعیـان وارکان و سران لشکررا هواخواه اودیدم وجمله نیك زبان ونیك گوی[۵] ودرمردانگی و شجاعت مستثنی ودرتیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که میاندازد یکی درکارمن کند واین مملکت من فرو گیرداز دست او که بیرون کند،هرچه کند برمملکت پدروجد خود کند، نه برمملکت من ، سبب بازیافتن مملکت بدین[۶] یك چوبهٔ تیر بود، و **سلطان حلیم خسروشاه**[(۱)] بنیزه جنگ کـردی و درتیر اندازی حکم انداز بود ، و

۱ـ بت ، سل ،که امیربهرامشاه ۲ـ بت ، سل ، سخت بسیار ۳ـ بت، تشریف داد فاخر ۴ـ مد ، ملك را فرود . سل ، ملك را فرو ۵ـ بت، جمله نیك زبان نیکوگویی ۶ـ بت ، برین .

---

(۱) **خسروشاه بن بهرامشاه** درسال (۵۴۷) بتخت سلطنت نشست چون سلاطین **غور** براکثرممالك غزنویان مسلط‌شده‌بودنداوتاب مقاومت‌آنان‌نداشت **بهندوستان** رفته **لاهور**را مقرفرمانروایی خود ساخت وسالی‌چند پادشاهی کرد ودرسنهٔ (۵۵۵) وفات یافت .

سلطان شهید خسروملک(۱) بنیزه جنگ کردی ودر تیرانداختن مثل نداشت ودرباب[1] تیرانداختن او شاعری گفته است .

خسرو تیری که درشب تارزند   برسینهٔ موروديدهٔ مارزند
خواهد که همان تیردگربارزند   پیکان دگر برسر سوفارزند

وگاه گاه بناچخ جنگ کردی و چنین گویند که درآنوقت که **سکروال** را بزد هندوسواری بر گستوانی کدر پوشیده دلیری میکرد وحمله میآورد چنانکه تیراندازان ازو درستوه شدند سلطان رحمه‌الله حمله کرد و برآن کافر گدر پوشیده ناچخی زد که سرو گردن وشانه ودست او بینداخت ودونیم کرد وپادشاهان **غور** بتیغ ونیزه بیشتر جنگ کردندی و**سلطان شهید محمد سام** رحمه الله(۲) تیر سخت

۱ـ مد، ودربابت ۲ـ پت، ستوه ۳ـ دست وشانه او

(۱) **خسروملک بن خسروشاه** درسال (۵۵۵) پس ازمرگ پدرفرمانروا گشت درسال (۵۸۲) سلطان **معزالدین محمد سام** لشکر **بلاهور** کشیده آنجارا فتح کرد واوراگرفته درقلعهٔ **بلروان غرجستان** محبوس ساخت ودرسال (۵۹۸) کشت .

(۲) **شهاب الدین ابوالمظفر محمدبن سام بن حسین غوری** برادر **غیاث الدین ابوالفتح محمد** میباشد که بیاری یکدیگر برخی ازبلاد **هند** و **خراسان وغزنین** فرمانروایی داشتند وجانشین غزنویان شدند **غیاث الدین** در سال (۵۹۹) وفات یافت و**شهاب الدین** درسنه (۶۰۲) بقتل رسید .

نیکو انداختی وقتی دعا گوی و مؤلف کتاب به **پرشور**[(۱)][۱] شده بود سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد گازری فریاد کنان در میدان آمد که دراز گوش از آن من شیرزیر **پل با احمد**[۲] بشکست[۳] درحال سلطان برنشست، کمتر از ساعتی بازآمد، سه شیر براشتران افکنده بیاوردند، از سواری پرسیدم که این شیرانرا که کشت، گفت هرسه شیررا نخست تیر سلطان زد وچون بردست[٤] زخم یافت بیش تیر نینداخت، وبنفس خود جنگ کردن حاجت نبودش که بندگان او جهان میگرفتند ورایان را بـرمیانداختند وهمه برحمت خـدای رفتند و از ایشان نام یادگار بمانـد ایزد تعالی جملهٔ پادشاهان عادل را بیامرزاد آمین رب‌العالمین

۱ـ رام ، بپرسور، ۲ـ مد، سل، پل‌احمد ۳ـ مد، سل، گرفت ۴ـ مد، سل، بیکدست .

---

(۱) **پرشور** ، **فرسور** ، **پرشاور** و**پرساور** ناحیهٔ **بگرام** میباشد که‌اکنون آنرا **پیشاور** گویند ودر مشرق **کابل** واقعست .

باب دوازدهم

باب دوازدهم

اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن آن

بدانکه پادشاه و لشکر کش که چون لشکری را عرض خواهند کرد نخست میسره را عرض کنند پس قلب را آنگاه میمنه را و عارض بر بلندی نشیندسپاه عرض کردن را تا هردو گروه را می‌بیند سوار وپیاده را و خلیفت و نقیب باید که پیش اوایستاده باشند تا سوار وپیاده واسپان و سلاح و ساز بتمامی عرض کرده‌شود ، وبعرض اندر[1] همیشه ذکرخدای برزبان دارند ، نخست سوار بر گستوان و تمام سلاح را عرض کنند ونام وحلیة بنویسند، بعد از آن سوار مفرد راعرض کنند ونام وحلیة بنویسند بعد ازآن پیادهٔ مواجب خوار را عرض کنند ونام وحلیة بنویسند، بعد از آن‌پیادگانی که برای حسبت ویاری‌آمده باشند عرض کنند ونسخه کنند وبنقیب لشکردهند تا بروز حرب همه بدان ترتیب حاضر آیند، ونخست عرض امرای بزرگ لشکر کنند بعدازآن امرایی که ایشان را کوس‌و علم نباشد، بعدازآن هرخیلی که مواجب دارند و پیادگانرا هم خیل خیل عرض کنند و بنویسند در اهتمام فلان نقیب یا فلان سرهنگ و

۱ــ بن ، و بعرض آید .

زینهار که درعرض کردنی که پیش‌ازحرب خواهدبود هیچ استدراك اسپ وسلاح نکنندوهمه‌لطف گویند[1] وبنوازند وامیدوار انعام وتربیب کنند تا بطوع ورغبت درکارآیندوبشاشت نمایند که جانبازی میباید کرد و اگر استدراك کند برجایگاه باشد یکی‌آنکه جانبازی باید کرد دیگر آنکه شکسته دل شوند و فرود مالند و بگریزند و جان را در ورطهٔ هلاك نیفگنند که ازین‌حرکات[2] سخت بسیار لشکر ومرد بددل شده‌اند وبگشته وبطرف[3] دشمن‌رفته، بعدازآن‌پشیمانی‌سودنداردتاکاردانسته کند که عارض پشتیوان ومادروپدرلشکرباشد وقوّت واعتماد لشکربرعارض باشد. چون عارض دراین وقت استدراك کند اورا خطر باشد تاجان خود را ازاوباش لشکر نگهدارد وبرو دشمن نشوند که جهان از واقعات خالی نیست وهر لشکر که درجهان بوده است اورا ظفر وهزیمت ببوده است[4] و این کار یکرویه‌نیست کهاگرعارض‌لشکررا استمالت کندواندیشه‌داردهمه دوست وهوا خواه اوباشند و اگر هزیمتی افتد اگر جان لشکریان درآن بشود عارض‌را درآنجا بنگذارند وباخوداز مصاف بیرون برند،اگرآزرده باشند نخست دل ازو فارغ کنندآنگاه تدبیرکار خود سازند، چون تمام لشکر عرض شدامرای کبیر وسپاه‌سالاران[5] بزرگ لشکررا باخود بخدمت پادشاه وسرلشکر برده‌اسپ ومردشانرا بستاید ومحمدت کند ونیکو گوید وآنچه

۱ــ مد ، سل ، لطف‌کنند . بت ، همه را لطف‌گویند ۲ــ مد ، سل ، حکایت ۳ــ بت ، برطرف ۴ــ بت، رام، ببودست ۵ــ مد ، سپه سالاران

عرض شده باشد اگرچه پادشاه و سپاه‌سالار[1] لشکر رامعلوم باشداز عدد سوار وپیاده باید که یکی بدو وبسه گوید شاید که جاسوس ومنهی خصم درآن میان باشد وکسی نداند تابگوش اورسد ودرافواه افتد وبرآنجمله خصم را ازعدد لشکر معلوم کند) وباسران ومقدمان لشکرقرارداده‌باشد که هرخیل که عرض شد یکطرف روند و سواران اختیار از ایشان‌جدا شوند وچنان‌نمایند که بازمیگردند درمیان خیلی‌دیگر که عرض خواهد بود درآمیزند واین‌ناموسها نگاه دارند که تاعالم بوده است ازین ناموسها بکرده‌اند تا دشمن را دل بشکند و بهراسد و بگرد جنگ کردن بر نیاید وصلح جوید که صلح برجایگاه بهتر ازجنگ ناهنگام که نتوان دانست که عاقبت[2] بکجا رسد وچه داند واین صلح بهتر ازپیروزی باشد کدهیچکس‌را واقعه‌نیفتد ولشکر وحشم همه‌بسلامت‌برجای باشد وخونی ناحق نرود وولایت‌خراب‌نگردد ورعایا غارت ومستاصل نشوند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید درهرمملکتی که یك خون ناحق رود ایزد تعالی چهل سال نعمت وبرکت ازآن مملکت وولایت بر گیرد وبعد از کفرهیچ وزر ووبالی بتر از خون ناحق نیست و چون روز قیامت باشد نخستین حکمی که ایزد تعالی بکند[3] حکم خون کند وانصاف‌آن بستاند و دنیا ناپایداراست. وهمه راباز گشت بدانجاست تا برای‌ملك ده روزه وزرووبال آخرت که‌بس دشوارست در گردن نگیرد که پیغامبرعلیه‌السلام میفرماید

۱ــ مد، سپهسالار ۲ــ مد، عاقبت جنگ ۳ــ مد، کند

الارب شهوة ساعة قداورثت حزنا طویلاً. ای بسامراد وآرزوی یکساعت که غم واندوه درازپیش‌آرد وپشیمانی سود ندارد، ولشکر اگر چه انبوه تر از لشکر خصم باشد طالب حرب وجنگ نباشد و اگرچه بر زبان جنگ میخواهد باید که بدل صلح طلبد وبسیاری لشکر مغرور نگردد و عجب نیارد چنانکه یاران پیغامبر علیه‌السلام بکثرت لشکر ومرد مغرور شدند در غزو[۱] **حنین واوطاس** (۱) تا بهزیمت مبتلا گشتند چنانکه جمله بگریختند وپیغامبر علیه‌السلام تنها ماند و **سفیان بن الحارث** (۲) که عم زادهٔ پیغامبر بود و هنوز دل او بر مسلمانی قرار نگرفته بود پیغامبر علیه‌السلام بربالای کوهی برمیرفت، خواست که دنباله رود وغدری کند پیغامبر علیه‌السلام از آنحال معلوم شد گفت بربالا میای و **عباس** رضی‌الله عنه (۳) رکاب مبارك گرفته بود[۲] میرفت چون پیغامبر علیه‌السلام

۱ــ مد ، غزوهٔ ۲ــ مد، رکاب آنحضرت گرفته بود . سل . دررکاب بود بن، رکاب آنحضرت راگرفته بود

---

(۱) **حنین** نام محلیست میان **مکه** و **طایف** و **اوطاس** نام موضعیست در دیار **هوازن** و این غزوه درسال هشتم ازهجرت اتفاق افتاد عاقبت فتح نصیب مسلمین گشت .

(۲) **ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** . برادر رضاعی و پسر عموی حضرت **رسول** اکرم . شاعری هاجی بود و اصحاب حضرت را هجو میکفت نخست ازاسلام دور بود وبامسلمین عداوت میورزید بیست سال دردشمنی حضرت رسول ماند وقتی خبر حرکت حضرت پیغمبر را در سال هشتم ازهجرت **بمکه** شنید اسلام‌آورد وبخدمت حضرت رسید وفاتش درسال ۲۰ هجری اتفاق افتاد و **نوفل بن حارث** برادر اوست .

(۳) **عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة** عم حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم درسال دوم ازهجرت اسلام‌آورد ودرسال ۳۲ وفات یافت هشتاد وهشت سال داشت ودر بقیع مدفون گشت

این[1] واقعه بدید **عباس** را گفت تو آواز بلند داری لشکر را آواز ده تا نروند وبنزدیك من بازآیند[2] **عباس** آواز داد که یا اصحاب البقره یا اصحاب الشجرة هذارسول‌الله، چون صحابه‌آواز **عباس** بشنیدند بازآمدند و مردی بود که پس ازسه روزآمد واز عجب‌آوردن و کثرت گفتن توبـه کردند تا خدای تعالی ایشانرا غنیمتی داد که در غزوهای دیگر نیافته بودند وآن پانزده هزار اشتر وشش هزار برده بود وهمه را بغدا بگشادند ومواشی برصحابه ومهاجرومؤلفهٔ قلوب قسمت کرد وباید که پادشاه اعتقاد نیکو کند ونذرهای نیك قبول کند وازحول وقوّة خود بیزار شود تا همه مرادهای او حاصل گردد، وجمله سران‌لشکر رابفرماید تاهم عهد و نذر کنند تامظفر ومنصور باشند وبرخصم غالب گردند انشاءالله تعالی. وحده العزیز.

---

۱ ــ بت ، آن ۲ــ مد ، سل ، وبدنبالهٔ من‌آیند

باب سیزدهم

باب سیزدهم

اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن و آن بر چند نوعست

رسم پادشاهان عجم ورسم ترکان وروميان وهندوان و بهترین، همه رسم عجمست ، پادشاه ولشکر کش چنان باید که لشکر را بر آب و گیاه فرودآرد، درصحرا و برلشکر خصم راه نگیردواز کمینگاهها غافل نباشد، واگر لشکر بسیار نباشد جیحونی و یا رودی ویا دامن کوهی فرودآرد [۱] وجایی فرودآرد [۲] که گاو و اسپ و هیزم نزدیك باشد ودر پیش لشکر گاه لور [۳] و کندها [٤] و غفچها باشد تالشکر گاه ازشبیخون [۵] ایمن باشد و همچنانکه روزمصاف تعبیهٔ لشکر باشد اشکر هم برآنجمله فرودآرد تا هر کسی جایگاه‌خویش [٦] بداند، نخست درپیش مقدمه فرودآید، پس‌جناح دست راست ، پس جناح دست چپ پس میمنه پس میسره پس قلب در میان ، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه خانه وزرّاد خانه [۷] و رکابخانه در عقب پس اثقال ومردمان دردمند وحرس‌وبندیان وسواران نیك برطرف راست پس تفاریق از هرنوع در پس سرای حرم پس اسپ

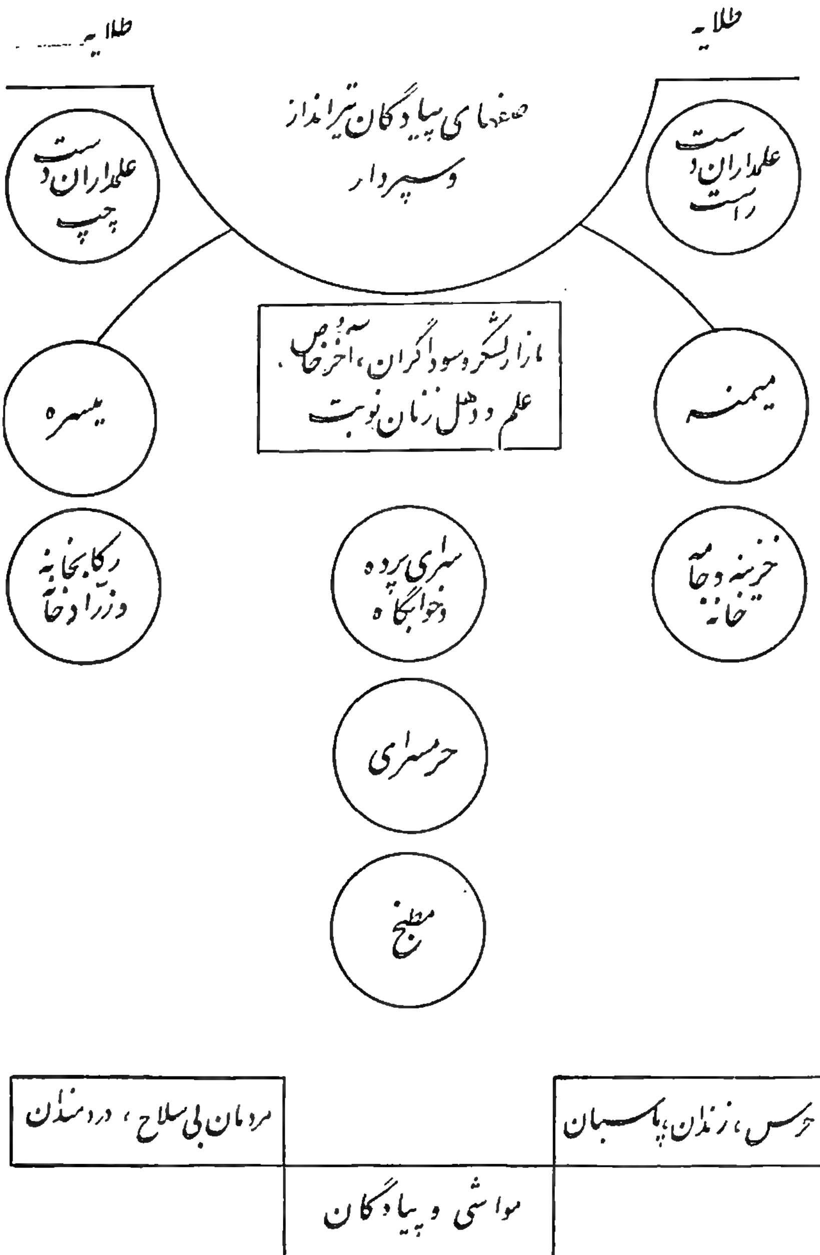
۱و۲ــ مد ، آید ۳ــ مد، لوره . بت، لر ۴ــ سل،گذر ۵ــ مد ، شبیخون زدن ٦ــ مد، خود ۷ــ مد، جبه خانه

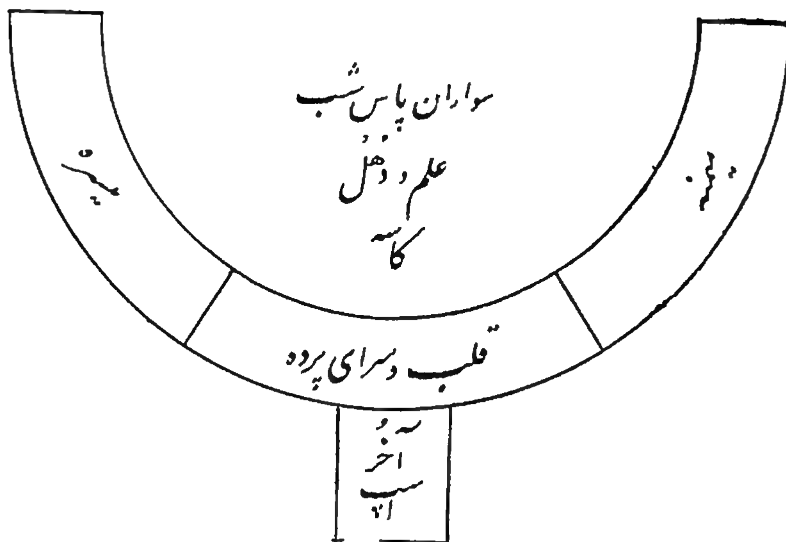
رمه واشتران وپیادگان وسواران نیك برطرف چپ چنانکه سرای پرده
درمیان لشکر باشد برمثل حصار ولشکرگاه دیگر برمثل شارستان گرد
حصار تا اگر دشمن خواهد که قصد وی کند نتواند کرد وبدانجا نرسد و
درپیش سرای پرده علامت وطرازها ودهل کاسه ودمامه وآنچه بدان ماند
آنگاه پیشتر ازآن آخور اسپ و بارگیران خاصه ، پیشتر ازآن بازار
لشکر، پیشتر ازآن پیادگان باسلاح تمام دو سه صف، گرد برگرد سرای
پرده فرجهٔ فراخ بگذارند تا اگر وقتی خواهند که سوارانی که پاس و
یتاق دارند گرد سرای‌پرده جای باشد که بایستند روی سوی لشکرگاه
و پشت سوی سراپرده ، که (واجب باشد که جمله حشم بنوبت پادشاه
را ازمکر و غدر دشمن نگاهدارند **وداود** را علیه‌السلام که پیغامبر
مرسل بود هرشب سی هزار مرد پاس داشتی تااوهمه شب درمحراب بر
پیغامبری نماز کردی، که بسبب یك ذات پادشاه آرامش‌جمله ممالك و
رعایا و امن تجار وراهها است چنانکه پیغامبر علیه‌السلام بیان فرموده‌است
/ لولا السُّلطان لَاَکَلَ النّاسُ بعضُهم بعضاً. / اگرسلطان‌نباشد هرآینه مردمان
یکدیگر را بخورند وجای دیگر میفرماید (السُّلطان ظلّ‌اللّه فی الارض
یاوی الیه کلّ مظلومٍ) یعنی سلطان سایهٔ خداست و معنی سایه اینجا امن
وعدلست ودر روی زمین‌هرکه[1] مظلومست پناه و گریزگاه خودآنجاسازد

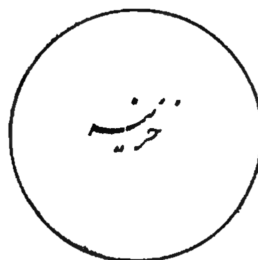
۱ــ سل ، که هر که

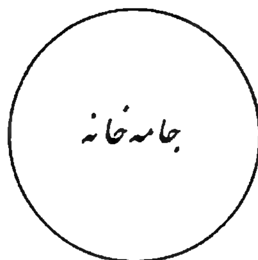
تا ازدست ظالمان مصون و مسلم ماند و هیچ نکبتی ونامرادی بسبب عدل سلطان بدو نرسد وآسوده روزگار گذراند وایمن باشد که ایزد تعالی پادشاهانرا برای صلاح اهل عالم وآبادانی جهان وآسایش خلق وامن راهها وفراغ رعایا پیدا آوردست و شحنهٔ اموال واملاك و دماءِ فروج مسلمانان وآدمیان وکافهٔ خلایق ایشانند و غم رعایا ایشانرا میباید خورد وتیمارایشان رامیباید داشت که بقیامت ازحال وکاررعایا پرسیده خواهد شد تا درآنروز درنمانند وازجملهٔ رستگاران باشند ودرمیان پادشاهان عادل خیزندوجای ایشان بهشت جاودان باشد وبقای ابدی و دولت سرمدی بفضله وکرمه .

شکل لشکر پادشاه عجم

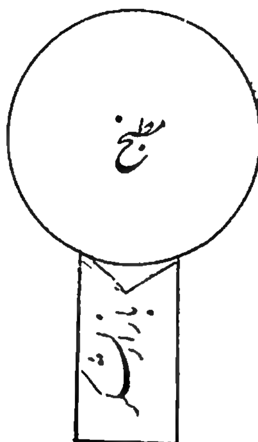






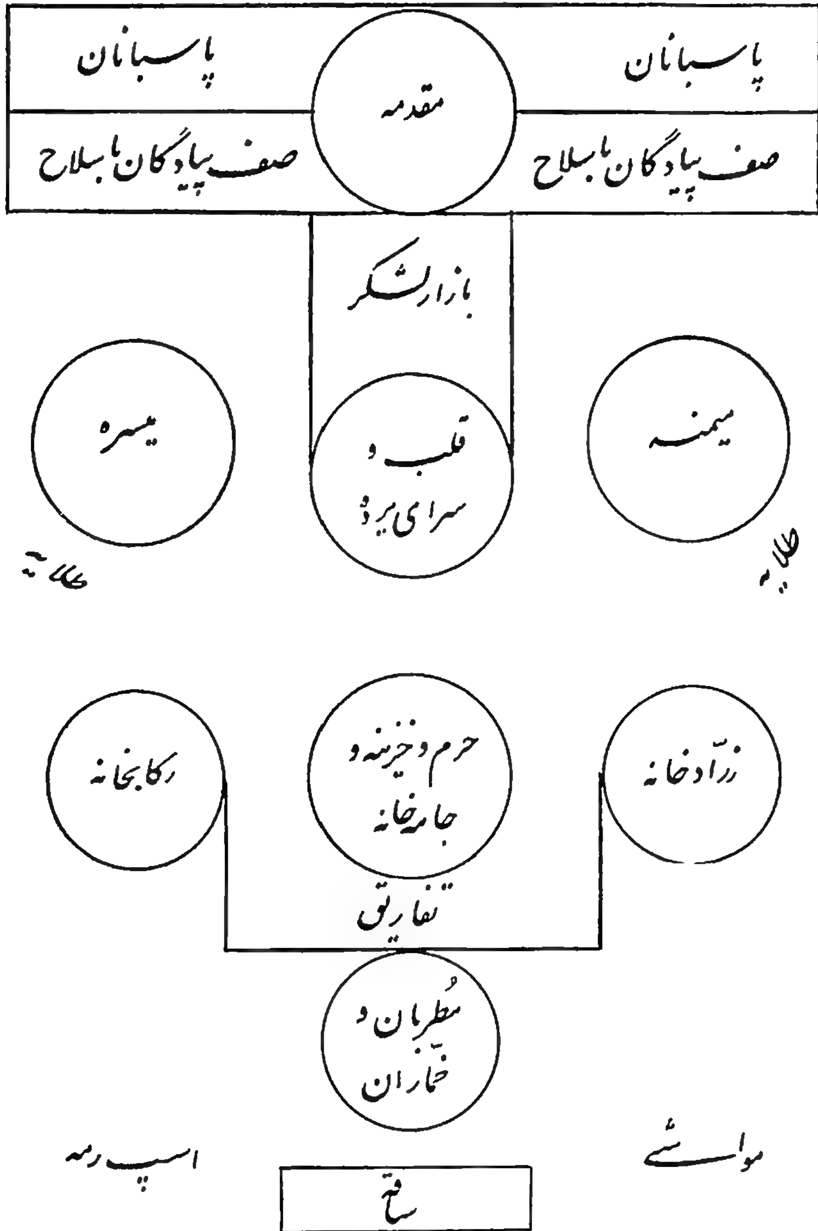


شکل لشکرگاه کافران
ختا براین جمله است و
نشاید که مسلمانان خودرا
بکافران مانند کنند و دیگر
اگر خصمی خواهد که وقتی

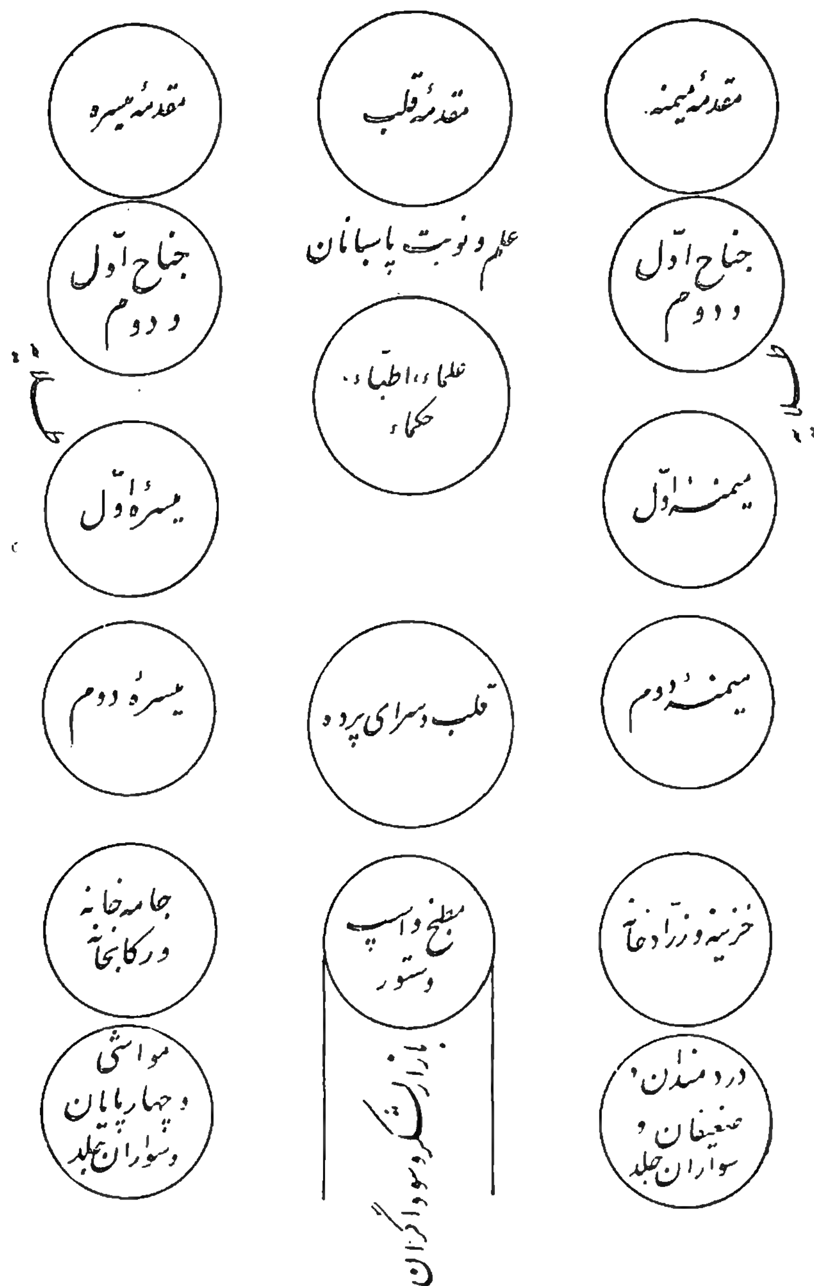


بمعاقصه خودرا برقلب و
سرای پرده زند و جهانی
خراب کند تا از هرطرف
کسی برسد او کار خود بکرده
باشد وفارغ شده

شکل لشکرگاه هندوان



شکل لشکرگاه رومیان ولشکرگاه ذوالقرنین برین جمله بوده است



باب چهاردهم

باب چهاردهم

اندر بیرون فرستادن طلایه وجاسوسان ومنهیان

بدانکه طلیعه دیدبان لشکرباشد و آنرا پارسی طلایه خوانند یعنی دیدبان و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که خیرُالرُّفقاء اربعةٌ و خیرُ الطلایع اربعون و خیرالسرایا اربع مائة و خیرالجیوش اربعة آلاف و لَن یُوتی اثناعشر الفاً من قلّة . یعنی بهترین یاران چهارند و بهترین طلایه‌ها چهلست وبهترین سریّه‌های لشکرسبك که‌بجایی فرستند چهارصدست وسریّه‌لشکری اندك باشد که بکاری مهم وتعجیل بفرستند[1] و درین توقف نکنند برمثل یاوه‌تاز باشند که چیزی بربایند و زود باز گردند و بهترین لشکرها چهار هزارست و هیچکس دوازده هزار سوار یکدل را هزیمت نکردست[2] و دوازده هزار سوار اندك نباشد و طلایه چون بیرون رودباید که اسپان آزمودهٔ گرم رو وتیزتك نیك سم پی‌حرونی باشند وچنان باید که‌طلایه در هیچوقت حرب نجویند و گرانبار نباشند بیرون‌ازسلاح ونان‌آب باندازه، واگرطلایه اندك باشد ویابسیار ایشانرا مهتری بباید خردمند هوشیار و کار دیدهٔ دانسته و راهها بررسیده ، امّا

۱ــ بت ، فرستند ۲ــ سل ، نکرده است

در رفتن پراگنده باید رفت و گاه گاه بر بلندی میباید رفت ، گاه سوار و گاه پیاده وچون دشمن پیدا آید یکدیگر راآگاه میباید کرد وآهسته ونرم میباید[۱] رفت تا گرد نخیزد ویکد وکس خردمند راپیش باید فرستاد تاآهسته برود وسپهسالار وپادشاه راآگاه کند بی‌بانگ و شور و مشغله چنانکه درلشکر هیچکس آگاه نشود مگرپادشاه وسرلشکر که اگر بانگ ومشغله و شتابزدگی کند شور در لشکر افتد وبسیار لشکر بدین جهت[۲] هزیمت وشکسته شده است ازنادانی وبی‌خردی وبانگ و مشغلهٔ طلایه تابدان حد که مردمان را دل ازجای بشده است وهزیمت شده‌اند واگر طلایه را ناگاه کاری پیش‌آید ازنزدیك‌آمدن دشمن که بیشه‌یی باشد یا زمین لوره کند وشکستیها چنانکه اندرمانند، باید کـه یکروی هزیمت نشوندآهسته جنگ کنان بازگردند، یك دوتن را تازان بفرستندتـاخبر ببرند[۳] وایشانرامدد کرده وآهسته وبی‌تعجیل بالشکرگاه[۴] آیند وجاسوس نیزهمچنان باید که درمیان لشکر درآید وبیرون شود که هیچکس‌را از آمد وشد[۵] اوخبر نباشد مگر پادشاه وسرلشکر را واگر کسی بدانـد و خبری‌برسدهمه‌قوّت دل‌وبشارت‌دهدآنکس را اگرچه‌چنان باشد ونباشد وباید که جاسوس بخرد بود وراستگوی بـرای قوّت دل مـردمان دروغ

۱ـ بت ، باید ۲ـ بت ، برین جهت ۳ـ بت ، ببرد ۴ـ بت ، بلشکرگاه ۵ـ سل ، ملك ، ازآمدن و رفتن

نگوید و هیچ چیز از سالار پوشیده و پنهان ندارد از هرچه باشد از بدو نیك تا تدبیر آن بسازد که لشکررا بدل کردن آسان باشد و براه آوردن دشوار، چنانکه بیران کردن آسان بود و آبادان کردن دشوار، واز بهر آن هر که آوازهٔ دروغ افگند تا دل لشکر بشکند ودرجنگ پیشدستی کند و یارانرا خلاف کند عقوبت فرمایند تا یاوه گویی نکند وهوشیار و بخرد باشد وزبان[1] نگاهدارد، وطلایه را باید که پس‌وپیش وچپ وراست لشکر گاه بگردد وسخت دورچون دوفرسنگ وسه‌فرسنگ نرود، کم و بیش یك فرسنگ[2] بیش نرود واگر اندك باشد یکطرف را لازم بگیرند هرچهار طرف بگردند تا ازحال خصم واقف وآگاه باشند واگر بی‌جنگ و خصومتی بازآیند تصلّف‌دروغ نکنند که سواران آمده‌بودند بزدیم وبراندیم وازپیش هزیمت شدند ودرعقب ایشان تالشکرگاه ایشان برفتیم، چه از دروغها و محالها آبروی لشکریان دیگر برده شود ودیگر سواران را تحریض کرده باشند تا بدین دروغ فریفته شوند وازلشکر گاه خود دورتر بروند شاید که خویشتن را درتهلکه ودست خصم افگنند سبب ایشان بوده باشند وازدروغ گفتن بپرهیزند تا ازبی‌برکتی آن بواقعه‌یی گرفتار نشوند ودرهرحال که باشند راستگوی و راستکار باشند وهمیشه باآب‌دست وذکر خدایتعالی باشند تاخدای تعالی نگاهبان ایشان باشد ودرهیچ‌حال

۱ـ سل ، وزبان را ۲ـ سل ، یك دوفرسنگ

خمر نخورند وخصم راخوار ندارند که بسیارلشکر بسبب خمرخوردن زده شده است و جمله بدست خصم افتاده و مصنّف کتاب چند از این واقعه بدیدست[1] وازبی‌عاقبتی خود را بیاد ندهند وهرروز طلایه بنوبت فرستند تا لشکریان پیش از جنگ کاهل نشوند و هر کرا بفرستند امیدهای خوب کنند و بنوازش و تربیت امید وار گردانند تا بدل خوش تن در کار دهند وکاهلی نکنند ودر فرمان ها شتاب[2] نمایند که آنچه یك سخن خوش بجایگاه و وعدهٔ خوب کند صد هزار درم نقد بادرشتی نکند و سریّه راکه بفرستند بتاختنی یا کاری مهم بهترین چهارصد سوار باشد و آن مثل یاوه تازان باشند و ایشان را هم مهتری و امیری بباید تا همه گوش بفرمان او دارند تا چه فرماید و از طاعت وفرمان او سرباز نزنند و جمله یکدل باشند و با یکدیگر مهربان و اگر جایی فرود آیند بر بلندی فرود آیند و سواری چند را بچپ و راست بفرستند و اگر نان خورند، یك نیمه سواران[3] و یك نیمه یاران وخود را نگاه‌دارند واگر نماز کنند[4]، شب را هرصد سواری یك پاس بر پشت اسپ باشند و صدگان صدگان بنوبت پاس دارند و همیشه بر ذکر خدای و آبدست باشند و همه را باید که مطهرهای پرآب دارند و اگر جایی علف یابند

۱ـ سل، بدیده است . ۲ـ بت ، بشاشت . ۳ـ سل ، سواران خورند . ۴ـ سل ، نماز کنند بدین جمله کنند و.

بدانقدر که کفاف باشد بیشتر برنگیرند وخود را گرانبار نکنند وهر جای که روند با حزم روند[1] و غافل وار نروند و اگر بر آبادانی گذر افتد هیچکس را نرنجانند و از کسی چیزی نستانند و آنچه دریابند بسیم بخرند و چنان نمایند که ایشان هم ازآن ولایتند و راهها بررسند و بدانجا که نیت دارند بوجهی[2] احسن باز پرسند و بگویند که ما مردان آنجاییم و یا اقطاع ما را داده‌اند و بر درویشان مواسا کنند و توکل کار خود برخدای تعالی کنند و البته نماز را در وقت بگزارند و چون بدانموضع رسیدند اگر کاری نیکو بتوانند کرد بکنند و اگر نتوانند کرد خود را در تهلکه نیفگنند وبسلامت باز گردند و اگر کوه نزدیك بود در دامن کوه باز گردند و ساعت و ساعت بر بلندی روند و حزم نگاه دارند چنانکه:

وقتی امیرالمومنین عمر رضی‌الله عنه سریه‌یی نامزد فرمود وبر سرایشان یاری بود ساریه نام او را امیر کرده و بموضعی دورتر فرستاد برحکم فرمان برفتند وکاری که فرموده بود بکردند وباز گشتند وغنیمتی ببردند و دشمنان را از آن حال خبرشد در عقب ایشان آمدند سوار و پیاده انبوه و ساریه را از آن حال خبر نبود و آن حال در روز آدینه بوقتیکه امیرالمومنین عمر برمنبرخطبه میکرد ایزدتعالی حجاب ازپیش برگرفت ، از پیش چشم، تا هر دو گروه را بدید و دشمن نزدیك رسیده

۱ــ سل ، بروند . ۲ــ سل ، بوجه ،

بود که برین سواران رسد در میان خطبه بگفت که یا **سارية الجبل** الجبل ایزد تعالی این آواز بگوش **ساریه** رسانید و ایشان بنزدیك کوه رفتند و چون دشمن بدیشان نزدیك رسید بر کوه رفته بودند و ایشان را جز رنج رفتن دیگر هیچ بدست نیامد و **ساریه** با لشکر بر بالا حضیض کوه میرفتند و غنایم با خود میبردند لختی زمین در عقب ایشان رفتند خایب و خاسر باز گشتند و **ساریه** با یاران وغنیمت بسلامت نزدیك امیر-المومنین **عمر** بازآمد وحال شنید یا **سارية الجبل** باز گفت واو ازدیدن هردو گروه باز نمود این نوع کرامت هر دو تن بود چون در راه حق بر سبیل سنّت وجماعة و جادهٔ شریعت بودند ، خداوند تعالی آن سریّه را از خصمان دین نگاه داشت ومردان دین را بآواز **عمر** نصرت کرد تادور قیامت این کرامت را باز گویند و کرامت اولیای حقست و از بقیت معجزهٔ پیغامبرست علیه السلام وهر که منکر شودمبتدع وضال وبدمذهب باشد ایزدتعالی جمله مسلمانان را از هوی وبدعت نگاه داراد و بر جادهٔ سنت و جماعة بداراد آمین .

وقتی **ابومسلم صاحب‌الدوله** رحمه‌الله که از اسلاف کاتب و مؤلف کتابست سریّه‌یی بسوی **روم** فرستاد و این سریه را مقامی بیشتر افتاد دل **ابومسلم** بسبب ایشان نیك نگران‌شد بصحرا بیرون رفت ونیزه

درزمین زد و برنیت آن سریّه نماز میگزارد[1] وایشان را دعامیکرد پرنده یی بیامد و بر آن نیزه نشست و بزبان فصیح گفت[2] آن ساریه را خدای تعالی بسلامت بفلان روز بتو باز رساند **بو مسلم** بدان خبر نیك شاد شد و از سخن گفتن پرنده بشگفت بماند و از آن مرغ پرسید ، گفت خدای عزّوجلّ برتو رحمت کناد، تو کیستی که مرا بشارت دادی بآمدن سریه مرغ گفت **اریابیلم** برندهٔ غم از دل مسلمانان چون فرستنده و فرستاده از برای حق باشد مژده بدین جمله[3] شنوده شود و دوستان خود را دل نگران وپرغم ندارد واین اعجوبه از کرامت **بو مسلم** بود که تیغ از برای حق میزد و صاحب حق میطلبید و نیتش نصرت کردن خاندان نبوت بود تامدعیان باطل را برانداخت وصاحب حق را بخلافت رسانید وشهادت یافته بآخرت رفت رحمة الله علیه وعلی من نصر دین محمد صلی الله علیه وآله وسلّم.

۱ــ سل ، میکرد . ۲ــ سل ، گفت . ۳ــ بت: برین جمله.

باب پانزدهم

باب پانزدهم

اندر فرستادن شبیخون و فرمودن که چگونه باید کرد و بچه وقت وهنگام باید برد تا بر دشمن زنند و باشد که بدان غرض بحاصل شود و دشمن هزیمت گردد

بدانکه شبیخون بردن را دو گروه مردم باید یك گروه مردمان دانا بکارزار و کار دیده و آزموده و یك گروه مردمان خردمند وهوشیار فرمان بردار [1] و شبیخون [2] بشب باید برد وقت نیم شب تا وقت سحرگاه اگر بتوانند اسپان ایشان را پی کردن و افسارها و طویله ها بریدن تا بپراگنند وبخیمه‌ها وخرگاهها بر اوفتند وطنابها بگسلند تا خیمه‌ها و خرپشتها بیوفتند و کژ شود [3] و هول و ترس در لشکر افتد [4] و پیش از کارچندتن را درون فرستند با کاردهای تیز تا هر که پیش آید بکارد زنند [5] و طویلها و افسارها ببرند که اگر این کار ومراد بی‌جنگ وخون‌ریزش برآید همه مقصود حاصل شود و آنگاه یك گروه بحرب مشغول شوند و یك گروه بنگاهداشت راهها تا هرچه از لشکرگاه بیرون آید بگیرند

۱ـ سل ، هوشیار وفرمان بردار . ۲ـ بت ، شباخون خیمه‌ها .
۳ـ سل ، بیفتد وکج شود . ٤ـ بت ، لشکرگاه افتد . ۵ـ سل ، بزنند .

و بهتر آن بود بشبیخون[۱] اندر که‌آواز در افگنند که فلان را بکشتند و فلان را بگرفتند ، اگر چه چنان نباشد تا سستی بکارایشان در آید حقیقت آن آوازه ندانند و در دل نگرانی افتد که باشد چنین است بد دل شوند و بیش دستشان[۲] کار نکند وباشد که بگریزند وخیمه[۳] ورخت بگذارند و گفته‌اند که (بحربگاه دروغ گفتن روا باشدتا خصم ازآن مقهور گردد) و **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة و السلام فرمود[۴] درآن وقت که **عمروعبد و د** (۱) را بچیزی درحرب خندق مشغول کرد وشمشیر برپای **عمرو** زد پای او بیرون انداخت **عمرو** گفت یا علی غدر کردی ، ویرا جواب داد الحَربُ خُدعَةٌ یعنی‌جنگ کردن همه فریبست و اگرشباخون[۵] برطرف وی باشدسپاه را چهار گروه کند یك گروه پیادگان تیرانداز[۶] باشمشیرداران وسپرداران ونیزه داران تاراه نگاه دارند دوم ازمیمنه و قلب بجای‌خویش‌پنهان شوند وآنجاهیچ روشنایی‌ندارند تاایشان‌را نبینند وآتش جای دیگر کنند کدآنجا هیچکس نباشد، تابروشنایی‌آنجا شوند وشما ایشان‌را در روشنایی ببینید وایشان شمارا نبینندآنوقت گردایشان

---

۱ ـ بت، بشباخون . ۲ ـ سل، دست ایشان. ۳ ـ سل، خیمه‌ها
۴ ـ بت، کرم‌الله و جهه گفت. ۵ ـ بت، شبیخون . ۶ ـ سل، گروه تیرانداز .

(۱) **عمربن عبدود بن نضربن ابی قیس بن عامربن‌اوی بن غالب** از دلاوران مشهور عرب بود در جنگ **خندق** بسال پنجم هجری بدست حضرت **علی المرتضی** علیه‌السلام بقتل آمد .

در آیند و ایشان را در میان گیرند و مقصود حاصل کنند سوم گروه از میسره بجای خویش باشند بیدار و ساخته و آمـاده با سلاح تمام که اگر قصد سوی ایشان کنند مهیای آن‌کار باشند تا درایشان رانند ودمار ازیشان برآرند چهارم گـروه از تفاریق لشکر در پیش لشکر میباشند در صحرا و راهها نگاه میدارند و همه یکدیگر را معین و پشتاپشت بـاشند اگـر کسی پیدا آیـد جـواب ایشان بـاز دهند و همـه یك رویـه درایشان پردازند ومقهور و منهزم گردانند و بهتر آن بـود که درگرد لشکرگاه زنجیر کشند و یا خندق کنند چنانکه :

حکایت کنند که **مأمون** خلیفه **موسی بن محمد مروزی** را از **مرو** بخواند ومنجّمان اتفاق کرده بودند و گفته که **گشتاسان**[1] ملك **باد غیس** را مردی بشکند قصّاب سرخ روی گربه چشم، چون اورا بخواند ولشکر داد[2] وچون سپهسالار از **بغداد** بیرون‌آمدبدربغداد چهارماه بنشست و گرد لشکرگاه خندق کرد **ومأمون** بدو پیغام داد که مارا جنگ بدر **بغداد** نیست ترا میباید رفت کنده میکنی این چه حالست که چهار ماه بریکجا بنشستی[3] مگرشغل توناساخته‌است اگرساخته‌نبود درین مدت ساخته شده این کنده کندن چه چیزست جواب باز فرستاد کـه من میدانم که مرا به**باد غیس**جنگ میباید کرد از اینجا بچهار صد فـرسنگ من لشکر

۱ــ رام ، کشناسان. ۲ــ سل، سپهسالار کرد ۳ــ سل، بنشینی

را حزم نگاه داشتن می‌آموزم که من ندانم که بدشمن کی خواهم رسید یا دشمن بمن کی خواهد رسید در آنوقت من لشکر را حزم نتوانم آموخت ایشان را ازین جای حزم آموخته خواهم برد تا بهر منزلی که بدشمن رسم یا دشمن بمن رسد من و لشکر حزم نگاه داشته باشیم و از کید و مکر و تاختن وشباخون[1] آوردن خصمان ایمن باشیم و دیگر گفته‌اند که دشمن را خُرد نباید داشت اگر چه خرد باشد تا برو پیروز شوی و بدوری راه و بسیاری لشکر فریفته نباید شد کههر که دشمن‌راخرد دارد ومیان او وازان خویش دور داندوبه‌بسیاری سپاه فریفته شود او غافل باشد ودست از حزم بداشته باشد اگرسالاری[2] بمن داده‌یی و اعتماد این کار بمن کرده‌یی‌کار بمن بگذار تا من این کار بکنم ، و از آنجا برداشت و بهر منزلی که فرود آمد خندق کرد و طلایه بهمه راهها بیرون فرستاد و شرایط [3] حزم هیچ باقی نگذاشت و رفت تا بد**گشتاسان** رسید و به **انجمه** باوی جنگ کرده‌مراو را بکشت.

و در لشکر کشی و هوشیاری و مردانگی و کار بوقت کردن‌چون **یمین الدوله محمود غازی** رحمةالله علیه باید بود که در آنوقت که خانیان **بخراسان** آمدند و در همه ولایت بپراگندند واو در عقب‌ایشان همی تاخت وخانیان ازوهمی گریختند تاآنگاه که او **بطوس** بنشست و خانیان‌باسپاهی‌انبوه وگران اندر **بلخ** و**طخارستان** بنشستند ایمن، که

۱ــ سل ، شبیخون . ۲ــ سل، سپهسالاری . ۳ــ سل، شرط .

یمین الدوله محمود بطوس است واندرین‌میان **سندپال** که نبیره شاه **جیپال** بود **بهندوستان** عاصی شد بسبب ماندن سلطان **بخراسان** و پیدا آمدن خانیان درآنولایت گفت سلطان مشغول‌شد بیش‌بماند پس‌سلطان از **طوس** بتاخت بدو روز وسه شب **بمرو** آمد و لشکر خانیان **ببلخ و طخارستان** ایمن‌نشسته، از **مرو** بهفت روز[1] از راه بیابانی که غول‌آنجا نتواند گذشت **ببلخ** رفت واندرعقب‌ایشان **بطخارستان** شد وآن دشمنان رابزد وخلقی‌رابکشت ودیگرمنهزم شدند وهم‌اندران ماه از **بلخ** بتاخت **بهندوستان**[2] **وسندپال** را بگرفت و همه مراد ها حاصل کرد چنانکه در اخبار و احوال در تاریخ ناطق و مذکور و مشهورست.[3]

۱ــ ، سل بهفت روزاز مرو. ۲ــ سل، بهندوستان‌آمد. ۳ــ سل، ناطقست ومذکور ومشهور.

باب شانزدهم

باب شانزدهم

اندر آنچه کمین چگونه باید کرد

بدانکه بزرگتر کاری از کارهای حرب کمین کردنست زیرا که حرب کردن دو نوعست یك نوع آشکارا که مصاف کنند رویاروی[1] و یك نوع پنهان و آن کمین کردنست و از جهت کمین کردن سواران نامدارکار زاری بگزینند چنانکه ایشانرا سرفد ودردمندی نباشد و نباید که اسپان فحل و بادپایان با کره[2] باشند اسپان خصی باید بی بانگ و بی معربدی و بی دمدمه وبی بانگ لگام ، و جای کمینگاه از مردمان دور باید که باشد و اگر نزدیک جویباری و یا رود باری یا مرغزاری یا بیشه‌یی[3] باشد بهتر و چنان باید که جانوران را نیازارند که برمند و دشمن آگاه نشود .

چنین گویند که **شحّام بن طبطاب** خواست بر **خزیمه ابرش**[4] که پادشاه عرب بود شباخون[5] زند و کاری بکند ، آنشب همی تاخت

۱ـ سل، روبرو. ۲ـ سل،مادیان باکره. ۳ ـ سل؛ یا پشته‌یی
۴ـ سل؛ برخذیمه برادرش . ۵ـ سل؛ شبیخون

وسنگخواران ودیگروحوش ازپیش ایشان همی رمیدند[۱] واین جُزَیمَه(۱) را دختری بود زرقا(۲) نام نیك زیرك وعاقل گفت : لَوتُرِكَ القَطا لَنامَ لَیلاً یعنی اگر سنگ خوار را بگذارندی بشب بخسبیدی پس پدر را آگاه کرد که برتو تاختن میآرند و جُزَیمَه برخاست و قوم خویش را بیدار کرد و کمین فرمود و از کمینگاه برشحّام زد و او رابگرفت.

چون سواران کمین کردند[۲] ساعت ساعت[۳] کسی بر بلندی و یا بر سردرخت[۴] بفرستند تا از[۵] حال خصم آگاه کند تا بریشان زنند و کاری بکنند بیجنگ رویاروی[۶] و چون از کمینگاه بیرون آیند سواران را جوق جوق باید کرد[۷] تا از عدد و شمار سواران کمین آگاه نشوند

۱ــ سل، میرمیدند ۲ــ سل، کنند ۳ــ سل ، ساعت بساعت
۴ــ بت، کسی را بربلندی یا درختی برمیفرستند ۵ ـ سل ، ازچگونگی
۶ــ سل ، وچون روی بروی شوندو ۷ــ سل، کرده باشند

(۱) جزیمة الاَبرش پسر مالك بن فهم نخستین ملك حیره درعهد اردشیر بود پنجاه و دوسال برسرزمین بابل وحیره وموصل درکمال استبداد واستقلال حکومت کرد جزیمه و مالك بآیین بت پرستی میزیستند این نام را بر وزن سفینه هم ضبط کرده‌اند جزیمه بیماری برص داشت بواسطهٔ مهابت اوبجای ابرص ابرش میگفتند .

(۲) بلعمی نوشته است ریاح بن مرّه که ازقبیله طسم به یمامه بود خواهری داشت که اورا زرقاء الیمامه میخواندند که چشم تیزتر ازاو کس را نبود وحسان بن تبع ملك یمن چشمان وی بفرمود بکندند بلعمی از این زرقاء داستانی بیاورده است دور نیست زرقاءالیمامه همین زرقا دخترجزیمه باشد.

وقیاس نتوانند گرفت[۱] وچون جوقی سوار مشغول شوند دوسه جوق دیگر گرد ایشان درآیند وایشانرا مقهور ومنهزم کنند واگر لشکرگاه بسیار باشد کمین دوسه جای باید کرد ودرعقب یکدیگر بردشمن زد[۲] و وقت کمین وشباخون[۳] بامداد بهترازایام بهاروآنوقت بهتر که پاسبانان بیارامندو عسسان بجای خود باز روند[۴] و اگرتابستان بود میان[۵] روز بود بوقت گرمگاه بوقت قیلوله کنند، وباید که همه یکدل باشندوبی‌حسد، واگر کاری نتوانند کرد یکدیگررا ملامت و سرزنش نکنند و بکاهلی و سستی منسوب نگردانند که هیچ خصلتی بتر[۶] ازغیبت و سرزنش و حسد نیست پس اگر کمین برشما بود دلیری باید کرد وخویشتن[۷] نگاه باید داشت وبیدار وهوشیارباید بودوبهیچوجه غافل نشاید گشت، گفته‌اند که هفت گروه مردم رابیخواب باید بود واگرایشانرا خواب‌آید یا غافلان باشند یا دروغ زنان، یکی‌آنکه حرب خواهد کرد ودشمن مقابل‌اوآمده باشد دیگرآنکه وام دارد ومفلس بود ودیگرعاشق که ازمعشوق جدا مانده باشد چهارم کسی که راز خویشتن با کسی ناسزا گفته باشد پنجم کسی که خون پدرخویش جویان باشد ششم بیماری که او را علاج نباشد و

۱ـ سل، نتوانندکرد ۲ـ سل ، بن. زنند ۳ـ ملك، سل ، شبیخون
۴ـ سل، بن، بازگردند ۵ـ سل، بن ، میانهٔ ۶ـ سل، ملك، بدتر
۷ـ سل ، بن خویشتن را .

هفتم کسی که خواستهٔ بسیاردارد و بدان‌ازضایع‌شدن‌میترسدزیرا که هلاك اندرچنین حال‌ازغافلی‌وایمنی باشد وچون‌بیدار باحزم‌باشد وساختهٔ‌جنگ بهروقت که دشمن آید برو پیروز باشد و دشمن غافل از عزم وجزم تو و تومعلوم وآگه از حال او:

و چنین آورده‌اند که در سنه ثمان و ار بعمایه سلطانَ **یمین‌الدوله محمود** غازی نورالله حضرته **قراتگین دانشمند**(۱) را بر لشکرغازیان که از **ماوراءالنهر** آمده بودند سالار کرد تابه**جاکندا** اندر رفت وتاختن کرد وغنیمت گرفت وازبر کوه **چالندر** به**سنّام** رفت وآنجا بتاخت قلعهٔ **اهروبی**[1] را از **سرستی** بزد و ازوالی **سرستی** خواست تا بر لشکر شباخون[2] کند **قراتکین دانشمند** خبر یافت بفرمود تا لشکربد و فوج شدند ولشکرگاه را برجای بگذاشتند ودوجای کمین کردند چون والی **سرستی** بیرون‌آمد ونزدیك لشکرگاه رسید لشکر**قراتکین** ازهر دوجای کمین‌بگشادند ولشکرکافررا درمیان گرفتند وشمشیر اندرنهادند وحمیّت دین را بکاربستند وبیشترازآن‌کافران را بکشتند ومظفر ومنصور بازگشتند و در تاریخ چنین آمده است که **حج بن بهند را** که والی **لوهور** بود وبنای **لوهور** او نهاده است و چون او بگذشت پسری بود او را **تبرت**[3] نام مردی عادل وروزگارآرمیده داشت و آنجا که در **لوهور**مسجد حبشی‌است بتخانه کرد وصورت ازسنگ بفرمود تابتراشند

---

۱ ـ بت، بن،امروبی ۲ ـ سل،ماك،شبیخون ۳ ـ بت، هبرث. رام، بنرت

(۱) ظاهراً **ابومنصور قراتگین دواتی** حاکم غرجستان میباشد

وآن را **آفتاب** نام کرده بود ، مذهب او آفتاب پرستی بود وعمر دراز یافته بود نود وسه سال، از آنجمله هفتاد و پنجسال امیر **لوهور** بود چون او بسیار بزیست پسری بود او را **تهنرت**[1] نام مرد متهوّر و بد کردار ، پدر خویش را بگرفت درقلعهٔ **لوهور**[2] موقوف کرد ملك **لوهور** فرو گرفت واین **تهنرت** مردی خویشتن بین بود وبمال و لشکر غرّه گشته ودرشهر **لوهور** که‌آنجا محلت عربست قلعتی کرد و **تهنپور** نام کـرد و دیه **بهپور**[3] برلب‌آب بنا او کرده است هوسی درسر کرد وقصد قلعهٔ **بندنه**(۱) کرد وخـواست تاآن نواحی تمام فـرو گیرد وملك **بندنه** و نواحی او از شاه **جیپال** بستاند لشکر جمع‌آورده وقصد **تاکیشر**[4] کرد شحنگان شاه در **تاکیشر**[5] گرد آمدند و نامها نوشتند که **تهنرت** والی **لوهور** قصد **تاکیشر**[6] وجیابم کردشاه **جیپال** پسرخویش **آنندپال** نامرا بالشکر گران به جنگ **تهنرت** فرستاد و آنروز **تهنرت** ازآب **جندراهه**(۲) بگـذشته و به **تاکیشر**[7] رسید **آنندپال** هم‌نیم‌شب‌دررسید بنزدیك‌لشکرخویش‌آمد، سپیده دم دهل شاهی درلشکر گاه اوبزدند وآن دهل مخصوص بود بشاه **جیپال** که پادشاه برهمنان بود و آنـرا سنگه ناد[8] گفتندی یعنی شیر

---

۱ ـ سل، بترت، بن، تهزت ۲ـ بن، کهلور ۳ـ بن،سل، تهنپور ۴ـ سل، بن، کهلور ۵ و ۶ و ۷ ـ سل، بن، تاکیسه، رام، تاکیسر ۸ـ رام،سنکه باد

---

(۱) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** قلعهٔ نندنه، در آئین اکبری، قلعه بنده و نندنه هردو نوشته شده است.

(۲) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** چندراهه

بانگ، چون انگشت بدهل فراز آوردند لشکر **لوهور** بترسیدند گفتند
که لشکر در رسید ومردم حشری روی بهزیمت نهادند و لشکر **لوهور**
دل شکسته شدند چون چاشتگاه هر دو مصاف برابر شد بیشتر لشکر
لوهور بگریخته بود **آنندپال تهنرت** را بشکست و بگرفت و ازآب
جندراهه بگذشت وبه **لوهور** آمد پشتهان[1] **لوهور** در میان شدند بر
تهنرت مواضعتی نهادند آنچه **تهنرت** داشت بداد وباقی ازمردمان ورعیت
لوهور بستدند و **تهنرت** را مطیع خویش کرده و خلعت داد و ولایت
لوهور اورا بازفرمود پسری بود این **تهنرت** را **جیندرت** نام چون پدرخویش
مقهور وبدنام بازگشت این **جیندرت** پدرخویش **تهنرت** رابگرفت وبند
کرد همچنانکه او با پدرخویش کرده بود و گفت تودیوانه شده‌یی وملك
را نشایی چرا قصد ولایت شاه کردی تا آب خویش ببردی پس **جیندرت**
والی **لوهور** شد دیهی کرد بنام خویش **گدارهٔ آب بیاه** در جوار قلعهٔ
لوهور وآنرا **جیندرت پور** نام کرد مردی ظالم وبیرحم بود وشاه **جیپال** به
برشور خبر این **جیندرت** بشنید که پدر خویش بگرفت و موقوف کرد
تنگدل شد وپسر خود **آنندپال** را فرمود که لشکررا ساخته کن تا بروی
آن ظالم بدکردار را بگیری اگر این بار بر او پیروز گردی مبخشای
و او را بکش و ولایت **لوهور** ضبط کن و کسان خویش را بگمار که

---

۱ ـ بت، بستهان، سل، رسولان، ممکنست بیشنوان یا بهتان که فرقه‌یی از هندوانند صحیح باشد.

آن بدکرداران مُلك را نشایند که بر پدران خویش بیرون می‌آیند **آنندپال** لشکر جمع کرد و به **لوهور** رفت و بدیه **ساموتله** فرود آمد **جیندرت** از **لوهور** بیرون آمد با لشکری ساخته ورسول فرستاد سوی **آنندپال** که بچه دلیری درین ولایت آمدی[1] پنداشتی که من همچون پدرخود دیوانه شده‌ام[2] تا در ولایت بیگانه رفت لشکر او را بگذاشتند بگریختند تااو بدست تواسیرشد **آنندپال** جواب داد که من بدان دلیری آمدم[3] که من پدر خویش را مطیع وفرمان‌بردارم نه چون تو که بر پدر خود بیرون آمدی و عاصی شدی وپدر تو نیز برپدر خویش بیرون آمده بود بدین سبب خدای مرا نصرت داد وبرتو نیز نصرت دهد وترا مخذول گرداند[4] و کرداربدشمادرشماخواهدرسانیدچون **جیندرت** به‌**جندی**[5] رسید بشکاربیرون شد وازلشکر **آنندپال** پانصد سوارپوشیده‌بطلایه بیرون‌آمده بودند ودربیشه کمین کرده **جیندرت** ازایشان غافل دردم شکاری میتاخت تا نمازپیشین واسپان مانده شده، ازاسپ فرودآمد وبرپیل نشست سواران لشکر **آنندپال** کمین‌بگشادند وبر **جیندرت** زدند وگرد پیل در آمدند و**جیندرت** را اسیر کردند پسران **جیندرت** بگیریختندوبجانب **چالندر**، بدسامه‌**کوره‌رای چالندر**[6] شدند **جیندرت** نه سال والی‌**لوهور** بودپس **آنندپال** ولایت‌**لوهور**فرود گرفت وازدست اولاد **حج**بیرون کرد و **شاه**

۱ـ بت ، رام، میآمدی ۲ـ بت، رام، که من همچون پدرخود دیوانه‌شدم
۳ـ بن، آمده‌ام . ۴ـبت، کند ۵ـ رام، چندی ۶ـبن،سل، لوره‌رای چالندر

جیپال امیر شد بتاریخ سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایه و در همین سال **القادر بالله** [(۱)] **یمین‌الدوله محمود** غازی را خلعت و عهده ولی عهدی فرستادو**عراق**و**خوارزم**و**خراسان** و**نیمروز** و**سند** و**هند** بدودادودرعالم ازین‌عجایبها که‌از کمین گاه‌بر دشمن‌زده‌اند وپادشاه وخصم‌ملک‌را بکشته و بگرفته‌سخت‌بسیار بوده[۱] وبزرگترین‌فتحهااین‌باشد که‌لشکروخزینه‌برحال باشد و خصم بدین‌آسانی برافتاده و مملکتی دیگربدست‌آمده وخلقی از کشش[۲] وخونریزش برسته و ولایت ورعیت آبادان و مرفه مانده ودماء و فروج واموال‌مسلمانان ازنهب وتاراج‌ومکابرهٔ‌دشمن مسلّم گشته تاآنکس را که چنین فتحی برآید شکرحق تعالی بگزارد ومحدثات براندازدوبر عدل وداد کردن مواظبت نماید تا ثمرهٔ آن برین جمله فتح و ظفر بیابد وازملك برخوردار گردد انشاءالله تعالی .

۱ــ سل ، بوده‌است ۲ــ سل، ازکشتن .

---

(۱)**ابوالعباس احمدبن اسحق‌بن المقتدر** ولادتش درسال**۳۳۶** عالم و ادیب و فاضل وزاهد بود نود وسه سال زندگانی وچهل وسه سال وسه‌ماه ویازده روز خلافت‌کرد ودرسنه ۴۲۲ ازاین جهان درگذشت .

باب هفدهم

باب هفدهم

اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای [1]

بدانکه حرب کردن بزرگترین و خطرناکترین همه کارهاست و هیچ کار بی‌جای موافق نتوان کردن ، اگر همه شربتی[2] آبست که باید خورد ، جای موافق آنست که پادشاه و سرلشکر چون از ولایت خویش بیرون شوند بولایت دشمن دور[3] نروند تا راه را خصمان گذاره کنند وزمینهای درشت و کوهها وریگستانها و شورستانها پس پشت و شما بوقت وهنگام جای گرفته باشید وکارخود ساخته وعلف وکاه وهیزم جمع کرده وازرنج راه برآسوده، و زمین جنگ جای[4] باید که تمام سنگلاخ نباشد که ازدرآویز واز کرّو فرّ کردن اسپ کوفته شود ونعل بشکند و بینداز که شورستان نباید که درحمله بردن وآورد کردن نیك گردشود و خصم را نیکو نتوان دید و از حال لشکرخصم آگاه نتوان شد و مرغزار نیك سیر[5] وآبدارنباید که ازجولان کردن بسیارآب برآید وخلاب شود واسپ بانعل بلخشد، وریگستان نباید که اسپ در کرّوفرّفروماند و ستوه

۱ــ سل ، جای جنگ ۲ــ سل،شربت ۳ــ سل، بن، اندرنروند ۴ــ سل جای جنگ ۵ــ سل سبز .

شود، زمینی باید که با کروید[۱] وسنگ‌ریزهٔ خرددریکدیگر آمیخته بود تا گردنشود و نیك نزدیك آبادانی نباید اگر نعوذبالله واقعه‌یی باشد ازلشکر خصم چندان ضرر نباشد که از اوباش و رندان آن موضع، و چنان نیك دور نباید که اگر کاری افتد پیاده شب را بآبادانی تواند رسید[۲] و خود را درایمنی افکند و سوار بیك زمان هم بآبادانی رسد تا هلاك و گرفتار نشود ودر آن کوشد تاآب هم بیابد و حرب بامداد نشاید کرد که کارزار را تمامت روز نتوان کرد و باشد که سپاه خصم بسیار باشد کـه یك نیمه بجنگ می‌آیندویك نیمه می‌آسایندتاآن قوم خسته‌ومانده شوند نیم‌آخر روز آن نیمه‌یی که آسوده باشند بجنگ آیند و باین طایفه[۳] مانده شده و گرسنه وتشنه گشته‌دست‌بیابندولشکر را بزنند وبراندازند بلکه بحیله وصبروبهانه وفریفتن جنگ رادرآخرروزافکندتااگرجنگ نتواند کرد تاریکی‌شب اندر[۴]آید ودشمن را ازوباز دارد واگرشکستگی[۵] وهزیمتی باشد شب ایشانرا باشد میگریزند وکس ایشانرا در نیابد واگر جنگ بامداد کنند ونیم روزان شکسته شوندنتوانند گریختن[۶] همه کشته واسیر شوند وقتی مؤلف کتاب از **برشور** به**بتنی گرام**و **شاپور**[۷] بکاری میرفت

---

۱ ـ سل، باگرد، ۲ ـ سل، نتواند رسید ۳ ـ بت، رام، این‌طایفه ٤ ـ سل، درمیانه ۵ ـ سل، شکستی ۶ ـ سل، گریخت ۷ ـ سل، دینی‌گرام و شابور، بت، بتنی وسنابور

پیری‌ازجملهٔ معارف **پرشور** برو مصاحب‌شددردست‌راست وچپ[1] مینگریست وسنگها برمیگرفت و میدوید و میانداخت چون ازحد بگذشت از وی بپرسیدم که این چه حالتست کـه چپ و راست بسیار مینگری و سنگها برمیداری ودران تأمل‌میکنی‌وبیرون میاندازی گفت تعجب میکنم درین زمین‌ودشت کدهمه‌سنگ و گل‌یکجا آمیخته است وزمین‌بدین‌همواریست که بدست‌راست نتوان کرد، در وقت سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی رحمة‌الله‌علیه‌افغانیی‌**ادیرا** نام شحنه و کوتوال **نردری**[2] بود،از**شاه‌جیپال** بسببی بترسیدبدان جهت که روزی درپیش **شاه‌جیپال** نشسته بودروی‌سوی او کرد گفت **ادیرا** شما گوشت گاو بخوریدادیرا جواب‌داد که من‌نخورم[3] امّا چون پدر وجد من‌بخوردندی همچنان باشد که من خورده باشم شاه **جیپال** بخشم بسوی او نگریست **ادیرا** بترسید که این مرد بهتست و وبهتیان از گوشت گاو عاردارند نباید که روزی از منش کراهیت آید یا مرا بکشد یا بقلعه‌یی محبوس کند[4] و هر کرا محبوس فرمودی از آنجا بسلامت‌بیرون نیامدی، برخاست وبه **غزنین** رفت بردست سلطان مسلمان شدوسلطان را رهبری[5] کرد ازراه **جوجیهان** تا لشکر بدین دشت برسید وآواز طبل اهل **پرشور** نشنیدند هیچکس ندانست که سلطان‌برسید وشاه

۱ـ سل، دردست چپ راست‌بسیار ۲ـ سل، بن، بردری ۳ـسل،من‌گوشت گاونخورم ٤ـ سل، محبوس‌کردن فرماید ۵ـ سل، راهبری

جیپال بقلعت **بکرام** بود با سی‌هزارسواروسیصدپیل پیش‌سلطان باز رفت وچندان‌حمله وکارزار کردند که‌این‌جمله سنگها که درین دشتست‌درزیر سم اسپان دوپاره وسه‌پاره شدند که برای‌آرزو درین راه که‌آمدم بطلبیدم یك سنگ درست نبود واز آنجا لشکرکافررا براندند تا صحرای **جانی** و دران صحرا همه سنگها برین جمله است که یك درست نمانده است وزمین‌حرب چنین‌باید که اگرسنگ‌ریزها با گل‌آمیخته نبودی گردشدی و کرّو فرچندان‌برنداشتی بلکه دریك زمان‌کاربآخررسیدی وآخرالامر ایزد تعالی‌سلطانرا بنصرت مدد کردتا شاه وسیصدپیل وسی‌هزار سوارتمام بدست آمد که یکی بیرون نشد واین همه بسبب حرب جای نیك بود که سلطان ازحال دشمن وشاه معلوم میکرد و هم بران[1] جمله‌کار میفرمود و زمین حربگاه نیك فراخ باید که مثلا اگر صدهزار سوار باشد همه در آن بگنجد و کار بتواند کرد و یك استادی و کفایت و کاردانی پادشاه و لشکرکش زمین حربگاه شناختن است که کار آنجا میباید کرد تا ایزد تعالی دران موضع‌ظفرونصرت کرادهد،/ باید که درآنجای دیهی یارباطی و قصبه‌یی بنا فرماید وخیری در آن بقعه قایم گرداند چنانکه امیرعادل **ناصرالدین‌سبکتکین**غازی رحمة‌الله‌علیه شاه‌**جیپال** را بزدوهزیمت کرد در صحرای **کندی** وآنجا رباطی کرد که آنرا **امیرکندی** خوانند و آن

۱ــ سل، براین .

جای مسلمانان وغازیان گشت وبسبب آن رباط نام نیك بماند وهم درآن ناحیت سلطان **شهاب‌الدوله مودود** رحمةالله‌علیه از کشندگان پدرخود **سلطان مسعود** شهید طیّب‌الله ثراه بازخواست وآن لشکر را بشکست و هزیمت کرد و برانداخت ودرآن موضع رباطی کرد آنرا **فتح آباد** نام کرد وخلقی جمع شدند وقصبه‌یی معمورشد ودردیاراسلام معروف گشت وجایگاه غازیان شدایزدتعالی آن‌پادشاهانرا بیامرزاد که درعالم‌نیکنامی[۱] بگذاشتند وتا خشتی‌ازآن برجایست نام ایشان زنده‌است تا هر که‌پادشاه باشد چیزی پس از خود بگذارد تا نام وی زنده بماند که حکماء این نوع را زندگانی‌دوم خوانده‌اند[۲] و هر کس را این هبه وبخشش وتوفیق ندهند که دردنیا نام‌نیك گذاردتا ازنیکان‌باشدایزد تعالی‌جملهٔ پادشاهان‌را ومسلمانان راتوفیق دهد تا ازبدی‌بپرهیزند ونیکوکاری وخیرات گذارند تا نیکنامی و[۳] آمرزش خواستن باقی ماند آمین یارب‌العالمین و پیغامبر علیه‌السلام[۴] میفرماید اِذا ماتَ ابنُ آدم انقطع عمله‌الاعَن ثلثٍ صَدقةٌ جاریةٌ وعِلمٌ یَنتفعُ به وَولدٌ صالحٌ یَدعوالهُ بالخیَرمعنی چون فرزند آدم ازدنیا رحلت کند، جمله‌اعمال ونیکویی اومنقطع‌شود مگرسه چیز، یکی‌صدقه‌روان گذارد وآن وقفی‌باشد که‌برمسلمانان یامشاهره وادراری

۱ــ سل، نام نیك ۲ــ سل،خوانند ۳ــ بت، نیکونامی ٤ــ سل، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم .

فرماید که بعد از حیات او میدهند و دیگرعلمی و تصنیفی گذارد که میخوانند وفایده میگیرند[1] وثواب آن بدومیرسد یا فرزندی اهل گذارد که ازپس‌او دعـا میکند و آمرزش میفرستد باقی آنچه بگذارد آنچه حلالست بقیامت حساب طلبند و آنچه حرامست عذاب کنند و بادافراه نمایند وآنهمه تبعت و وزرووبال باشد تا ازآن پرهیز نمایند ازحال وکار دنیا بقیامت پیدا آید وبیش سود ندارد .

۱ــ سل: که بخوانند وفایده بگیرند .

باب هژدهم

باب هژدهم

اندر تعبیه و راست کردن مصاف هر[1] گروه از پادشاهان[2] عجم و رومیان و ترکان و ملوك حمیر و هندوان که چگونه بوده‌اند[3]

بدانکه هر صنفی از اهل عالم را رسمی و آیینی بوده است در هر کار و شغل و تا اکنون آن رسم همچنان برقرار بمانده است[4] و هر صنف تقبل بدان مینمایند و آن رسم را قایم میدارند اگر چه این[5] رسمها در کفر و جاهلیت بوده است[6] اکنون که باسلام آراسته شده است[7] هم بر آن رسم و ترتیب و قاعده نگاه میدارند اگر چه اندك مایه تغییری پذیرفته است و دقایقی کم و بیش شده اما آنچه اصل است[8] برقرار ماندست[9] .

اکنون شکل مصاف هر گروهی تایی چند آورده شود تا چون ببینند از ترتیب و رسم جنس بدانند و معلوم گردانند که هر یك را اصلیست و از پادشاهی[10] گرفته‌اند که از او یادگار مانده است .

---

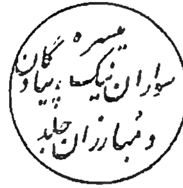
۱ ـ بت ، رام ، هر دو   ۲ ـ بت ، رام ، شاهان   ۳ ـ سل ، بن ، بوده است .   ۴ ـ بن ، بمانده‌ست   ۵ ـ بت ، آن   ۶ ـ بت ، بودست   ۷ ـ سل ، گشته   ۸ ـ سل ، است   ۹ ـ سل ، مانده   ۱۰ ـ بت ، پادشاهان

صورت تعبیه و مصاف ترکی و ار که خاقان در جنك هیطلان بود این شکل را مصاف پروین خوانند





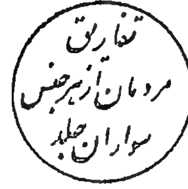






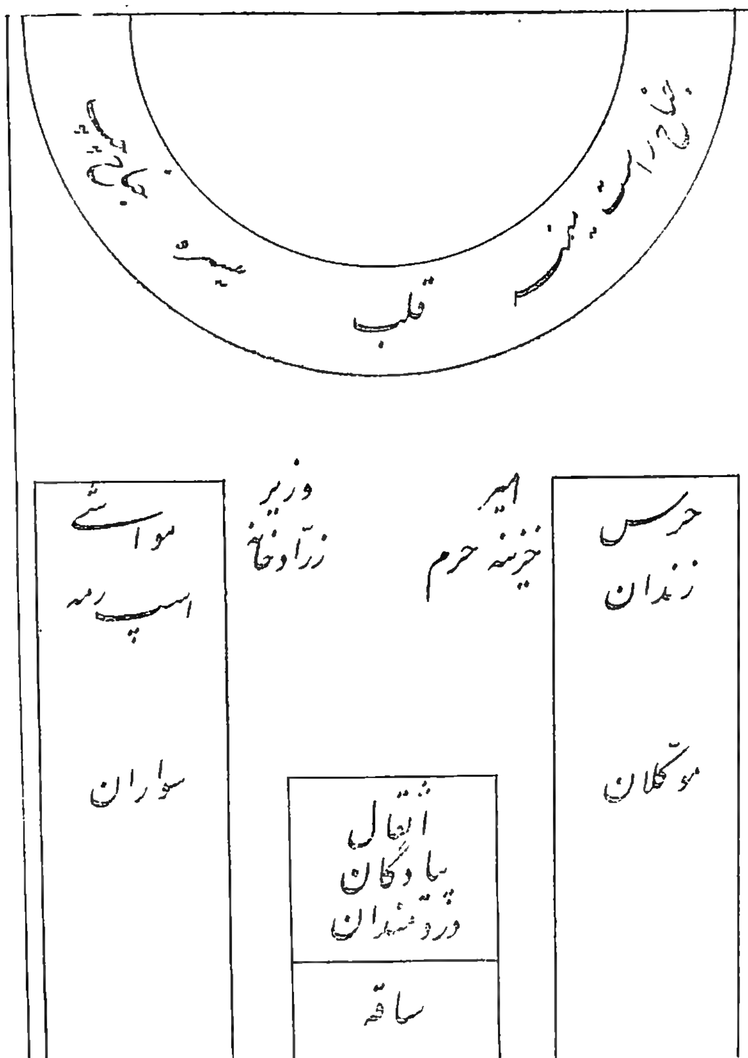




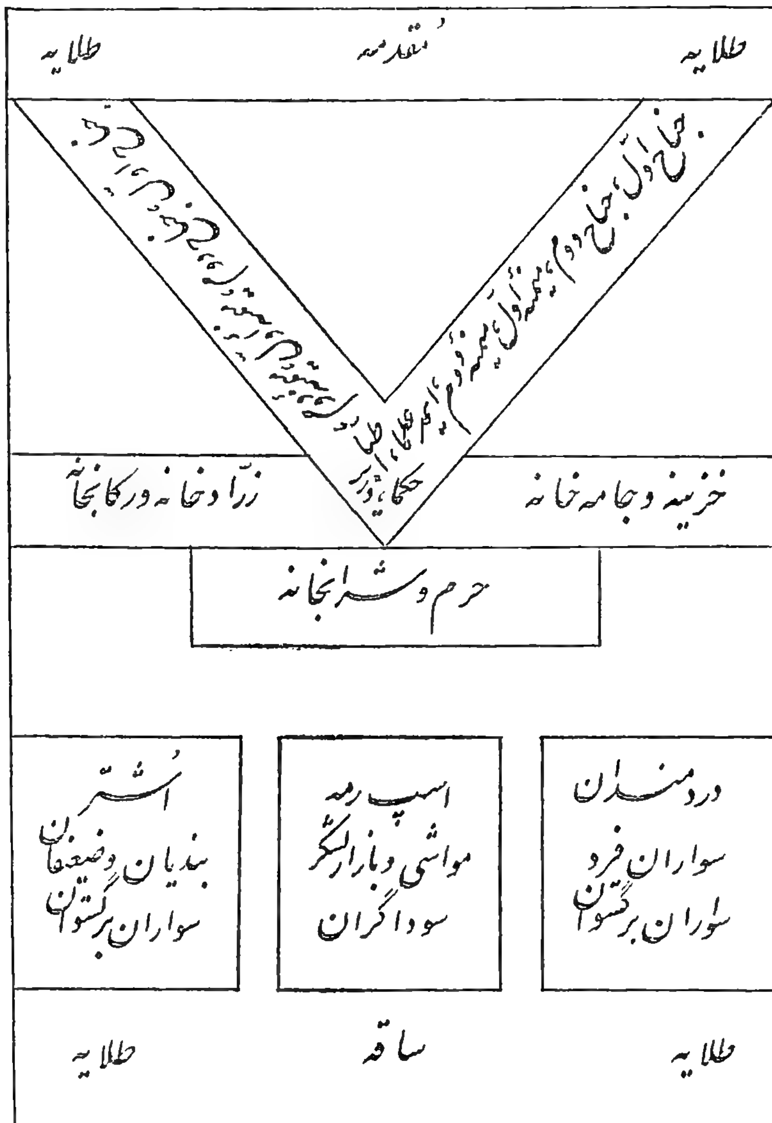




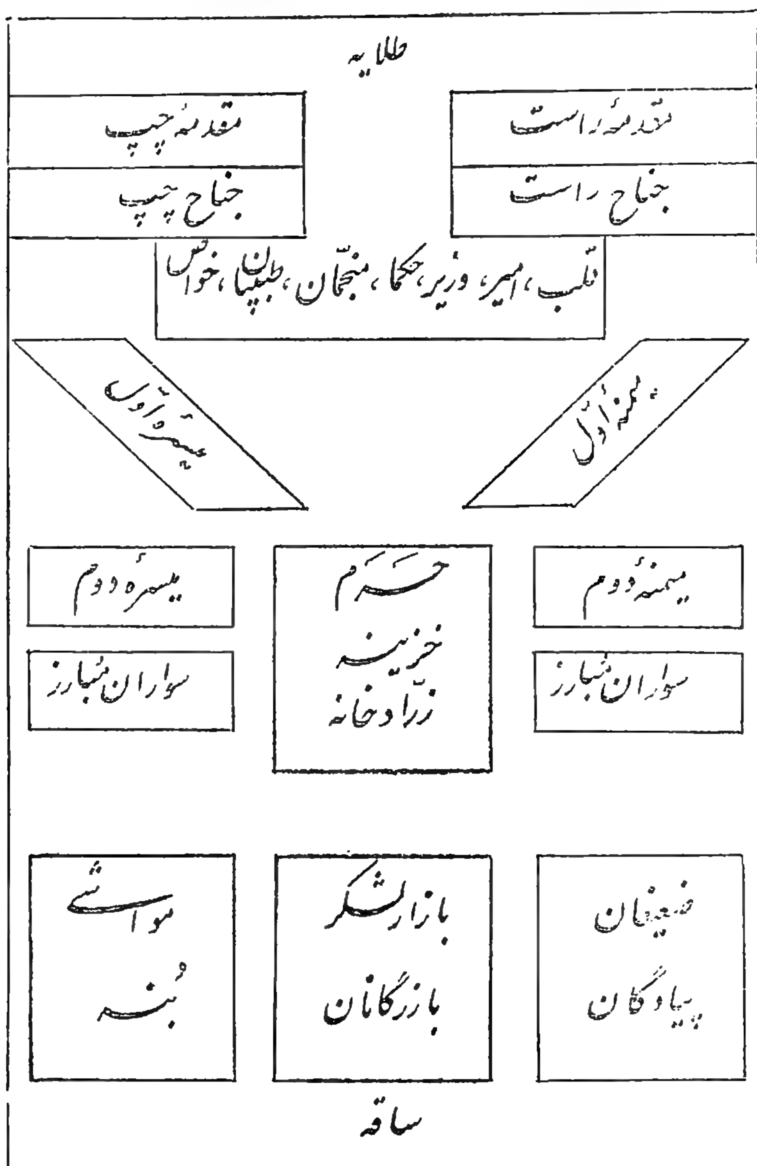
صورت مصاف پادشاهان عجم پارسی‌وار این را مصاف هلالی خوانند و این شکل مصاف افریدون کرده بود با ضحاك



صورت تعبیهٔ مصاف رومیان که ذوالقرنین با دارا کرد و این شکل را مصاف دال خوانند



صورت تعبیهٔ ملوك حمیر که ایشانرا تبابعه(۱) خوانند برین شکلاست



(۱) حمیر نام موضعیست در مغرب صنعای یمن و اسم پدر قبیله‌ئی کـه ضحاك پادشاه از آن قبیله بوده است و تبابعه جمع تبع است بمعنی ملك مطیع

صورت تعبیهٔ مصاف هندوان که فور رای(۱) هند بر گرشاسب کرده بود

مقدمهٔ چپ		مقدمهٔ راست

صف پیادگان تیرانداز و سپردار

صف گاومیشان و گاوان سرون در آهن گرفته

صف پیلان برگستوانی و پیادگان شمشیرزن

صف سواران مبارز برگستوانی حربه دار اجل

میسره	قلب	میمنه
سلاح	حرم	خزینه
مواشی	اسپ مره	ضعیفان
اسیران نگاهبانان	بازار لشکر خماران و مطربان	پاسبانان عسسان

طلایه

---

(۱) فور بروزن مور از رایان و پادشاهان هند بود هفتاد سال پادشاهی کرد **اسکندر** او را کشت

باب نوزدهم

باب نوزدهم

اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن

بدانکه اوّل صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حربه و تیراندازان باید[1] چون حصاری باشد صف دوم پیادگان باجوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید صف سیوم پیادگان با شمشیر و ترکش و چوبهای آهن بسته وکاردهای بزرگ باید صف چهارم عریفان باپیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید ومیان صفی فرجهٔ فراخ باید تا هرچه باشد می‌بینند و سوار را راه بود و مبارزان از هر جای میروند و در میآیند و مردان جنگی چهار گروه‌اند یکی مبارزان جانباز که نام جویند این گروه را بر میمنه باید داشت دوم خداوندان شکیبایی و پایدار بکارزار ایشانرا بر ساقه باید داشت سیوم مردان تیرانداز که هم پشتی‌را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زنند بتیر انداختن ، این مردان را بر میسره‌باید داشت چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد[2] و دبدبه و دهل و تبیره و زنگیانه و بوق وطبل و آنچه بدان ماند و چند مرد دلیرمردانه باید که سپاه را دلیر کنند وبر جنگ کردن حریص نمایند ولشکررا دل دهند تا دلیر شوند و نترسند و بنه و اثقال و خزینه و بازار لشکر وپیشه وران راپس‌پشت باید کردنزدیك قلب ومیمنه ومیسره، وچون‌خلیفت

۱ــ سل ، که ۲ــ سل ، مطربان

بجای خویش بایستد [۱] با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان باسلاح تمام بجای خویش بایستند خاصه جنیبت داران ورکابداران و چاکران همه باسلاح تمام بجای خویش بایستند و حاجبان وخاصگان نزدیك نزدیك باشند بپادشاه و سپهسالار [۲] و رهبران [۳] که راه نگاه دارند با یاران خویش بر دست راست قلب باشند و تیراندازان و حیلت گران و نفط اندازان بر دست چپ قلب باشند و موکب داران وقودکشان وکمنداندازان نزدیکی باشند و جرس بانان و خسك داران ومنجنیق-داران و عراده داران وکمند حلقه اندازان و جگراندازان بر دست راست دارند و چهار پایان اسپ گله وگوسفند وگاو از بیرون [۴] دارند و جمازگان پراکنده وعلف و بارگران [۵] و ثقل پس تر از همه وبرایشان مردان نیك جلد با سلاح تمام باید .

سپهسالاران بزرگ وسرهنگان بزرگ وپیران لشکر و دانشمندان و طبیبان وندیمان و منجمان بنزدیك پادشاه وسر لشکر باشند وخادمان و بندگان خاص و عام بر دست راست باشند با وزیر و دو مرد دانا و هوشیار کار دیده از امینان و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیك قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان [۶] باید باشد و ساقه مقیم پس صفها باشد

۱ـ سل ، بایستد ۲ـ سل،سپهسالاران ۳ـ سل،راهبران ۴ـ ، سل گاورا بیرون ۵ـ سل ، بارگیران ۶ـ سل ، خاص ایشان را

پشت سوی لشکر و روی نهاده بنگاهداشت لشکر و بنه ، و اگر بمیسره سپاه‌همی بود تعبیه‌چنان باید کرد که بکارزاروحرب کنند، وصف‌همچنان کنند ، و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسره همی گرددرسم و ترتیب جنگ نهادن را وطلایه [1] و چهار سوی لشکر همی گردد واگر بیم از پیش بود یك نیمه از میسره پیش صف باید کرد و نیمهٔ دیگر از میمنه در پس پشت‌آنکه‌قلب بر اثر [2] ایشان وهمچنین باقی میمنه ومیسره وقلب بر ولی [3] و ترتیب همی روند و اگرکار باید کرد نخست میمنه آغاز کند آنگاه دیگران و اگر بیم از پس‌قلب بود همچنین باید کرد که گفته آمد و اگر پیدا نبود که‌بیم از کجاست و از کدام سونست [4] خاموش و آهسته باید بود آنگاه طلایه بر باید کرد ، و از هر طرف پادشاه و لشکرکش اندرقلب باید وخزینه درپیش او وبرساقه سوار و پیادهٔ‌آراسته کارکن مرنگاه داشتن لشکر را ، و روز حرب اجری دو روزه باید داد از علف وکاه و نان وگوشت و هر سوار که حرب خواهد کرد باید که احتیاط زین و لگام و سلاح بکند که اگر در میان‌کار چیزی را خلل افتد دران درماند و جان بباد دهد ، باید که پنج چیز را نیك [5] محکم استوار کند ، دوال عنان و دوال رکیب و تنگ و پشتك و هیاسه که

۱ــ سل ، طلایه بر ۲ــ رام ، برابر ۳ــ سل ، بن، ونی
٤ــ سل سویست ۵ــ سل، پنج چیز نیك

سوار را قوّت برین چیز هاست واگر پاردم و بربند را خللی افتد زیانی بیشتر ندارد وهیچ سوار باید که بی‌درفش‌وجوالدوزوسوزن وریسمان نباشد و لختی دوال و ریسمان با خود دارد که اگر چیزی را از اینها خللی افتد زودراست تواند کرد و دوخت واگر دوال نباشد شاخی چند ازدنب اسپ ببرد و بتابد و بدان بدوزد ، و سوار باید که داغ بر فتراك اسپ بباشد که اگر اسپ ناخور[1] شود داغ کند و اگر پی پر کند چهار شاخ کشد تا دست محکم کند و هر که سواری و لشکری خواهد کرد باید که‌داغ کردن ورگ گشادن[2] و زرداب گشادن و ناخنه از چشم و بینی برداشتن و بلاق و خصی کردن بیاموزد تا بوقت حاجت درنماند و آنچه بباید کرد بکند تا اسپ هلاك نشود و او پیاده نماند و جان بسلامت ببرد و سوار چنان باید که اگر جمله زین‌و لگام بگشایند و از یکدیگرجدا کنند راست تواند کرد[3] و بصلاح آورد واگر نداندآنکس راجولاهکی باید کرد تا دعوی سواری و لشکری نکند و اگر اسپ زیر سوار ریش شود آدرم تخته تواند کرد یا با لانچه دوخت و جای ریش خالی گرداند تابرآن اسپ آسیب نرسد که اگرآسیب رسداسپ‌برنج خواهد درماندواز یاری دادن باز ایستد و سوار بر وی[4] هیچ کار نتواند کرد و این دقایق

۱ــ سل ، دندان خوار ۲ــ سل ، رگ زدن ۳ــ سل ، راست‌کردن بتواند ۴ــ سل ، باوی

ازمهم‌ترین کارها داند که اگر نداند در خون خود سعی کرده‌باشدو اگر
این چیزها بداند سرمایهٔ همه‌چیزها که‌جانست بسلامت ببرد وبدونکبتی
نرسد و ازآن کسانی که از این نوع چیزی بیاموخته باشد اگر زنده
باشند منت جانی دارد و اگر بآخرت رفته باشند بدعای خوب یاد دارد
و بآمرزش مدد کندتا خدایش بیامرزد انشاءالله‌العزیز.

باب بیستم

باب بیستم

اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان و ترتیب آن

بدانکه حرب کردن بدو[1] گونه است یکی سوار و دیگر پیاده ، و سوار را اسپ همچو[2] حصارست و پیاده را خندق ، و باسپ مر دشمن را توان خست و ازدشمن توان جست و حرب بر پنج گونه است :[3]

اوّل حرب باکافرانست وآن حرب کردن فریضه است اگر بکشند غازی باشد و اگر کشته شود در راه حق[4] شهید باشد و بقیامت[5] پس از پیغامبران[6] وصدیقان درجه شهیدان باشد.

و دیگرحرب کسانیست که یکیازایشان فزونی جویداز مسلمانان بر دیگری اگر کارزار کنند این دو گروه از مسلمانان باید که مسلمانان دیگر ایشانرا از آن حرب کردن و خون ریزش باز دارند ومیان ایشان صلح کنند چنانکه خدای عز وجل میفرماید و ان طائفتانِ مِنَ المؤمنین اُقتَتَلوا فَاصلحو بینَہُما فَاِن بَغَت احدیہُما عَلَی الاخری فَقَاتلوا التی تبغی حتّی تفئی الی امر الله(۱) اگر یك تن از یشان بصلح کردن رضا ندهد و فزونی جوید و زیادتی کند بر دیگر کارزار کنید برآنکس که زیادتی کند[7]

۱ــ سل ، بردو ۲ــ سل ، همچون ۳ــ سل ، نوعست ٤ــ سل، حق‌تعالی ۵ــ سل، ودرقیامت ٦ــ سل،بعد پیغمبران‌علیه‌السلام ۷ــ سل . بایدکه با اوکارزار کنند

---

(۱) سورةالحجرات ٤۹ آیهٔ ۹

تا بفرمان خدای باز آید و از ظلم و بغی دست بدارد

سدیگر حرب خوارجست که ایشان از طاعت داشتن سلطان سر بکشند و فرمان برداری ننمایند و گویند ولایت وملك مارا باید بی بیعت مسلمانان و آن حرب مباحست بدان دلیل که امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** علیه الصلوة والسلام[1] با ام المؤمنین **عایشه** رضی الله عنها و با**معاویه** حرب کرد تا ایشان را از آنکه ام المؤمنین **عایشه** را فریفته بودند باز برد بکشتن.

چهارم حرب آن کسانیست که از سلطان خراج باز گیرند[2] و آن[3] حرب رواست بدان دلیل که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله[4] از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمؤمنین **ابوبکر** بخلافت نشست دو قبیله از عرب گفتند مامسلمانیم امّا صدقات ندهیم امیرالمؤمنین[5] لشکر فرستاد بجنگ ایشان امیرالمؤمنین **عُمر**[6] را و گفت والله لومنعونی عقالا ممّا ادّوا الی رسول الله لقاتلتهم علیهم کما اقاتلهم علی الصّلوة والزکوة گفت بخدای که اگر زانو بند اشتری باز گیرند از آنچه پیغامبر را علیه السلام میدادند بر ایشان جنگ و کشتن کنم همچنانکه اگر نماز نکنند و زکوة ندهند کشتن کنم.

۱ـ سل ، امیرالمؤمین علی کرم الله وجهه ۲ـ سل. که خراج ازسلطان
۳ـ سل ، این ۴ـ سل ، بت، رام، علیه السلام ۵ ـ سل، رضی الله عنه
۶ـ بت ، رام، رضی الله عنه

پنجم حرب با غالبان[۱] ودزدانست که خواهندکه کسی را بکشند تا مال ببرند حلالست بر ایشان جنگ کردن و ایشان را کشتن چون از پای بیفتادند یا هزیمت شدند نشاید کشتن و پس ایشان رفتن و خواسته بر گرفتن دلیل برآنکه امیرالمؤمنین علی[۲] چون با خوارج جنگ کرد[۳] هرکه پشت بگردانید[۴] پس وی نشد[۵] وهرکه بیفتاد نکشت[۶] وبمال ایشان التفات نکرد[۷] و هرکدکشته شد[۸] از مسلمانان شهید بود[۹] چندکس‌اند که ثواب و درجهٔ شهیدان بیابند خارج آنکه در راه حق و غزوشهید شده باشند چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[۱۰] میفرماید :

الحریق شهید و الغریق شهید والمهدوم شهید والملدوغ شهیدوالمبطون شهید والمجنوب شهید و من قتل دون ماله فهو شهید و من دون نفسه و هو شهید و من قتل دون دینه و هو شهید من مات من ضرب السلطان فهوشهید و من مات من حبس السلطان فهو شهید و من قتل من دون عیاله فهو والنفسا شهید[۱۱] هر که در آتش سوخته شود شهید باشد و هرکه درآب غرق شود شهید باشد و هرکه در زیرخانه یا دیواری شود شهیدباشد هرکه‌راماریاکژدم‌بزند واودرآن بمیردشهیدباشد،هرکه‌ازعلت شکم‌بمیردشهیدباشد، هرکه‌ازجهت مال‌خودکشته شودشهیدباشد،هرکه از

۱ــ سل ، حرب‌کردن با غالبانست ۲ــ بت ، رام،کرم‌الله وجهه
۳ــ سل،کردی ۴ــ سل، بگردانیدی ۵ــ سل ، نشدی ۶ــ سل، هرکه بیفتادی نکشتی ۷ــ سل.نکردی ۸ــ سل،شدی ۹ــ سل. بودی ۱۰ــ سل، علیه‌السلام ۱۱ــ سل، یعنی

جهت زن وفرزند کشته‌شود شهید باشد، هر که ازجهت نفس خود کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت دین خود ومسلمانی کشته شود شهید باشدوهر که زیرزخم چوب سلطان بمیرد شهید باشد،هرکه[۱] درحبس سلطان بظلم بمیرد شهید[۲] باشد وهرزن که[۳] زجد شود بمیرد شهید باشد و هرکه بعمد وقصد مسلمانی را بکشد پاداش وجایگاه اودوزخ باشد وهمیشه درخشم خدای[۴] باشد وکارزار از جهت مسلمانان و مسلمانی فریضه است همچون نماز و روزه‌که ازآن چاره نیست و واجبست برهمه مسلمانان وبرهمه‌پادشاهان.

بدانك تعبیهٔ روز مصاف بر دوگونه است یکی جوق جوق ترکی وار و دیگرگونه تاجیك وار با میمنه ومیسره وقلب وجناح و ساقه برسم ساسانیان که پادشاهان عجم بودند، بر میمنه تیراندازان باشند وبرمیسره زوبین داران وبرقلب عمود وگرز و خرامکشی[۵] ودبوس و شمشیر وناچخ داران باشند، قلب بربلندی بایدکه باشد تا هردو لشکر را میبیند وبر دو جناح مردمان تفاریق ازهرنوع با سلاح تمام ویك گروه از سواران تمام سلاح و مردمانی نامدار شایسته وآزموده و کار دیده و با دانش و تدبیر

۱ـ سل، وهر ده ۲ـ سل ، درحبس مسلمان مظلوم ۳ـ سل ؛ هرزنی ۴ـ سل ، بن، خدای تعالی ۵ ـ در تمام نسخ «خرامکشی» نوشته شده وخراتگین که نوعی سلاح و با سیاق عبارت سازگار است صحیح بنظر میرسید.

چنانکه در جنگ در رفتن و بیرون آمدن بدانند اندر تعبیهٔ طرید کن
پراگنده باید داشتن تاهرجای خویشتن راهمی نمایند وازپس‌بنه مردمان
کارزاری مردانه پای داشتن پشت‌سوی‌لشکرتاهرجای چشم همی‌افگنند و
پشت‌لشکرنگاه‌همی‌دارند وهردوجناح‌پشت‌طلایه‌باشند وچندسوارجلدکار
دیده مردانه بباید تاهرجای همی گردند تاکمینی ومکری وغدری نیفتد،
لشکر رانگاه میدارند وازپس‌بنه میگردندتاتعبیه مصاف پریشان‌نشود، و
چون‌تعبیه راست‌کرده شد همچنان‌باید‌که قلب‌بر بلندی‌باشدتاهردوسپاه را
می‌بینند و اگرکوه باشد چنان بایدکه پشت بسوی کوه‌کنند تا بجایی کد
دشمن از پس اندر نتواند آمد چنانکه **بهرام چوبین** کرده بود با سپاه
خاقان یا همچنان **کاوه** کرده بود سپهسالار **افریدون** با **ضحاك** ، و اگر
میمنه ومیسره ازجای جنبیده شود سپاه را زیان ندارد واگرقلب بجنبد و
میمنه و میسره برجای باشد هم زیانی ندارد دران کوشند تا قلب بر
جای خود بیارامد وپادشاه ولشکرکش اندر میان قلب باشد یا پیش صف
وخلیفه و وزیر و دبیر و خاصگان و ندیمان و امینان بایدکه نیمه سوی
میمنه و یك نیمه سوی میسره چنان باید که تعبیه هم برین جمله سازند
وخلیفه هریکی پس پشت او بایدکه باشد و بیشتر لشکرکشان روز حرب
نقابت وصف راست‌کردن خود کنند که تیمار آن کار ایشان را میباید
داشت و صورت تعبیه برشکل ماه نو بایدکه باشد وآنرا هلالی خوانند

تعبیه را تقدیم و تأخیر و پیش‌وپس نباید کرد ، جایی که تنگی آمد که نظام خود بگردد که از آن چاره نباشد ، و چنان باید که جایگاه نماز اندر حرب پیدا بود و نیزازآن جای بتوان دید ومیمنه ومیسره وقلب وجناح رادر میان فرجه‌ها باید وبران فرجه‌ها نگاهبانان وموکلان واستواران و موکلان با سلاح تمام که بهتر احتیاطی و بزرگتر کار در لشکر آنست که تعبیه نگاه‌داری بتوفیق خدای و سرهنگی را بفرمایی تا خیل خویش را از سواران و پیادگان نگاه دارد با سلاح تمام و نقیبان وعریفان همی گردند با سلاح تمام و هرکس را بجای او نگاه میدارانند تا خللی نیفتد بسلامت انشاءَالله‌تعالی بمنّه وجوده.

باب بیست و یکم

باب بیست و یکم

اندر آغاز کردن جنگ و دانستن آنکه اوّل رسم حرب کردن و ترتیب آن کراست

بدانکه نخست کارزار میمنه آغاز کند[1] پس قلب پس میسره و سالاران هر یکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر و اگر لشکر سخت انبوه بود چهار هزار گزیده باید جدا کرده برکمین بربالایی یا بنزدیك ساقه ایستاده تا اگر شکستی افتد ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوّت کنند و اگرکمین آرند باز دارند ازآنکه کسی دیگر را از لشکر بیرون باید رفت بیاری دادن ایشان و این آنگاه باشد که لشکر انبوه باشد و چون آن کفایت شدهم بجای خود بازگردند وهمیشه ذکر خدای[2] برزبان دارند و اگر کسی بزینهار آید او را امان باید داد و نیکو نگاهداشت که نباید که حیلتی و یا مکری را آمده باشد و نیکو باید داشت و کرم[3] و لطف باید کرد و تشریف و خلعت باید داد و به نزدیك خویش باید داشت و دستوری نباید داد که با لشکر حدیث کند و لشکر را هم نباید گذاشت که بروی[4] حدیث کنند و همکلمه شوند و برو

۱ـ بن، سل، از میمنه آغاز کنند ۲ـ بن، سل، خدای تعالی

۳ـ بن، سل، کرم باید گفت ۴ـ بن، سل، تا باوی

موکلان ونگاهبانان باید کرد وبی‌سلاح وعلامت داشت ونشان زینهاریان آنست که چون بخدمت آیند سلاح وعلامت بیفگنند آنگاه بزینهار آیند اسیران را چون پیش آرند درکشتن ایشان درنگ باید کرد وتعجیل ننمود[۱] و چون کشتن فرمایند[۲] دهانشان بباید بست که چون ایشان از جان نومید شدند هر چه خواهند بگویند از دشنام وجزان وباشد که چیزی گویند که امیر را با سپهسالار وسرلشکر را بر لشکر یا بعضی ازسران لشکر بگمان بد افتند بدین سبب دهانشان بباید بست چنانکه **قتیبة بن مسلم الباهلی** **طرخان** (۱) را بفرمود که چون پیش خود بخواست کشت نخست دهانش ببست آنگاه بکشت .

حکایت درآنوقت که **مأمون** خلیفه از **مرو** به **عراق** خواست برفت

۱ــ بن، سل، نباید نمود ۲ـ بن ، سل، بفرمایند

(۱) **نیزك طرخان** در **بادغیس** و **بلخ** حکمران بود **حجاج** پس از عزل **یزیدبن مهلب** درسال ۸۶ ازولایت **خراسان** **قتیبة بن مسلم** راوالی آنجا ساخت **قتیبه** بر **ماوراء النهر** وبیشتر بلاد **ترکستان** استیلا یافت و با **نیزك** صلح کرد وویرا امان داد. ولی درسال ۹۰ عهدبشکست ، **نیزك** سالی با **قتیبه** جنگ وگریز داشت **وقتیبه** هرچه کرد بوی دست نیافت ناگزیر بخدعه متوسّل گشت **وسلیم بن الناصح** را بجانب او روانه‌ساخت تا **نیزك** را بفریفت و اوپیش **قتیبه** رفت **قتیته** ویرا بند کرد و نامه **بحجاج** نوشت وصورت‌حال باز نمود **حجاج** جواب نوشت که **نیزك** چند بار مسلمان شدوبازمرتدگشت اومردی فریبنده ودشمن‌مسلمانانست اورا بکش **قتیبه** در سال ۹۱ او ومتابعانش را بکشت .

وزیرش را **فضل بن سهل**[1] که او را **ذوالریاستین** لقب فرموده بود غلامان در گرمابه بکشتند با چند تن آزادگان ، **مأمون** کشتگان را بدست کرد و پیش خود آورد ، نخست **علی بن سعید ذوالعلمین**[2] را بفرمود کشتن ، چون از جان نومید شد گفت ما را کشتن چرا میفرمایی که اول و آخر آن کار تو بوده یی وچون **سرّاج خادم**[3] راپیش آوردند گفت این نیکو باشد که مارا خدمتی فرمایی وچون آن خدمت بکردیم مارا کشتن فرمایی وهریکی علیحده ازین معنی چیزی بگفتن ، خویشتن را زشت نام کرد وتاکنون همی[1] گویند و**مأمون** از کشندگان اورا یکی زنده

۱ــ بن، همین

(۱) **فضل بن سهل** بوفور فضل وکمال مشهور بود ، در آتش پرستی اسلام آورد ودر **مرو** بخدمت **مأمون** رسید وطریق ملازمت گزید پس ازمدتی درسال ۱۹۴ وزارت یافت ودیری نگذشت درشغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار گشت و **ذوالریاستین** لقب گرفت، روز بروز مرتبهٔ وی والاگشت تاآنکه احوال ممالك عرب دگرگون شد و پس ازبروز اختلاف میان بزرگان و امرای **بغداد** و **مرو** بسال ۲۰۲ در گرمابهٔ **سرخس** بقتل آمد ؛ **ابن اثیر** نوشته است **غالب مسعودی** **قسطنطنین رومی، فرّخ دیلمی، موفق صقلبی** او را بقتل آوردند ، **مأمون** آنانرا بکشت و پس از **فضل** وزارت را **بحسن بن سهل** واگذاشت .

(۲) این **علی بن سعید** خواهر زادهٔ **فضل بن سهل** و از امرای **مأمون** بود ومخالفت وی با **حسن** و **فضل بن سهل** مشهورست درسال ۲۰۲ بجرم یاری در قتل **فضل مأمون** بفرمود او را کشتند .

(۳) **سراج خادم** از خواص **مأمون** و ازیاران **علی بن سعید** بوداو نیزدر سال ۲۰۲ برسر قتل **فضل** کشته شد .

نگذاشت که اگر او فرموده بودی نه هماناکه چندین خون دیگر بکردی
امّا از گفتار کشندگان این حالها درمیان مردمان برین جمله است و دیگر
شتاب زدگی نباید کرد در حدیث اسیران و کشتن ایشان که باشد عذری
دارند که قبول افتد یا مالی خطیر بدهند که از آن کارهای بزرگ توان کرد
امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام[1] در آنوقت که **عمرو بن معدی کرب الزبیری**(۱)
را اسیر کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم[2] گفت او را مکشید باشد که[3] از و
رخنه‌یی در اسلام آبادان شود و او هنوز نگرویده بود و از پس آن[4] بگروید و
حرب عجم به پیرانه‌سر[5] کرد و همه خرطوم پیلان عجم بشمشیر او بیفگند و شهرهای
پارس او بگشاد، باید که درهیچ حال در کشتن تعجیل نفرمایند که بعداز
آن اگر پشیمان شوند بیش سود ندارد، در خلافت امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله
عنه مردی بیامد در بازار **مدینه** بانگ کرد که من مرد کشم و خواستهٔ
مردمان حلال دارم و با خواهر و دختر مردمان بمجامعت گرد آیم و مردار
خورم ومی‌خورم و از رحمت خدای بگریزم و خانهٔ خدای بیران[6] کنم
و نماز نکنم و روزه ندارم و زکوة ندهم او را بگرفتند و پیش **عمر** بردند
عمر گفت میگوید کنم کرد هیچ دیدید، گفتند ندیدیم، گفت این را
ببرید وحد زنید او را میبردند غوغا گرد او در آمده امیرالمؤمنین **علی**

۱ــ بت، کرم الله وجهه ۲ــ بت، علیه السلام ۳ــ بن، سل، که باشد که ۴ــ بن، سل، و پس از آن ۵ــ رام، بت، بدین آیین ۶ــ سل، ویران.

(۱) **عمرو بن معدی کَرَب**. از دلاوران مشهور عربست در سال دهم از هجرت اسلام آورد و پس از وفات حضرت **رسول** اکرم مرتدشد و باز اسلام آورد و در سال ۲۰ با **نعمان بن المقرن** در جنگ **نهاوند** شهادت یافت.

علیه‌السلام[1] چون آن حال بدید پرسید که این چه غوغاست ، حال باز گفتند که چه بودست ، گفت‌وی‌را بنزدیك من‌آرید تا از وی بپرسم مگر این گفته‌ها را حجّتی دارد، بنزدیك **علی**[2] آوردند ویرا گفت تو میگویی این که از تو حکایت مکنند گفت من گفته‌ام واکنون هم میگویم ، هیچکس هست که او را این تمیزست که از من پرسد که چرا میگویی، این کلمات را بچه حجّت میگویی، گفت اکنون من میپرسم، بگوی ، گفت مرد کشم امّا در سبیل خدای تعالی ومال او را حلال دارم و با خواهر ودختر مردمان بمجامعت گرد آیم بنکاح چنانکه خدای وپیغامبر او فرموده است و مردار خورم و آنرا حلال دارم یعنی ماهی و ملخ چنانکه **پیغامبر** صلی‌الله علیه واله آله وسلم[3] میفرماید: اُحِلّتَ لنا المیتتان والدمان فامّا المیتتان الجراد و السمك و امّا الدمان الکبد والطحال و از باران که رحمت خدایست بگریزیم تا جامهٔ من تر نشود وخانهٔ خدا یرا که شکسته باشدودرآن از بیم نماز نتوان کرد آنرا بیران[4] کنم پس آبادان کنم ، ونماز نکنم[5] وروزه ندارم و زکوة ندهم ومی‌خورم در بهشت اگر خدای روزی کرده است **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام[6] اورا بستود و گفت در خون خود شده بودی بیهوده اگر

۱ـ رام ، بت : کرم‌الله وجهه ـ بن، رضی‌الله عنه ۲ـ رام،رضی الله‌عنه سل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۳ـ بت ، رام ، علیه‌السلام ۴ـ سل ، ویران ۵ـ سل ؛ نگذارم ۶ـ بت ، رام، کرم الله وجهه

من نبودمی خبر نزدیك **عُمر** بردند خدای را شکر و **علی** را دعاکرد و آن مسلمان از آن برست که اگر درحد زدن تعجیل کرده بودی بیش پشیمانی هیچ سود نداشتی[1] و اندر کتاب چینیانست و ایشان آنرا پیوسته بخوانند که آفت پادشاهان ظلم وجورست، آفت وزیران نیّت بدست، آفت لشکر مخالفتست، آفت رعیت نافرمانیست آفت مهتر سیاستست، آفت دانش‌دوستی ریاستست، آفت حاکمان ستدن رشوتست. آفت رنجوران پرهیز ناکردنست آفت دلیران گذاشتن حزمست، آفت حرب ضعیف گرفتن خصمست، آفت سخاوت منّت نهادنست، آفت گناهکاری نیکوی گمانست، آفت نعمت شکر ناکردنست، آفت دوستی بهانه‌جستنست آفت صحبت رفیق وقرین بدست آفت کارها تباهی رایهاست، آفت برافتادن ملك بیکارداشتن اصیلانست، وحکما گفته‌اند هرپادشاهی که باظلم وستم بیامیزد هرگز آن مملکت را ثبات نباشد و آبادانی[1] وهر دشمنی که با حسد بیامیزد آن بصلاح نباشد وهر درویشی که باکاهلی وسستی بیامیزد آنرا توانگری نباشد وهر بیماری که با پیری بیامیزد آنرا تندرستی نباشد و هر وامی که با سود بیامیزد آنرا بازگزاردن نباشد وهرجنگی که باخون بیامیزد آن راآشتی نباشد.

چنین آورده‌اند که روزی **سلیمان عبدالملك**(۱) مردی راپیش خواند

۱ــ سل، ثبات وآبادانی نباشد

(۱) **سلیمان بن عبدالملك** ازخلفای بنی‌امیه بود وپس از **ولید بن عبدالملك** در سال ۹٦ بخلافت رسید دو سال وپنج ماه وپنج روز خلافت کرد ودر سال ۹۹ از این جهان درگذشت.

تا بکشدکه جوهری ازآن وی بدزدیده بود او را گفت‌ای فلان و بهمان وای فلان زاده گفت زندگانی امیرالمومنین دراز باد نشایدکه مرا تو دشنام دهی گفت چرا سزاوار آن نیستی؟ گفت هستم (امّا نشاید پادشاه خردمند را که هیچکس را دشنام دهد خاصه سه گروه را یکی کهتر خویش را که او خود کهترتست که دشنام دادن حشمت را زیان دارد و کهتر را چیره کند و دل وی پر کین گرداند و او در آن پی ایستد تاکار او را واهی گرداند) که هر کس را که دل پر کین[۱] کردی شرّ او بخویشتن کشیدی که قیس عاصم منقری گفته است که کهتر[۲] چون از مهتر بترسد بادولت اوآسیب زند و دیگر کسی باشد هم کفو و مثل تو باشد هرچه گویی یکی را ده[۳] باز گوید و اندران بلاهای بزرگ خیزد[٤] و هر که دشنام تو بشنود اگرچه بازنگوید بدکردن باتو دردل کند وهر که ازچنین چیز ها باك ندارد دشمن او زود بسیار شود و درافگندن و زوال او بکوشد و دشمن او بتلطّف و گفتار نیکو ومردمی آسانتر بدست توان آورد[۵] که بحرب وکارزار پیروز آید که لجاج سبب حربهاست[٦] و زنگار دلها ، هر که حلمی[۷] کند کریم باشد و ازین بلاها رسته باشد و نزدیك

۱ـ سل، مد ، پر کینه ۲ـ سل ، مد، گفته است کهتر ۳ـ مد ، گویی آنرا ۴ـ سل، مد، برخیزد ۵ـ بت، سل ، کرد ۶ـ سل، خرابیهاست ۷ـ مد، حلیمی .

مردمان ستوده وهر که خوی بد دارد مردمان از وی[۱] ببرند و اورادشمن گیرند وچون مردم را دشمن بسیار شود دل و پشت وی شکسته‌گردد و چهار چیز مردم را شکسته دارد ، وام بسیار و عیال بسیار و اندکی دوستان و بسیاری دشمنان و(روانیست هیچ فرود دست را زبان درازی کردن برزبردستان خاصه ملوك راو گویند هرروزهفت بار همه اندامها[۲] از زبان زینهار خواهند و سر مرزبـان را گوید تو خود را[۳] نگاهداری ومرا بیری و چون زبان از مهتران نگاه داشته نباید سر بباد دهد اکنون تو مرا بخواهی کشت دشنام همی دهی اگر هر چه بتر ترا بگویم نه تو گفته‌باشی خودراو برمن بتراز کشتن‌چه‌خواهی کردسلیمان گفت دست‌ازو بازدارید تاهر کجا که خواهدبرود واگر گوهری ازخزینهٔ من‌ببردهزار گوهر مرا نثار کرد و او را صلتی داد وشغلی فرمود و گفت این پند ها که او مـرا داد بهتر از همه گوهرهای دنیی بود و این حرکت مرا پند بود تا درکارها شتاب نکنم و آنرا که بدین پند کار نکند عبرت جهان گردد ، در روزگار یادگار ماند[۴].

و امیر **خراسان نوح‌بن‌نصرسامانی** که مست شدی مـردی را که بروکشتن واجب شده بـودی بگفتی تا بیاوردنـدی بکشتی پس بیارامیدی شبی مردی کـه او را **سرخ تازی** گفتندی بخونـی

۱ـ سل؛ ازو ۲ـ مد؛ سل، هفت اندامها ۳ـ بت؛ تا خود را

۴ـ سل، بماند

او را تهمت نهاده بودند بیاوردند **نوح** گفت‌ای دون وای دون زاده ، مرد دشنام باز داد و کرسیی بودآنجا نهاده برگرفت و گفت برسرتوزنم شمشیر بیفگن و توبه کن تا هم اکنون نکشمت[1] **نوح** از هول و ترس کشتن هوشیار شده و گفت توبه کردم و بفرمود تا او را بزندان باز بردند دیگر روز خواستند تا او را بکشند گفت مرا پیش امیر برید تا گفتنی دارم بگویم آنگاه اگر مرا بباید کشت بکشید ، **امیرنوح** را بگفتند که چنین میگوید گفت بیاریدش تا چه خواهد گفت چون پیش‌آوردند وی‌را گفت ای امیر در آنچه کردم گناه از من نبود که ملك‌الموت برسرمن ایستاده بود در آنوقت اگر ندانستم چه گفتم معذور بودم[2] گناه ملك را بود که چون من دشمن بودم و اهل کشتن بودم مرا پیش خود آوردن خطا بود ببایستی فرمود تا همانجا مرا بکشتندی و اگر خود خواستی کشت دست بسته بایستی آورد هر چند که خطا باشد که هر کس از جان نومید شد هرچه خواهد بکند و دهن ببایستی بست تا چیزی نتوانستمی گفت و دشنام نتوانستمی داد چون کسی از جان مأیوس گشت از دشنام مادر وزن و جزآن باك ندارد و از عاقبت‌کار اگر نیندیشیدمی هزار کس دیگر را درخون نهادمی و چیزی گفتمی که همه لشکر از تو هراسان شدندی ودشمن گشتندی وهمه ارکان دولت را ناایمن‌گردانیدمی

---

۱ ــ سل، بکشمت ۲ ــ سل، مد، دارم

و ترا هم از ایشان هراسان گردانیدمی و بسیار باشد که دست بنیرو باز کند وکاری‌کند که آنرا دریافت‌نباشد چنانکه اگرمیخواستمی بکردمی وهرکس چون من نباشدکه مصلحت خلقی و ولایتی بنگرد، من‌کشتن خود دوستتر دارم که خون خلقی و برافتادن پادشاهی وپریشانی مملکتی، اگر کسی دیگر باشد آن تمیز نتواندکرد و آن عاقبت ننگرد خداوند پس ازین چنین نکند بنده نصیحت[1] کرد اگر نیکوست کاربند باشد ودرکشتن بنده فرمان خداوند راست که گفته‌اند که چهار چیز را اگر چه خرد و اندك باشد آنرا بزرك دارند[2] یکی بیماری و دیگر آتش سوم وام چهارم دشمن، وسخن خدایست[3] که میگوید مَن قَتَلَ نفساً بغَیر نفسٍ اوَ فَسادٍ فی‌الاَرض فکَاَنمّاقتَلَ الناسَ جَمیعاًو مَنَ اَحیاهافکَانمّااَحیَا النّاسَ جمیعاً(۱) یعنی هرکه کسی‌را بی‌جرم بکشدهمچنان باشدکه‌همه‌مردمان[4] کشته‌باشد وهرکه‌تنی را زنده‌کند وازکشتن‌عفوکند همچنان‌باشدکه همه مردمان[5] را زنده‌کرده‌باشد، وبرمن‌کشتن واجبست‌بحکم خدای وآیتی‌که برخواندم[6] وگناه من سخت بزرگست بدین بی‌ادبی‌که‌کردم فضل امیر از گناه[7] بزرگست، اوراگفت همچنین است‌که تومیگویی‌اگرکسی رابکشنی مرا بدین پندها زنده‌کردی[8] وازخوابی که در آن بودم بیدار گردانیدی

۱ــ سل، این نصیحت . ۲ــ بت ، دانند ۳ــ سل، خدای عزوجل است ۴ و ۵ــ سل ، مردم ۶ــ سل، بن، برخوانده‌ام ۷ــ سل، بن، گناه من ۸ــ بت ، بن ، مرا بدین بیدار کردی

(۱) سورة المائده . ۳۵

وهمه عمرمرا درراحت افگندی‌که مراازکاری چنان تباه بازداشتی وتوبه دادی، همه بحکم این آیة ترا عفوکردم وتویك‌تن‌راکشته‌که هزارکس را زنده‌کردی ، ترا عفو فرمودیم و ازنزدیکان و خاصگان خودکرد و خلعتی نیکو دادش و بخانه فرستاد و از این حال کـه رفته بود **امیر نوح** چون غمناك شده بودتاوزیر اوراگفت اکنون رنجه دل مباش‌که‌گفته‌اندکه چهار چیز باز نتوان‌آورد تیرانداخته را وسخنی‌گفته را وعمرگذشته را وقضای رفته را وهرکه برگذشته غم خورد همه عمر او درغم‌گذارد، درباقی مانده بایدکوشید تادیگر بار بازگشته نیاید که مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نشود چنانکه پیغامبر صلی‌الله علیه وآله و سلم[1] میفرماید لایلدغ المؤمن مِن حجرةٍ مَرَّتَینِ .

۱ــ بت ، علیه‌السلام

باب بیست و دوم

باب بیست و دوم

اندر بیرون شدن مبارزت و چگونگی نماز کردن اندر حرب

معلوم رای رفیع گرداندکه چون مبارز ازقلب بیرون شود برمیمنه بگذرد و انگاه جولان کند وحمله برد[1] آنگاه بمیان دوصف ساکن بایستد چنانکه سکّی[2] باشد تاهمگنان بدانند این مبارز نیك دلاورست پس اگر مبارزی درمقابل او بیرون آید ازنخست اعتماد برتیر کند واگر تیر ناصواب آید ومرد اندر رسد[3] دست بنیزه کند[4] اگر خطا افند مرد را یا زخم زند آهنگ اسپ کند تا از دو یکی بدست آید و اگر مبارز تنك افتد دست بشمشیر[5] کند و دست برروی و دست وبرگردن زند و اگر بگرزکار تواند کرد بهتر باشد ونیرو برركاب کند تازخم محکم آید ودست برسرو کتف و بند زانو دارد و اگر شمشیر از دست بشود کتاره ودشنه وکارد بزرگ یك گزی باید و در هیچوقت از کمند غافل نباشد و چون باز خواهد گشت اسپ را باززند وگردان گردان بازگردد بلشکر وصف خویش آید وراست

۱ــ بن ، سل، حمله بردارد ۲ــ سل، جنگی، دام، سنگی ۳ــ بت ، مرد برسد ۴ــ سل ، بن ، دست برنیزه بود ۵ــ سل ، بشمشیر دست .

آهنگ وبرابر باز نبایدگشت که بهزیمت ماند و درآن حال دشمن دلیر گردد بروی وبرلشکر بسبب وی وهرکه ازمیمنه بمبارزت بیرون رود سر اسپ سوی جناح وقلب بایدکرد چنانکه هم بمیمنه میل او بیشتر بود و هرکه ازقلب بیرون رود سر اسپ سوی میسره وجناح باید داشت چنانکه گفته آمد وهرگاه که کسی بلشکر بازآید نشانی وعلامتی باید تابدانندکه از جملهٔ یارانست وگفته اندکه کسی ازمیسره بمبارزت بیرون نشود مگر کسی که اسپ اوچپ بود واگرازصف دشمن مبارزی بیرون آید ازمیسره پیش او نباید رفت مگر مردی خداوند دانش بسیار و مردانگی تمام و اسپ نیك پس اگر بیرون رفت وباز چنان افتدکه زود بازبایدگشت همچنان گردان گردان باز رود و برابر وهموار باز نگردد[1] که بربد دلی حمل کنند واز میسره خویشتن را نگاه باید داشت وبمبارزی بیرون نباید شد وعلمداران را جز بنگاهداشت علم دیگر بهیچ چیزمشغول نباید بود وباایشان همیشه خیلی ازمبارزان کار دیده ومردانه بباید تاایشان قوی دل باشند تا هراسی وخوفی برایشان[2] راه نیابد ورایتها وعلمها وطرادها رانگاه میدارند بقلب ومیمنه ومیسره وجناحین وساقه وطبّالان و دمامه ودهل وکاسه و تبیره و زنگیانه وخرنای بجای خویش میباشند بررسم وعادت قدیم و چشم بسوی قلب نهاده دارند تا ایشان راچه فرماید ازجای بجای شدن وبوق زنان با سرهنگان خیل خیل باشند باسلاح تمام و تکبیر گاه گاه بیك آواز بیك

۱ــ بت ، گردد ۲ــبت، بدیشان

نهادگویند وسرهنگان که خیل‌داران باشند یاران خویش‌را برجای میدارند تاوقت حمله بردن میمنه را بامیسرهٔ دشمن زنند چون آتش فروزان[۱] که درگیاه افتد یاچون سیلی‌که ازبالا بنشیب‌آید وزخم[۲] برسروکتف ودست و زانوباید زد وقلب چون پیش رودبدرنگ باید رفت‌نرم‌نرم چون بجایگاه برسند پادشاه ولشکر بایستد ومبارزان بیرون رفتن‌گیرند وحمله‌برند واگر کسی‌بازگردد ازجنگ‌کردن باوی استقصا نبایدکردن ببازگشتن بلکه راه باید دادن تابجایگاه خویش بازآید که بسیار وقت بوده است‌که از چنین چیزها تباهیها افتادست وچون‌لشکر اندر رفتن‌بود ودشمن‌پیش‌آید اندرشب وبازنتوان‌گشتن چنان بایدکه همه‌بایستند بران تعبیه‌که‌آراسته‌اند وازان کم وبیش نباشد میسره باانقال بازگردد بنگاهداشت بنه ومیمنه بقلب باز آید وپیادگان پیش لشکر باشند واگر راه باشد ونتوانندکه بازگردند باز نبایدگشت‌که‌آن مانند هزیمت باشد و دشمن پس پشت باشد بریکجای بباید بود برانجمله‌که یادکرده شد، البته بهیچ حال بازنبایدگشتن‌که نعوذ بالله واقعه افتد و سرهنگان ونقیبان و خلیفتان لشکر را نگاه دارند[۳] تا هیچکس ازسواران از خرد وبزرگ یکدیگررا دشنام دهند[۴] یاپادشاهان را دشنام دهندکه‌آفتی‌هرکدام بزرگتر باشد ونتوان دانست عاقبت چه شود وظفر وهزیمت‌کرا باشد اگر اسیر شود چان بسلامت نبرد ونشایدکه هیچ

۱ــ بت ، فروزنده ۲ــ بن ، زخم هم ۳ــ بت، مد ، میدارند
۴ــ مد، سل؛ بیکدیگر دشنام زنند

مهتری را دشنام دهدکه جان درسر آن کند .

چنین آورده اند به **نیشابور** مردی بازاری بود وهمه روز ملك **نیمروز**(۱) را بدگفتی ودشنام زدی بیهوده بی آنکه از ملك یا ازکسان ملك بدو بدی رسیده بود تا چنان شد کـه جاسوسان خبر بملك **نیمروز** رسانیدند ملك بفرمود تاجمّازه‌یی چند برفتند وبدرشهر **نیشابور** فرودآمدند وبدکان آن مرد رفتند وازوکالا و قماش خریدند وگفتند برما بیای برخت تـا سیم تو بدهیم اورا برخت خویش آوردند وببستند وبرجمّازه افگندند و **بسیستان** بردند پیش ملك حاضر کردند[۱] ملك ازوی بپرسیدکه ازما یا ازپیوستگان ما ترا هیچ رنجی وزیانی هرگز رسیده است گفت نرسیده است ملك گفت پس چرا بناسزا گفتن مامشغول گشته بودی وپیوسته دشنام میزدی[۲]، جواب هیچ نتوانست گفت بفرمود تاسرش را ببریدند، هزاردینار سرخ وآن سر بریده بدین جمّازیان بازداد ونامه‌یی نوشت بسوی خانهٔ وی[۳] وآن حال دران یادکرد، گفت که این هزاردینار خونبهای ویست که فرستادم تافرزندان او برخویشتن نفقه کنند، برفتند وخانهٔ مردرا نشان خواستند بامداد پگاه سروزر ببردند ودرخانهٔ وی بدادند وایشان نامه را بخواندند وزر برداشتند وگفتندگناه ازوی بوده است که بیهوده پادشاهی‌را ناسزاگفتی تابدان سبب

۱ـ مد، بایستانیدند بت ، میدادی ۲ـ بت ، او

(۱) نواحی وبلاد **سیستان** «سجستان» را **نیمروز** گفته‌اند

مکافات آن بوی رسید و پادشاه را هیچ زیان نداشت و **عمرو بن العاص**(١) گفته است طعن اللسان اَشَدُ من طعنِ السِّنان وجرح الکلام اصعَبُ جرح الحسام یعنی زخم زبان سختر از زخم سنانست وجراحت سخن صعبتر از جراحت شمشیر ، که زخمها بدارو نیك شود وزخم زبان وسخن بد هرگز التیام نپذیرد و هرگاه که ازان یاد آید جراحت از سر تازه گردد وکینه وعداوت زیادت شود تا ازاین بپرهیزند واز چیزی که مردم ازآن مستغنی است زبان را بدان نیالایند وعداوت ودشمنانگی[1] ذخیره نکنند[2] که پیغامبر علیه‌السلام گفت که ایّاكَ وَما یَعتَذرمنه بپرهیز ازآنکه تراعذر باید خواست واگر قبول افتد شرم وخجالت واگر قبول نیفتد کینه وعداوت .

فصل اندر چگونگی نماز کردن

اگر درلشکر خوفی قوی باشد لشکر را دوفوج کنند یك طایفه برابر لشکرخصم بایستند پس امام پیش رود یك رکعت نماز کند بادوسجده چون سراز سجده بردارد این طایفه بروند برابر دشمن بایستند تا یاران

١ــ بن ، دشمنا یکی ٢ــ سل ، درعمه عمر ، بن ، درعمر

(١) ـ **بوعبدالله عمرو بن عاص بن وابل القرشی السهمی** ازامرای مشهور عربست درسال ششم اسلام آورد **معاویه** اورا حکومت **مصر** داد ازمعاندین حضرت **علی** علیه‌السلام بود ودر سنهٔ ۴١ روزگارش سرآمد .

ایشان بیایند یك رکعت دیگرامام بکند بادوسجده وتشهّد بنشیند وسلام دهد واین طایفه‌که پس‌وی باشند سلام بدهند وبروند برابردشمن بایستند وآن کسان‌که یك رکعت کرده باشند بازآیند و مقدار رکعتی بایستند و هیچ نخوانند وسجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند و بروند برابر دشمن بایستند تاآن طایفه‌که یك رکعت‌گزارده‌اندبازآیند وهرکسی‌آنچه دانند در یك رکعت دیگر بـاقی بخوانند و مردو سجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند واگر امام مقیم‌باشد دورکعت‌بافوج اوّل نمازکنند و دو رکعت‌بافوج دیگر ونماز شام رادورکعت باطایفهٔ اوّل نمازکنند ویك رکعت با طایفهٔ آخر باطایفهٔ اوّل بی‌امام یك رکعت دیگر بکنند وتشهّد بنشینند وسلام دهند وطایفهٔ آخر یکرکعت نمازبکنند وتشهّد بنشینند و برخیزندیك رکعت دیگربکنند تشهّد نشینند وسلام دهند ودرین حال که درنماز کردنند تانماز نکنند هیچ حرکتی دیگر وجنگی نکنند که نمازشان تباه شود، واگر خوف نیك باشد وامامت وجماعت میسّر نگردد هرکس تنها نمازکند، نخست میمنه نمازکند پس‌قلب پس میسره وباقی‌که میمانند یکدیگر رانگاه میدارند ازهرخیلی سیکی[1] میروند بنوبت‌نماز میکنند وباز میآیند سیکی[2] دیگرمیروند تاهمه نمازبکنند واگر برپشت

۱ و۲ ــ بت ، سبکی

اسپان واشتران نماز کنند روا باشد چون خوفی باشد واگر اسپ از قبله روی بتابد روا باشد اگر بتواند رویش بقبله بازآرد واگر نتواند بگزارد چنانکه خدای تعالی میفرماید فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[1] یعنی برهر طرف که روی بگردانید قبله ورضای خدا آنجاست.

۱ـ سورة البقره ، ۱۰۹

باب بیست و سوم

باب بیست و سوم

اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن

(معلوم رای رفیع گرداندکه یکی‌ازکفایت پادشاه ولشکرکش آنست که بفرماید لشکر را تانفقه وسلاح بقدر اندازه بردارند تا برایشان وبال نگردد هم درجنگ وهم درهزیمت وهرکسی لختی سیم باخویشتن دارد که نتوان دانست‌که حال‌چگونه باشد) چنانکه **کسری** شهریار رامنجمان بگفتندکه پسرت **یزد جرد** را ازبهرشش درم بکشند وپادشاهی ازخاندان شما بشود وبیش بازنیاید شش‌گوهر گرانمایهٔ بیش بها که کسی‌آنرا قیمت ندانست بربازوی او[1] بست وگفت نگر تااین هرگزازخویشتن جدا نداری ای پسر تا آنجاکه ازتوشش درم خواهند این شش‌گوهربده تابجان برهی و چون **یزدجرد** از سپاه امیرالمومنین **عثمان** رضی‌اللّه‌عنه[2] بهزیمت شد درآسیایی افتادآسیابان راگفت هیچ چیزداری که بتوان خوردگفت‌گندم دارم‌گفت‌یك مشت‌گندم‌بیار،مشتی‌گندم بیاوردبستد وهمی‌خورد،وخویشتن را نوحه همی‌کرد ومیگفت شاه شاهان جهان گندم خام چگونه تواند

۱ــ بن ، وی ۲ــ سل ، از سپاه اسلام

خورد پس این آسیابان را گفت مراپنهان کن تاهرچه بخواهی ترا بدهم گفت من این و آن ندانم اگر مرا شش درم بدهی تاغلّهٔ آسیا بدهم اسپ ترا درآسیا پنهان کنم واگر ندهی مرا شبانگاه ده درم باید تا نفقه کنم وغلّه آسیا بدهم من امروزتا اینوقت چهار درم بیش کارنکرده‌ام **یزدجرد** گفت این شش گوهر واسپ وساخت مرصّع ترامیدهم مراپنهان کن بسیار زاری کردگفت من سنگ وآبگینه نخواهم واسپ وساخت چکنم مرا شش درم باید، با اسپ وساخت مرصع وشش گوهر که بهای آن خدای دانست التفات ننمود تادشمن در رسید واورا بگرفت وبکشت وملك ازخاندان اوبرافتاد پس لشکری را درهرحال که باشد سیم وزر باید بود ودُر وجواهر ازبهر چنین روزنباید تادستگیرآید وجان بسلامت نبرد و**عمروبن‌الليث** امير **سیستان** وپادشاه همه **خراسان** بوداین[1] حال پیش آمدکه بجنگ **اسمعیل احمد سامانی**(۱) رفته بود وحال تجمّل واحتشام اوبرآنجمله بودکه بامداد وکیل مطبخ نزدیك او رفت وگفت این قدرکه اشتر دارم مطبخ را بسنده نمیباشد ودر ولایت بیگانه آمده‌ایم همه چیز باخود میباید برد هزاراشتر زیرمطبخ اوبود صداشتردیگرفرمودتا بمطبخ سالاردادند ولشکربیکدیگر نزدیك بودند و هرروز مصاف میکردند و تاشب جنگ میدادند و جنگ

۱ــ بن ، اینهمه

(۱) **اسمعیل بن احمد** نخستین پادشاه ازسلاطین سامانیست درسال ۲۷۹ بسلطنت رسید و درسال ۲۹۵ وفات یافت بعدالت وکشورگشایی مشهور میباشد.

قایم شده بود هم این روز که صد اشتر داد مطبخ سالار را نقیعی خورده بود و در باغی شده و زیر درختی بحاجت نشسته تنی چند از لشکر **اسمعیل احمد** ازجملهٔ رندان بباغ رفته بودند بمیوه دزدیدن زیر آن درختان **عمرو** را بگرفتند گفتند مارا غطریفی چند بده تا ترا بگذاریم گفت ندارم بازوبندی داشت دربازو از جواهر که قیمت آن خدای دانست بیرون کرد ایشانرا داد چون آن جواهر[1] بدیدند گفتند ما سنگ ومهره چکنیم ، یك تن از ایشان عاقلتر بود آن بدید چشم او ازشعاع آن خیره شد گفت این بزرگیست این را بباید برد وره‌ا نکرد که ما را ازین مرد مالی خطیر بدست آید اوراهم ازآن رخنهٔ باغ بیرون بردند و بلشکرگاه خویش آوردند چون **عمرو** دیر باز میآمد غلامان بنگریستند نیافتند دانستند که واقعه‌یی افتاد هزیمت شدند و شب را از جهت **عمرو** چیزی ساخته بودندتا بخورد دردیگی آهنین‌دستهٔ سردیگ رادرسه‌پایه‌یی آویختند وآن‌کس[2] برفت تانان‌آرد سگی بیامد سردر دیگ‌کرد تا بخورد بانگ برو زدند سگ خواست که سر از دیگ برآورد و برود قبضهٔ دیگ در گردن سگ بماندبگریخت ودیگ درگردن‌ببرد **عمرو** مینگریست چون آن بدید سر بسجده نهاد وخدایرا حمدوثنا گفت‌که پاکا خدایاکه هزاراشتر

۱ــ سل ، چون جواهر ۲ــ سل، این‌کس

بامداد مطبخ **عمرو** را بس نمیکرد نمازشام سگی مطبخ **عمرو** بتك[1] ببرد، برای چنین چیزها لشکری باید که سیم وزر باخود دارد که نداند که شب کجا خواهد بود واگر لشکر اندك بود یا بیم و کمین وشباخون[2] بود کنده باید کرد واگر نتواند پشت بپشت آرند خویشتن رانگاه دارند وهیچ آهنگ حرب کردن و بیرون رفتن نکنند تا پراکنده نشوند امّا چون کمین کنند پشت بآبی[3] یا رودباری یامرغزاری کنند چنانکه دشمن بیش ازیکسوی نتواند آمد، ازیك روی کنده کنند وبمرد پیاده باسپر فراخ درهم بافته باگروه چون دیوار نگاه دارند وخسك ریزند، وخسك دوگونه بود یکی چوبین ودیگر آهنین واگر زنجیر باشد بیش بکشند تا کسی گداره[4] نتواند رفت واگر برین همه هزیمت افتد خسك آنچه دارند بریزند وپس ازان سیم وزر بریزند وجامه وفرش واوانی وحقبیه وآنچه بدین ماند تادشمن بدان مشغول شود وایشان سلامت بروند وباشد که درین میانه فرصت یابند چون دشمن در زروسیم ومتاع مشغول گشت وپراگنده شد که هرکس که چیزی یافت وگرانبار شد بیش ازو هیچ کاری نیاید وزود بازگردد تا آنچه یافته باشد جایی برساند چون لشکر بدین جمله شد زدن ایشان نیك آسان باشد و بعمدا مردان کاردیده واشکرکشان حرب آموخته برین جمله کرده‌اند وفتح برآمده

۱ـ سل، نیاك ۲ـ سل، شبیخون ۳ـ سل، بت، رام، کمین کنند بآبی ۴ـ مد، گذاره

است امّا مرد بایدکه‌دل‌بجای دارد وآنچه‌کند میداندکه چه‌میکند وهمه لشکر را بایدکه ازاین حال‌آگاه باشند تا این بتوانندکرد تادران پیروز آیند .

چنین گویند که در وقت **امیرابوالفضل سگزی**[1] **قراتاش** پسر **عیسی‌ینال**[2] **بسیستان**آمد واز**امیرابوالفضل** آرزوها میخواست‌که مرا لشکری ده ومرد پیاده وسلاح وعلف وستورکه علف برند تا **بمکران** شوم و **مکران** رابگیرم **امیرابوالفضل**نمیداد ودرولایت میگردیدند[۱] وعلف میخوردندومیچرانیدند **امیرابوالفضل** چون دردست‌ایشان درماندلشکر ساخت، سواری دوسه هزار وسه چهارهزارپیاده وپسرخود **امیرطاهر**[3] را ودیگرامیران **سیستان** را ازخویش واقربای خود بفرستاد تا **قراتاش**

۱ــ سل ، بن ، ولایت بیران میکردند

---

(۱) امیرسید **ابوالفضل نصربن احمد** از امیران مشهور **سیستان** بود درسال ۴۲۱ **سلطان محمودغزنوی** ویراحکومت **سیستان** داد، وی‌برسم‌ملوك‌آنجا فرمانروایی میکرد، تاسال ۴٦۵ که ازاینجهان درگذشت فرمانروای **سیستان** بود

(۲) صاحب تاریخ سیستان ویرا پسر **طغان بك** نوشته و این داستان را طوری دیگر نگاشته است

(۳) **امیر بهاءالدوله طاهر** پسر **امیر ابوالفضل** از امرای معروف سیستانست پس ازپدر پانزده سال عامل آنجا بود در سنه ۴۸۰ **امیربدرالدوله شمس‌الملوك ابوالعباس** باوی جنگ‌کرد واورا کشت

را بزنند[۱] واز ولایت بیرون کنند چون لشکر نزدیك لشکرگاه **قراتاش** رسید ایشان جمله پای پشت اسپ آوردند و لشکر نزدیك لشکرگاه بگذاشتن[۲] وبگریختند و لشکر **سیستان** بغارت مشغول شدند و هرکه چیزی یافت بازگشت و **قراتاش** باز آمد برلشکر **سیستان** زد هزارکس را بکشت و جمله امیران **سیستان** را بگرفت تاهمه را ازو بازخریدند.وچنان بایدکه لشکریان از خود توشهٔ یکروزه جدا ندارند و مطهره بی‌آب ندارند، در هیچوقت توبره‌کاه وجو وبیزود نان[۳] وگوشت‌خالی ندارندکه وقت باشدکه علف پس‌تر[۴] یابندیاخود نیابند ویافت نشود، وچنان نهاده‌اند اندر لشکرهای گران‌که اشتری میان پنج سوار باشد یا میان ده پیاده و اشتری میان ده سوارباشد یا بیست پیاده وگاه‌گاه ازین حال باشدکه بگردد تاوقت چگونه باشد امّا درهیچ حال ثقل[۵] وبنهٔ گران نباید داشت خاصه از معنی فرش و اوانی چیزهای زیادتی‌که بی‌ازان بضرورت بتوان بود تادرنمانند، وسوار بایدکه همه سلاحی[۶] راکاربند باشد از نیزه وشمشیر وعمود وتیروکمان و ناچخ و باید که پوشیده باشد ازجوشن وخود وخفتان وزره وبغلطاق و زرهین ورانین[۷] وساعدین و ساقین وآنچه بدین ماند، وبرروزگاری بودست

۱ــ سل، برانند ۲ ــ سل، بن، بگذاشتند ۳ــ نت ، نانی
۴ــ بن ، علف ستور ۵ ــ بت، قفل ٦ــ سل، همه سلاح
۷ــ بت ، رام ، آهنین

که سواران بر جوشن و خفتان دستهای[1] غاریتی کردندی و این نوع **زرتشت** فرموده بود بروزگار **گشتاسب** و درمیان هردو لشکر نشانها باید از آوازی وسخنی وعلامتهایی که پدید بودبهروقتی‌تایکدیگر[2] را بشناسند، باید‌که بیك تکبیر یا بیك طبل زدن یا دهل زدن یا بیك‌بوق دمیدن لشکر بجنبد و بدوم زخمه اسپ راجو دهند وزین‌کنند وسلاح بربندند و ساخته شوند و بسیوم‌زخمه‌برنشینند وفراز روند نرم‌نرم و بی‌غلغل وشتاب و بنگرد اگر صواب بیندکس فرستد وپیغام دهد وعذر افگند مگر جنگ باز افتد وهرچند کار زارپستر بود بهتر بود واگرچاره نباشدآغاز جنگ کند وپای مردانه نهد چنانکه **بوشکور**(۱) گوید.

همی کوش تا جنگ باز افگنی   اگر چند دانی کسان بشکنی
چـو چـاره نبینی ز آویختن   نگر تا نترسی زخون ریختن

و چون جنگ پیوسته شد از هر دو جانب باید که میمنه و قلب و میسره از جای نجنبد مگر با تدبیر بسیار ولوا[3] وعلامت اندر پیش همی دارند

۱ــ سل ، دستها   ۲ــ مد ، که یکدیگر   ۳ــ سل ، مد ، ولعبی

(۱) **ابوشکور بلخی** ازشعرای مشهور سدهٔ چهارمست ، وی در دربار **نوح‌بن نصرسامانی** (۳۳۰ــ۳۴۳ه) بود ، مثنوی آفرین نامه ببحرمتقارب در حکمت وموعظت وپند سروده‌که تاکنون دیده نشده ۲۹۱ بیت ازاین مثنوی در فرهنگها آمده است، از اشعار پراگندهٔ **بوشکور** ابیاتی دیگر در دست میباشدکه دوبیت فوق جزوآنها نیست .

وآهسته و نرم نرم پیش روند و از یکدیگرجدا نشوند تا ایزد تعالی ظفر
ونصرت کرادهد واگر وقت فرودآمدن لشکربنزدیك دشمن باشد بصورتی
چنان فرود بایدآمد که از آنجا بیرون توان‌آمد و همچنین اگـر لشکر
بی‌تعبیه وغلبه باشد فرودآمدن چنان بایدکه اسپان بازین‌باشند وبا افسار
واشکالهای محکم ، و چون خبریابی کـه اسپان واشتران دشمن بچراست
شتاب زدگی نباید کرد تا نیکو معلوم کند وبرسدکه کجاست و چگونه
آنجا باید رفتن و آنرا بیاورد [1] ، نخست راههای دشمن بسوار و پیاده
بباید بست و سواران گزیده و مردان کار دیده را بدان کار باید فرستاد
و بتدبیر و آهستگی فراز آن باز تواند آمد [2] و اگـر با دشمن بآبخور
دستور حرب افتد هم فرصت بباید جست تاچنان باشد کـه وقت آب دادن
استور ، اسپ واستورشان برانی واگر شما برآب فرود آمده باشید شتاب
نباید کردن، خویشتن نگاه باید داشت‌که نگاه داشتن خویش بهتراز‌حرب
کردن وخاموشی وخویشتن‌نگاه داشتن‌اندرحرب بهترازهمه چیز بود مگر
تدبیری افتد که از حرب کردن بهتر باشد یا آسانتر شود حرب بـدان
تدبیر، و بهیچوجه حرب مجوی تا بتوانی واگر بگذارند ترا غنیمت دان
حال را مگرکه لشکر تو بیشتر ، مردانه تر باشند وبسنجیده وکاردیده‌ترند
وبهتر چیزی سپهسالاران را آن بود که تدبیر تعبیهٔ سپاه وپیش رفتن وباز

۱ـ سل ، مد، نباید آورد ۲ـسل ، آن کارباید شد

آمدن بدانند و جزم[1] وعزم واحتیاط و بیداری را کار بند باشد و صبوری پیشه دارد و آنچه کند برأی و تدبیر بزرگان و مقدمان و خردمندان کند تا از ملامت رسته باشد وسرهنگان ومقدمان لشکر باید که فرمان بردار باشند سپهسالار ولشکرکش‌را ونیك وبد لشکررا بدانند وپیش رفتن و بازآمدن واثر وعلامت[2] ظفر وپیروزی بدانند واگر بضدّ این خبر باشد همه بدانند وتدبیر سازند[3] که بایاران خویش مهربان باشند ونصیحت گار وباهمه قوّت وشجاعت گوش بفرمان مهترخویش دارند هریکی علی‌حده تا بسلامت باشند ، واجب باشد برسپهسالار ولشکرکش که هرکید ومکری که بتواندکرد درقهرکردن دشمن بکند و حیلت و تدبیر بکار دارد وحرب کردن پستر میدارد اگر بدین کار برآید سعادت او بود پس اگر از حرب چاره نبود اندران هم حیلت ودستان بکار دارد که گفته‌اند الحرب خُدعةٌ ولشکرکش باید که تعبیهٔ مصاف چنان سازد که باد وآفتاب پس پشت کند واگر نتواند چنان بایدکه باد را بردست راست‌کند تاگرد برمیسرهٔ دشمن رود وروشنایی مر لشکر اورا باشد و بهیچ حال نگذاردکه‌آفتاب در روی لشکر او تابد که روشنایی‌آفتاب چشم را خیره کند و دیگرکه‌آفتاب را خاصیتی است اندر نیرو دادن از پس پشت اندرجنگ واگر بادگشتن گیرد وگردوخاك درروی‌اوخواهدآورد واوتعبیه راست‌کرده‌باشد وصف‌برکشیده

۱ــ سل ، مد ، حزم ۲ــسل، علامات ۳ــ سل، بن ، بسازند

وحیلت کند تا آن روزجنگ باز افکند رسولی فرستد وحیلتی سازد که آن روز جنگ نباید کرد که بسیار لشکرها هزیمت وشکسته شده‌اند از گرد وخاك وتابش آفتاب در چشم ، اگر دشمن برین واقف شود و دانسته باشد و بجنگ پیش آید وتیزی کند از جنگ کردن چاره نباشد باید که پیادگانرا پیش کندباسپرهای فراخ وچخ[1] وگروه بایکدیگر دربافته[2] و تیراندازان پس سپرها نشسته تیر میزنند از شکاف و سواران ایستاده پس پشت پیادگان والبته‌آهنگ زخم نکنند جزکه شرّ ایشان ازخویشتن دفع میکنند چنانکه بنوبت کنند تا قومی جنگ میکنند و قومی برمیاسایند برمثال جنگ حصار تاخدای تعالی جل وعلا آنروز بسلامت بگذرانند و از بلاهای گرد وخاك برهاند اینست فرهنگ وادبهای جنگ تا بوقت‌کار بند باشد تا همیشه مظفر ومنصور باشند[3] .

چنین گویندکه در انوقت که **اسکندر** بر **دارای‌بن دارا** مصاف کرد(پیران کاردیده و جوانان جهان گزیده را بخواند و رأی و تدبیر حکیمانه‌وجزم‌وعزم[4]پادشاهانه‌پیش‌گرفت)یکی‌ازاصحاب‌لشکروسپهسالاران گفت ایهاالملك **دارای‌بن‌دارا**آن محل‌نیست‌که پادشاه خاطر ودل خویش را در قهر وقمع او برنجاند وخصم خرد را در معرکهٔ بزرگ خود بزرگ گرداند(**اسکندر** جواب دادکه شیر درگرفتن روباه همان احتیاط داردکه درگرفتن گور،)چون هردولشکر بهمرسیدند واز جانبین مصاف کشیدند[5]

۱ــ بت،چج ۲ــ سل، مد، دریافته ۳ــ بت، باشد ۴ــ سل، حزم و عزم ۵ــ سل ، برکشیدند

یکی از سالاران لشکر برو قصّه نوشت و ازو در رای استعانت خواست **اسکندر** برپشت قصّه بازنوشت‌که تعبیهٔ دوستان کمین گاه دشمنان دارید ودرفرودآمدن وبرخاستن از خندق وخسك برحذرباشید وجهدکنید تاباد و آفتاب را یارخویش‌گردانید واندرآن‌حال تدبیر برتقدیر مقدم دارید تا هزیمت دشمنان غنیمت دوستان گردد .

باب بیست و چهارم

باب بیست وچهارم

اندر آنکه از سپاه حشری که از هر جای آورده باشند کاری بر نیاید

حکما چنین گفته‌اند که لشکرکش را هرگز از سپاه پراگنده که صد از اینجا آرند وصد از آنجا فایده نبوده واز هیچ لشکری مختلف هرگز کاری بزرگ و فتحی بنام برنیامده است و نیاید و سپاه و لشکرکش یك جنس و یکدل باید و یکدلی بیشتر از یك جنسی افتد وهرکاری که آن بچهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد بچهل هزار مختلف ناموافق بلکه چهار صد هزار نتوان کرد زیرا که چهار هزار مرد را دوازده هزار گام جای باید وهرمعرکه که آن زیادت ازدوازده هزارگام باشد هیچ‌سالار رادرآن معرکه فرمان بجای وبهنگام نباشد ازآنکه سالاران درمعرکه‌های خرد فرمانها که فرمایند و مثالها که دهند بسه گونه توانند فرمود یکی بچشم و دیدار واشارت که علمها ومطردها بجنبانند تا سپاه آگه[1] شود که سپهسالارچه میفرماید وازآن گونه بریکدیگر نشانها نهاده باشند ودیگر چون دورتر شوند بگوش شنوانیدن که طبلها بزنند یا بوقها اندردمند از

1 ــ سل، مد، آگاه

آنگونه هم نشان نهاده باشند تا بدانند ومعلوم‌کنندکه سالار چه میفرماید
سدیگر بر رسولان کـه پیغامها میآرند و میبرند هر معرکـه فزون[1] از
دوازده هزارگام باشد نه‌بچشم بتوان دید نه بگوش‌بتوان شنوانید یا بشنید
که سالاران لشکر چه میفرمایند ونه پیغام بوقت‌آنجا رسد وبازآید ونیز
هرتختی ودری‌که ازدوازده یاصدپاره چوب‌کرده‌باشند ویران‌کردن‌آسانتر
ازآن باشدکه یك لخت باشد یا ازسه چهار تخته باشد خاصه از چوبهای
مختلف ، پس همیشه سپهسالار را در آن باید کوشید که سپاهش یکدل
ویك جنس باشدکه ایشانرا در یك معرکه بهنگام و بوقت تدبیرآن توان
کرد وکارتوان فرمود وفرمان توان داد وازبسیاری سپاه دشمن هرگزنباید
شکوهید[2] که هرچند بیش بـاشند مخالف تر باشند و بحشرآورده باشند
ازهرشهری وجای ایشانراغم‌جنگ‌نباشد غم جان خویش‌باشد وازآن‌خانه
وزن وبچهٔ‌خویش وچنین‌لشکر برلشکرکش وبال‌باشد ودست دریشان‌آسان
شود وبمثل ایشانرا بیك ارجاف وبیك خبر دروغ‌کدگویندکه بفلان طرف
وبفلان جای چنین وچنین افتاد ایشان همه زیر وزبر شوند و دل وطاقت
آن ندارند که بررسند تا که حقیقت هست این سخن یانباشدکه هم برین
هزیمت شوند وباشد کـه بکم ازین ازآنجهت کـه چون لشکر بسیار بود
همدل وهم‌جنس نباشد واین طرف لشکر را ازآنطرف آگاهی نباشد وغم

۱ـ سل، مد، که فزون ۲ـ بت، نکوهید

یکدیگر نباشد چون دوست و همشهری یکدیگر نباشند یکدیگر راکجا یاری دهند یاغم یکدیگرکجا خورند وباز چون‌آ نمقدارباشندکه لشکر کش ایشانرا در یك معرکه تدبیر تواند کـرد و یك جنس ویکدل باشند هرگاه که سالار لشکررا تدبیر درست بود از ایشان هرچه خواهد بتواند یافتن[1] و با ایشان هرکاری که خواهد بتواند کرد و اگر هیچ عیبی نیستی انبوهی‌وسپاهی‌بی‌اندازه[2] را ومردم مختلف راکه لشکرکش‌دلهای ایشانرا همه راست نتواند داشت وسپاهی بزرگ و مختلف را یك تن که آزرده و ناخشنود باشدبیك سخن وارجاف زیرو زبرکند[3] واز راه ببردکه‌ببسیاری کسان وبسیاری[4] زور براه نتوان آورد .

وچنین حکایت کرده‌اند که درآنوقت‌که **محمد باحلیم** عاصی شد وسراز اطاعت وفرمان برداری بکشید وعجب ومنی درسرکرد و از ولایت **باکر** ودیگرنواحی‌ازرانکان وتهکران ومقدّمان **هندوستان** خلقی‌انبوه را از هر جای جمع کـرد وهفتاد هزار سوار از هر جنس عرض داد و از **هندوستان** درپیش سلطان سعید یمین‌الدولة والدین **بهرامشاه** طیب‌الله ثراه باز رفت وبولایت **مولتان** دیهیست که آنرا **کیکیور**خوانند وصحرا وزمین بس‌فراخ‌دارد درآنجالشکرگاه‌کرد ویکطرف ازآن زمین وصحرارا

۱ـ سل ، مد ، یافت ۲ـ سل ، مد ، سپاه بی‌اندازه . ۴ـ سل ، مد، بزودی برکند ۴ـ بت، بسیار

آب در بست تا پرآب وخلاب و بُرنی شود و لشکر سلطان درآن بُرنی وخلاب افتد درآن انبوهی پیاده که آنرا عدد ازصد هزار و دویست هزار بگذشته بود مغرور شده و سلطان با سواری کم وبیش ده هزار از حضرت **غزنین** برسید وازآب **سند** عبره‌کرد **محمدباحلیم**[1] **معتصم نام** پسری داشت نیك شجاع و مردانه و باقوت وزور تمام‌که با چهل من‌گرزآهنین جنگ کردی پدر را گفت مرا دستوری ده که تا بروم و با این تازیانهٔ چهل منی جملهٔ لشکر سلطان را بزنم پدرش‌گفت صبرکن تا ازجمله آبها بگذرند که هنوز یك آب عبره نکرده‌اند آمدن تو بشنوند باز گریزند

(۱) **محمدبن باحلیم** از امرای نامدار **بهرامشاه** بود، **آل‌باحلیم** پیوسته دردربارسلاطین **غزنوی**معزز ومحترم‌بوده‌اند **بوحلیم، زریر، ربیع‌شیبانی** وبرخی دیگر ازاین خاندان ممدوح **ابوالفرج رونی ، مسعود سعد ، عثمان مختاری ، حسن غزنوی** بوده‌اند، **بهرامشاه** نخستین بارکه لشکر**بهندوستان**کشید وبرآنجا تسلط یافت **محمد** را بولایت در **لاهور** گذاشت در سال ۵۱۲ وی عصیان ورزید، **بهرامشاه** بهندوستان رفته او را گرفته محبوس ساخت وپس ازمدتی ویرابخشوده از بند برهاند ودگر باره حکومت هندوستانش داد ، **محمد** لشکر وسپاه فراوان از عرب و عجم وافغان وهندوگرد آورد وکفار و مخالفان را برانداخت وانگاه بداعیهٔ سلطنت سر از اطاعت **بهرامشاه** پیچید ، سلطان روانهٔ هندوستان گشت و باوی درحوالی **ملتان** جنگ‌کرد واورا بشکست سپاهش‌بگریختند و **محمدباحلیم** و دوپسرش در زمین برنی فرو رفتند، بهرامشاه **سالار حسین‌بن ابراهیم علوی** راکه از امرا بود بجای او درهندوستان بگذاشت وخود **بغزنین** بازگشت .

بگذار تا از آب **جندراهه** بگذرند یك نیمه[1] لشکر ایشان را بُرنی و خلاب باشد و یك نیمه[2] ما باشیم جمله را بزنیم و براندازیم، وازعصیان و کفران نعمت نیندیشید که خدایش بگیرد و بسوار و پیادۀ حشری کافر مغرور شد و بر سلطان وقت ولشکر اسلام شمشیر کشید تا خذلان آن در وی رسید سلطان سعید **یمین الدوله بهرامشاه** رحمة الله علیه نزدیك او رسول فرستاد و پیغام داد که باز گرد وفرمان برداری کن کــه در نعمت پرورده شدی ودر تربیت من برآمدی نمیخواهم نهالی کــه در صحن مملکت خود نشانده باشم وبآب انعام وتربیت پرورده را برافکنم هرچند تو سزاوارآن هستی امّا من ازکرم وعفو خود روا نمیدارم تشریف بستان وخلعت بپوش که جملۀ **هندوستان** ترا میدهم وسپاهسالاری **هند** بتومفوّض میگردانم[3] بازگرد وخود رابدنام مکن که پدرت این دولت را ازخدمتهای[4] پسندیده دارد وفراخورآن خدمتها تربیتها یافته است از روان اوشرم میدارم، چون رسول این پیغام بگزارد ، گفت چندین گفتگوی چیست یا فردا سر من زیرسم مرکب[5] سلطان خواهد بود یا بر تخت ملك ، چون رسول آن سخن[6] بشنید شگون[7] گرفت کــه برلفظ وی چنین سخنی رفت، باز گشت و در

۱ــ سل، مد، یك جانب ۲ــ سل، مد، یك جانت ۳ــ سل، میگردانیم
۴ــ مد ، سل ، خدمتها ۵ــ سل ، مد، اسب ۶ــ مد، سل، این سخن
۷ــ سل، رام ، سکون

خدمت پادشاه این کلمه باز گفت سلطان گفت اَلفالُ ماجَرى بگویید تا لشکر برنشینند طبلها بزدند ولشکر مصاف کشید و **محمد باحلیم** کافر نعمت چتر بازکرده برابرقلب حمله کرد بنخستین حمله اورا وچند پسرش را بیفگندند وسرش برنیزه کردند وایزد تعالی چنان خواست که آن زمین را که آب دربسته بود تا برنی شود ولشکرسلطان درآنجای افتد ودر برنی بماند بادی بفرستاد چنانکه حکایت کنند که در میان آن باد سواران سبزجامه بااسپان خنگ بدیدند جمله لشکر **محمدباحلیم** را برآنطرف راندند تا جمله درآن برنی افتادند وهیچکس ازآن بیرون نیامد و یك پسر او که در خدمت سلطان هوابی داشت **ابراهیم** نام که سیورو ریان[1] ازان نسلند بسلامت بماند و**محمد** وهفده پسرجمله کشته شدند و سزا و جزای کفران نعمت بدیدند چنانکه خدای عز و جل بیان کرده است ولایحیقُ المکرُ السّیّ ءُ اِلاّ باهلِه(۱) درآن زمین تا درین ایام هرکه جویی عمارت کند یاحوضی وچاهی کند از میان گل اسپ ومرد پوسیده وجوشن وزرهٔ زنگ گرفته وچاك شده بیرون میآید لشکرحشری عاقبت برین جمله باشد تا درین باب تأمل کند وبسپاه حشری مغرور نگردد .

چنین گویند که درزمان پیشین درشهر **مصر** درسالی یکبار رودنیل برجوشیدی وموج زدن گرفتی وبانگ کردی وآب درخانه وباغهای ایشان درآمدی و ویران کردی وکشتها را ببردی و درختانرا از بیخ برانداختی

۱ ــ سل، بن، سئودوزیان

(۱) سورة الفاطر ، ۴۱ .

تا دختری بکر بداد رسیده را بزرو زیور و جامه‌های مرتفع بیاراستندی چنانکه عروسانرا آرایند درآب انداختندی آب بیارامیدی و از خراب کردن بازایستادی وقتی چنان اتفاق افتاد که درآن روز که اینواقعه خواست شد[۲] سیّاحی برسید صاحب فراست جهان دیده وگرم وسرد ونیك وبد عالم بیازموده و درکارها و واقعها تجربه یافته مردمانرا دید که قماش و متاع از خانه‌ها میگریزانیدند واز جایها وخانها تحویل میگیرند وتشویشی و دل نگرانی پیدا آمده بود ایشانرا پرسید که چه واقعه است که جمله شهر را دل نگران ومشوّش خاطر میبینم همانا که سلطانرا گردشی است یا دشمنی خواهد رسید گفتند هردو نیست درهرسال[۳] روزیست که این رود نیل بشورد ودر جوش آید وتمامت خانه‌ها و باغ ویران کند تا دختری بکر بداد رسیده[۴] بانواع زر وزیور آراسته چنانکه عروس را بخانهٔ شوی فرستند درا ندازیم این آب بیارامد و ازخراب کردن کم کند این آن روزست جمله اعیان ملك و ارکان دولت و معارف شهر هرسال دختران را بنوبت بیند اختندی امروز نوبت دختر ملك وجز وی فرزندی ندارد اگر او را بآب[۵] اندازند وملك را واقعه باشد ملك ازخاندان این پادشاه نیکوسیرت که بامردمان ورعایا معاشرت خوب میکند برود این تشویش ودل نگرانی ازآنست سیّاح پرسید که میان آب هیچ علامتی پیدا آید گفتند دستی تا

---

۱ و۴ـ مد، بنارسیده ۲ـ بت، بود ۳ـ سل ، مد، در هرسالی ۵ـ سل ، درآب

آرنج پیدا آیدنگار نهاده ودرهر انگشتی انگشترین[1] چندانکه این دختر
را بیندازند آن دست آن دختر را بگیرد و باخود فرود برد وناپیدا شود و
آب بیارامد وازخراب کردن بازایستد سیّاح گفت بروید وپادشاه رابگویید
که سیّاح[2] آمده است میگویدکه اگر از این واقعه شمارا برهانم و این
دختر تو[3] بسلامت بماند وباغ وبوستان وخانه‌ها وقصرها ویران نشود مرا
چه‌دهد[4] پادشاه وقت را[5] این‌حال خبر[6] دادند نیك‌شاد شدگفت‌اورابخوانید
تا ببینم وسخن او بشنوم چون بنزدیك پادشاه بردند او را گفت ازین بلا
اگر[7] مارابرهانی ودخترمن بسلامت بماند دختررا بزنی ویك‌نیمهٔ مملکت[8]
ترا دهم[9] سیاح گفت مرا برین گفتار اعتماد میباید جمله اهل شهر واعیان
وارکان مملکت سوگند خوردن وعهد کردن[10] و پادشاه هم عهد کـرد و
بسوگند مؤکد گردانیدکه این عهد را خلاف نگردانم[11] وازین رجوع[12]
نباشد سیّاح گفت دختررا همچنانکه رسمست آراسته بیارید وبمن سپارید
وجایی‌که بلند تر باشد وآن دست را نیکو بتوان دید مرا[13] برید و بمن
نمایید همچنان بکردند چون وقت[14] شد آب در جوش آمد ومـوج زدن

۱ـ مد، انگشترینی ۲ـ مد،سل،سیاحی ۳ـ مد، دخترپادشاه
۴ـ مد، سل، چه میدهید ۵ـ مد ، سل ، وقت را از ۶ـ سل ، اعلام
مد، آگهی ۷ـ مد، اگرازین‌بلا ۸ـ مد، ملك ۹ـ مد، سل، میدهم
۱۰ـ مد، سل، خوردند وعهدکردند ۱۱ـ مد،کرده نیاید ۱۲ـ مد، سل،
و ازین سخن رجوع ۱۳ـ مد، مرا آنجا ۱۴ـ مد، سل ، وقت‌آن شد

گرفت وآب بکوچه‌ها ومحلّت‌ها وباغ وبوستان دررفت و دست پیدا آمد
هر پنج انگشت گشاده در بالاکرده این سیّاح دست دخترگرفت وبایستاد
بدو انگشت اشارت کـردآن دست درآب فرو رفت و آب از موج زدن
بیارامید و خانه‌ها وباغها از ویران شدن مسلم ماند ودختر بسلامت بماند
ملك را خبرکردند حیران‌گشت وجملهٔ اهل مملکت **مصر** در تعجب آن
فرود ماندند[۱] که این چه سحرکرد واین بلا راچگونه بدین اشارت دفع
گردانید پادشاه بنزدیك او رفت وگفت دختر بنکاح درست عقد میکنم و
ترا میدهم ویك نیمه مملکت‌ترامسلّم میدارم حال‌آن انگشت مارا معلوم
کن تـا از علم تو فـایده گیریم ، گفت مرا بعقد دختر ویك نیمهٔ ملك تو
حاجت نیست اشارت دست‌آن بودکه هرپنج تنی‌که بایکدیگر دل موافق
باشند هیچکس برایشان بر نیاید وبدیشان بدی نتواند کرد من جواب‌آن
باز دادم که پنج کس بسیار باشد و دویاری که موافق وبیك دل ویك پشت
باشند هیچکس ایشان را هیچ نتواند کرد وبدیشان بدی نتوانـد رسانید
او را تحسینهاکردند ومبلغ زر وسیم وجواهر ومتاع دادند هیچ چیز قبول
نکرد بعد ازآن هرگز درآن شهرآن واقعه نبود تا معلوم گرددکه موافقت
وهم دلی معتبرست نـه بسیاری و اختلاف چنانکه خدای عز و جل بیان

۱ــ ل، مد، فرو بماندند

فرموده است کم من فئةٍ قَلیلَةٍ غَلَبت فئَةً کثیرة بِاذنِ اللهِ و اللهُ مَعَ الصابرین.[1] ای بسا گروه اندك یك دل که گروه بسیار را غلبه‌کرده است بفرمان خدای عز وجل و خدای تعالی مرصابرانرا دوست دارد و در هر حالی که باشد باایشانست در روزجنگ، درآن سختی ثبات‌کنند تا ببرکت صبر خدای تعالی اورا ظفر دهد و نصرت کند انشاءالله تعالی.

(۱) سورة‌البقره ، ۲۵۰

باب بیست و پنجم

باب بیست و پنجم

اندر فضیلت غزو[1] کردن وجهاد برکافران و دشمنان دین

قال الله تعالی و العادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمغیرات صبحاً.(1) ایزد سبحانه وتعالی سوگندیاد میکندببانگ‌شکم اسپ غازیان در دوانیدن و حمله کردن برکافران وآتش جستن از سنب[2] اسپ غازیان که نعل برسنگ رسد و بغارت کردن غازیان بوقت صبحدم مرکافران را و بدانکه جهاد کردن بر کافران فرض کفایتست اگر قومی بغزو[3] رو نداز گروه[4] دیگر از مسلمانان بیفتد که نروند برآن بزه کار نباشند وپیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بامدادی یاشبی‌کند درراه خدای درغزوکافران فاضلترباشداورا ازآنچه هرچه برروی زمین‌باشد وهرکه درصف غازیان یك ساعت بایستد فاضلتر از عبادت شست ساله باشد و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که هرگزگرد سنب اسپ غازی ودود دوزخ برروی مرد مسلمان جمع نشود بروز قیامت وپیغامبر میگوید علیه‌السلام که روز قیامت سه

۱ــ مد، سل. غزا ۲ــ سل، مد، سم ۳ــ سل، مد، بغزا

۴ــ سل. مد، اگرگروهی

---

(۱) سورة‌العادیات ۹۷ ، ۱ و ۲ و ۳

گروه پیش از دیگر خلایق در بهشت روند یکی شهیدکه در راه حق کشته شده باشد دیگر بنده یکه طاعت خدای بر طاعت مولی مقدم دارد سیوم درویشی که او را عیال بسیار باشد ودر درویشی پارسایی ورزد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید که هرکه در راه خدای غازیی را اسپ دهد همچنان باشد که در راه خدای بنفس ومال خود غزو میکند وهرکه غازیی را شمشیری دهد روز قیامت آن شمشیر را خدای تعالی زبان دهد که من شمشیر فلانم وتا روز قیامت از جهت اوجهاد کرده‌ام وهرکه تیری اندازد در راه خدای ایزد تعالی آن تیر را بپروراند تاروز قیامت بیاید درجمع خلایق از کوه احد بزرکتر شده باشد وثواب آن در ترازوی او باشد و هرکه غازیی را برستور نشاند در راه خدای روزقیامت اورا علمی ونشانی باشد که خلق او را بدان بشناسند وهرکه سپری دهد غازی را روزقیامت آن سپر اورا ازآتش دوزخ حجاب کند وهرکه در راه خدای نیزه زند کافری را روزقیامت اورا نوری‌باشد درآن تاریکی قیامت ومراو رالوایی باشد چون بوی مشك که بخلایق رسد و هرکه غازیی را آب دهد روز قیامت خدای عزوجل اورا سیراب‌گرداند وهرکه برادرمسلمان غازی را زیارت‌کند ایزدتعالی بعدد هرگامی او را نیکی دهد وبعدد هرگامی‌بدی از دیوان او پاك گرداند وهرکه اسپی ازجهت غزونگاه دارد ایزد تعالی بعدد هرموییکه بران اسپ باشد نیکی در دیوان او بنویساند وبدی پاك

گرداند و هرکه شبی در راه خدای پاس دارد ایزد تعالی از هول و فزع روز قیامت او را ایمن گرداند وصحابه رضی‌الله عنهم چنین[1] گفته‌اند که شمشیرغازیان‌کلید درهای‌بهشتست وچون صف غازیان‌وکافران برابرشوند حوران بهشت خود را بیارایند وبنظاره بایستند وچون حمله برندگویند ای خدای او را نصرت کن وبرجای ثابت دار واو را یاری ده اگر ازپیش کافران بازگردد ازو درحجاب شوند وگویند ای خداوند اورا بیامرز اگر شهید شود باوّل قطرهٔ خونی‌که ازوجدا شود خدایش بیامرزد وهرگناهی که‌کرده باشد باخون یکجابیرون‌آید وپاك شود ودوتن ازحورالعین فرود آیند وگرد از روی او پاك کنند.

ودرغزوی ازغزوها غلامی حبشی‌ناگرویده بنزد پیغامبر علیه‌السلام آمد وگفت یا رسول‌الله رویم زشتست وبویم ناخوشست اگـر در خدمت تو کشته شوم کجا باشم پیغامبر[2] گفت در بهشت باشی غلام اسلام آورد ودر جنگ رفت وهردو گـروه بایکدیگر حمله کـردند این غلام شهید شد پیغامبرعلیه‌السلام یاران راگفت[3] که برادر خود را بطلبید یاران گفتند یا رسول‌الله این[4] حبشی در فلان وادی‌کشته شد پیغامبر علیه‌السلام با یاران بر بالایی رفت وگفت امروز خدای عزوجل رویت را نیکوگردانید وبوی

۱ــ سل، مد، وصحابه چنین ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام

۳ــ بت، میگفت ۴ــ سل، مد، آن

ترا ببوی خوش بدل کرد وروی از وی بگردانید یاران گفتند یارسول‌الله ترا دیدیم‌که روی از وی برگردانیدی گفت بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت ویست[۱] که جفتان حورالعین‌را دیدم‌که بایکدیگر[۲] پیش دستی میکردند چنانکه خلخالهای ایشان بدیدم چنین روایت‌کرده‌اندکه غازیان سه گروه‌اند یك‌گروه‌آناندکه[۳] حرب کنند ودیگرگروه آناندکه اسپان و ستوران غازیان چرانند ویك گروه آنانند که خدمت غازیان کنند و در ثواب برابر باشند وآنکس را که خدمت ایشان کند ثواب بیش باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بمیرد و اورا خدای[۴] بیامرزد آرزو کند که خدای عزوجل اورا بدنیابازفرستد امّا ازهول مرگ بترسد مگر شهیدکه فضیلت وثواب شهادت‌یافته باشد آرزوکندکه ده باربدنیا بازآید تا دیگر بار شهید شود و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه شهادت آرزو کند وبشهادت نرسد وبمرگ بمیرد ثواب شهیدان بیابد و **سعید جبیر**(۱)

۱ـ سل، مد، اوست ۲ـ سل، مد ، بن ، چنان باحورالعین وی را دیدم‌که بیکدیگر ۳ـ سل، آنانکه ۴ـ سل، مد، خدای اورا

(۱) **سعیدبن جبیر.** ازامرای مشهور عربست با**عبدالرحمن‌محمدالاشعث** بر**حجاج** خروج‌کرد و پس از شکست ببلاد ایران فراکرد پس از چندی بمکه رفت **خالدبن عبدالله** والی **مکه** او را بگرفت و پیش **حجاج** فرستاد . چنانکه **ابن‌اثیر** نوشته است **حجاج** در سال ۹۴ هجری او راکشت **فصیحی** در مجمل قتل وی را در سال ۹۵ ضبط‌کرده است ، پس از مرگش **حجاج** شبی اورا درخواب دیدکه دامان او راگرفته میگوید ، ای دشمن خدای مرا بچه جرم‌کشتی ، ازان پس‌پیوسته **حجاج** ازاین‌خواب وحشت‌داشت وهمواره‌میگفت مالی ولسعیدبن‌جبیر مالی ولسعیدبن جبیر تا آنکه عقلش مختل‌گشت وبدان بیماری ازاینجهان رفت

میگوید رحمة الله علیه درین آیت که فصعق مَن فی السّموات و مَن فی الارض الا مَن شاء الله. آنکسانی که ایشان را استثنا کرده است شهیدانند که شمشیرها حمایل کرده باشند وگرد بر گرد عرش میگردند و **عبدالله مسعود** میگوید درین آیه که بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبّهِم یُرزَقونَ یعنی شهیدان زنده‌اند و روزی خود میخورند و جانهای شهیدان همچون مرغانی سبز باشند و در بهشت هرجا ایشانرا باید میبرند و روزی خود میخورند و در قندیلها که از عرش آویخته است آنجا بازمیروند وساکن میباشند وپیغامبر علیه السلام میگوید که هرکه برکافران بدان مقدار حرب کند که اشتری بدوشند جایگاه او در بهشت باشد وهرکه در راه خدای زخمی یافت یا جراحتی شد که ازآن خون آید روزقیامت میآید خون ازآن جراحت میرود رنگ چون رنگ زعفران و بوی چون بوی مشك وپیغامبر علیه السلام میگوید که روزقیامت جملهٔ چشمها گریان باشد مگرچشم چهارگروه یکی چشمی که در راه خدای زخم یافته باشد و از بینایی بشده و دیگر چشمی که از بیم خدای بگریسته باشد وسدیگر چشمی که از بیم خدای شب بیدار داشته باشد و نخفته وچهارم چشمی که غازیان را پاسبانی کرده باشد وسلاح و اسپ و رخت ایشان نگاه داشته پیغامبر علیه السلام میگوید هر که اسپی را نگاه دارد در ثغری تابدان غزو کند اگرچه یکروز باشد فاضلتر

از آن باشد که هزار روز روزه داشته باشد و هزار شب عبادت کرده و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هر که تکبیری کند در روی کافران در روز حرب روز قیامت سنگی‌گردد در ترازوی او گرانتر از جملهٔ آسمانها و زمین و آنچه درآن میانست و هرکه در راه خدای عزوجل غزوکند و بگویدلاالهالاالله والله‌اکبر بآوازبلند خداوند تعالی بفرماید تا بنویسند در دیوان او رضوان اکبر و هرکرا رضوان اکبر نوشتند میان او و پیغامبر و **ابراهیم**[1] و **ساره** بروز[2] قیامت جمع گردانند.

وقتی مردی بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و گفت من مالی دارم چند خرج کنم تا ثواب مجاهدانی‌که در راه خدای غزو میکنند بدان رسم گفت چند مال داری گفت شش هزار دینار سرخ دارم پیغامبر گفت علیه‌السلام[3] اگرجمله مال خرج‌کنی برابر یك خواب غازی‌نرسی پیغامبر علیه‌السلام میگوید روز قیامت گروهی باشند که برصراط همچون باد بگذرند که برایشان نه حساب باشد نه عذاب گفتند ایشان کیان باشند گفت قومی باشندکه در ثغرهای‌کفر بمیرند وکافرانرا در دیار اسلام‌آمدن نگذارند و حکما چنین گفته‌اند که غازی را در حرب کردن خصلت ده

۱ــ سل ، مد ، ابراهیم علیه‌السلام ۲ــ سل ، مد ، در روز
۳ــ سل، مد، پیغامبر علیه‌السلام گفت

جانور باید دل شیر که از هیچ نترسد وکبر پلنگ که دشمن را تواضع نکند و شجاعت خروس[۱] که بجمله اعضاء جنگ‌کند وحملهٔ خوك‌که باز پس نرود اگرچه برو حمله کنی روی نگرداند و غارت گرگ و دلیری اوکه از یکسو برانی بدیگر سو درآید و بار برداشتن مورچه‌که دوچند خود بردارد و صبرکردن درازگوش که هر زخم که رسد شکیبا باشد و وفای سگ اگرخصمش درآتش در رود اوهم در رود وفرصت نگاه داشتن خُروه‌که چون فرصت یافت فوت نکند وپاس داشتن و بیدار بودن‌کلنگ که خود را و یارانرا پاس دارد و بزرگان **ترکستان** گفته‌اند که (پادشاه و لشکرکش را ده خصلت بهایم باید تا در لشکرکشی چست آید شجاعت خروه و مهربانی ماکیان و دل شیر وحمله کردن خوك و چپ دادن روباه و صبرکردن سگ بر جراحت و پاس داشتن کلنگ وحذر کردن زاغ و غارت کردن گرگ و ساکنی گربه.)

سلمان پارسی رضی‌الله‌عنه میگوید وقتی بگذشتم به **شرحبیل بن السمط**(۱)که در قلعه‌یی[۲] بود از قلعه‌های[۳] **پارس** ، گفتم شما را حدیثی

۱ـ بن، بت، خرس ۲ـ سل،مد، قلعتی ۳ـ مد، قلعتهای

---

(۱) **شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبله** ـ کنیهٔ وی **ابویزید** بود در خلافت **معاویه** امارت **حمص** داشت مخالفت اوبا حضرت امیرالمومنین **علی** علیه‌السلام مشهورست ، در سال چهلم ازهجرت عمرش بسر رسید .

بکنم[۱] که از پیغامبر علیه‌السلام شنیده‌ام گفتند بکن[۲] گفتم هرکه دریك روز در ثغری بباشد بهتر باشد ازروزهٔ یکماهه وقیام‌آن وهرکه درثغری بمیرد ازعذاب‌گورایمن باشد وعمل اوهرروز زیادت میشود تاروز قیامت.

پیغامبر را علیه‌السلام پرسیدند که اسلام چیست گفت سخن خوش گفتن و طعام دادن و سلام کردن ، گفتند[۳] که اسلام کدام کس فاضلتر[۴] گفت ازآنکس که مردمان از دست و زبان اوایمن باشند ، گفت کدام نماز فاضلتر گفت آنکه قیام او درازتر باشد ، گفتند کدام ایمان فاضلتر ، گفت آنکه در محنت صبرکند و در نعمت بذل نماید ، گفتند کدام صدقه فاضلتر ، گفت آنکه از دست تنگی و درویشی آنچه میسّر شود بدهد ، گفتند کدام برده آزاد کردن فاضلتر ، گفت آنکه به بها گرانتر باشد ، گفتند کدام غزو و جهاد فاضلتر ، گفت آنکه اسپ پی‌شود و خون ریخته گردد[۵] ، پیغامبر علیه‌السلام گفت که جمله چشمها گریان باشد مگرچشمی که در راه خدای عز و جل[۶] پاس داشته باشد وقتی پیغامبر علیه‌السلام **عبدالله‌رواحه**(۱) رادرسریّه بغزو میفرستاد وآن روزآدینه بود یارانش

۱ـ سل، مد، بگویم ۲ـ سل، مد، بگو ۳ـ بت ، گفتن
۴ـ سل، مد، فاضلتر باشد ۵ـ بت، نگردد ۶ـ سل، مد، عزوجل بغزو

(۱) **عبدالله‌بن رواحة بن ثعلبة الخزرجی** ، **ابومحمد** کنیه داشت ، در جنگ ، **عقبه** ، **خندق** ، **بدر** ، **احد** ، **حدیبیه** ، **و خیبر** در رکاب حضرت رسول اکرم بود وی شاعری بلیغ بود حضرت را مدح ومشرکان راهجو میکرد ، و در جنگ **روم** که‌آنرا **موته** گویند درسال هشتم از هجرت شهادت یافت

جمله بامداد برفتند او باز گشت که در خدمت پیغامبر نماز جمعه بکنم
در عقب یاران بروم پیغامبر علیه‌السلام او را بدید گفت چه بود ترا که
بامداد با یاران نرفتی گفت دوست داشتم که در خدمت تو نماز بکنم[1] در
عقب یاران روم پیغامبر گفت اگر آنچه در روی زمین مالست صدقه‌کنی
در ثواب رفتن بامداد ایشان نرسی .

۱ـ سل ، مد، کنم

باب بیست و ششم

باب بیست وششم

اندر ستدن فئی غنیمت از لشکریان وحشم وستدن جزیه و خراج از کافران و ذمّیان

قال الله تعالی یَسئلونَکَ عَنِ الاَنفال قُلِ الانفالُ لله وَالرَّسولِ فاتّقوا الله وَاَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم واطیعُوا الله وَرَسُولَه ان کُنتم مؤمنین. ایزد تعالی پیغامبر را خطاب میکند و میگوید ای **محمد** میپرسند ترا از فئی غنیمت بگوی که فئی غنیمت مرخدایراست و رسول او را،[1] بترسید از خدای و میان یکدیگر صلح کنید و خدای و رسول او را فرمانبرداری کنید اگر ازگرویدگانید، بدانکه فئی غنیمت حلالست مرمسلمانانرا وهرچه لشکریان بیارند از اسپ و اشتر وگاو وگوسفند و برده ومتاع و سلاح خمس واجب آید که سلطان بستاند وپیش ازآنکه غنیمت قسمت شود روا باشد پادشاه و والی و لشکرکش را که اسپی یا اشتری یا برده‌یی یا سلاحی که او را خوش آید بردارد وآنرا صفیه خوانند و اگر درهمه لشکر یك سر دوسر برده یا اسپ ویا اشتر ومتاع وآنچه بیارند همه را درقسمت است[2] ونشاید

۱ـ سل، او را پس　　　۲ـ سل، مد، قسمت کنند

که چیزی پنهان کنند و در میان قسمت نیارند کـه هر که چیزی پنهان کند و خمس آن ندهد روز قیامت میآید وآن چیز برگردن گرفته واو را گرد عرصات میگردانند تا همه را معلوم باشد[1] که درغنیمت خیانت کرده است و این خمس غنیمت حق خدای و رسول[2] ویتیمان و مسکینان و راه گذریان است[3] و راه گذریان کسانی باشند که تجارت کنند و ایشانرا اندر راه قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و سهم پیغامبر علیه السلام بسبب وفات اوهم برافتاده است او برسهم این طایفه ضم شده و درویشان و اقربا درین سهم درآیند و نشاید که توانگرانرا دهند ، اگر یك تن و یا دوتن بدار حرب روند و ازآن طایفه چیزی بیارند خمس نستانند واگر مسلمانی کافر حربی را بکشد اسپ و سلاح و جامهٔ آنکس را بستاند نشاید که ازو بستانند ، و برکافران حرب کردن واجبست و اگر وقتی کافران بشهری از شهرهای مسلمانان آیند تا نهب وکشش کنند نفیرعام بکشند وروا باشد که زنی بی‌دستوری شوی وبنده بی‌اجازت مالك بیرون روند وحرب‌کنند، و اگر مسلمانان بدار حرب روند وشهری یا قلعه‌یی[4] را محصر کنند باید که نخست ایشانرا باسلام آرند اگر اجابت کردند دست از جنگ کردن

۱ـ سل ، مد، معلوم‌شود ۲ـ سل، مد، علیه‌السلام ۳ـ سل، مد، بن، رام، راه گذریان ۴ـ سل، مد، قلعتی

باز دارند[۱] واگر قبول نکنند جزیه طلب‌کنند اگرجزیه پذیرفتند جنگ بگذارند که خون ومال ایشان همچون خون ومال دیگر مسلمانان باشد و روا نباشد که جنگ کنند تا باسلام نخوانند اگر اسلام و جزیه قبول نکنند جنگ پیش برند و از خدای عزوجل نصرت خواهند و منجنیق نهند وخانه‌هاشان بسوزند ودرختان‌ایشان[۲] ببرند وآب‌برانند[۳] وکشتهاشان بچرانند وبریشان‌تیردست وتیرناوك انداختن‌گیرند اگرچه درمیان ایشان مسلمانان اسیر را سپر سازند دست از تیرانداختن ندارند وقصد برکافران دارند، واگر لشکری انبوه باشد باك نباشد که زنان ومصحف را با خود ببرند واگرلشکری اندك یا سریّه‌یی باشدکراهیت باشدکه زنان ومصحف را بیرون برند و روا نباشد که زنان بی اجازت شوی یا بنده بی‌فرمان مالك جنگ‌کند مگرآنکه نفیرعام باشد، ونشایدکه مسلمانانرا عذرکنند ویا مُثله‌کنند ویا زنانرا بکشند ویا بچگان طفل کافر یاپیران فرتوت را یا مُقعد ویا نابینا را بکشند مگرکسی را که درجنگ فرمودن رایی باشد ویا زن پادشاه‌باشد، ونشایدکه دیوانه رابکشند واگر پادشاه ولشکر کش مصلحت بیندکه صلح کند روابا شد وصلح را مدتی معیّن کند واگر در نقض صلح منفعت بیند جنگ کند و اگر ایشان بخیانتی ابتدا کنند

۱ ـ سل ، بدارند ۲ ـ سل ، درختانشان ۳ ـ مك ، و آب برایشان بدارند

جنگ کند و کشتن فرماید و اگر بندگان ایشان درلشکر مسلمانان آیند
نشاید که کسی ایشانرا بنده گیرد که حکم ایشان چون آزادانست و روا
باشد لشکر را که از دار حرب علفه[1] آرند و بخورند آنچه ازطعام بیابند
وهیزم بسوزند و از روغن ایشان سرچرب کنند وهر سلاح که بیابند بدان
جنگ کنند و هرکه سلاحی یابد کسی دیگر را در آن قسمتی نباشد و
(هرکه از ایشان اسلام آرد او وفرزندان او در امان باشند[2]) وروا نباشدکه
سلاح براهل دارحرب بفروشند ویا اسیرانرا بسلاح بازخرند و(اگر شهری
بقهر وغلبه گشاده شود پادشاه مخیّر باشد خواهد میان مسلمانان زمینهای
ایشان قسمت کند وخواهد بریشان مقرر دارد و خراج تعیین کند واگر
اسیران در دست[3] افتاده باشند خواهد بکشد خواهد بنده کند و خواهد
آزاد کند بگذارد تا خدمت مسلمانان کنند و روا نباشدکه بدارحربشان[4]
باز فرستد) و اگر بریشان ستور ومواشی باشد بوقت بازگشتن بردن میسّر
نگردد جمله را بکشند و بسوزند وروا نباشدکه پی‌کنند وزنده بگذارند
و غنیمت را در دارحرب قسمت نکنند تا از دیار حرب بیرون نیاورند
سواران مقاتله و غیر مقاتله در قسمت برابر باشند و اگر ایشانرا مددی
رسد از مسلمانان در دارحرب پیش از انکه از دار حرب بیرون آیند

۱ـ سل، مك، علف ۲ـ بت، فرزندان طفل‌ومال اوهمه درامان باشند
۳ـ سل، بردست ۴ـ مد، بدار حرب ایشان را

ایشانرا درآن شریك کنند و اهل بـازار لشکر را در خمس غنیمت حق
نیست مگر کسی که جنگ کرده باشد واگر یك تن ازمرد ویا زن‌کافری
را یا جماعتی را از اهل شهری یا حصاری امان دهد روا باشد ونشاید که
کسی از مسلمانان ایشانرا بکشد مگر که درآن مکری و فسادی باشد و
روا نباشد امان ذمّی و اسیر و بازرگانی که بامان بنزدیك ایشان رود و
روا نباشد امان بنده بنزدیك **بوحنیفه** و **بویوسف** مگر کـه خواجهٔ او
دستوری داده‌باشد بجنگ‌بنزدیك **محمد** امان او روانباشد، واگرمتاع و
قماش مسلمانـان اهل دارحرب[1] ببرند ملك ایشان گردد واگر مسلمانان
نصرت یافتند این قماش ومتاع بازآوردند اگر پیش از قسمت متاع خـود
باز برند روا باشد واگر بعداز قسمت بشناسند بقیمت باز خرند و اگـر
بازرگانی بدارحرب رود ازآن‌قماش‌نخرند بیرون آرند مالك اوّل مخیر
باشد خواهد بدان بها که بازرگان خریده است بازخرد وخواهد بگذارد
و اگر بندهٔ مسلمان بگریزد و بدارحرب رود او را بگیرند ملك ایشان
نشود، واگر پادشاه را استوری[2] نباشد فئی‌غنائم برآن بار کنند برلشکر
قسمت کنند تا بدار اسلام برند ، روا نباشد که از غنیمت تا قسمت نشود
چیزی بفروشند وهر که در دارحرب وفات کند نصیب او ورثهٔ او را دهند

۱ــ یت ، دارالحرب ۲ــ مد، ستوری

وچون ازدارحرب بیرون آمدندروا نباشد که علفی که ازغنیمت باشد بخورند یا ستوررا دهند تا قسمت نشود وپادشاه باید که غنیمت قسمت کند خمس بستاند وچهار خمس دیگر برغنیمت کنندگان قسمت کند سواری رادوتیر و پیاده را یك تیر و **بویوسف** میگوید سواری را سه تیر اسپ دو تیر مرد را یك‌تیر، سوار مرکب وغلامانه[1] برابر باشند، واگر سواری بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازآن اسپش سقط شد قسمت سوارش‌دهند واگر پیاده بدارحرب رفت‌وغنیمت آورد بعدازان سوار شدقسمت‌پیاده‌دهندش، وبنده و زنان و کودکان وذمّیان‌راازغنیمت نصیب نباشد، وهرکه زمین‌مرده رازنده کند ملك او باشد و **بویوسف**(۱) میگوید اگرمتصّل زمین خراجی[2] باشد آنهم خراجی باشد واگر متصّل زمین عشری باشد آنهم عشری باشد و **محمد**(۲) میگویدهرکه زمین‌معطّل مرده رازنده کند ودران زمین‌چاهی کند یاچشمه‌یی بیرون‌آرد وآن زمین ملك کسی‌نبوده باشد عشر واجب آید واگربآب جویی که روان باشد ویا رودباری بود ازآن زمین‌خراج

۱ــ مد، غلامان ۲ــ مد، خراج

(۱) **قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم الجنیفه.** از أئمه قرّا ومشایخ و علماء در عهد **هرون‌الرشید** بود بسال ۱۸۲ ه در گذشت وهشتاد و نه سال عمر داشت

(۲) **امام ابوعبدالله محمدبن حسن‌الشیبانی** از مشاهیر علماست درسال ۱۸۹ه در **ری** وفات یافت

واجب آید وخراج آنست که امیرالمومنین عُمر رضی‌الله عنه فرموده است درهرجزیبی[1] مکهای یك قفیز غلّه ویك درم . در یك مکها از[2] انگور و درخت خرما کـه پیوستهٔ یکدیگر باشد و انبوه نه درم واجب آید و روا نباشد که زیادت از آنکه عُمر نهاده است چیزی بستانند وهر که از اهل خراج مسلمان شود همان خراج ستانند کـه پیش ازان بوده است و روا باشد که مسلمانان زمین خراج بخرند از ذمّی همان خراج واجب آید که از ذمّی ستدندی وعشر در زمین خراج واجب نیاید چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید لایجتمعان العُشرُ والخراج یعنی عشر وخراج در ضیاعی جمع نشود یا عشر واجب آید یاخراج ، و جزیهٔ گزید دو نوعست یك نوع آنست کـه گزیدی نهند از جهت صلح وتراضی جانبین چنانکه مردمان اتفاق بینند وجنگ وخون ریزش ازمیان برخیزد ومردمان ایمن شوند و یك نوع آنست که پادشاه برشهری از شهرهای کافران غالب شود و املاك ایشان از خانه وضیاع وعقار برایشان مقرر دارد واجب آید که از توانگران در سالی چهل وهشت در مسنگ نقره واز اوساط در سالی بیست وچهار در مسنگ نقره واز درویشان کاسب دوازده در مسنگ نقره بستانند و زیادت ازین روا نباشد و از اهل عجم از جهودان و ترسایان و صابی ومغ وبت پرست جزیه واجب آید، از بت پرستان عرب ومرتدان و

---

۱ ـ سل؛ بن، جزیه‌ای ۲ ـ رام، رز

زنان و کودکان وزمن ونابینا و درویش که کاسب نباشند و رهبانان جزیه واجب نیاید وهر که اسلام آردبروجزیه باشد جزیه ازو بیفتد ونشاید که اهل ذمّت درشهرهای اسلام براسپ نشینند وزین وجامه ونشست او برخلاف رسم مسلمانان باید که باشد وهر که ازاسلام باز گردد ومرتدشود سه روز اورا باز دارند پس اسلام برو عرضه کنند اگر اسلام آورد فبها وگرنه او را بکشند واگر زنی مرتده شود او را نکشند محبوس کنند تا اسلام آرد وملك آنکه مرتد شود بسبب ردت ملك او زایل گردد اگرباز اسلام آرد ملك او شود ، اگر مرتدی کشته شود یا بمیرد آنچه در اسلام کسب کرده باشد بورثهٔ او که مسلمان باشند دهند و آنچه در حال ردت کسب کرده باشند بیت‌المال را باشد و اگر مرتدی بدار کفر باز گردد وقاضی حکم کند که بدار حرب رفت بردگان مد بر و مادر و فرزندان او آزاد شوند و اگر مرتدی بدار اسلام بازآید و اسلام آرد آنچه بدست ورثهٔ خود بیند بازستاند وآنچه اهل دارحرب هدیه فرستند بنزدیك پادشاهی[1] وجزیه دهند در مصالح مسلمانان باید که صرف کند و بدان مال ثغرهای مسلمانان و پلها و رباط‌ها را عمارت کند و قضاة اسلام وعلما و ارزاق مقاتله و غلامانی که بدان‌کار نصب باشند برقدر واندازهٔ آنچه ایشان را کفاف باشد بدهند واگر جماعتی یاغی شوند و راه مسلمانان بزنند اگر

۱ ــ مد، پادشاه اسلام

سلطان ایشان را بگیرد پیش از آنکه مالی برده باشند یا کسی را کشته ایشانرا حبس فرماید تاتوبه کنند واگر مال مسلمانی یا ذمّی برده باشند وآن مال و متاع برحال باشد بران جماعت که راه ایشان زده شده باشد[۱] قسمت کنندچنانکه هر کسی‌را ده درم شرعی(۱) یازیادت ازین برسدپادشاه دست وپای ایشان[۲] ببرد برخلاف و اگر کسی را کشته باشد و مال ببرده ایشان را بقصاص آن کشته بکشند و اگـر اولیاء کشته عفو کنند بدان التفات نکنند وقصاص فرمایند واگر کسی را بکشند و مال ببرند پادشاه مخیّر باشد خواه‌بکشندخواه زنده‌بردار کنند وشکمشان‌بنیزه‌سوراخ کنند تا بمیرند وسه روز آویخته بیش نگذارند و دلیل برین قصاص آنست که طایفه‌یی از اعرابیان رنجور شده و گر گرفته بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمدند[۳] اسلام‌آوردند پیغامبرراعلیه‌السلام یك رمه‌اشترشیری وچرایی‌بود از جهت آمد وشد[۴] مهمانان و وفود عرب که از قبایل و شهرها برسولی آمدندی نگاه داشته بود وبدیهای مدینه فرستاده این اعرابیان رابنزدیك آن اشتران فرستاد تا از شیر ولبون اشتران بخورند و از آن رنجوری و علّت نیکوشوند ایشان‌برحکم فرمان بنزدیك آن اشتران رفتند وروزی چند بودند وازان شیر اشتران فره بخوردند و ازان علّت نیکو شدند و

۱ــ مد، سل، ایشان را زده باشند ۲ــ سل، مد، ایشانرا
۳ــ مد، سل، بیامدند ۴ــ مد، آمد شد

(۱) هر درم شرعی هیجده نخود یعنی سه ربع درم صیرفی‌که بیست و چهار نخودست میباشد

قوی و توانا گشتند باز مرتد شدند و شبانانی را کـه اشتر چرانیدندی بکشتند و اشتران پیغامبر علیه‌السلام[۱] ببردند پیغامبر را علیه‌السلام خبر شد در عقب ایشان اشتر سواران فرستاد تا ایشان را بگرفتند و اشتران باز ستدند و بنزدیك پیغامبر آوردند بفرمود تا دست و پایشان بخلاف یکدیگر ببریدند و چشمهای ایشان بر کشیدند و شکمهاشان سوراخ کردند تا بزاری وخواری بمردند واین قصاص وحجّت بر یاغیان وقطّاع طریق و راهزنان گشت .

۱ــ سل ، مد ، علیه‌السلام را

باب بیست و هفتم

باب بیست وهفتم

اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر وحیلت ساختن آنکه در حصار بکار آید

بدانکه حصار گشادن و لشکر کشیدن و جهان گرفتن وغزا کردن عادت وسیرت پادشاهان بزرگ خطرست که مالها وخزینه‌ها واسپان قیمتی و تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه صرف شود تا مردان مبارز بردل جانبازی و نفسها فدا کنند و چنین کارهای بزرگ از دست ایشان برآید وحصار گشادن سنّت پیغامبران مرسلست چنانکه **شعیب** پیغامبر علیه‌السلام شهر **اریحا**(۱) گشاد و **داود** و **سیلمان** و **ذوالقرنین** علیه السلام غزوها بسنّت کردند وخلفای **راشدین** و خلفای **بنی عباس**[۱] شهرهای بزرگ و حصارهای حصین گشادندو نخستین حصاری که دراسلام گشاده شد حصار **بنی قریظه**[۲] بود وآنچنان بود که چون پیغامبر علیه‌السلام **ازمکّه** **بمدینه** رفت و جهودان را معلوم گشت که این آن پیغامبر آخرالزمانست وپیش ازمبعث

۱ـ بت، رضی‌الله عنهم ۲ـ بت، رام، حصار قریظه

---

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** نام محلیست **در شام**

بدو گرویده بودند و چنان دانستند که از فرزندان **اسحق بنی‌اسراییل** خواهدبود وچون بدانستند که ازفرزندان **اسمعیل** علیه‌السلام است حسد بردند وکافر شدند وبدونگرویدند ودشمنانگی[1] ظاهر کردند تا **بنی‌نضیر** را از **مدینه**[2] بیرون کردند و بگناهی که از ایشان در وجود آمده بود وآن‌قصّه درمغازی(۱) معروفست **بنی‌قریظه** بترسیدند وباپیغامبرعلیه‌السلام عهد کردند و بسوگند مُغلظّه مؤکد گردانیدند خبث و پلیدی جهودان **بنی‌نضیر** رابران داشت‌تادوکس‌ازمهتران چون **سلام‌بن ابی‌الحقیق**(۲) **وحی‌بن اخطب** رابه **مکّه** فرستادندتابرصنادید قریش‌وکافران **مکّه** عهد و بیعت کردند که ما باشما موافقت میکنیم بیایید تا شما از درون سون[3] وما از برون سون[4] **محمد** ویاران او را درمیان گیریم وهمه رابکشیم و

۱ـ مد ، دشمنانگی ۲ـ یت، رام، مکه ۳و۴ـ بت، سو ، سل، ارسوی درون وما از سوی برون

(۱) مغازی یعنی‌مناقب وبیان‌اوصاف غازیان وبدین‌نام **عمروبن‌قتاده‌بن نعمان** متوفی‌بسال ۱۲۰هجری و**ابوعبدالله‌محمدبن اسحق‌بن‌یسارالمطلبی**متوفی بسال ۱۵۱ را کتابست‌که نخستین راسیر ومغازی ودیگر را سیرالنبی والمغازی خوانده‌اندکه تلخیص‌المغازی ملخّص‌آنست

(۲) برخی نام اورا **سلام‌بن ابی‌الخفیف** نوشته‌اند بهرروجه این دوتن از بزرگان ودانشمندان یهود بودند و**بنی‌قریظه** را پیشوا وامیر وبا حضرت ختمی مرتبت عداوت میورزیدند **سلام** درسال ششم ازهجرت‌بدست **عبدالله‌بن عتیك** بقتل رسید و **حی‌بن اخطب** راپس ازفتح حصار **بنی‌قریظه** بانهصدتن دیگر بامر رسول اکرم گردن زدند

مستأصل‌کنیم‌تاهم شما وهم ما ازمخالفت وعداوت اوباز رهیم **ابوسفین بن حرب**[(۱)] با جمله قریش **عیینة بن حصن‌الفزاری**[(۲)] و **حذیفة بن بدر** را سرقبیلهٔ **بنی غطفان** و **حارث‌بن‌الحرث مرّی** را با قبیلهٔ **بنی مرّه** و **مسعودبن بریده** را با قبیلهٔ **اشجع** و **صفوان امیه**[(۳)] را باقبیله‌**کنانه** و **احابیش** را باده هزار مرد جنگی بیاوردند وچون پیغامبر علیه‌السلام را ازعهد جهودان و بیعت‌قریشان[۱] معلوم گشت جملهٔ صحابه رابخواند وحال باز گفت وتدبیر کردندکه چه‌میباید کرد **سلمان فارسی**[۲] گفت یارسول‌الله اگروقتی‌در زمین **پارس** دشمنی قصد جایی کردی خندق کندندی[۲] و از پس خندق بتیر وسنگ جنگ کردندی ونگذاشتندی که بشهردرآمدی[۳]

۱ــ سل، مد، قریشیان ۲ــ بت، سل، رضی‌الله عنه ۳ــ رام، کندیدندی

---

(۱) **ابوسفیان‌بن حرب** . از مخالفان حضرت رسول اکرم و از مؤلفهٔ قلوب قریش بود درسال ۸هجری اسلام آورد ودر سال۳۱ درهشتادوهشت سالگی وفات یافت. **ام حبیبهٔ** دخترش درسال ۷ هجری بشرف مزاوجت حضرت رسید و بسال پنجاهم وفات یافت

(۲) **عیینة بن حصن فزاری** . پیشوای طایفهٔ **غطفان** بود در سال ۳۲ وفات یافت

(۳) **صفوان‌بن امیه** . از مؤلفهٔ قلوب قریش‌بود درسال هشتم اسلام‌آورد ودر سال ۳۵ وبقولی ۴۲ وفات یافته است

و پیغامبر علیه‌السلام برحکم آن خندق‌کرد و **حی بن اخطب** بزیر حصار **بنی قریظه** آمد و گفت در بگشایید تا درآیم[1] **کعب اسد**[(1)] که مقدم **بنی قریظه** بوددرباز نکرد که[2] تومردی شومی ومارااز**محمد**[3] هیچ رنجی نیست وهرگز برما خلافی وبدعهدی نکرده است ما بروی خلافی نکنیم سخت بسیار الحاح کرد وچون دانست که در بازنخواهد کرد[4] گفت من گرسنه‌ام در باز کنید تا درون آیم چیزی بخورم چون حدیث گرسنگی شنید **کعب** شرم داشت که درباز نکند که ببخل منسوب شود درباز کرد تا در رفت، چندان اعزاز کرد که **بنی‌قریظه** عهد بشکستند و براو و بر قریشان[5] بیعت کردندچون‌قبایل‌عرب دررسیدند خندق‌بدیدندحیران‌شدند که دست بغارت وتاراج درشد وجنگ‌قایم گشت وهرروزبامدادتاشبانگاه جنگ کردند تابیست وهفت روزمدینه محصر[6] شد چون‌ایزدتعالی‌خواست که‌پیغامبرخودرامدد کند وشّردشمنان‌دفع گرداند **نعیم‌مسعوداشجعی**[(1)]

۱ــ مد، درآمدندی ۲ــ مد، تادرآییم ۳ــ مد، گفت

۴ــ مد، نخواهدگشاد ۵ــ سل، قریشیان ۶ــ رام، بت، حدیثی

(۱) **کعب‌بن اسد** نیز از بزرگان و پیشوایان **بنی‌قریظه** بود در سال پنجم بقتل رسیده است

(۲) **نعیم‌بن مسعودبن عامرالغطفانی‌الاشجعی** ازکبار صحابه وحیله وی در نفاق میان مشرکین مشهورست وفاتش درعهد **عثمان** (۲۴ ـ ۳۵ ه) است

را سعادت اسلام روزی کرد تا بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و در نهان بگروید و گفت یا رسول‌الله اگر من میان قریش و جهودان مخالفتی در افگنم وترا چیزی گویم برای مصلحت وقت مراعفو کنی ودر گذری گفت برو یا **مسعود** آنچه توتوانی بکن وهرچه خواهی بگوی ترا عفوست **نعیم** برخاست بنزدیك جهودان **بنی‌قریظه** رفت و گفت میان من و میان شما چندین سالست که دوستی ونمك خواری است[1] وهمه سال شمارا دوستدار و هوا خواه بوده‌ام و برخلاف آن هرگز چیزی دیده‌اید و شنیده‌اید همه بیك زبان بگفتند که مارا بر دوستی تواعتماد بوده است گفت ازاین مرد یعنی پیغامبرهرگز بشما بدی رسیده است یاعهدی‌بشکسته[2] وبرشما خلافی کرده است جمله گفتند که هرگز نبوده است گفت پس بدکردید و بدین مرد خلاف کردید طایفه‌یی را از راه دور برگرفتند بیاوردند[3] اگرکاری نتوانند کرد ایشان اسپ و اشتر دارند پای در پشت ستوران آرند بروند وشمارا بگذارند وبدست این مرد شما درمانید ببینید[4] که هرروز زیادت میشوند ، گفتند حیلت چیست گفت اینکه تا ازایشان گروکانی نستانید و در حصار نیارید استوار مدارید تا برشما موافق باشد که بعلف اسپ و

---

۱ ـ مد، سل، که دوستی‌است ونمك خوردنی‌است ۲ـ مد، بشکست

۳ـ مد ، سل، برگرفتیدبیاوردید ۴ـ رام، بت ، مد

اشتر تنك آمدند و از ثقه شنیدم کـه بخواهند گریخت گفتند این رای نیك صوابست چنین باید کرد پس از نزدیك ایشان باز گشت وبسوی لشکر قریش رفت وگفت میدانید که همه وقت شما را دوستدار و نیکخواه بوده‌ام گفتند همچنین است گفت من شنیده‌ام که **بنی قریظه** ازشکستن عهد این مرد وآوردن شما پشیمان شده‌اند و بنزدیك این مرد کس فرستاده که بد کردیم اگر از قریشان صد مرد گروکان بستانیم و بنزدیك تو فرستیم تا گردن ایشان بزنی مارا عفو کنی وازما خشنود شوی، واگر این راستست هرآینه از شما گروگان[1] خواهند خواست تا ندهید که حال بدین جمله[2] است واین‌راز کشف مکنید قریشان **ورقهٔ عطفان**(۱) **وعکرمهٔ بوجهل**[3] را بنزدیك جهودان فرستادند کـه مارا بر گرفتند و بیاوردند و برما عهد کردند[4] جمله موافقت‌کنیم ومرو را[5] ومسلمانانرا براندازیم روزها شدکه بیامدیم و استوران ما از بی‌کاهی هلاك شدند فرود آیید تا جنگ کنیم

۱ــ مد، گرو ۲ــ مد، سل، برین جمله ۳ــ سل، مد، ابوجهل
۴ــ مد،سل، برگرفتیدوبیاورید وبرما عهدکردید ۵ــ مد،سل، وآن‌مردم را

---

(۱) **ورقةبن عَطفان** و**عکرمةبن ابوجهل** ازبزرگان قریش‌بودند **عکرمه** درسال ۸ هجری اسلام‌آورد ودر سال ۱۱ شهادت یافت برخی‌شهادت ویرا درسال ۱۳ در جنگ مسلمانان با رومیان دانسته‌اند

و فارغ آییم ازین مرد ، ایشان جواب دادند که مارا برشما اعتماد نیست صد مرد بگروگان[1] مارا بدهید تا درحصار آریم آنگاه فرودآییم که مارا معلوم‌شده است که شما بخواهید رفت، ایشان بازآمدند حال باز گفتندکه والله **نعیم** راست گفت چون با ما موافقت نخواهند کرد اسپ و ستور ما هلاك شود وکاری نتوانیم‌کرد تدبیر رفتن کنید، شب را ایزد تعالی بادصبا[2] بریشان گماشت تاجمله خیمه‌ها و سایبانهای ایشان را بکند و دیگها از دیگدان بینداخت ورعبی وفزعی درمیان قریشان پیداآمد قریشان گفتند که جهودان باما خلاف کردند وباد وسرمای سختست وزمستان بود جملهٔ آتشهاشان[3] بکشت و پیغامبر علیه‌السلام از حال اختلاف قریش وجهودان خبر شد **حذیفة بن الیمان**(۱) را سوی لشکرگاه قریش فرستاد و گفت خبری بیار[4] وازخود هیچ کاری مکن چون **حذیفه** در میان لشکر قریش رفت **ابوسفین** یاران خود را گفت تفحّص کنید که در پهلوی هر کس کیست **حذیفه** زود دست‌یکی رابگرفت و گفت تو کیستی گفت من فلانم

۱ــ مد، بگرو ۲ــ مد، سل، بادصبارا ۳ــ مد، سل، آتشهای ایشان را ۴ــ مد، سل، خبری بیاور

(۱) **ابوعبدالله حذیفةبن حنبل ملقب به یمان** . از امیران مشهور سپاه عرب بود درجنگ **نهاوند** دلاوریها کرد **همدان** را او گشاد و در سال ۳۳ هجری وفات یافت

ابوسفیان گفت خیزید تا برویم که مقام دیر شد وکاری بر نیامد و ستور هلاك گشت وباد سرد برین‌جمله است من رفتم و براشتر نشست وهر سه‌پای اشتر بسته بود اگر پیغامبر علیه‌السلام نگفته بود که از خودکاری مکن یك تیر درکار وی کردمی جملهٔ قریش در شب برفتند و در هیچ جای مقام نکردند وبادشان[1] میبرد و زمان نمیداد تا سه روزه راه در یکشب ونیم روز برفتند تامنزلی که‌آنرا **حمراءالاسد**(۱) خوانند چون بامداد صحابه برخواستند هیچکس را ازجملهٔ قریش‌ندیدند وهر کس بخانهٔ خود رفتند و پیغامبر علیه‌السلام آبی برسر مبارك خود کرد که قریب یکماه بود که جنگ[2] میکرد و گرد وخاك برسرو روی مبارك وی می‌نشست نماز پیشین **جبرییل** علیه‌السلام برصورت **دحیهٔ کلبی**(۲) بیامدبر براقی‌سپید نشسته و

۱ــ مد، سل، وباد ایشان را ۲ــ مد ، یکماه بود جنگ

(۱) **حمراءالاسد** مکانیست درهفت فرسخی**مدینه**

(۲) **دحیةبن خلیفةالکلبی** از اصحابست وبغابت جمیل ونیکوروی‌بود و اکثر **جبرییل** بصورت وی پیش حضرت ظاهــر میشد. **شراف** زوجهٔ حضرت رسول اکرم‌که پیش ازتشریف مضاجعت وفات یافت دختراوست نامهٔ حضرت رسول اکرم به‌**هرقل**ورسالت **دحیه** ازجانب‌حضرت مشهورست وی تازمان**معاویه** بزیست عمرش زیادت از شصت سال بود بعضی وفات اورا بسال ۳۰ هجری دانسته‌اند

زین بوشی لعل برافگنده وجوشنی پوشیده ودستارچهٔ لعل برسم مبارزان برعمامه بسته گفت یارسول‌الله جامهٔ جنگ بیرون کردی هنوزفریشتگان[1] جامهٔ جنگ بیرون نکشیده‌اند پیغامبرعلیه‌السلام گفت جایی‌دیگرفرمان هست گفت بد**بنی‌قریظه** میباید رفت پیشتر برو و**بنی نجّار** را خبر کن تا ساخته شوند ومنادی فرمود جمله یاران باید که نماز دیگر درزیر حصار **بنی‌قریظه** کنند و **جبرییل** علیه‌السلام روان شد وایشانرا خبر کرد که سلاحها بر گیرید که پیغامبر علیه‌السلام درعقب میآید جمله انصار سلاح بر گرفتند ومنتظر پیغامبر برراه ایستادند پیغامبرعلیه‌السلام امیرالمومنین **علی**علیه‌السلام[2] را پیش[3] فرستادودرعقب‌روانه‌شدچون به **بنی نجّار** رسیدند جملهٔ انصار را دیدند سلاح بر گرفته گفت شما را کـه خبر کرد گفتند **دحیهٔ کلبی** بـر اشتر جنگ نشسته بـود وبر عمامه دستار چه لعل بسته یاران را خبر کرد پیغامبر علیه‌السلام گفت والله که آن **دحیه کلبی** نبود **جبرییل** بود چون **علی** بنزدیك حصار رسید پیغامبررا علیه السلام دشنام دادنـد[4] **علی** پیش بـاز رفت گفت یا رسول‌الله نزدیك حصار مرو حضرت فرمود همانا که مرا دشنام میدهند[5] گفت بلی پیغامبر گفت چندانکه مرا

۱ــ مد،سل،فرشتگان ۲ــرام، بت، کرم‌الله وجهه، سل، پیغمبرصلی‌الله علیه وآله امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ۳ــ سل ، پیشتر

۴ــ سل، میدادند ۵ــ سل، مد ، میزنند

بینند[1] بیش دشنام ندهند[2] چون پیغامبر را علیه‌السلام بدیدند ثنا گفتند ، پس **حی بن اخطب** از **بنی نضیر** بنزدیك **قریظه** آمده بود وعهد پیغامبر و جهودان را او بر آن داشته بود تا بشکنند چون چنان دید جهودان را گفت شما میدانید که **محمد** پیغامبر آخرالزمانست وبحق بیایید تا بدو بگرویم وزن وبچه ومال[3] در دامن او زینهار افگنیم ، گفتند هرگز حکم توریة را بدل نکنیم گفتند بیایید تاجمله زن وبچه رابکشیم وبرپیغامبر مغافصه جنگ کنیم تا آخر چه شود گفتند این مسکینان چه گناه کرده‌اند که ایشانرا بکشیم و بیش ماراپی از ایشان چه راحت باشد گفت پس امشب شب شنبه است **محمد** ویاران او غافل‌اند شب شنبه را بشکیبیم وبرایشان زنیم گفتند این‌کار نکنیم که کسانی که پیش ازما شب شنبه را حرمت نداشتند و دران کاری کردند از هرنوع مسخ شدند پس گفت یك کس از جملهٔ خلفای شما که برشما معهد بودند بحکم اورضا دهید واو رابخوانید **ابولبابة بن عبدالمنذر**(۱) رابخواندند واو بنزدیك ایشان رفت گفتند باتو مشورت میکنیم روا میداری بحکم **محمد** ، گفت آری وفرزندان وزنان

۱ــ سل، مد، ببینند ۲ــ سل، مد، نزنند ۳ــ بت، رام، مال را

---

(۱) **ابولبابة بشیربن عبدالمنذربن زبیرالاوسی الانصاری** از اصحاب حضرت رسول اکرمست وفاتش بعداز قتل **عثمان** درسال ۳۵ اتفاق افتاده است

ایشان بنزدیك[۱] آمدند بگریستند اورا برایشان دل بسوخت ودست برحلق نهاد واشارت کرد یعنی همه رابخواهد کشت واز گفته پشیمان شد بیرون آمد در مسجد[۲] رفت وخود را براستون ببست که خدای ورسول راخیانت کردم تادرشان او آیة آمد واورا ازاستون بگشادند پس بحکم **سعد معاذ**(۱) که در جاهلیّت همعهدی ایشان بوده[۳] و در اسلام از ایشان غصهٔ بسیار داشت وازخدای درخواسته بود که مرا مرگ آنگاه[۴] ده که از **بنی قریظه** انتقام عهد شکستن پیغامبر کشیده شده باشد بحکم او رضا دهند واوحکم کرد که جمله مردان شما را بکشند وزنان و فرزندان شما را برده کنند همه رضا دادند وپیغامبر علیه‌السلام بفرمود تاخندق بکندند وجوق جوق را میآوردند و گردن میزدند تا هفتصد کس وبقولی هشتصد کس و بقولی نهصد کس را گردن زدن[۵] و زنان وفرزندن ایشانرا برده کردند وقماش و کالا ومتاع[۶] غنیمت گرفتند ومبلغی سلاح بیرون آوردند ازآنجمله دوهزار نیزه و یکهزار وپانصد شمشیر وپانصد سپر و سیصد زره بود و جهودان از

۱ـ سل، مد، بنزدیك او ۲ـ سل، مد، بمسجد ۳ـ بت،رام، همعهدی ایشان بوده بود ۴ـسل، مد، آنکه ۵ـ سل، مد، زدند ۶ـ بت، رام، متاع را

---

(۱) **سعدبن معاذالانصاری** از کبار صحابه ومقدم **اوس** بود وجنگها و فتوح بسیار کرد، پیش ازهجرت رسول‌اکرم اسلام‌آورد بعداز جنگ **بنی‌قریظه** در سال پنجم ازهجرت براثر تیری که درجنگ **خندق** خورده بود وفات یافت

مدینه برافتادند بعد ازان حصارهای **خیبر** را گشاد آن دوازده حصار بود[۱] و هریکی را نامیست حصن‌النطاة . حصن‌المراحب . حصن‌الکتیبه . حصن صعب بن معاذ . حصن‌الناعم . حصن‌الزبیر. حصن ابن ابی الحقیق حصن سموان. حصن قموص . حصن‌الوطیح . حصن‌السلالم . حصن‌التوار . وازآنها مبلغهای خطیرغنیمت بیرون‌آوردند و **جعفر بوطالب**[۲] رضی‌الله عنه هم درآنروز که **خیابر**[۳] فتح شد از **حبشه** با اتباع وفرزندان بازآمد وپیغامبرعلیه‌السلام بدان نیک‌شادان شد چنانکه‌گفت ما اَدری باَیهمااَناَ اُسَرّ بفتح خیبَرَ اَم بقدوم جَعفرٍ گفت نمیدانم که ازین دوکار بکدام شاد ترم ازگشادن **خیبر** یا ازآمدن **جعفر** .

اما اندر حصارگرفتن حیلت آنست تا دل حصاریان بسوی خویش آری برقعه درون انداختن و پیغام فرستادن وسخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن بهروجهی که بتوان ودیگر اخبار اراجیف انداختن چنانکه گویند منجنیقها خواهند نهاد وخرکها تراشند تازیردیوار نهند ومترسها میسازند و دیوارها سوراخ خواهند کرد واستون خواهند نهاد درو آتش زد تا دیوارها فرود آید ونفت وآتش خواهند انداخت در حصار تا همه

۱ــ سل، مد، گشاد دوازده بود ۲ــ سل، مد ، جعفربن ابیطالب

۳ــ مد، سل، خیبر

بسوزند وفلان لشکر فردا خواهد رسید وفلان لشکر بفلان جای رسیده است وشب از لشکرها تفاریق بیرون میروند[1] و بامداد باطبل و علم در میآیند ومیگویند که جنگ قوی فلان روزخواهد شد وآنکس که هوادار شما باشد شمارا ازحال‌حصار آگاه میکند ازمردجنگی وعلف وآب و گیاه[2] وهیزم وسلاح واز تدبیرها که درحصارها سازند تاشما بیرون حصار بآواز بلند میگویید که ای بیچارگان با خود ستم مکنید بدان قدر که علف و کاه وآب که درحصارست شمارا چند روز برخواهد گرفت وازدیگر احوال ایشان همچنین برمیدهند از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار ایشان رامیگویند که ازحالهای ما همه خبرمیدارید[3] بیایید تابوقت صلح کنیم پیش ازآنکه ما صلح خواهیم کرد ایشان صلح بکنند و در پای حصار هرروز درود گران برکارمیدارند که منجنیق مینهیم وخرك[4] درزیر حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم واستونها اینجا وآنجا خواهیم نهاد و گرد حصار میگردند که اینجا برتوان رفت و اینجا نردبان باید نهاد واینجا سوراخ باید کرد تاحصاریان دل مشغول‌شوند ورقعه‌های دروغ نویسند بهر کسی از مقدمان حصار یعنی شما برما یارید موافق وآنچه نوشته بودید معلوم گردانیده بران وقوف افتاد وتدبیرآن کرده میشو دو

۱– مد، سل، میشوند ۲– سل، مد، کاه ۳– رام، بت ، حالها که همه خبر میدارند ۴– رام، بت، خوك

منّت داشته میآید و چون کارحصار کرده شد تشریف فاخر وصلت وانعام خواهیم داد تاایشان دوگروه شوند وحصار را هیچ چیز بدتر ازدو گروهی نیست ورقعه‌ها نویسند بروجه شفقت یعنی دوستداری نوشتست که فلان سرهنگ اینجا بساختست وفلان در بخواهد داد و دربان وپاسبان را سر بگردانیده‌اند و ایشان فریفته شده و زینهار هزار زینها که بدیشان[1] اعتماد مکنید وازمکروغدر ایشان ایمن مباشید وآنچه درحصار گشادن باید اینست. نردبان لیفین وریسمانی و کنب سرچنگال وخرك و مترس و ده مرده ومنجنیق و عرادهٔ گران[2] و عرادهٔ خفته و دیوار کن و آتش کش آهنین وبند وکلند ونیزهٔ مرد گیروسپرچخ و کروه ونیزه سردندانه وتخته‌های زیادتی‌واستونها وآنچه اهل‌درون[3] رابابد، دانشمند و مؤذن وطبیب ومنجم وطبّاخ و اره گر[4] وتیر کر و کمانگر ودرودگر و زرگر و زرّاد و سرّاج و آهنگر و چلانگر[5] و چرخگر و جرّاح وحجّام ودرزی و پنبه زن وجولاه و فقاعی و کلال و گازر و نعلبند و نمدگر وموی تاب و غسّال وحفّارو کنّاس ودیگرطبل ودمامه ودهل وکاسه وبوق وسنج وطبل باز وطبّال و دهل زن وبوقی وچوبك زن و دیگر کلك و تیرناوك وغدرك

۱ــ سل، مد، برایشان ۲ــ سل، مد، عرادهٔ روان ۳ــ مد، سل، درونیان را ۴ــ مد، سل، زهتاب ۵ــ مد، سل، چیلانگر

وملخك وجوال دوز ودانگ سنگ و نیم دانگ سنگ و کمان و زنبورك و نیم چرخ کُشکنجیر ومنجنیق وعرادهٔ گران و خفته و سنگ منجنیق و سنگدست وسنگ فلاخن ودیگرآرد و گندم وجو ودیگر حبوب ازهر جنسی بسیار و روغن و سرکه و گل سیاه و روغن گاو و گنجد وپیه و کنجاره و روغن چراغ وپلیته و مشعله و چراغدانها زیادتی و گوشت قدید[1] وهیزم بسیار ونی بسیار که اگر تیر نماند تیر بسازند وآهن بسیار ومیخهای دولابی و دیوارکن وخام گاو و گاومیش و زنجیرهای سر کژك که اگرخرك نهند وپشتوارهٔ نی‌یاهیزم رادرآن سخت کنند وبرخرك فرو هلند تاخرك وانکس که در زیرخرك باشد بسوزد ودیگرتخته‌های سنگ وتخته‌های گران وموش دنبها وسنگهای گران که برسردیوار و کنگره‌ها نهند وآسیا سنگها و جکلیها ارهت[2] و میخهای آهنین هردو سرتیز در قیاس نیم[3] ویك من و از حوایج آنچه بمطبخ بکارشود ازهرجنس ازترشی وشیرینی و پرورده‌ها وآچارها و ادویه و دیگر پی گاو بجهت کمان و زه کمان و انگشتوانهٔ بسیار وسپرکرگ و سوشك و خفچه وخدنگ و رشته های زیادتی از جهت منجنیق و کواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و

۱- سل، وسرگوسفند وپاچه ۲- سل، مد، جکلیها الرهب رام ، جکلیها ازهت ۳- سل، مد، نیم من ،

فلاخن وشیلو[۱] وبنیر وجملهٔ سازها ومطربان که ازجهت پاس داشتن سماع کنند و دیگر جوشن وخود وخفتان و بغلطاق و برگستوان وگدر وازجهت روغن ریختن کفلیزهای آهنین بزرگ بجهت روغن جوشیده که فرو ریزد وخشت خام بسیار وآهك و کچ ونی و کَرهَ وچیزی که اگرجایی خلل افتد در حال راست کنند و تختههای پرگال گشته و خرتیرها و چون خصمی نزدیك حصار آید البته یاوه نگویند و دشنام نزنند و خدای را بسیار یاد کنند و درکار هیچ تقصیر نکنند وغافل نباشند اگرچه حصار نیك حصین باشد وپاس وتیمار بهتردارند وهمه شب بیدار باشند وپیوسته تفحّص دیوارها و رخنهها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند و کلید قلعه بستانند شبها و خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی ببرج دیگر فرستند که شاید از بیرون بدیشان[۲] راست نهاده باشند ودر پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان بدیوار کندن[۳] و نقب کردن نپردازند وهرشب چند بار بردرهای قلعه بروند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان راکه بر در باشند تلطّف نمایند وامیدوار تربیت وانعام کنند ومنجنیق وعرّاده اندازان را تشریف وصلت دهند وناوك وجوال دوزاندازان را باید که پیوسته برسرکار دارند و تیر ناوك وجوال دوز بیهوده خرج نکنند وبوقت و هنگام جنگ

۱ـ سل ، مد ، شبیلول ۲ـ سل ، مد ، برایشان ۳ـ سل ، مد، از دیوار کندن

خرج کنند وهر که از درون کسی را از بیرونیان تیر وناوك زند تشریف وصلت دهند واگر جنگ بیرون در باشد از پس فصیل وخندق نگذرند ودر حالی رها نکنند وبر در سرهنگان ونقیبان جلد مردانه روز جنگ نصب کنند ودرها را بسلاح از تیر وکمان ونیزه ونیم نیزه ومك[1] و بیلکش و گروهه و سپرچخ وسپر فراخ آراسته دارند وتیر اندازان وناوك اندازان را ونفت اندازان راپیوسته برسر درهای قلعه مرتب دارند وشب وروز دل درکار جنگ دارند[2] تاخدای[3] آن شرّ دفع گرداند واگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت بسبب چند چیز یا خلل حصار یا اندکی مرد یا نا ساختگی سلاح یاتنکی آب وعلف وکاه وهیزم یاناموافقی اهل حصار چون این چیزها مشاهده کردند و معلوم گردانیدن[4] زینهار زینهار که بر عقل مکابره نکنند امان خواهند و بعهد و سوگندان مغلظه مؤکد گردانند و بیهوده خودرا وخانه وجای وفرزندان رابباد ندهد ودرتهلکه نیفگنند که چون حصار بقهر وجنگ ستده شود بتوان دانست که حال هریك چه شود و عاقبت کار بکجا رسد تا این دقایق معلوم گردانند وکارخود پیش ازوقت بسازند تا در نمانند وهلاك نشوند که مردم زنده است آنچه از دست بشود

۱ــ بت، مکر ۲ــ سل، رام، مد، مرتب دارند ۳ــ سل ، مد، خدای تعالی ۴ــ سل، مد، معلوم گردانیدند

باز بدست آید و خدای‌تعالی عوض دهد تا غم قماش و کدخدایی نخورند که معتبر جانست و دیگر همه چیزها تبع‌اند تا استبداد نکنند و خلاص خود جویند و بدانکه درعالم منجنیق[1] نبود و هیچکس ندانستی[2] ابلیس لعنه‌الله **نمرود** را آموخت درآنوقت که **ابراهیم‌خلیل** را علیه‌السلام در آتش خواستن[3] انداخت وچند بالای کوهی‌آتش برروی هم توده شده بود وهیچ حیلت نمیدانست که چگونه درآتش اندازند ودر اندیشهٔ‌آن مانده بود وابلیس در دوزخ بدیده بود که دوزخیان را درمنجنیق نهند وبوادیها و لوره کندها اندازند برشکل و هیأت پیری بیامد[4] واو را تعلیم داد تا منجنیق بساخت و **ابراهیم** را علیه‌السلام درآتش انداخت ایزد تعالی‌آن آتش را بر **ابراهیم** برد[5] وسلامت و بوستان و گل و ریاحین گردانید و منجنیق برانواعست ومنجنیق عروس ازچهارسوی‌بتوان انداخت ومنجنبق دیو و منجنیق غوری وار ومنجنیق روان وعرادهٔ یك روی وعرادهٔ گردان و عرادهٔ خفتهٔ وعرادهٔ روان و حصارهم برچند نوعست یك نوع آنست‌که در زیر زمین سمج‌ها کرده باشند وازآن راه‌ها کرده باشند و سوراخهای آن یا در رودباری یا لوره کندی یا بیشه‌یی بیرون برده تاکسی درنیابد ازآن سوراخها بگریزند و قلعه را خالی بگذارند و چنین حصارها را

۱ــ سل،مد،منجنیق درعالم ۲ــ سل،مد،نمیدانست ۳ــ سل،مد، خواستند
۴ــ سل، مد، مردی بیرون‌آمد ـ رام، پری بیامد ۵ــ سل، مد، سرد

ملحدان کنند اگر درمانند بگریزند ونوعی دیگر آنست که حصار بر روی زمین باشد که درو سمج توان گرفت و بمراد جنگ توان کرد و سه نوع دیگر آنست که اگر چه بر روی زمین باشد امّا او را خاکریز باشد وآنراسمج نتوان‌گرفت چهارم نوع آنست‌که برپشته‌ها وسرهای‌کوه باشد اگر برگ حصار ساخته باشد از مرد و جز آن دشوار توان ستد بر آن صلح بایدکرد و بازگشت‌که اگر بی صلح بازگردد وهنی بزرگ باشد واگر بر حصار بنشیند چون عسر شد لشکر بکاه وعلف رنج بیند و بسبب مقام لشکرگاه تباه شود وهواعفن‌گردد و رنجوریهای مزمن خیزدو نشاید که پادشاهان زیر چنین حصارها روند و اگر شهری حصین باشد و اسباب آنچه در حصار باید ساخته باشد و مرد بسیار نشایدکه پادشاه نزدیك آن حصار رود که اوباش شهر استاخ شوند و بنزدیك شهر رها نکنند و اگر بی غرض برخیزد و وهنی بزرگ باشد و اگر مردمان حصاری درمانند و امان خواهند و التماس کنند که آنچه بتوانند ببرند باید داد و در آن هیچ مضایقت نگیرد که چون حصار فتح شد کاری بزرگ باشد بحصار بسنده باید کرد که غرض از کارها برآمد مرادست و گرفتن و مسلم شدن حصار . واللّٰه‌اعلم‌بالصواب

باب بیست و هشتم

باب بیست وهشتم

اندر صلاح لشکر[1] و معونت ایشان بدعا واشارت

قـال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیك المُهاجـرین پیغامبر علیه‌السلام چـون بسفری رفتی یـا مهمّی پیش آمدی بدعای درویشان صحابهٔ مهاجر فتح و نصرت خواستی و همیشه بدعای ایشان مظفّر و منصور بودی و پیغامبر علیه‌السلام روز حرب بدر **علی** علیه‌السلام[2] راگفت یك مشت خاك مراده پیغامبرعلیه‌السلام آن خاك در روی کافران انداخت گفت شاهتِ الوجُوه آن خاك درچشم کافران در رفت وجمله بدان یك مشت خاك هزیمت شدند وصحابه هفتاد کس را از کافران بکشتند و هفتادکس را اسیر کردند و نخستین فتح در اسلام آن بود وچنین گویندکه درآنوقت **قتیبهٔ مسلم** که از دست **حجاج بن یوسف** امیر **خراسان** بود از آب **جیحون ترمد** بگذشت و برخان **ترکستان**[3] که لشکر بـی منتها جمع کرده بـود مصاف کـرد امام **محمد واسع**(۱)

۱ـ بت، رام اندر لشکر صلاح ۲ـ بت ، رام ، کرم‌الله وجهه
سل، بن، اصلاح لشکر ۳ـ بت ، خاك ترکستان

---

(۱) **امام محمدبن واسع** از کبار مشایخ و بزرگان دینست وفاتش در سال ۱۲۰ ﻫ بعهد **هشام بن عبدالملك** میباشد .

که از جملهٔ ایمهٔ کبار[1] بود و صاحب کرامت در لشکر بنزدیك **قتیبه** حاضر بود ایشان در جنگ مشغول بودند و او سر بر کرده بود و بانگشت سوی آسمان اشارت میکرد و چیزی میخوانـد در روی لشکرخـان میدمید[2] **قتیبه** را نظر بر آن حال افتاد نیك امیدوار گشت واصحاب واعیان خودرا گفت اعتماد من وامیدمن باشارت ومناجات این امام[3] بیش‌ازآنست که بدین لشکر بسیارهنوز درین حدیث بودندکه ایزدتعالی مددآسمانی فرستاد و **قتیبه** را برآن خان **ترکستان** ظفرداد وغنیمت بی‌منتها بدست آورد و **ترکستان** ازآنروز گشاده شد ودرممالك اسلام افزود **وذوالقرنین** درهرغزوی وسفری‌که برفتی جملهٔ ایمه[4] وحکماء واصحاب‌کرامات‌آنچه گزیده تربودی باخود بردی وگفتی‌که هرفتحی وغنیمتی‌که خدای عزوجل روزی[5] میکند ازبرکت انفاس مبارك ودعای سحرگاهی ایشانست وهمیشه بهر یکی از ایشان تبرّك نمودی و در اندازه و فراخور ایشان انعام و احسان‌کردی اگرچه درآن‌بند نبودندی وآنچه بستدندی‌برفقرا ومساکین واهل صلاح تفرقه‌کردندی وطایفه‌یی ازخواص‌گفتندی که ایمه وبزرگان راباخود چرامیبری وایشان را رنج سفرچرا میفرمایی گفت همچنین است

۱ــ سل ، مد ، محمدبن واسع که از جمله بزرگان دین ۲ ــ سل ، مد ، برلشکر اسلام میدمید وچیزی میخواند وبرلشکر خان میدمید ۳ ــ سل ، مد ، این مرد ۴ ـ سل ، مد ، اولیاء ۵ ــ سل ، مد . مرا روزی

که شما میگوئید امّا بدان‌سبب باخود میبرم تاهرروز[1] دیدارمبارك هريك ببينم وازانفاس ايشان فايده‌گيرم وچون‌درميان لشكرباشند ساعت ساعت آنچه حادث شود مشاهده میکنند تابروفق آن مدد و معونت مینمایند و چون اهل صلاح درشبها بيدار باشند وشب را بطاعت آخررسانند پاسبان حقيقت لشكررا ايشان باشند وبپاس ونگهداشت وعسس ديگران حاجت نباشدكه يكی از ايشان عالمی را درحمايت گيرد و اگر كاری بزرگ و خطری پيش‌آيد بتدبيرورای صواب ايشان‌آن‌كارسهل‌وسليم‌گردد واگرچه سلاح بسياردارد لشكرصلاح بايدكه سلاح دعای ايشان كاری گرترآيد و تيرخاطر ايشان برهدف هرمراد زودتررسد چنانچه شاعرگويد :

بيت

آنچه يك آه دل كند بسحر نكند صد هزارتيغ و تبرمهتر

سليمان عليه‌السلام در هر غزوی و سفری كه برفتی **آصف‌برخيا** را با خود بردی يكی بدانچه وزيركافی‌كاردان عالم بود ديگربدانكه وی‌صاحب كرامت بود ويكی ازكرامت او آن بود كه درآنوقت‌كه **بلقيس** بخدمت **سليمان** ميامد وتخت‌خودرا درهفتم دربند خانه درون فرستادی وهرهفت دررا مهروقفل‌كردی وروانه شدی هدهد بيامد ومهتر **سليمان** رااز‌آمدن **بلقيس** معلوم‌گردانيد مهتر **سليمان**[2] گفت‌كه‌بايستی‌پيش‌ازآمدن **بلقيس** آن تخت او اينجا رسيدی پيش از آنكه او اسلام آرد و كالا و متاع

---

۱ ـ سل ، تاامروز ۲ ـ مد، سل، سليمان عليه‌السلام ،

مسلمان[1] ستدن و آوردن روا نباشد ، دیو عفریت پیش **سلیمان** آمد وگفت پیش از آنکه تو ازمجلس قضا و حکم برخیزی و آن تا وقت استوا بودی آن تخت را بخدمت تو میآورم و درین آوردن من توانا وامینم هیچ چیز از آن جواهر که در آن کار بسته‌اند ضایع نکنم مهتر **سلیمان** علیه‌السلام گفت زودتر ازین میباید، **سلیمان** روی سوی **آصف** کرد وگفت یا **آصف** این کار تست درحال برخاست و دورکعت نماز گزارد چون فارغ شد دست بمناجات برد و سر سوی آسمان کرد و دعایی بخواند ایزدتعالی دعای او را در حال مستجاب گردانیدپس مهتر **سلیمان** راگفت چشم سوی من بازکن و بنگرکه ایزد تعالی فریشتگان را بفرستاد تاتخت **بلقیس** را برگرفتند و درزمین راه میکردند و زمین رامیبریدند تا از راه زیر زمین پیش **سلیمان** آوردند بنهادند و در دعایی‌که **آصف** خواند اهل تفسیراختلاف کردند بعضی‌گفتند آن بود یاحی یاقیوم و بعضی گفته‌اند[2] این‌دعا بود الهناواله‌کل شی الهاً واحدالااله‌الاانت ائتنی بعرشها و بعضی‌گفته‌اند این دعا بود یاذاالجلال والاکرام‌چون تخت برسیدخواست که عقل وکیاست و هوشیاری **بلقیس** را بیازماید،گفت ازین تخت لختی جواهرینه‌کم کنیدولختی زیادت‌کنید وتخت را بازگونه‌نهید[3] تابشناسد یا نه‌همچنان‌کردند،چون **بلقیس** رسیدوبردست **سلیمان**علیه‌السلام مسلمان شد **سلیمان**[4] او راگفت که‌این تخت‌تو هست، مطلق نگفت که‌هست ونیز[5] نگفت که نیست، بگفت‌گویی آن تختست،اگر بگفتی که‌نیست‌دروغ گفته‌بودی

۱ ـ مد، سل، کالاو متاع‌مسلمانان ۲ ـ بت، بعضی‌گفتند۳ ـ بت، بازنهید
۴ ـ بت ، اوراسلیمان ۵ ـ سل، مد ، ونه‌هم‌نگفت

که دروهرچیزی میشناخت و اگر گفتی که هست نتوانستی که او را درهفت در بندخانه درون فرستاده بود و درها قفل ومهر کرده و کلید برگرفته **سلیمان** بر کمال عقل او حکم کرد واورا درنکاح خود آوردو بملك[1] خودش باز فرستاد ،

واجب کند که جمله پادشاهان عالم با اهل صلاح تبرّك نمایند و بدانچه دل ایشان نگران باشد از لقمه و خرقه و مایحتاج ازپیش خاطر ایشان بر گیرند آنچه عالم اسباب است آدمی را از قوت و لباس چاره نیست و امیرالمؤمنین **ابو بکر** رضی الله عنه درحال خلافت خود برسر منبر میگفت زیدونی ثُمن ِکرش ٍ فَانّی رجل ذوعیال پیغامبر علیه السلام دعا کردی وگفتی اللّٰهم َارزق آل مُحمّد ٍ قوتاً و جایی دیگر گفت اللّٰهم َارزق آل مُحمدا لعفافَ والکفافَ چون اصحاب دل واهل صلاح را نگرانی که دارند از پیش خاطر ایشان بر گیرند تا ایشان بی نگرانی ودل مشغولی برسروردروند[2] هردعا که گویند باجابت مقرون گردد و رد نشود و در احوال وحرکات و سکنات ایشان بچشم حرمت نگرند و بچشم خواری و اهانت ننگرند تا همیشه دوستکام با دولت و فراغت باشند.

وقتی بزرگی از بزرگان راه حقیقت[3] را پرسیدند که شیخا زهد چیست گفت کند وی بر آردیعنی هرگاه از چکنم قوت فارغ شدند وعیال و اطفال خاطر ایشان بسبب قوت درهم نکنند هردعا که بدل فارغ گویند

۱ ـ صل،مد، بدارملك ۲ ـ سل ، اورادخود ۳ ـ سل،راه حق

مستجاب شود و همچنانکه اهل صلاح بخورند ازهمه انواع غم اهل صلاح هم بخورند که سلاح این طایفه تیزتر و برنده‌تر باشد و بیك نظر واشارت ملکها برافتد و پادشاهان نگونسار از تخت پادشاهی وسلطنت درزیر تختهٔ لحد افتند تا این دقایق را از راه تحقیق نیکو تأمل کنند و از مهمات شمرند و در علما بچشم حرمت نگرند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید علماءُ امتّی کانبیاء بنی اسراییل وباهل صفّه بچشم تبرّك واعتقاد نیکو نگرند و در مسکینان و یتیمان بچشم رحمت نگرند و در سادات و شرفا بچشم بزرگداشت و احترام نگرند و درژنده جامگان وسروپای برهنگان بچشم قبول نگرند ودر بیوگان و یتیمان وگندپیران بچشم احسان نگرند وچون پادشاهان و ولاة وامرا تقبّل بدین خصال حمیده وسیرت پسندیده کنند . بهیچ سلاح و لشکر حاجتمند نگردند و هیچ خصمی در حریم ممالك ایشان نگردد و بر ایشان قادر نشود و چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید رُبَّ اشعث اغبرذی طمرین لایُوبَه لَه لو اُقسم علی‌الله لابره. یعنی ای بسا کس سر وپای گرد گرفته و جامهٔ خلقان داق پوشیده که کسی ازایشان نشکوهد و حرمت ندارد اگر ازخدای عزوجل چیزی درخواهد ودر آن

سوگند یادکند هرآینه ایزدتعالی دعای وی مستجاب کند وآنچه بخواسته باشد بدودهد واین سوگند او راست گرداند و پیغامبر میگویدکه درمیان مسلمانان سیصد بنده گزیده‌اندکه دل و اعتقاد ایشان با دل **آدم** صفی علیه السلام برابرست وچهل کس‌اندکه دل‌ایشان با دل **موسی** کلیم‌الله علیه‌السلام برابرست و هفت‌کس‌اندکه دل ایشان با دل **ابراهیم** علیه‌السلام برابرست و پنج‌کس‌اندکه دل ایشان‌بادل **جبرییل** برابرست و سه‌کس‌اندکه‌دل‌ایشان با دل **میکاییل** علیه‌السلام برابر ست و یك‌کس‌است که دل اوبادل **اسرافیل** علیه‌السلام برابرست‌وایشانرا اوتادوابدال خوانندچون‌این‌یك‌کس بمیرداز آن‌سه‌کس یکی بجای او بنشیند وچون ازآن سه تن یك‌تن بمیرد ازاین پنج تن یك کس بجای او نشیند و چون از آن پنج تن یك‌تن[1] بمیرداز جملهٔ آن‌هفت‌کس یکی‌بجای اوبنشیندوچون‌ازآن چهل‌کس یك‌کس‌بمیرد از آن سیصد تن یك تن[2] بجای او بنشیند و چون از آن سیصد کس یك کس[4] بمیردازعوام مردمان‌یکی بجای او بنشیند ایزدتعالی ببرکت ایشان باران بفرستد و ببرکت ایشان روزی بر خلایق فراخ گرداند و ببرکت ایشان بلا وآفت‌از اهل‌عالم بگرداند .

---

۱ ـ سل مد ، ازان پنج‌کس یکی ۲ ـ سل ، مد ، ازان پنج‌کس‌یکی
۳ ـ سل ، مد ،یکی ۴ ـ سل ، مد ، یکی

چنین گویند که در آنوقت که ملك **علاءالدین حسین غوری** [(1)] به **غزنین** آمد وسلطان سعید شهید **بهرامشاه** رحمه‌الله بسوی **هندوستان** رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را با خود ببرد **علاءالدین** از نهب و غارت ومصادره وخواستهای بیرون طاقت و خراب کردن آنچه بتوانست بکرد و شست و اند هزار مسلمانان پاکدین را بانواع عذاب ازلت وزخم و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آنچه داشتند بتمام از مردمان بستد چنانکه جمله درویش گشتند وذرهٔیی از خدای نترسید که بقیامت جواب باید داد [1] و هرظلم که از در امکان درآید بکرد چنانکه جمله مردمان دیبا پوش نمد پوش و پوستین پوش شدند و خودبه **غور** بازگشت ویکی از سپهسالاران اورا **امیرخان** خواندندی بسی ظالم و خدای ناترس بگذاشت باپنجهزارسوار وگفت [2] که چنان خواهم که تمامت شهر **غزنین** رابسوزی و ویران کند چنانکه اگر کسی روزی بگذرد گوید اینجا وقتی آبادانی بوده است و این **امیرخان** جمله أیمه و قضاة و معارف شهر را بخواند که ملك **علاءالدین** مرا چنین کاری فرموده است دست زن و بچه گیرند و از شهر بروند [3] بگفتند که اهل [4] شهرهیچکس جامهٔ تمام نداردوجمله عورات واطفال سروپای برهنه‌اند و پای افزار هم ندارند اگر یکشب ازخانه بیرون روند

---

۱ ــ بن سل ، مد ، میباید داد ۲ ـ بت ، سوار که
۳ ــ سل ، مد ، گیرید و ازشهر بروید ۴ ـ سل ، مد ،تامن شهررا بسوزم وویران کنم، ایشان گفتند زمستانست

---

(۱) **علاءالدین حسین بن سام غوری** امارت **غور** داشت چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت برایشان مستولی گشته دارالملکش **هرات** بود شش سال پادشاهی کرد در سال ۵۵۱ و بقولی ۵۵۶ درگذشت .

جمله از سرما قصر[1] زنند و بمیرند یکهفته ما را مهلت ده تا حیله و چاره کنیم غم دلقی و پای افزاری بخوریم البته رضا نداد که بخواهید رفت و اگر نه من خانه‌ها را بسوزانم تا جمله سوخته شوید گفتند پنج‌روز مهلت ده هم نداد گفت تا سه روز مهلت میدهم تا غم‌کار خود بخورید جملهٔ اهل شهر حیران ومتحیّر گشتند وگفتند بدین مرد چه تدبیر کنیم وکجا رویم وعورات و اطفال راکجا بریم وکجا گذاریم کس مارا جای دهد بدین پرغمی گفتند بیایید تا بنزدیك خواجهٔ امام قدوة‌الاولیاء شمس‌العارفین **ابوالمؤید** رحمة‌الله‌علیه بگرییم و یکزبان[2] رویم و این حال بدو[3] بازگوییم و این درد را شفا ازوجوییم تا چه اشارت فرماید جمله اهل شهر نزدیك چاشتگاه بخدمت آن بزرگ صاحب کرامت[4] رفتند و حال عجز و اضطرار وظلم آن عوان بازگفتند و بدو مستغاث کردند نیك دل نگران ومتامّل شد ومردان را گفت[5] باز گردید و دل نگران مدارید که خدای شّر آن ظالم راکفایت کند وشاگردی بود ازآن بزرگ دین که او را امام **احمد خیاط** گفتندی واز جملهٔ خدمتکاران وبطانهٔ خانه بود او راگفت که ازآن[6] زیر درخت برو[7] سفال پارهٔ نو و انگشتی بیار[8] برحکم فرمان برفت از زیر درخت سفال و انگشت بیاورد و در پیش بزرگ نهاد **خواجه ابوالمؤید** انگشت برگرفت و بران سفال نشانی کرد هم او دانست که کسی[9] دیگر را

۱ ـ سل ، مد ، قیصر ۲ ـ سل ، مد ، بکوی او گریان
۳ ـ سل ، مد، برو ۴ ـ سل ، مد ، ولی بزرك صاحب کرامات
۵ ـ سل، مد ، مردمان را گفت ۶ ـ سل ، مد، که ازاین
۷ ـ سل ، مد،درخت توت ۸ ـ سل ، مد ،بیاور ۹ ـسل،مد،کس

مفهوم نشدی و بدین **امام‌احمد** داد وگفت این ساعت خواهم‌که پای در راه‌نهی و به **گردیز**[(۱)] روی بروضهٔ **شیخ‌الاسلام قسور**[(۲)] اما نخست آبدست پاك بکن و دو رکعت نماز بگزار پس بروضه درون رو وزیارت بکن و سلام برسان و این سفال بسوی تربت عرضه‌کن و بایست تا چه بینی ، او برحکم فرمان روان شد و ایزد تعالی بسبب‌کرامت او نه فرسنگ زمین درشت پر توف‌کشنده در روزهای خرد زمستان سبك وکوتاه گردانید چنانکه میان دو نماز بهٔ **گردیز** رسید همچنانکه‌فرموده بودآ بدست بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و در روضه در رفت و بحرمت از دور بایستاد و زیارت‌کرد و سلام برسانید و آن سفال عرضه‌کرد در حال گور در جنبش آمد وبشکافت و **شیخ‌الاسلام‌قسور** رارحمةالله علیه دیدکه بنشست، پیری منحنی سپید محاسن ابروان و مویها بزرگ برچشم فرودآمده وگفت‌علیك السلام ورحمةالله **خواجه‌مؤید** را از من سلام برسان و بگوی‌که‌شرّ این ظالمان دفع شد و این [۱] مهم کفایت‌گشت و مسلمانان را خدای عزّوجل فریاد رسید و باز درگور [۲] رفت برقرار اصل همچنان شدکه[۳] بود امام

۱ ـ سل ، مد، آن مهم ۲ ـ مد ، سل ، ودر گور باز

۳ ـ سل ، مد ، برقرار اصل همچنانکه

(۱) شهریست میان **غزنین** و **هندوستان** برسرتلی

(۲) شیخ اوحدقسورة‌بن **محمدالگردیزی** ازکبار مشایخ تصوف و علماء طریقت درسدهٔ پنجم میباشد .

احمد خیاط چون این حال را بدید غشی افتاد و بیهوش شد چنانکه تا نماز [1] شام بماند و درین بیهوشی در خواب دیدکه وقت نمازست وخلقی انبوه در صف منتظر نماز نشستندی تا فرض نماز دیگر بگزاردندی اگر وقتی **خواجه‌امام‌ابوالمؤید** رحمةالله علیه بکاری وحادثه‌یی‌که پیران‌را باشد مشغول بودی برون [2] نتوانستی‌آمد این امام **احمد** امامت [3] کردی واهل نمازکه منتظر بجماعت نشسته‌اندی اوراگفتندی‌که پیش‌رو وجماعت بگزار اوپیش‌رفتی‌درامامت و نماز شروع‌کردی، از دور**موسی‌بن‌عمران** صلوات‌الله‌علیه را بدیدی که بتعجیل در رسیدی و در پس امام **احمد** اقتداکردی وامام **احمد** چون جنبش آمدن او بشنیدی از محراب‌گام‌پس نهادی تا **موسی** امامت‌کند **موسی** هردودست مبارك برکتف او [4] نهادی‌و بمحرابش باز بردی و گفتی‌که **موسی** را بشما اقتدا بایدکرد [5] امروزدین و شریعت‌بشما قایمست و از آن من منسوخ شده است و چون جماعت بکردی [6] و خلق تفرقه شدی پس از ساعتی بهوش بازآمد و شب همانجا

---

۱ ـ مد ، سل ، تانزدیك نماز ۲ـ سل ، مد ، بن . وازپیری
۳ ـ سل ، مد . نفوانستی آمدن احمد پیش نمازی ۴ـ سل ، مد ، وی
۵ ـ سل . مد . بابدکردکه ۶ ـ بت . جماعت بکندی

توقف کرد و دیگر روز روانه شد و وقت نماز پیشین بشهر رسید خلقی منتظر نماز پیشین در مسجد نشسته تا خواجه امام بیرون آید وجماعت بکند [۱] کسی گفت که همانا خواجه امام بیرون نخواهد آمد قامت گفت و پیش رفت چون در نماز شروع کرد خواجه بیرون آمد و در پس او اقتدا کرد و او در جنبش آمد چون [۲] بشنید خواست که از محراب پس آید تا خواجه پیش رود و امامت کند خواجه امام **ابوالموید** رحمه‌الله هر دو دست بر کتف امام **احمد** نهاد تا پس نیاید چون نماز بگزاردند امام **احمد** برخاست سلام کرد خواجه امام گفت **موسی عمران** پس تو اقتدا میباید کرد **احمد** در تعجب هر دو تن بماند وخواجه پرسید که چه حال دیدی آنچه دیده بود و شنیده باز نمود وگفت **شیخ‌الاسلام قسور** رحمه‌الله علیه گفت سلام من برسان و بگوی شرّ آن [۳] ظالم دفع شد و آن مهم بکفایت گشت خواجه‌امام گفت الحمدلله ، ساعتی بود آواز طبلهای بسیار درگوش مردمان شهر رسید مردمان بربامها رفتند و تمام دشت **شابهار** که عیدگاهست پرسوار وعلمها و طرازها گوناگون دیدند ودرتعجب آنحال بماندند وآن [۳] **امیرخان** چنان بترسید که پای برهنه براسپ نشست وجمله خیمهاورخت وقماش ودیگهای خوردنی بگذاشتند وچنان گریختند که هیچکس ندانست که بر کدام جانب رفتند [۴] تا دیگر روز جمله اهل شهر را از حال گریختن

---

۱ ـ سل . مد . نمازجماعت بکند ۲ و ۳ـ مد .سل .این

۴ ـ بت .رفته‌اند.

و هزیمت ایشان خبر شدوازشرّ او ایشان را خدای برهانید، وآن‌خواجه امام **ابوالمؤید** راصدوپانزده سال عمر بودنود سال‌امامت‌کرد سی‌سال اول وقت نمازجماعت‌کرد و سی‌سال میانه وقت وسی‌سال آخر وقت ودرین‌نود سال یك نماز جماعت ازو فوت نشد و دیگرکراماتست ازکرامات‌اورا تا بدانندکه کرامت اولیا حق است ودرباب‌کرامت اولیا سخن بسیارست‌این قدر اینجا بسنده باشد تاکتاب‌مطوّل نگردد .

باب بیست و نهم

باب بیست ونهم

علامت پیروزی وظفر درروزحرب

بدانکه علامت پیروزی وظفر و نصرت بر دو نوعست یك نوع آنست که بچشم بتوان دید وهرکه عقل دارد دریابد ودیگر نوع آنست که تعلّق بپادشاه و امرا ولشکریان دارد و بهنیت نیك وعمل خوب پیدا آید و فتح وظفر باشد آنچه برأی‌العین بتوان دید و بدان دلیل گرفت اینست که‌چون علمها برپای‌بود هموار بقلب‌انبوهی و آرامیدگی بود درلشکر شوروشغب نباشد وآهسته نرم نرم پیش‌میروند ولشکریان اندیشه‌مند نباشند و اسپان در بانگ‌کردن و نشاط‌کردن باشند[1] و مبارزان خواهندکه ایشان رازود بجنگ‌کردن‌دستوری‌دهند و گرد باد[2] از سوی ایشان در روی دشمن‌وزد وکرکسان و مردار خواران و غلیواژان از هوا بسوی ایشان بروند[3] وبر سر ایشان پرواز کنند و نخستین از لشکر خصم مرد افگندن و دستگیر

---

۱ ــ سل . مد . در نقاط باشند   ۲ ــ سل . مد . گرد وباد

۳ ــ سل . مد . بن . پرند

کردن گیرند و سواران از لشکر خصم امان و زینهار خواهند و بلشکر آمدن گیرند و جمله لشکر یك دل و یك اعتقاد باشند و دشمنان [1] را بزنند و هزیمت [2] کنند و هیچ خوفی و هراسی بدل ایشان نیاید و بر خصم چیرگی نمایند و اگر کسی زخمی یا بد بدان التفات ننمایند و بلشکرگاه باز نگردند و آنهم علامت [3] ظفر باشد و نوع دیگر که تعلّق به نیت و عدل و فرمان پادشاه دارد و هرگاه که پادشاه عدل فرماید و دست از ظلم بدارد دلیل ظفر باشد و هرگاه که ظالمان را مالیده دارد و مظلومان را معونت نماید و و محدثات براندازد و بیرون شریعت و فرمان خدای از کسی چیزی توقع نکند و خراج بدان نسبت بستاند که شریعت فرموده است و مال معاملت برقانون و معهود طلب کند و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که در خانهٔ رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر بدستوری ایشان و نگذارد که ظلم کنند و قماش و کالا خرند و بهاکم دهند و فسادها و ناشایست براندازد و جماعتها قایم دارند و صدقه بسیار دهند و اهل صلاح و علما و فقها را تفقد کنند و التماس [4] ایشان بوفا رسانند و مشاهرات و ادرارات ایشان نقصان نکنند و برقرار بدارند بر آن زیادت کنند و بدعای ضعیفان ومسکینان تقرّب نمایند که پیغامبر علیه السلام فتح و نصرت از دعای صحابه و درویشان [5] خواستی و بیوگان و یتیمان را مبرت و احسان نمایند و باژها [6] براندازند

۱ـ مد . سل . بن .دشمن را ۲ ـ بت ، عزیمت ۳ ـ بت. بن .علامات
۴ـ سل . مد، التماسات ۵ ـ سل . مد ازدعای درویشان
۶ - سل . مد . بن . باجها

و دست از مال مردمان بمصادره و مواضعت بدارند و درویشان و ژنده جامگان را بدانچه محتاج باشند وتوقع کنندزینهار که ایشان را باز بزنند و رد نکنند و بچشم خواری و اهانت ننگرند که شاید در میان ایشان کسی مستجاب الدعوة باشد

وچنین گویند که دروقت سلطان حلیم معزالدّوله **خسروشاه** طیب‌الله ثراه درویشی درصفهٔ باردرآمد پای برهنه پوستین موی بزسیاه پژشیده موی از بیرون وکلاهی هم ازپوست بز باسرونها بر سر نهاده وعصایی دردست که درآن حلقه‌ها وشتالنگها سوراخ کرده وجلاجلهای خرد و بزرگ بسته بودهم برین شکل وهیأت بپیشگاه صفّه رفت و پشت بتخت بار زد بنشست البته هیچکس او را منع نکرد و نرنجانید و باعتقاد پاك اوراحرمت داشتند و در شکل و لباس او ننگریستند و بحرمت پیش او رفتند وگفتند که شیخ ازکجا میرسد وچه التماس دارد گفت بروید وآن مرد را که دعوی پادشاهی میکند بگویید که مرا درویشان و اصحاب دل فرستاده‌اند که‌ما را خرجی میباید رسانید[1] سیصد هزار درم عدلی میبایدکه این لحظه بنزدیك ما فرستاد[2] تاسفره‌یی سبز کنیم والادست توازملك کوتاه کنیم خاصه‌ییکه مقرّب‌تر بود در رفت حال لباس و شکل و پیغام و التماس او باز نمود و ازآنجاکه

۱ ــ سل . مد . بن . خرجی میباید مسافری رسیده است

۲ ــ سل . مد . فرستی

اعتقاد پاك آن پادشاه بود بفرمودکه بخزینه روند و آنچه توقّع میکند بوی دهند و بگویندکه زینهار تا دست ما از ملك‌کوتاه نکنند و هر گاه که شما را حاجت باشد میآیید وآنچه در بایست شما باشد میبرید خاصه بیرون آمد و او را بخزانه برد و پنجهزار درم سنگ هفتادگانی برکشید و برسر شاگرد داد و خزینه‌دار بسیار عذر خواست و با او تا در میدان بیرون رفت بیش هر گز هیچکس اورا ندید و آن پادشاه را در آن‌مدت که در ملك بود هیچ دشمن و دل نگران نبود . رعایا و لشکر او درامن و خصب روزگار گذرانیدند و چون این پادشاه درگذشت بیش لشکر و رعیّت‌آب خوش نخوردند و راهها ایمن داشتن ورباطها آبادان‌فرمودن[۱] و پلها ومحلّتهارامرتب وآبادان‌کردن[۲] و تدارك طاغیان ومفسدان‌کردن[۳] وحدود اقامت نمودن[۴] وهرکه بحرب درماندمستغاث‌کند واستعانت‌خواهد و معونت کردن دلیل ظفر و پیروزی است .

چنین‌آورده‌اندکه دروقت‌امیرالمومنین **معتصم** [۱]رحمه‌الله‌لشکری از **روم** برفتند و شهر **اصطخر**[۵] پارس را بگرفتند و نهب‌کردند و در

۱ــ بت. رام. فرمودند. ۲ــرام.کردند ۳ــ رام.کردند.
۴ . رام . نمودند ۵ . بت . رام . اصطارخ

(۱) . **ابواسحق‌محمدمعتصم بن‌هارون بن مهدی** هشتمین خلیفهٔ عباسی است‌درسال۲۱۸ پس‌ازوفات‌**مأمون**بخلافت‌رسید ویرا درتدبیر وتمیز ورای وحزم وشجاعت ستوده‌اند وفاتش در سال ۲۲۷ اتفاق افتاده است .

غارت زنی معروفه از بزرگ زادگان و توانگران آنشهر را ببردند و آن زن باواز بلند میگفت یا امیرالمومنین [1] بتومستغاث میکنیم و از تو استعانت میخواهم مرا از دست این ناگرویدگان و اقلفان باز ستانی تا بر من چیزی نگذردکه بقیامت درمانی و هیچکس ترا فریاد نرسد منهیان این حال رابنوشتند و بدار خلافت فرستادند و ازین حال وواقع ومستغاث باز نمودند، این نبشته بوقت نان‌خوردن برخوانی‌که جملهٔ امرای لشکرحاضر بودند دررسید وهم درین‌میان بدودادندچون نبشته بازکردبخواندنیك‌متأمل ومتفکرشد ودست ازنان خوردن بداشت ولشکر را از این‌حال‌آگاه کرد که بروید و برگ خود بسازیدکه به **عموریه** (۱) خواهم رفت‌که آن زن را بازستانم‌که جواب قیامت نتوانم داد و روانداره‌که زن مسلمان بردست ترسایان اسیر بماند ودست ایشان بدو رسد، ولشکر ساخته شدند و بدین نیّت از **بغداد** لشکر بکشید [2] و برشهر **عموریه** زد (۲) و خلقی‌را بکشت و اسیرکرد و بردرآن مطموره‌که این زن درآن بود بایستاد وگفت لبیك یا امة‌الله واو را از آن زندان بیرون آورد و هرچه ازآن او برده بودند همه بازستدمگر یک پای موزه‌که‌غایب شده‌بود، رومیان جمله بنزدیک

۱ . مد . یامعتصم ۲ . بت . رام . اوبغملان‌کشید

(۱) شهرآباد و بزرگی در **روم** «آسیای صغیر» بوده که آنرا انکوریه نیز گفته‌اند

(۲) **معتصم** در سال ۲۲۳ لشکر بعموریه کشید و آنگاه پادشاه **روم** **توفیل** بود .

امیرالمؤمنین آمدند گفتند هزارخروار زر و چندهزارخروار سیم وجامهٔ رومی و طرافیه بدهیم بر ما سه‌کار مکن پادشاه ما را اسیر مکن و مبرو کلیساها را ویران مکن ودر عموریّه مسجد مکن و یك پای موزه‌ازآن جمله این زن گم شده است آن [۱] درکار ما مکن تا چندانکه خواهد [۲] زر بدهیم‌امیرالمؤمنین‌جواب دادکه خدای‌عزوجل میفرماید انّماهذه‌الحیوة الدُّنیا متاعٌ وانّ الاخرةَ هیَ دارالقرار [(۱)] خواسته و زندگانی‌دنیی [۳] بازیست و لهو وآن جهان برای آرامش است و اگر جمله خواستهٔ روی زمین یك تن را بود سیر نشود چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید المنهومان لایشبعان صاحب‌المال و صاحب العلم. دو تن هرگزسیر نشوند خداوند مال وخداوند علم‌هرکه خواسته جوید ازآخرت بازماندوخواسته باوی نماند من اینجا از برای حسبت دین ونام نیك آمدم نه برای دنیا و از بهر خواسته دست از دین باز ندارم و من اینجا برای بهشت آمده‌ام و نعمتهای باقی آن نه برای دنیا و متاع فانی وازین جای بازنگردم تا آن یك پای موزه بازندهید واسب رابر بساط کلب‌الروم برانم و بربام‌کلیسای شما بانگ‌نماز گویم و در عموریّه مسجدی‌کنم‌و آن همه بقهر بررومیان بکرد و بازگشت و بخواسته‌فریفته نشدتا جهان باشد اورا بدین بستایند وآمرزش فرستند، با آنکه اهل تنجیم بوقت رفتن او متفق بودندکه‌خلیفه

۱ ــ مد ، سل . این ۲ ــ مد، سل ، خواهید ۳ ــ سل ، مد ، دنیا

(۱) سورة‌المؤمن آیة ۴۲

شکسته باز آید از روم چون نیّت واعتقادش رهایش مسلمانی بود که بدو مستغاث کرده بود مظفّر و منصور باز گشت و بو تمام[1] او را قصیده‌یی کرد که مصراعش[(۱)] اینست. السّیفُ أَصدَقُ انباءً ومِنَ الکُتُبِ (چون پادشاه دست ظلم ظالمان کوتاه دارد و مظلومان را معونت کند و بر جادهٔ سنّت وجماعت[۲] باشد و هرچه کند بروفق شریعت کند هیچ دشمنی را بر مملکت و ولایت دست[۳] نباشد و همیشه مظفّر ومنصور باشد.)

---

۱ ــ بت ، قصیدهٔ شعر کرد که یك مصراع. مد. قصیده کرد که یك مصراع آن سال، او را بنظم در آورد قصیده کرد که یك مصراعش
۲ ــ مد . و برجادهٔ عدل مستقیم ۳ ــ مد ، ولایت او

---

(۱) ــ ابو تمام حبیب بن اوس الطائی از شعرای مشهور عرب میباشد در سال ۲۲۸ وفات یافته است .

باب سی‌ام

باب سی ام

اندر آنچه پادشاه و لشکرکش باید که حق هریك بر اندازهٔ کردار و خدمت بشناسد و تربیت کند و مهمل نگذارد

چنان باید که پادشاه و لشکرکش نیکوکرداران و فرمان برداران را حق بشناسد و هریك را بر اندازهٔ خدمت و کار و فرمان برداری او تشریف وصلت و انعام و اسپ و سلاح و نان پاره دهد و تربیت کند و قوّت دل دهد تا دیگران را بخدمت کردن و فرمانبرداری نمودن حریص گرداند و عاجز و ضعیف را جهد کند و بصلت و نیکویی مردمی جلد گرداند تا بدان سبب خطرها و جان بازیها کنند تا کارها و فتحهای بزرگ بر آید. امّا بر آزمودگان و تجربه یافتگان و قدیم خدمتان برابر ندارند و هیچ کس را بر دل خلقان پادشاهی نیست جز بر تنهای ایشان، چنان سازد که به نیکویی کردن دوستی خویش اندر دلهای ایشان ثابت گردد تا چنان شوند که جهانها پیش او فدا کنند چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض علی من اساء الیها. یعنی دلهای مردمان بر دوستی آفریده شده است

که بجای ایشان نیکویی کنند و بردشمنانگی[1] انکسانی که آفریده‌شده‌اند که بجای ایشان بدی کنند، و گفته‌اند که‌سر همه تدبیرهای حرب آنست که دشمن‌از تدبیرهای تودر هیچ حال آگه نشود و جهدکنی تا تو ازتدبیرها و اندیشهٔ او آگاه باشی و جاسوسان و صاحب خبران بسیار داری تاهمه چیزها تراروشن کنند و بایدکه ننگ نداری ازحذرکردن و پرهیزکردن وآنرا ازمهمّات دانی‌زیراکه غافل بودن عجزی بودآشکارا وخطایی باشد بزرگ که اگر از وقت درگذرد بیش آنرا دریافت نباشد و در هیچ وقت دشمن خود را خرد وضعیف و سست ندانی و او را فزونتر ازآن دانی که باشدکه بهزار بار بسلامت باشی و چنان پنداری‌که ازو بزرگتر وقوی‌تر مرد و مردانه‌تر هیچ کس نیست و چون تو دشمن رابزرگ داری بجنگ تو سست آید ترا از آن هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد و جمال تو درآن باشد ، دشمن را بگفتار کسان خوار نبـاید داشت اگر او را در چشم[2] توخوارکنند، وازبازگشتن دشمن ایمن نباید بود اگر چه دور رفته باشد شایدکه مکرکرده باشد، واگر دشمن بچشم توکمتر از آن آیـد که دیده باشی یقین بدان‌که کمین‌کرده باشد تدبیر آن بساز و راه آن نگاه دار وتدبیر همه‌کارها پیش از وقت‌کن تا ایمن باشی، ازگذشتن وقت یافته

---

۱ ــ بت . دشمنایکی ۲ــ هد، بچشم

را از دست باز مده که چون بگذشت بیش آنرا در نتوان یافت که حکما گفته‌اند اَشدُّالغُصص فوت‌الفُرص. یعنی سخت‌ترین غصّه‌ها فرصت فوت کردنست، و پرهیز کن از ظفرجستن بردشمنان[1] بخون ریختن وظفر جستن بحیله و چاره بهتر بود زیراکه بسیار چیز باشد،که آنرا نتوان یافت مگر بخطر کردن بزرگ، درآن‌کوش که دشمن ترا طاعت داردکه آن بزرگتر غنیمتی باشد، ودرآن‌کوش تا کشتن نکنی مگر جایی‌که درمانی وناچار وضرورت باشد آنوقت معذور باشی، و در جنگ‌کردن مردان‌مبارزکاری را قوّت دل باید[2] داد و برجنگ فرمودن اغرا بایدکرد وچنان بایدکه ترتیب و اندازهٔکار هریك بدارند تا برنادانی جنگ نکنند وازنادانستن آن مستیزند وآزرده نگردند که خللهای بزرگ ظاهرگرددکه تلافی آن دشوار باشد چنانکه بداندکه هرکه در مردی افکند چه لایق باشد وهر که‌سری‌آرد چه بابت[3] باشد وهرکه مردی واسپی آورد چه صلت‌فرماید و هرکه مردی مفرد آرد چه باید داد[4] وهرکه اسپی بی‌مردآرد چه باید داد و هرکه‌کسی را زخمی‌کند چه دهد[5] وهرکه زخمی یابد چه‌فرماید

۱ ــ مد ، بردشمن ۲ ــ مد ، می‌باید .
۳ ــ رام ، ثابت ۴ ــ بت . رام. وهرکه اسپی‌بی‌مردآردچه‌بایدداد
۵ ــ بت ، رام، دهند

وهرکه ایستادی‌کند[1] وجلدی نماید و از جای پس نرود چه دهد[2] و هر که مبارزی کند و دشمن را براندازد چه دهد وهرکه صفی را بر درد[3] و یا مصافی بشکند چه فرماید که مصاف زامردی بشکند[4] و مردی‌هزیمت بکند[5] که مرد باشدکه به از هزار سوار باشد و مرد باشدکه بهتر از صد هزار سوار باشد و در جهان هیچ چیز را[6] از آن تفضیل و درجه نیست که‌آن مرد را[7] باشد تا مرد، چنانکه در مثل آمده است رُبَّ واحدٍ یعدل اَلفاً یعنی ای بسا یك مردکه با هزارکس برابری‌کند، و همچنین اسپ‌از اسپ‌بچربد‌که یکی‌را پالانی‌کنند‌ویکی مرکب پادشاهان[8]گردد همچنین مردم زادگان و اصیلان و بزرگ زادکان را از تربیت و نکو داشت فرو نگذارد و آنچه از نیکویی واحسان اقتضاکند در حق ایشان مبذول‌دارد و اگر بسبب گردش روزگار مختل[9] وبد حال و بی‌چیز شده باشد بدان التفات نکند ایشانرا تفقدکند وتلطف نماید وبیکار ومعطل نگذارد که

---

۱ ـ مد ، استاد

۲ـ بت ، رام ، دهند

۳ ـ بت ، رام، بدرد

۴ ـ رام ، بت، شکنند

۵ ـ بت ، رام ، کنند.

۶ ـبت ، رام ، چیزی‌را

۷ ـ بت ، رام ،آن مرد

۸ـ بت ،رام، یکی رامرکب‌پادشاهانه

۹ رام ، بت ، محیل

بزرگ زادگان‌که اسلاف ایشان را در دین و دولت اسمی وصیتی[1] بوده باشد چون تربیت یابند شایستهٔ[2] درگاه ومجلس بزم ورزم پادشاهان وامرا شوند و تربیت یك سوارکه‌آن‌سر خیل وسرخیل حجّاب‌و سپدسالاران و امرای کبار گردند و شایدکه‌ازین طایفه وقتی بپادشاهی‌رسند بتربیت وی ونام نیك ازو[3] برروی روزگار بماند و درحق این جماعت[4] اگراکرامی و احسانی بکنند حق نعمت را بشناسند و برجادهٔ خدمت ثابت‌قدم‌شوندو بمرورایّام‌چنان‌گردندکه در صدد شغلهای خطیر افتند وکارهای بزرگ‌از ایشان‌برآید وشرّخصمان ملك ودین راکفایت‌کنند ومملکت بسبب‌ایشان پاینده‌ماندو دشمنان را[5]مقهور گرداندو بکفایت و شهامت خویش تربیت پادشاهان وکارهای ممالك را در ضبط آرند و نگرانی و اندیشمندی از پیش خاطر ایشان برگیرند و بتدریج وزیر و مشیر شوند و قایم مقام پادشاه گردند و بباز[6] طلب و تفحص کارهای حشم قایم شوندو مال و خزانه بتحصیل رسد و رعایا آسوده گردند و پادشاه خوشدل و بی‌اندیشه

---

۱ – بت رام ، اسمی وصفتی ۲ – بت ، رام. شایستهٔ خدمت‌پادشاه گردند و شایستهٔ ۳ – بت ، رام.ازوی ۴ – بت ، رام ، آن جماعت
۵ – مد ، دشمن را . ۶ – رام ، بت ، بیان

گردد ، این همه بسبب تربیت و قدرخدمت هریك بوقت دانستن‌وشناختن بود ، چون قدرخدمت نشناسد و مهمل فـرود گذارد این جـمله بر ضد گردد و خللهای بزرگ تولّد شود که تلافی‌آن دشوار[1] پذیرد و بعدازآن پشیمانی سود ندارد .

۱ ــ مد، دشواری

باب سی و یکم

باب سی و یکم

اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند

چنانکه باید [1] پادشاهان ولشکر کش جمله لشکر را آنچه واجب باشد آگاه کرده باشد و چون روی بجنگی خواهند آورد یا بمواجه یا بر زبان نقیبان و خلیفتان بگفته باشند تا هرچه از آن حذر باید کرد حذر کنند و گاه گاه منادی فرمایند تا بآواز بلند بگرد لشکرگاه بگردند و بگویند [2] تا خویشتن بعقوبت نیارند، چون گناهی وجرمی در وجود آید هر آینه تدارك و ادب [3] باید فرمود تا دیگران را اعتبار باشد، اگر کسی از سواران و پیادگان از جایی که او را بپای کرده باشند پیش تر یا پس تر شود بی فرمان خویشتن او را بعقوبت آرد و همچنین اگر سپهسالار لشکر از کسی فساد بیند باز نزند و پادشاه را باز ننماید و وی را ادب نکند و بزندان نفرستد پادشاه را بر سپهسالار ملامت واجب آید و اگر پیش آهنگی کنند روز جنگ بی فرمان [4] او را عقوبت واجب آید و آنکس که خویشتن دردمند کند ورنجور

---

۱ – بت ، رام ، چنانکه باید که

۲ – بت ، رام ، بگردد و بگوید

۳ – بت ، رام ، زدن

۴ – مد ، بی فرمانی

سازد روز حرب، و یا آنکه بهانه و دروغ کند، و آنکه از یاران جدا فرود آید، و آنکس که خویشتن راخفته سازد بوقت طلایه وعسس رفتن و بـاز داشتن، [۱] وهرکه دشمن را راه نماید تا بگریزد، و هرکه سخنی گویداز خود یاپیغامی دروغ برد،وهرکه ازجایگاه خود بجای دیگر فرود آید،و هرکه دشمن را برسپاه دلیرکند،وهرکه سوی‌دشمن تیر بی پیکان اندازد، وهرکه نوشته برتیر بنـدد سوی خصم اندازد ،[۲] وهرکه سوی دشمن‌سلاح بفرستد،وهرکه دشمن را از حال لشکر خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند،وهرکه دشمن‌دریافته‌رادست بدارد تا برود، و هرکه دشمن‌گرفته‌را پیش از آنکه پادشاه و سرلشکررا خبرکند بگذارد، وهرکه ازرای وتدبیرلشکرخود دشمن را آگاه‌کند، وهرکه سوی دشمن خوردنی فرستد،وهرکه دشمن را گرفته [۳]پنهان‌کند،وهرکه بایاران‌نسازدودرمیان‌ایشان نباشد،وهرکه سخن بطعنه‌گوید یا بیغاره زند، و هرکه‌از اندازه بگذرد چون بطلایه شود، و هرکه‌یاران‌را براهی‌بردکه‌نداند وپیش‌ازآن‌نرفته باشد وهرکرا ازمردمان آشکاراکند، و هرکه بایاران ناسازواری‌کند، و هرکه‌جنگ بیرون طاقت کند تا درماند یاگرفتار شود، و هرکه تضریب‌کندو میـان یاران جنگ

---

۱ — بت ، رام ، غزو رفتن وپاس داشتن ۲ — رام ، بت ، و هر که سوی دشمن سلاح بفرستد و هرکه دشمن را از حال خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند.
۳— مد . دشمن‌گرفته .

افگند، و هرکه جامه خودچون جامهٔ دشمن یا علامت خود چون‌علامت دشمن‌کند، وابومسلم[1] چون بیعت آغازکرد جامهٔ سیاه پوشیده و بفرمود تا همه لشکر و یارانش جامهٔ سیاه پوشیدند و روز آدینه[2] کارزار وحرب آغازکرد و علامت همه سیاه فرمود و این را از بهرآن‌کرد تا میان‌ایشان و لشکر خصم پیدا باشد و یکدیگر را بشناسند، وهرکه بی‌فرمان‌پادشاه جایی نهب‌کند یا گوشتی وعلفی‌آرد ،وهرکه از مردمان سوداگر کالا وقماش برباید ،وهرکه جو وکاه و هیزم‌که ازجایی‌آورده باشند بظلم بستاند ،وهر که ستورمردمان بگیرد یا چیزی بستاند بازندهد و هرکه از دشت‌مردمان یا مرغزار وآبدان زین ولگام فرودگیرد، وهرکه از فتراك‌مردمان افسار و اشکال وکمند و جامهٔ یاران بازکند ، و هرکه شب ازلشکر بیرون رود تا ازکسی‌چیزی برباید،وهرکه سلاح و جامه پنهان‌کند ازان مردمان، و هرکه جل وتوبره وآنچه بدین ماند بدزدد و هرکه‌شب درلشکرگاه‌کسی راکه راه غلط کرده باشد برای بدفعلی نشان کژدهد تا از رخت خوددور افتد و هرکه از زیر رکابی[3] مردمان چیزی بیرون‌کشد و هرکه داس و

---

۱ ــ رام،بت. بومسلم‌رحمه‌الله ۲ ــ رام ، جمعه

۳ ــ بت ، رام ، رکاب .

زنبهٔ کاه کشان و تبر ازهیزم کشان بستاند، وهرکه مردمان را بیگار گیرد و هرکه کسی را کاری بفرماید و مزد او تمام ندهد ،و هر که چیزی بخرد و بعمدا سیم قلب دهد، وهرکه درلشکر خمرخورد وبامردمان بدمستی کند، وهرکه‌شب هرسوی درلشکرگاه‌برای بدفعلی سنگ اندازد،وهرکه پادشاه وسرلشکر را دشنام وبدگوید و بیحرمتی کند ،وهرکه بگاه برنخیزد و نماز نکند، وهرکه‌خوردنی یاران بخورد واو را بی‌بهره‌کندکه شایدکه‌کاری‌افتد و بساختن دیگرخوردنی نرسدیاخود نیابد، وهرکه مطهره ومشك‌آب‌خود نگاه‌دارد و ازآن‌دیگران خرج‌کندواگرازو بخواهند ندهد، وهرکه‌اسپ یاران را از طبیله[1] بازکندتادرشب یاوه شود وخیمه مردمان پاره‌کند ،وهر که‌خار زیردنب اسپ مردمان نهد تا چون برنشینند برزمین‌زند، و هر که اسپی را که دست ندهداشکال کرده باشنداشکال‌بازکند تا یاوه شودوسوار رادست ندهد، وهرکه دیگ و طبق وکاسه و تبغن [2] و خوان‌وآنچه بدین ماند بدانکس‌که ندارد عاریت ندهد و بخیلی‌کند و دریغ دارد تاآنکس درماند، وهرکه اسپ فحل را اشکال‌کرده باشنداشکال بازکند تابرمادیان بجهد و بر فحلان دیگر درآویزد و انکارکند، این همه مستوجب‌عقوبت

---

۱ — مد ، طویله

۲ — مد ، تبغان

باشند درین باب هیچ عفو و شفاعت نبـایدکردکه خللها افتد تا هر کسی پس کـار خود باشد و از این انواع احتراز کند تا لشکرگاه آرامیده باشد و ایشان از عقوبت و تدارك رسته باشند و دیگر بسبب ایشان در وزرو وبال نیفتند .

باب سی ودوم

باب سی و دوم

اندر آنچه استادان نهاده‌اند هر یکی حکمتی و فایده را

بدانکه هرچیزی که‌استادان بزرگ‌کار دیدهٔ تجربه یافته‌ساخته‌اند
از سلاحها و چیزهای دیگر چون‌گوی و چوگان باختن [1] وگوی شاهانه
پهنه و سنگ برداشتن وزور آزمودن وکشتی گرفتن و جنگ مشت‌کردن
و سنگ فلاخن انداختن ولت بازی‌کردن و چلك انداختن و آنچه بدین
مانداز بهرکاری و فایده‌یی‌ساخته‌اند و فایدهٔ‌گوی پَهَنه‌انداختن و گرفتن
آنست‌که دست درحرب‌روان شود وانگشتان برپهنه [2]تاو دار شود و از
بسیاری انداختن و بر گرفتن‌گوی‌دیدار تیزشود از نظرکردن‌بوقت‌چوگان
زدن، چون‌گوی پرتابی آید از آن حذربایدکرد و سنگها‌که از حصار
آید ازمنجنیق وعراده وفلاخن چون‌چشم مردم برگوی‌پهنه خوکرده‌باشد
اندازهٔ آمدن آن بداندکه‌کجا خواهد افتاد و ازآن پرهیز تواندکردوجز
این اندر پهنه سخن بسیارست چون اندام‌نرم شدن و نظر تیز شدن‌ودست
راست شدن و آنچه بدین ماند ، امّاانداز‌هٔ‌گوی انداختن بپشت اسپ و

---

۱ ــ مد ، گوی و چوگان   ۲ــ بت ، برهنه

گرفتن آن‌که از فتراك بیندازی بزانو بگیری و از زانو بیندازی برابر گوش اسپ بگیری [۱] امّا چوگان‌زدن که‌استادان نهاده‌اند وفایده اندرآن آنست‌که همه سلاحها را شورش نهاده‌اند و شمشیر در نیام کردن و تیـر انداختن را نشانهٔ هدف و ُبرجاس نهاده‌اند تا دست بر شمشیر کشیدن ودر نیام‌کردن استاخ شود و ضرب راندن بشناسدکه شمشیر براسپ‌چگونه‌باید زد و هر سلاح‌که هست چون تیرانداختن بحرب و خصم بر هدف بتوان انداخت و بر شکاری و پرنده و برجاس و نیزه در میدان گردانیدن چون‌میدان‌ملوك و **رستم واسفندیار** و میدان **سهراب وفرامرز** وحلقه ربودن‌ولعب سواری کردن وجزآن و بر پشت اسپ بدل شمشیرزدن‌وچوگان زدن نهاده‌اندتامردا ندروی تاودارشود وپوست دست سخت‌کندوانگشتان‌برو استوارگردد و خوکند تا شمشیر ودبوس و خراتگینی وناچخ و گرز زدن بر مرد [۲] آسان شود و غلبه وگردش سواران بشناسدکه چوگان زدن‌را بر کارزار برابر نهاده‌اند مرغلبه‌کردن خصم را، امّا چوگان زدن راآن‌باید که نخست‌اسپ‌آن‌کاره باشد و غلبهٔ سواران را بشناسد و بی‌فرمانی نکند [۳] و اگرتنگ استوار خواهد استوارکند و عنان چوگان زدن باندازه کند تا پیش‌کوهه واگرکسی باشد از توبزرگتر تااونفرماید بچوگان‌زدن‌اندر

۱ ــ بت:ازفتراك بیندازی‌برانواع‌بگیری ۲ ــ مد ، برمراد

۳ ــ مد ، وبی‌فرمانی نباشد

نشود و اگر همگنان باشند باتفاق ایشان‌در چوگان زدن شوند وخویشتن را از اسپ یاران نگاه دارد تا آسیب نزنندو بوقت اسپ‌گردانیدن بدهان اسپ خویش جامهٔ سواران آلوده نکند وچوگان نگاه دارد تاره چوگان خویش و ازان یاران نگیرد و اگر چوگان او بچوگان مهتری یا بزرگی در آویزد نیرو نکند چنانکه چوگان از دست او بستاند و بوقت گوی زدن نگاه دارد تاگوی بر مهتر ویاران نزند و بدل زدن زخم تا بحال نهادند [1] تا ادب نماید و بحال زند تاگوی برکسی‌نیاید وخویشتن ازگوی یاران نگاه دارد تا برو نیاید و چون چوگان خواهد زد میان نیاید تا بر روی اسپ‌خویشتن‌نزند،این‌ادبهای‌چوگان برای شمشیر نهاده‌اند تاپیش ازکار و خصم بیاموخته باشد تا بوقت‌کار درنماند وکشتی‌گرفتن از بهر آن نهاده‌اند تا چون هر دو خصم از جملهٔ سلاحها درمانندوکار برنیایدواسپ پی‌شود یازخم خورد یا ازکارفرودماندبکشتی با یکدیگرکوشند [2] نخست بند دست‌گیرند در پیچند چون از آن درمانند دست درگردن یکدیگر اندازند و بعلم گردن بپیچند چون از آن در مانند دست بپای و ساق یکدیگر اندازند و زور کنند [3] چون از آن در مانند کمر یکدیگر

۱ ــ رام ، بت ، و بداردزخم بحال‌نهال مانند   ۲ ــ مد ، پیچند

۳ ــ مد ، نیرو کنند

گیرند و قوّت‌کنند وزور آزمایی بهر این‌کار آموزند تا مرد را در توان ربود و بر زمین تواند زد تا برخصم قادر شود، وکشتی‌گرفتن سنّت‌است و پیغامبرعلیه‌السلام با ابوجهل کشتی گرفت دست درکمرش زد و درربودو ازمیانش برگرفت و دست بالا برد و برزمینش زد چنانکه مردی وشهوت ازو برفت و بهترین علمها اینست‌که چون از همه درماند پس پای زند تا برزمین افتد و اگر از کشتی‌گرفتن‌عاجز آید بجنگ‌مشت درآید ومشت بر سینه ودل و بناگوش زند تاخصم را بیفکند ، اگر زخم مشت‌کاری‌آید درحال مردهلاك شود چنانکه موسی علیه‌السلام قبطی را زد و بیك‌مشت هلاك‌کرد ومشت زدن سنّت است امّا باید که‌آموخته باشد تا در نماندکه هرکه درکاری ندانسته شروع‌کند در خون خود سعی‌کرده باشد، امّا سنگ فلاخن انداختن سلاح مردمان کوهپایه و رودبارست‌که بسنگ انداختن خوکرده باشندوخواهندکه‌سنگ‌دورتر [1] و سخت‌تر آیدوهمچون سنگ‌عراده باشدوزخم‌آن هرجاکه بیاید بشکندواگر بربنا گوش‌وتهیگاه و سینه و دل آید در حال هلاك گرداند [2] و سلاح را یگانست [3] چون‌از جملهٔ سلاحها درماند و سلاحی دیگر نیابد بدین کارکند و کسی‌که در انداختن‌آن ماهرشده باشد چنانکه تیر برهدف اندازدآن‌کس همچنان بر

---

۱ ــ بت، دور ۲ ــ مد ، شود

۳ـ مد، راعیانست

نشانه بتواند زد وشب بر آواز مرد تواند انداخت و زد و هیچ سوار پیش او نتواند رفت و خود وجوشن بشکند و سلاح **داود** است علیه‌السلام که **جالوت** را وجمله لشکرش را بیاك زخم بشکست [۱] و این چنان بود که **طالوت** که ملك **بنی اسراییل** بود بفرمان ایزدتعالی بجنگ **جالوت** رفت چون هردولشکر مصاف‌راست‌کردند [۲] **جالوت** از میان صف‌بیرون آمد بر ابلق اسپی چون کوه پاره نشسته و شخصی بس بزرگ بود از بقیهٔ **عاد** و در قصص و تفسیر چنین آورده‌اندکه ششصد من جوشن وصدوپنجاه من خود براو بود **طالوت** راآواز دادکه از میان لشکر بیرون آی‌اگر مرا بزنی و بکشی پادشاهی ولشکرمن جمله تراباشد و اگر من ترابکشم پادشاهی ولشکر تومراباشد **طالوت** ازآن شخص‌وهیکل بزرگ‌اوبترسید **داود** علیه‌السلام را پیش خواند و اسپ و سلاح و خود و جوشن دادکه ایزدتعالی ایشان‌راآگاه‌کرده بودکه **داود** **جالوت** را بکشد بدین‌موجب او را بمبارزی بیرون فرستاد چون لختی راه برفت خود و جوشن بدو گران آمد از میان معرکه بازگشت جملهٔ لشکر گفتندکه **داود** بترسید بدان بازآمد چون نزدیك **طالوت** آمد از اسپ فرود نشست و خود و جوشن بینداخت گفت مرا بگذارید تا چنانکه‌مرا باید جنگ‌کنم، گفت

۱ ـ مد، بکشت .   ۲ ـ مد، مصاف‌کردند .

تراگذاشتیم چنانکه خواهی جنگ کن و درین راه که بالشکر میرفت سنگی برو بسخن آمد که مرا برگیر که من سنگ هاروتم که فلان ملك را بمن کشتست آنرا برگرفت در توبره نهاد پیشتر آمد سنگی دیگر بروی سخن آمد که مرا برگیر که من سنگ **موسی** عمرانم که فلان ملك را[1] بمن کشته است آنرا هم برگرفت و در توبره نهاد پیشتر رفت سنگی دیگر بروی بسخن آمد که من سنگ توام که **جالوت** را بمن خواهی کشت و آنرا هم برگرفت در توبره نهاد و در میدان معرکه در رفت و گرسنه شده بود جفتی قرص جوین داشت از توبره بیرون آورد و بنشست و آنرا بکار برد **جالوت** **داود** را علیه السلام بدید نیك خشمش آمد بدان سبب که در شخص و هیکل خود بنگریست در هر دو لشکر از وهیچکس بزرگ تر نبود و در **داود** بنگریست ازو خرد جثه تر نبود گفت بمبارزی من بیرون آمده یی گفت آری پس گفت که جنگ با من بفلاخن و سنگ خواهی کرد چنانکه برسگان سنگ اندازند **داود**[2] گفت تو نیز سگی گفت لاجرم ترا بکشم و گوشت ترا طعمهٔ سباع[3] و طیور کنم **داود** گفت که خدای تعالی گوشت ترا قسمت جانوران کند[4] پس دست در توبره کرد و گفت بنام خدای **ابراهیم** یك سنگ بیرون کشید و در

۱ ــ مد ، فلانرا .　　۲ ــ بت، رئم. علیه السلام
۳ ــ مل ، زاغ　　۴ ــ بت ، گردانید

فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید و گفت بنام خدای **اسحق** و در فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید وگفت بنام خدای **یعقوب** و در فلاخن نهاد ایزد تعالی هرسه‌سنگ را یکی‌گردانید پس فلاخن‌بگردانید بینداخت ایزدتعالی بادرامسخّر گردانیدتاآن سنگ بر بینی **جالوت** زد[1] تا دردماغ‌اورفت واز پس‌قفا بیرون‌شد سی‌کس را بکشت‌آنگاه آن سنگ را ایزد تعالی ریزه ریزه گردانید و بر لشکر او تفرقه کرد و برهیچکس نبودکه ازآن سنگ نرسید تاجمله لشکر **جالوت** هزیمت شدند وفلاخن سلاح وسنّت **داود**ست وآلت بازی‌کردن هم سلاحست که از آن خصم را بتوان زدو درگردانیدن زخم خصم را ردتواندکرد وچك‌انداختن[2] اگرچه بازی راماند امّا اگرکس آنرا نیکو آموخته باشد وبصواب انداختن خو کرده باشد برگردن خصم بتوان زد وسرش را بتوان انداختن و چك‌آهنی باشد گرد و برمثل آیینهٔ بزرگ میان سوراخ چنانکه دست و بازو درون توان‌کرد وکرانهٔ بیرون او بمثل شمشیر تیز باشد در بازی کردن و بربالاانداختن بدان‌سوراخ بگیرند واگرسوراخ نباشد درگرفتن برهرجا

---

۱ - بت ، رام ، تا در دماغ او رفت و از پس قفا بیرون شد سرکش را بکشت

۲ - رام ، چکر انداختن ، بت ، چکر انداختن

که رسد چون از بالا فرود آید دو نیم کند و لیك عجایب و نادر ساخته‌اند که اگر خصم غافل باشد از پس یا از پیش یا از پهلو هر کجا که انداختند سر از تن جدا گردد در جمله هر کاری که هست از سلاح کار فرمودن وجز آن باید که نیکو آموخته باشد تا در آن کار خصم را مقهور کند وخود بسلامت ماند و چون مردم از سلاح فرومانده باشند و بدست هیچ نباشد قوی‌تر سلاحی جنگست کـه جمله سلاح از بیم آن ساخته‌اند چنانکه کارد از بیم مشت ساخته‌اند و خنجر وکتاره ونیزه و نیم نیزه از بیم شمشیر وکلاك وپیلکش و حربهٔ شل و زوبین از بیم نیزه و نیم نیزه وتیر ناوك و غدرك ازبیم نیزه و استادان این صنعت چنین گفته‌اند که در روز جنگ موی سر باز نباید کرد تا بدست خصم درنماند و ناخنانرا باز نبایدکرد تا دراز باشدکه ناخـن و دندان هم سلاحی است بوقت کار تا درهیچ حال ازکوشش و جلـدی فرود نایستد وبدانچه بتراند خصم را دفع کند و اگر از همه درماند مشت پرخاك کند و در روی وچشم خصم زند تا بدین هم زهایش یابد و اسیر و گرفتار نشود و باید که کمند انداختن هم بیاموزد اگرچه حرفت چوپانان وگله‌بانانست امّا وقت باشد که از جمله سلاحها بچربد و خصم را بـدان گیرد و اسیر کنـد .

چنین گویند [1] که در آنوقت که سلطان یمین‌الدوله **محمود** غازی

---

۱ ـ رام. آورده‌اند.

انار الله برهانه درسنهٔ اثنی وعشرین وار بعمایه[(۱)] عزم غزای **هندوستان** کرد و دوازده رای ولشکرهای انبوه وقوی جمع شده بودند با **تلواجیپال**[۱] پسر شاه **جیپال** تا سلطان را براندازد و **تلواجیپال**[(۲)] پادشاه **لاهور** شود چون سلطان یمین الدوله به سیبه[(۳)] رسید خبر یافت که لشکر کافران براست از **آب جون**[(۴)] و **گنگ** گداره[۲] شدو تاخت، لشکر کافران بایستادند ومصاف کردند خدای تعالی او را نصرت داد تا کافران را بکشت وصد وهفتاد پیل بگرفت وزن پسر پادشاه **انندپال** نام[۴] را بگرفت واوراخسته کرده بودند تعهدفرمود چون نیک شد خلعت و پارهٔ زرین داده وبر مهد و پیل بنزدیك پسر شاه باز فرستاد وازآنجای بتاخت به **قنوج** رفت که لشکر کافران جمع میشدند چون سه فرسنگی **قنّوج** رسید فرود آمد و طلیعه بر گماشت آن روز[۵] نوبت طلیعه **احمد نوشتگین** آخُر سالار را بود واودرلعب سواری دستی داشت ودر مردانگی یگانه بود وچون بطلایه بیرون شد سرسواران رای **قنّوج** را **جیپال** بودی بطلایه آمده بودند سواری از میان ایشان خیرگی میکرد وهرساعت حمله میآورد **احمد علی نوشتگین** کمندازفتراك بگشاد چون

---

۱ ــ بت رام ، با توجیپال پسرشاه جیپال تاسلطان را براندازدوهندوستان وبتوجیپال ۲ــ مد. به‌سینه، بت ، به‌سنبر ۳ ــ رام، گذاره

۴ ــ بت، رام، زن و پسر شاه آمد لیك نام ۵ ــ مد، این روز

---

(۱) در هر پنج نسخه اثنی و عشرین و اربعمایه نوشته شده ولی اشتباهست و اثنی عشر واربعمایه صحیح میباشد .

(۲) این نام‌را ابوریحان درکتاب الهند **تریلوجنپال** نوشته است

(۳) از توابع **چالندهر** میباشد

(۴) در بنگاله میباشد واکنون رودجمنا نامیده میشود

سوار برو حمله کرد کمند بینداخت و گردن سوار را با گردن اسپ سخت کرد و مرد واسپ را همچنان گردن بسته پیش سلطان برد چون سواران کافران بدیدند هزیمت شدند و رای قنّوج را بگفتند که قومی آمده اند که چهرهٔ آدمیان دارند و لیکن جنگشان نچون جنگ آدمیانست رشته میاندازند و مردم و اسپ را میبرند چون کافران این سخن بشنیدند چهل هزار خیمه و خرا پشته و دوازده سرای پرده بر جای بگذ شتند و هر دوازده رای و چند صد هزار سوار بگریختند و سلطان در عقب ایشان برفت و قنوج را بزد و چنـدان زر و سیم عین یافتند[1] که هیچکس از زر ّینه و روینه بر نگرفت[2] و چون از آن غزو باز آمد چند مسجد آدینه در قلعهٔ لوهور مناره فرمود و یادگار بگذاشت ایـزد تعالی آن پادشاه را وجمله پادشاهان غازی را بیامرزاد، میباید مردسپاهی کمند از فتراك جدا ندارد که روزی دست گیرد و بدین سبب نامدارشود و خصم را اسیر کند. وشرّ دشمن را رفع کند

۱ ــ بت ، رام ، زروسیم عین بیاورد ۲ ــ مد، نگرفت.

باب سی و سوم

باب سی و سوم

اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پیشتر و پستر نشود که آنرا وقت معلومست

امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام [1] گفت که اجل مردم بغیب اندرست و ناپدید و بد دلی اندر حرب عارست و بدین بسیار کس از جایگاه خطر بیرون آمده است و جان بسلامت برده و بسیار کس باندك حرکتی و بس حقیر زخمی هلاك شده‌اند پس بباید دانست که همه چیزها را وقتست و مقدار و اجل بخواست خدای تعالی است چنانکه در قرآن ازین حال خبر میدهد لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ و (۱) جای دیگر میگوید فاذا جاءَ اَجَلُهُم لایَستَاخِرون ساعَةً ولایَستَقدِمُون (۲) ودرین باب **دقیقی** (۳) شاعر گوید.

نظم

از خویشتن بترسد دل گر بداندی

کاواز طبل و کوس براید تو چون شوی

---

۱ ـ بت ، رام ، امیرالمومنین علی کرم‌الله‌وجهه

---

(۱) سورة‌الرعد آیهٔ ۳۸ (۲) سورة‌الاعراف آیهٔ ۳۴

(۳) ـ **ابومنصور محمد بن احمد دقیقی** از شعرای بلندمرتبهٔ زبان پارسی است از معاصرین **منصور بن نوح** ۳۵۰ ـ ۳۶۵ و **نوح بن منصور سامانی** ۳۶۵ـ ۳۸۷ میباشد آغاز نظم شاهنامه اوراست و درجوانی گویند بدست غلام خویش کشته شد ، قتل اورا از سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ دانسته و نوشته‌اند .

گویی همه بجوشد برتنت جوشنت
گویی همه زغیبهٔ جوشن برون شوی
نزتاختن سگالش و نزجان و تن دریغ
گویی همه بدیدهٔ مرگ اندرون شوی

جملهاهل اسلام [۱] را معلوم وروشنست که مرگ بجنگ کردن وپرهیز کردن بیشتر وپستر نشود ، مرد باید که در وقت جنگ این یادکند وبر کراهیّت جنگ یکزمان صبر و ثبات کند تا همه کارها بمراد او شود ونیکنامی وکام دل برآید **خالدبن ولید** میگوید که سپهسالار امیرالمؤمنین **ابوبکر** صدیق رضی الله عنه بود که دلیری و بددلی بطبع اندرست ، وقت نزع گفت ای دریغا با چندین زخم بربستر میباید مرد، چنین گفتهاند که اگر یك قدح آب برسر **خالدبن ولید** ریختندی یك قطره برزمین نیفتادی وهمه درزخمهای او بماندی **ابوالحسن سیمجور** (۱) سپهسالار **خراسان** بود گفتی سپهسالار را چون بازدار باید بود و سرلشکر وحشم چون باز پس بباید دانست که باز فربه کار نکند ازگرانی وپری وازلاغری وسستی هم کار نکند که قوّت ندارد و

۱ ــ مد ، سل ، بن، عالم

(۱) **ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور** ازامرای مشهور **نوح بن منصور** سامانیست سیمجوریان در زمان سلاطین سامانی در برخی از شهرهای **خراسان** حکومت داشتند و**ابوالحسن** را از **هرات** تا **قهستان** بود درسال ۳۷۸ درگذشت و امارت پس از وی به **ابوعلی سیمجور** قرار گرفت .

اگر از گرسنگی حریصی کند خود را هلاك کند، چنان باید که باز میانه بود در فربهی و لاغری تا شکار بتواندکرد .

مؤلف کتاب میگوید که وقتی به **ملتان** پیری را دیدم که او را **خواجه علی کژناباذی** گفتندی در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی کاتب از حال آن زخم پرسید گفت در آنوقت که به **تکناباد** به **آب گرم** میان سلطان حلیم **خسروشاه** رحمه‌الله و ملك **علاءالدین غوری** مصاف بود لشکر **غزنین** را شکستی افتاد طایفه‌یی از سران و مقدمان لشکر بدست او افتادند من هم در آن میان بودم و **علاءالدین غوری** میفرمود تا جوق جوق درپیش او گردن میزدند این پیر را هم درآن میان شمشیری بر گردن زدند چنانکه تمام استخوان مهرهٔ گردن بریده شد مگر دو رگ جان و حلق و قدری پوست که بآن سخت بود از پیش نیمه‌یی بریده نشد و همدرمیان کشتگان بیهوش بیفتادم وخون ازتابش آفتاب و بادخشك شد و بیشتر برفت روز همچنان افتاده بودم بیهوش تا در ثلث از شب چون صبح نزدیك آمدکه بدمد باد صبح بر من رسید بهوش باز آمدم و چشم بازکردم سر خود را دیدم در پیش سینه افتاده و حیلتی کردم بهردودست سررا برگرفتم و بسوی بالاجانب گردن بردم تمامت خون خشك شده بود بهردو دست هردوگوش را بگرفتم و همچنان نشسته خیزان خیزان بدیهی که نزدیك آن جای بود برفتم چون مولد ومنشأ من

در شهر **تکناباد** بودهمه‌کس مرا بشناختند بردرخانهٔ خوط آن دیه رفتم و بنشستم تا وقت نماز بامدادخوط بنماز بیرون آمد مرا بران حال بدید بترسید وچون نیکوتر در من نگریست مرا بشناخت‌کسان خود را آواز داد تا برون [1] آمدند و مرا بخانه بردند وجرّاحی جلد را بخواند وگفت اگر تو جراحت این مرد را علاج‌کنی تا نیکو شود و بزید ده‌هزار درم ترا بدهم درحال‌جرّاح بگفت تاآب‌گرم کردند و جراحت را نیك‌پاکیزه بشست و هموار بریکدیگر نهاد و چوبی از بادام در قیاس پشت مازه بتراشید و درمیان هردومهرهٔ گردن نهاد و پوست را بدوخت و قدری‌دارو بران طلاکرد وکرباس پاکیزه بران بست ومرا بنشاندند و بالشتی پس‌پشت من‌نهاد وقدری‌گوشتابهٔ‌گرم بیاوردند وبکفچه دردهان میریختند تاآهسته آهسته فرود میرفت در روزی‌پنج شش بارهم برین جمله تیمار میداشتند و جرّاح [2] هرروز یکبار ودوبار دارو مینهاد و از نصیحت و شفقت هیچ دریغ نمیداشت تا بعد از سه روز ایزد تعالی زبان مراگویاگردانید و در مدت‌بیست‌روز جمله جراحت فراهم‌آمد و تمام بپیوست وبیست روزدیگر همچنان بخوردنی مددمیکردند تا قوّت‌گرفتم [3] وآب بریختم ونیکو شدم

---

۱ ــ مد ، بیرون .　　　۲ ــ رام ، بت ، حجام

۳ ــ مد، با قوت‌گشتم

این خوط دستی‌جامه ودستاری بیاورد وپیش من‌نهاد وسخت بسیارمعذرت کرد من جامه بپوشیدم و بخانه‌رفتم تعزیت من بداشته بودند وصدقه‌بداده و ازمن‌مأیوس گشته ولشکر **علاءالدین** به **غور** باز رفته بود وولایت‌از ایشان خالی‌شده سخت بسیارشادی‌کردند وازجمله اقربا و دوستان‌صدقه‌ها دادند و بازمن در میان‌کار در آمدم و خدای تعالی فرزندان داد و چون درین وقت غزان **غزنین** را بگرفتند وبه **تکناباد** رفتند و هرکس را باز میطلبیدند و مصادره و شکنجه میکردند چون من یکبار از لشکر بیگانه این محنت و بلادیده بودم از راه **قزدار** و **مستنگ** بگریختم واینجا به **ملتان** آمدم و از تاریخ آن واقعه تا امروزقریب پانزده سالست ایزدتعالی چون اورا اجل ننهاده بود از چنان زخمی برست و مدتی بزیست و چون اجلش فرا رسید روزی نشسته بود عطسه‌یی زدآوازی ازگردن آمدهمانا آن‌چوب که درمیانهٔ‌گردن ومهره‌هاجرّاح نهاده‌بودپوسیده شده‌بودبشکست و برجای غلطید و جان بحق‌تسلیم‌کرد وهم مؤلف میگویدوقتی درولایات **ملتان**میان رانه **ستوترك** و **بهیمسر**[1] جنگ واقـع شد [2] ولشکر **ملتان** بعضی نزدیك رانه **ستوترك** رفتند بسبب طمع مالی که‌ایشان راقبول‌کرده بودواوهنوزکافر بود **رمضان**نام کودکی بودنغری‌که خدمت ترکانی کردی‌که سوی‌رانه **ستوترك** بودند روزی مصاف کردندگبرکی کیگانی سواردرآمد

---

۱ ــ بت، سوترك و بهمسیر ۲ ــ بت . بهمسیر برادر زاده حجه جنگ شـد .

و این کودك نغری را بیله‌یی زد بر پشت که نیم‌گز از سینه‌اش بیرون آمد و او از اسپ بیفتاد و کافر اسپ[۱] ببرد مسلمانان درآمدند و او را بگرفتند و بیله بیرون کشیدند وجرّاحی جلد را بیاوردند تاآن زخم را ببست وهر روز علاج میکرد و مرهم مینهاد تا در مدت یکماه تمام زخم نیکو شد و کودك آب بریخت وگشتن گرفت سوار وپیاده همچنانکه بودقوی وتندرست شد چون لشکر به **ملتان** بازآمد ازخداوندگار دستوری خواست که درشهر **کرور** مادری زالی دارم و خبر زخم من بشنیده باشدقوّت بسیار ندارد که بیاید مرا ببیند بیست روزمرا دستوری ده تا بروم مادر را ببینم بازآیم او رادستوری دادوراه نفقهٔ فرمود ازملتان به**دهتور**(۱)**اهور** نام دیهی گدارهٔ **آب چندراهه** رفت ودرآنجا همراهان جمع شدندتا **کرور** روند اورا گفتند که تو زخم داشتی و از تو خون بسیار رفته است طاقت پیاده رفتن نداری که **تلهبین**[۲] ریکست ستوری کرایه گیر ، از **کرور** درازگوشان غلّه آورده بودند تهی باز میگشتند درازگوشی کرایه گرفت و برنشست و ازخردگی که آن درازگوشان باشند پای او بنزدیك زمین میرسید چون قریب دوفرسنگی در **تلهبین**(۲) برفتند درازگوش را دست درسوراخ موشی شددرازگوش بسر

---

۱ ـ بت اسپ را ۲ـ مد ، سل ، تلمین

(۱) تصورمیرود **دبپور** صحیح باشد.

(۲) شهری بدین نام درسند نیست شاید تلهتی است

درآمد [1] این کودك نغری (۱) ازپشت درازگوش بدان‌خردی‌بران‌ریگستان افتاد جان‌بحق‌تسلیم‌کرد .

و در وقت دربندان **سالکوت** (۲) ترکی معروف که اورا **حاجب یکتهربهلی** [2] گفتندی بر بیغوله چشم تیری‌رسید چنانکه از پس‌قفا تاگزه بگذشت وتیررااز پس قفا بیرون کشیدندکه ازپیش میسّر نشد جرّاح‌علاج کرد و نیکو شد و بیست وپنجسال بعد ازآن بزیست .

و ترکی معروف دیگر را برپیشانی تیری‌زدند چنانکه نیمی‌پیکان بیش درون نرفته بود برجای خفت .

ترك‌بچه‌یی دیگر بود او **راحاجب‌احمدکشك** خواندندی هم در مصاف **آب‌گرم** بینداختند وسی‌وشش زخم‌کردند وزخمی برشکمش زدند تمامت روگادنی وپیه شکم برون‌آمد جمله زخمها را بدوختند رودگانی راه‌رحیلتی بکردند تا درشکم قرار گیرد از یك‌نیمه درمیکردند ازطرف دیگر بیرون میآمدی تاطاس بیاوردند چنانکه نیم‌من آب بگنجد جمله رودگانی‌وپیه‌درآن‌جای کردند ودرشکم وی نهادند وجراحت‌را بدوختند جمله جراحتها نیکو شد و قریب سی سال بزیست و آن طاسك در شکم

---

(۱)ـ مد، درسرآمد. ۲ـ بن: بکتهرمهلی

---

(۱) نغر شهری درسندکه آنرا تا **غزنین** شش‌روزراه بوده است

(۲) **سیالکوت** از شهرهای **لاهور** میباشد

وی بماند.

وقتی دیگر **سیفزار** [۱] **دولتیار** نام نگهاری را دیدم همچنان بر گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی، و بر سر وروی و اندام چهل وچهار زخم بود که بسنان زده بودند و سه روز در میان کشتگان افتاده بود تا کسی او را بطلبید و ازمیان کشتگان بر گرفت و علاج کرد بعد از آن چند فرزند آورد و درمدت بیست سال بزیست و از این نوع نادره ها بسیارست که اگر همه در قلم آورده شود مجلدها شود اینقدر اینجا بسنده باشد تا آنکس که لشکری خواهد کرد بی حمیتی و بد دلی نکند که بهر حال که هست یکبار میباید مرد اگر خدای اجل نهاده باشد بید نامی و بی‌حمیتی نمیرد و اگر ننهاده باشد بمردانگی و مبارزی معروف گردد چنانکه شاعر گوید [۲]

---

۱ ـ رام ، بت ، سیفران

---

(۱) شعر از **بندار** رازیست وترجمهٔ این قطعهٔ منسوب بحضرت امیرالمومنین **علی** علیه‌السلام

أیّ یومیّ من الموتِ أفر — یومَ ماقُدّرام یومَ قُدر

یوم ماقُدّرما اخشیٰ الرَدی — فاذا قُدرَ فالخوفُ حذر

ملك الکلام **کمال‌الدین بندار رازی** از مشاهیر شعرای سدهٔ چهارم میباشد وی مداح **مجدالدوله** دیلمی بوده واز تربیت یافتکان **صاحب بن عباد** میباشد وبزبان عربی و فارسی ودیلمی شعر داشته ولی اکنون جز ابیاتی نتوان یافت مرگ بندار را صاحبان تذکره درسال ۴۰۱ نگاشته‌اند .

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در و مرگ روانیست

باب سی و چهارم

باب سی وچهارم

اندر پندها که پادشاه ولشکرکش و لشکر و رعیت باید که آنرا کار بند باشند

و حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه دارید تا برهنه نشوید ، مهترانرا مطیع باشید تاکهتران شما رامطیع باشند ، شتاب زدگی نکنید اندرکارها تا درنمانید ، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار ، و شکیبایی بکار دارید تا پشیمانی نخورید ، دشمن اگرچه خردست اورا بزرگ دارید و اگرچه ضعیف است برو نبخشایید ، چشم از تعبیهٔ سپاه برمدارید، حیلت اندر حرب بهتر از قوّت، تا بتوانید بجنگ کردن حریصی مکنید، خویشتن رااندرلشکر ناپدید دارید ، از بد دلی وپرهیزکردن وگریختن زندگانی کسی نیفزوده است واز جنگ کردن کم نشده است ، تا بتوانی بتن خود جنگ مکن چون پادشاه وسرلشکر باشی که اگر بسیارکس کشته شود آن زیان ندارد که سرلشکر خسته شود که سرلشکر مر سپاه را همچون سرست مر دیگر اندامهاراخللی که باندام رسد چون سر بسلامت باشد هیچ زیان

ندارد و چون سر را خللی باشد همه اندام را زیان دارد و بیکار ماند، یکجای روا باشد پادشاه و سرلشکر راچون جنگ کنند تاکسی همچون او در مقابل او باشد یا زیادت ازو باشد یا درهزیمت باشدتا گرفتار نشود که **اردشیر بابکان** گفتست کدپادشاه وسرلشکر را طلایه و جاسوس بسیار بایدداشت وهمیشه شادمان وخرّم باید بود وترس و فزع پنهان بایدداشت و بهیچ لشکر دو امیر و دوفرمانده نباید که خلاف افتد وهیچ در لشکر بدتر از خلاف نیست که هرگز دو شمشیر در یك نیام نگنجد و خدای تعالی در قرآن فرموده است لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا [(۱)] تااگرخدای آسمان و زمین جز از ایزد تعالی خدای دیگر بودی نشایستی و تباهی بودی و پیغامبر علیه السلام میگوید که دیدار دشمن مخواهید وآرزو مکنید تابتوانید و چون بدیدید این دعا را بکار دارید اللهم اکفنا شرهم وکف عنا باسهم و **بومسلم** چون لشکر را جایی خواستی فرستاد سواران واعیان لشکر را بخواندی و بآواز بلند چنانکه همه لشکر بشنیدی بگفتی درین شغل که شما را میفرستم همیشه طاعت خدای حصار حرب کنندگانست و دلیری بر دلها دارید و آن سبب ظفرست وکینه‌های دیرینه را یادکنید[۱] که آن

۱ ــ بت، رام، سبب ظفرست و گفته‌های دیرینه رایادکنید .

(۱) ـ سورة الانبیا آیهٔ ۲۲

بزرگتر باعثی است شمارا بر حرب کردن و پیش دشمن شدن آنچه من دانستم گفتم ظفر و نصرت خدای دهد، دانش بی‌خرد را سود ندارد، همه چیز از نادان نگاه داشتن آسانتر بود که اورا از خویشتن، چون روزگار آشفته شود امید بهتری نباید داشت، خوی نیکو ستایش دوجهان بارآرد، کربزی مضاهی زیرکیست، تا بچشم خودخوار نگردی بچشم مردمان عزیز نشوی، دشمن روی نشان بدبختی است، هرچه روزگار ببخشدهم روزگار بازستاند مرد باید که درین میان نیکونامی حاصل کند، بزرگ منشی از نادانی بود، دانش آموختن از هرکه هست نیکو باشد که گوهر از هرکجا برگیری بشاید، ببخشای بردانایی که درمیان نادانان درمانده باشد، سود خرسندی آسانی تنست، (شمشیر کوته بدست دلاور دراز باشد)، سزای بخشودن آنکس که نیازمند فرومایگان باشدتا بدان سزای یابد، با بدان پیوستن هزیمت از کار خودست، بزرگ منشی هنرها بپوشد و دشمنی افزاید (فروتنی هنریست که هیچکس بدان رشك نبرد، از دشمن چون سخن نیکو یابی زیادتی مطلب)، هرکه جویندهٔ آرزوی خویش باشد آزاد مرد نباشد سخن سردتخم دشمنانگی[1] است، گردش روزگارگوهر مردم پدیدکند، بهانه‌جستن آغاز بریدنست مرگ بی‌خرد راحت مردمانست، بترین عیب مردم آنست که عیب خویش

۱ ـ مد، دشمنایکی.

نداند و بعیب گرفتن مردمان مشغول باشد ، یاری و حمایت و حاجت از آنکس باید خواست که بیم و امید او را از جای نگرداند ، سه چیز تمامی نعمت دنیاست تندرستی و خواسته و ایمنی ، بهترین چیزها خرسندیست و کم آزاری و کم گفتنست ، پادشاه بودن بر تن خویش و خوی خوش سر آزادی هاست، هر که سنگ و بهای خویش نشناسد درمیان مردمان بی‌سنگ و بی بها بود ، وحشت از مخالفت خیزد ، شرّ و بلا از مزاح خیزد ، پریشانی و تباهی از لجاج و تکبّر خیزد، صاحب حاجت باید که حاجت خود[1] هموطلبد و دیگران را نفرماید که بحاجت او لیتر .

چنین گویند که شبی **هرون الرشید** با **زبیده** خفته بود **زبیده** را گفت ازار بگشای **زبیده** گفت خداوند حاجت را[1] اولیترست که خود گشاید **هرون** ازین سخن در خشم شد پشت سوی **زبیده** گردانید **زبیده** را از آن خشم آمد گفت چگونه برمن زیادتی کنی دختر امیر نیستم[2] مادر امیر[3] نیستم، وزن امیر[4] نیستم این خشم بر **عبّاسه** کن خواهرت و بر **جعفر برمکی** را که دوشیزه آورده‌اند و به **مدینه** فرستاده تا آنجای پرورند این حدیث بر **هرون** بدتر از مرگ آمد بدان سخن همه **آل برمك** را بکشت با بزرگی و جوانمردی

۱ ـ بت، بحاجت خود ۲ ـ بت، امیر المؤمنین ۳ ـ بت، امیر المؤمنین

۴ ـ بت ، رام ، امیر المومنین

ایشان و آنهمه واقعه برای یك لجاج افتاد، دشنام نباید داد که از آن دشمنی خیزد ، طنز نباید کرد که از آن کینه خیزد، هر کس را باید که پیشه پدر خود کند و بکسب خود مشغول باشد .

چنین آورده‌اند که **انوشیروان** هر روز بفرمودی تا منادی کردندی که کار کنید که از قوت چاره نیست تا هر کسی بحرفت و پیشهٔ خود مشغول شدی چون نماز پیشین شدی منادی دیگر برآمدی که از دسترنجها و کسبهای خود بخورید و بکس مگذارید که اگر شما نخورید کسی دیگر بخورد و هر کسی کاری نتواند کرد باید تا از بیت‌المال نفقهٔ او بدهند چون چشم‌پیسان و مبتلایگان و همسایگان وضعیفان و ازکارماندگان اگر کسی برفتی او را ز بیت‌المال چهاردرم دادندی چنین گویند که درمدت دوسال بیست وچهار درم از بیت‌المال ستده بودند ازآنکه همه توانگران بودند باکار و کسب خود مشغول که هیچکس را هوسی بیهوده نبودی چنین که درین وقت است و اگر بودی هیچکس بدان رضا ندادی و درآن بار نیافتندی بلکه همه خصم وی بودندی و هیچکس بیرون کسب وکار پدر خویش نتوانستی کرد طمع کار وشغل دیگر نیفتادی و از پادشاهان چند دختر بودند که پادشاهی کردند بدان سبب که پادشاه زادگان را پسر نمانده بود وکسی دیگر طمع پادشاهی نتوانستی کرد و مردم بدیگران رضا ندادندی و پادشاه باید عادل

باشد و سرلشکر هم عادل باشد و بدانچه ازدنیا ایزدتعالی بداده باشدشاکر باشند و نعمت خداوند تعالی را قدر بشناسند و برمردمان بدانچه دارند مواساکنند وشکر نعمت بجاآرندچنانکه ایزد تعالی میفرماید لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم ولَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدِید[1] اگر شکر کنید هر آینه نعمت برشما مزیدگردانم و اگر ناسپاسی کنید عذاب من سخت است و جای دیگر میفرماید و مَن شَکَرَ فَاِنَّما یَشکُرُ لِنَفسِه ومَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ حَمِید[2] هرکه شکر کند آن شکر مرزیادت نعمت خود راکرده باشد تا برو پایدار باشد وهرکه شکری نکند و ناسپاس باشد خداوند تعالی توانگر وبی‌نیاز است از شکرشما وستوده است درنیکوکاری خویش وپیغامبر علیه‌السلام فرمود اَلشُّکرُ قَیداً لِلنِّعمَة شکرکردن پای بند نعمتست و جای دیگر آمده است اَلشُّکرُ قَیدُالنِّعمَة الموجودة وثَمَنُ النِّعمَةِ المَفقُودَه وبا لشکر قتل هذه الدرجة شکرکردن پای بندست آن نعمت راکه دارید و بهاست آنراکه ندارید و بشکر بدورسید ایزدتعالی به **موسی** علیه‌السلام وحی کردو گفت بگوی **بنی اسراییل** راکه هرکه نعمت مرا شکر نکند وبقضای من خرسند نباشد و بربلای من صابر نباشدبگوی تا جزمن خدای دیگر جویدکه من خدای

---

۱ ـ رام ، وپادشاه بایدکه عادل و سرلشکرهم عادل باشد

۲ ـ تادشمن‌شما بسیار نشودفروتنی کنید تامحبوب خلق گردید تکبرمکنید

---

(۱) سورةالابراهیم آیة ۷ (۲) سـورةالنمل آیة ۴۰

او نیستم و در مثل آمده است الشُّکر قیدُالنعمة الموجودة وصیدُ النعمة المفقودة شکر کردن پای‌بند نعمت موجودست و شکار کردن نعمت مفقودست وزیر دستان رانیکو دارید تازیر دستان‌شما رانیکو دارند، وبرزیردستان ببخشایید تا زبردستان بر شما ببخشایند، در اندازهٔ گناه عقوبت فرمایید هرکاری‌که خودنتوانیدکرد زیر دستان را نفرمایید، برنـاآزموده اعتقاد مکنید، برناشناختگان ایمن مباشید، مال را سپر بلای نفس خودسازید، خدمت مهمان و استوربنفس‌خود دارید، خدمت پنج‌کس عار نباشد وبدان فخر باشدسلطان ومادرو پدر واستاد ومهمان وستور وهرکه خواهدتا پیاده نماند اسپ و ستور را بنفس خود تیمار دارد،اسپ را چون فرزند دارید و آب‌وجو بوقت معیّن دهید واسپ‌وستور راپیش نظر خودداريد، هرجا كه روید سلاح وجامه وتوشه از خود جدامکنید، ولقمان حکیم پسر را پندداری‌گفتی چون بسفر روی جامه وگلیم و سفره و مطهره و سوزن و ریسمان ودرفش وتوشه وادویه‌که بدان محتاج باشی باخودبدار تا همیشه دوستکام و دوست‌روی باشی، وبدخویی‌مکنید[۲] تامبغوض‌دلها نشویدودرسفر با یاران زندگانی خوب‌کنید و درهرچه‌باشد موافقت نمایید و ازمخالفت بپرهیزید، مهتران خود راحرمت‌دارید وبرکهتران خود شفقت و رحمت کنید وبرکسی بهتان ودروغ منهیدتا بزه‌مند نشوید، راست‌گفتن عادت‌کنید تا ثواب صدّیقان یابید، سخاوت پیشه‌گیرید

تا مستوجب بهشت گردید ، از بخل کردن بپرهیزید تا سزای دوزخ نگردید، مادرو پدرراحرمت دارید تا از رستگاران باشید، پادشاهان را فرمان برداری کنید تا درعقوبت درنمانید ، درکارها شاگردی کنید تا استادگردید ، از نو کیسه وام مکنید تا درجوشاك نیفتید، وام باختیار مکنید تا مستحق نگردید نفقه براندازهٔ دخل کنید تا درویش نگردید ، بازیادت از خود مجادله و مرامکنید تا بیحرمت نگردید، درعورات مسلمانان بچشم بدننگرید تا پردهٔ عورات شما دریده نشود ، نان و نمك فراخ دارید تا نعمت برشما بماند، کاری که ازآن عذر باید خواست مکنید تا شرمزده وخجل نگردید ، در نعمت شکر کنید ودرمحنت صبر نمایید تامؤمن بحق باشید،مردمانراغیبت مکنید تامیان خلق بی‌قدر نگردیدجز نیك مکنید تا بدوزخ مبتلانشوید رحمها[1] پیوسته کنید تا درعمرشما زیادت بود، درکارها شتاب زدگی مکنید تادرنمانیدکه پشیمانی سودندارد، مهمان راگرامی دارید تاگناه ازشما بریزد، براهل جوارنیکو همسایگی کنید تامؤمن بحق باشید، نماز برپای دارید تا از بلارسته باشید، کاهل نمازی مکنید تا برکت از شما نرود ، بر طاعت مواظبت نمایید تابدنام نشوید ، از فسادها دور باشید تا بمحنتهامبتلانگردید درویشانرا بنوازید ودست گیرید تاحلاوت طاعت بیابید مردمان رادرحضور و غیبت بد مگویید تامستوجب عذاب دوزخ نشوید ، تدبیر کارهاپیش از

۱ - بت ، زخمها

وقت‌کنید تا بوقت‌درنمانید،حاجت ازدونان و سفلگان مخواهید تا بیقدر نگردید ، برعوام در رعایت بسته مدارید تا رستگار شوید ، فرزندان را ادب آموزید تا بخردبرآیندو مهذّب‌گردند ، دوستان را نیازارید تا محتاج دشمن نگردید ، از دوستان و رفیقان‌قدیم مبریدکه تنها و بیکس مانید ، ازدزدی و خیانت بپرهیزید تا ازبلا رسته‌گردید ، ازموضع تهمت دور باشید تا بسلامت باشید ، بابدان‌صحبت مکنید تابدنام نگردید،طمع ازکالای مردمان بریده داریدتا خوش زیید ، قناعت و خرسندی را پیشه گیرید تا توانگر گردید ،کار وکسب پیشه سازید تـا درویش نگردیـد مردمان را سخره وبیگار مگیرید تا مستوجب عقوبت نگردید ، زبان از بد گفتن نگاه‌دارید تاسر بباد ندهید ، پردهٔ مردمان پوشیده دارید تارسوا نگردید و فضیحت نشوید ، راز مردمان‌کشف مکنید تا ببلا در نمانید ، محتاجان رادست‌گیرید تا بدان روز درنمانید، مبتلایگان راطعنه‌مزنیدتا بدان مبتلا نگردید ، براهل بخشایش رحمت‌کنید تا بدان حال‌نشوید،از اقربا و خویشان مبرید تا نیکونام‌گردید و ثواب‌یابید، کشت‌وغلهٔ مردمان مچرانید تا مقهور و منهزم نگردید ، کشتهای مردمان زیر پای ستـوران نمالانید تا مظفر ومنصورگردید، ازخون‌کردن ناحق‌دورباشیدتااسیردشمن نگردید، درزیردستان[بحقارت]منگریدکه تافته‌مانید،عالمان‌را حرمت

داریدتاثواب‌عبادت‌دریابید، درعلما واهل‌صلاح بچشم خواری ننگرید تا
بدبخت نگردید ، پیران را حرمت دارید تا بپیزی برسید ، در علم‌آمده
است‌که وقتی**موسی‌عمران** . . . . . سینای رفت وخاطراوگشت
که امروز از . . . . . . چه طاعت وعمل در وجود آمدکه مرا
پیغامبری . . . . . . ومکالمت ارزانی داشتی واولوالعزم گردانیدی
. . . . . پیری دید با او همراه شد وبایکدیگر هم‌کلمه‌شدند .
پیش نتواند رفت ، پیش‌آمد،**موسی** علیه‌السلام . . توقف نمود تا پیر
مغ بگذرد آن پیر مغ بایستاد تا**موسی** علیه‌السلام مغ پیر را تقدیم‌دادتا
او پیش‌رفت چون ازیکدیگر جدا شدند **موسی** علیه السلام بجایگاه
مناجات رفت حاجاتی‌که داشت عرضه‌کرد بعد از آن‌گفت‌خداوندا ازبنده
موسی چه عمل وطاعت در وجودآمده بودکه‌نبوّت دادی وشرف مکالمت
و رسالت خودش ارزانـی داشتی ،گفت یا **موسی** یاد میداری که وقتـی
گوسپندان **شعیب** میچرانیدی بوقت بازآوردن‌گوسپندان گوسپندبچه‌یی
خرد پس‌مانده بود توبانگ‌بروی زدی تابرمادر . . . مانده شده بود
که نمی‌توانست رفت تومر اورا . . ای‌بیچاره هم خود را و هم مرا
مانده‌کردی ، چون . . . بران جانور..کردی‌ترا این‌کرامت‌ارزانی...
نهاد، بگریست‌که درگاه‌عزّت راچندین‌کرمست . . . چندین‌کرامت
ونبوّت میتوان یافت پس ایزدتعالی بی‌کلام و بی‌زبان گفت یا**موسی** سر بر

آر و نیکو بشنو، بعزّ وجلال من که اگر پای پیش از آن مغ بر پل نهادی و پری او را حرمت نداشتی نام تو از پیغامبران پاك کردمی **موسی** از بیم آن با خود بلرزید پس گفت یا **موسی** اَکْرِموا الشیخ وَ اِنْ کانَ کافِراً، پیر را حرمت و گرامی دار اگرچه کافر باشد و این خبر بحکیم **سنایی**[1] رسید گفت.

که بپرسد ز کار سازی تو — که نترسد ز بی نیازی تو

این پندها را باید که پادشاهان و امیران و سران لشکر و کافۀ خلایق کاربند باشند تا نیکبخت دنیا و آخرت گردند که بیشتر از قرآن و اخبار و مصحفست که رهایش اندرین خواهد بود تا نیکو تأمل نمایند و بدل وجان قبول کنند و مؤلف . . . بنام آن پادشاه دین پرور . . . شده است ... فایده گیرند . . . واگر جایی سهوی یا خطایی رفته باشد . . . . .

پایان

---

۱ ــ **ابوالمجد مجدود بن آدم** از مشاهیر شعرا و عرفاست دیوان اشعار و حدیقة الحقیقه. طریق التحقیق . سیرالعباد وی را در سخن مقامی والاست او معاصر سلطان **مسعود بن ابراهیم** و **بهرامشاه** غزنوی میباشد وفاتش باغلب احتمال درسال **۵۴۵** میباشد.

فهرست نام کسان و خاندانها

ب

فهرست نام شهرها وجایها

ی

آبدست - ۷۸ ، آبیکه بدان دست و روبشویند ووضو سازند .

آخُرك - ۱۸۶ بروزن ناخنك استخوان زیرگردن وبالای سینه

آگندن - ۹۸ ، انباشتن وپرکردن

آشناکردن - ۱۸۵ ، شناکردن

آماسیدن - ۲۳۲ ، ورم کردن

آورد - ۲۰۸ ، جنگ وپیکار وراه طریقهٔ خاص درریاضت و پرورش اسپ

آوردگاه - ۲۰۸ ، میدان و محل جنگ وپیکار

آوند - ۱۴۸ ، ظروف واوانی چون کاسه وکوزه وجزآنها

اَبا - ۱۵۵ ، آش

اَبدالآباد - ۱۶۸ ، همیشه

اَثقال - ۲۸۲ ، بارهای گران

اَثیم - ۱۳ ، گناهکار ودروغگو

اَرزیز - ۲۳۵ ، بروزن تبریز قلعی باشد

اِجابت - ۲۱۶ ، جواب گفتن و پذیرفتن

اِجری - ۱۰۶ ، وظیفه و جیره و علوفهٔ اسپان

اِحصا - ۱۲۹ ، شمردن ، ضبط کردن دریافتن وحفظ کردن

اِحماد - ۱۲۵ ، بستایش رسیدن و کاری پسندیده کردن که موجب ستایش گردد

اَدیم - ۱۴۸ ، مطلق پوست دباغت شده و پوستی که آنرا بودار گویند و از جانب یمن وطایف آورند

اَسپغول - ۲۳۴ ، گیاهیست چون گوش اسپ که بفارسی اسپرزه گویند

اُستخوان بند - ۱۶۸ ، چیزی چون دستار وسربندکه استخوان را بدان بندند

اَستار - ۹۵ ، جمع ستر ، پرده‌ها

اِستخفاف - ۲۷ ، سبکی وسبك شمردن وخوارداشتن

اِستدراك - ۲۷۷ ، دریافتن چیزی از دست رفته

استمالت ـ ۲۷۷ ، نوازش کردن و
بسوی خود میل دادن

اسپ‌رمه ـ ۲۸۷ ، ایلخی اسپ، گلهٔ
اسپان

استصواب ـ ۱۷۱ ، صواب خواستن
وراست یافتن فعل کسی «تصویب
خواستن»

استظهار ـ ۱۰۵ ، یاری خواستن و
پشت قوی داشتن

استعانت ـ ۸۷ ، کمك خواستن

استقصاء ـ ۱۲۲ ، تمام کردن ونهایت
کوشش بکار بردن وبنهایت چیزی
رسیدن

اُستوار ـ ۱۱۱ ، محکم ومورد اعتماد

اَستور ـ ۷۹ ، چارپای

اَستهش ـ ۱۴۶ ، در فرهنگها نیست
استیشاش یعنی سبك شمردن وبا
معنی متن مناسبست

اَسلاف ـ ۱۴۲ ، پیشینیان . نیاگان

اضعاف ـ ۹۸ ، دوچندان کردن

اِطلاق ـ ۹۷ ، رها کردن از بند کسی
را ودست گشادن بنیکی

اُعجوبه ـ ۲۹۷، بسیار عجیب وآنچه
مردم رادرتعجب اندازد

اِغوا ـ ۹۵ ، گمراه کردن

اَفراز ـ ۱۹۹، فراز مقابل نشیب ـ
بلندی و بالا

آفگار ـ ۷۷، خسته ومجروح

اِقطاع ـ ۱۵۲، چیزی را ازخود بریده
وبکسی دادن. راتبه . زمینی که
پادشاهان بنوکران ونیازمندان

ب

دهند

باژ ـ ۱۷۰ ، باج

بابت ـ ۱۹۲ ، شایسته وسزاوار

باتنگان ـ ۱۲۰ ، بادنجان

بادافراه ـ ۳۱۹ ، مکافات

بادرو ـ ۲۲۹ ، «بادروج» لغت نبطی
است بفارسی ریحان کوهی وترهٔ
خراسانی

باذل ـ ۱۴۳ ، بخشنده

باژگونه ـ ۲۲۸ ، وارون

باشه ـ ۱۴۸. باز

بائجه ـ ۱۹۷، رگیست درران

بایسته ـ ۱۳۵ ، چیزی لازم وواجب و
ضروری

بدست ـ ۱۱۸، وجب (گشادگی پنج

انگشت یکدست)

بدعت -۱۱۲، چیزی نوآورن وچیزی نوکه دردین پیداشود

بربند ــ ۱۸۴، سینه‌بندوپستان‌بند

برکار شدن ــ ۱۰۷ ، رونق و رواج یافتن

برگستوان ــ۲۱۶ ، جامه‌ییکه روز جنگ بر اسپان‌میپوشند

بزادید ــ ۸۸، زارگریست

بزه ــ ۱۷۴، گناه‌وخطا

بسنده ــ ۱۰۰، کفایت‌وکافی‌وبسیار وبس

بسمل ــ ۱۸۲، ذبح‌کردن وذبح‌شده

بصارت ـ ۱۲، بینایی‌دل«بینش»

بغلطاق ــ۳۶۹ ، طاقیه، کلاه، فرجی وبرگستوان

بل ــ ۳۹. مخفف‌بهل

بلیغ ــ ۱۶۰ ، رساورسنده بمرتبهٔ کمال دانش، تیززبان

بنیادکشیده ۷۵، پی‌در رفته و ازهم پاشیده

به‌آمدن ـ ۶۵ ،خوش‌آمدن‌وکامران شدن

بهره ــ ۲۲۸، قسمت

بیدانجیر ــ ۲۳۱، درختیست معروف که روغنش درامراض بلغمی‌بکار برده شود

بیران ــ ۷۵، ویران

بیرزد ـ ۲۳۲، صمغیست مانندمستکی سبك وخشك‌که بوی تیزدارد

بیع ــ ۶۵، خریدن

بیعت ــ ۱۱۱، عهد . پیمان سازش‌و موافقت

بیغاره ــ ۱۶۸، طعنه وسرزنش

پ

پاتیله ــ ۲۳۵ ، دیگ بزرگ دهن فراخ حلواییان

پاردم ــ ۲۳۳ ، دان بنداسپ وگاو وخر

پازهر(پادزهر ــ ۱۰۹، هردواییکه دفع ضررسم‌کند

پاس ـ ۲۹۳ ، یك‌قسمت‌ازهشت‌قسمت شب و روزکه پاسبانرا تعویض میکنند

پاشنهٔ‌گاه ـ ۲۲۵، عقب پاشنه‌پا

پاکروبه ــ۳۱۵، پاك رفته شده

پالهنگ ــ ۱۹۶ ، رسنی‌که اسپ را بدان‌کشند

پای‌افزار ــ ۶۰، پای پوش‌وکفش

پایزه ـ ۲۰۵، چیزیکه عنان اسپ‌را

بدان بندند
پتیری – ۷۲ چیزهای مکروه
پشتاپشت – ۳۰۰، پشت بپشت ودوشا دوش
پشتواره – ۷۵، مقداری از بار که بپشت توان برداشت
پشتیوان – ۲۷۷، پشتیبان«پشت و پناه»
پشگ – ۵۴، سرگین آهو وحیوانات
پلید – ۲۶، ناپاک و نجس
پنگان – ۷۰، کاسهٔ مسین که آنرا برای اندازه آب بکار برند
پویه – ۱۹۹، دویدن و گفته‌اند رفتاری میانهٔ نرمی و تیزی
پیس – ۱۳۰، لکهاییکه بروی پوست دراثر برص پیدا شود
پیش بریده – ۳۵، خواجه«خصی»

ت

تابنده – ۶۶، برتافته و برافروخته
تازیک – ۱۳۳، عربان درمیان پارسیان زاییده شده
تاسه – ۲۳۱، اضطراب و بیقراری
تاو – ۲۲۶، تاب و توان
تَباه – ۱۱۷، ضایع. نابود. باطل
تَباهجه – ۲۸، گوشت پختهٔ نرم
تَبعت – ۹۰، انجام وعاقبت بد
تَبیره – ۳۵۷، طبل ودهل
تحریص – ۱۲۳، درآز و طمع افکندن
تحریض – ۲۹۲، شورانیدن وگرم کردن کسی را برچیزی
تَحمید – ۱۷۸، ستودن
تَحویل – ۱۶۷، برگشتن و برگردانیدن
تَحیّت – ۱۴۹، درود وسلام
تَدَقّق – ۱۲۲، نیك در کاری نگریستن
تَراش کردن – ۱۵۰، کاستن. کم کردن
تُربد – ۲۳۷، نام دارویی که برای مسهل بکار برند
تشریف – ۱۹۲، بزرگ داشتن و بزرگوارگردانیدن. خلعت و انعام
تَصَلّف – ۲۹۲، لاف زدن
تَعَب – ۶، رنج ودرماندگی
تعبیه – ۲۸۱، آماده کردن وترتیب دادن
تعویذ – ۱۷۹، پناه‌دادن و مجازاً بمَعنی ادعیه واسماء الهی که نوشته و باخود دارند

تفاریق ـ ۲۸۲، جمع تفریق ـ جدا کردنها و پراکنده کردنها «متفرقه»

تك ـ ۱۹۸ ، دویدن. تاختن

تکبیر ۱۷۸، الله اکبر گفتن

تکدست ـ ۲۰۸، «اصطلاح خاص» درریاضت اسپ

تك راست ـ ۲۰۶، «اصطلاح خاص» درریاضت اسپ

تابیس ـ ۱۵۸ ، درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب

تَکَلّف ـ ۶۱ ، رنج برخود نهادن

تمییز ـ ۳، جدا کردن

تَن آسان ـ ۲۲، آنکه تن را پرورش دهد

تَنسّك ـ ۶، پرستش و خداپرستی

توتری ـ ۲۲۸ ، «تودری» تخم گیاهیست که آنرا قدومه گویند

تَوَدّد ـ ۱۴۶، بسیار دوست داشتن

توزی ـ ۱۴۷، جامه‌یی تابستانی از جنس کتان منسوب به توز که شهری بوده در اهواز

توشه‌دان ـ ۵۳ ، چیزی چون انبان و خورجین

توفیر ۶۸، بسیار کردن و گرد کردن و اندوختن مال

تَهلکه ـ ۲۹۴، خطر بیم هلاك

تَهلیل ـ ۱۷۸، گفتن لا آله الا الله

تیرواز ـ ۲۳۵، تیررس و باندازه برد تیر

تیمار داشتن ـ ۱۱۶ ، غمخواری و پرستاری کردن

ث

ثنایا ـ ۲۲۳، دندان‌های جلو

ثقال ـ ۱۴۹، جمع ثقل بمعنی سنگین درمتن مقصود گران قیمت است

ج

جامگی ـ ۱۰۶، وظیفه و جیره ییکه بغلامان و خادمان دهند

جامهٔ مرتفع ـ ۵۰ ، درمتن مقصود جامهٔ گرانبهاست

جامهٔ باریك ـ ۷۹، درمتن جامهٔ فاخر معنی میدهد

جبابره ـ ۷۴، جمع جابر بمعنی زورگو و نام سلسلهٔ امیران ظالم و بدکردار که پیش از اسلام در بصره حکومت کرده‌اند

جَزع ـ ۱۴۷، مهرهٔ سلیمانی که سفید وسیاه باشد

جزم ـ ۱۶۵ ، عزم کردن بر کاری که از آن باز نگردند

جلا - ۱۰۳ ، ازخانمان بیرون‌شدن

جَلد - ۱۵۹ ، چست‌وچابك

جناح - ۲۸۸ ، دسته‌یی ازسپاهیان را گویندکه درجانب چپ و راست قرارگیرندوجناحین لشکرمیباشند

جَنیبت‌دار - ۳۳۱ ، آنکه اسپ‌جنیبت «کوتل»راپیشاپیش اسپ سواری شاهان میبرد

جوارح - ۳۷ ، دست‌وپاودیگراعضای بدن‌انسان وحیوان

جیورك - ۱۴۷ ، درفرهنگها نیامده ظاهراً جامه‌یی خاص بوده‌که‌زیر زره میپوشیده‌اند

چ

چخ - ۳۷۳ ، غلاف‌کاردوشمشیر

چرغ - ۱۴۷ ، مرغ شکاری

چکین - ۱۴۷ ، پارچهٔ زر دوزی شده

چَندن - ۱۴۷ ، صندل‌چوبیست‌رنگین وخوشبوی

ح

حُجّاب - ۱۵۱ ، جمع حاجب . دربانان و پرده‌داران

حَجّام - ۱۵۱ ، خون‌کشنده حجامت کننده

حدیث - ۹۵ ، خبر وهر چیز تازه ونو

حَرَس - ۳۲۳ ، نگهبانان

حَرون - ۲۹۰ ، ستورسرکش‌وتوسن

حسبت - ۱۱۷ ، بزرگ‌منشی‌و تشخص

حَشَری - ۳۷۶ ، دسته‌های سپاه‌نامنظم ونا‌آزموده

حشم - ۲۸۳ ، مردان‌وکسان‌وهمسایگان که‌بحمایت‌کسی برخیزند

حِصن - ۱۳۶ ، قلعه ، برج‌ ، وپناهگاه استوار

حضیض - ۲۹۵ ، پایین وپستی زمین در دامن‌کوه

حفاظ - ۳۴ ، عاروحمیت ومروت

حُقنه - ۲۲۶ ، دارویی‌که بدان بیمار راحقنه‌کنند

حلیم - ۲۰۶ ، بردبار

حِلیة - ۲۷۶ ، صورت وخلقت وصفت چیزی

حَمول - ۳۳۱ ، بردباروشکیبا

حَنّا - ۲۰۳ ، قسمتی اززین‌اسپ

حواریان ـ ۸۴ ، یاری دهندگان انبیا بخصوص یاری دهنگان حضرت عیسی علیه‌السلام

خ

خاسر ـ ۲۹۵ ، زیانمند

خام‌باد ـ ۲۳۰ ، نوعی بیماری ستور

خامل ـ ۱۴۲ ، گمنام و بیقدر

خانه‌کند ۲۳۳ ، کنایه ازقائم‌شدن و مکان‌گرفتن است

خائب ـ ۲۹۵ ، نومید و بی‌بهره

خاییدن ـ ۱۱۲ ، بدندان نرم‌کردن وجاویدن

خاصگان ـ ۸۰ ، نزدیکان بارگاه شاهی

خُبث ـ ۹۴ ، پلیدی‌وبدگفتن‌وناخوش داشتن

خراپشته وخرپشته ـ ۲۹۸ ،هرچیز که میانش بلندواطرافش پست‌باشد چون خیمه وطاق ومانند آن‌و نوعی ازجوشن وجبه‌جامه

ختلان ـ ۲۰۲ ، نام شهریست ازبلاد هیتال «ترکستان»

ختو ـ ۱۴۷ ، تافتن ریشهٔ‌جامه

خدنگ ـ ۲۰۳ ، نام درختیست‌که از چوب‌آن‌تیر وحنای زین‌سازند

خُردگان ـ ۷۸ ، خردان‌وکودکان

خردگاه ـ ۲۳۴ ، وخرده‌گاه موضع بالای سم‌اسپ

خربط ـ ۱۹۴ ، غاز بزرگ و مردم ابلهونادانرا گویند

خرمنج ـ ۱۹۱ ، خرمگس ـ بمعنی مفلوج نیز آمده است

خرخیز ـ ۱۹۴ ،شهری ازترکستان که مشك خشبوی‌وجامهٔ نفیس دارد

خرنای ـ ، کرنای

خساست ـ ۱۲۲ ، پستی

خسف ـ ۸۵ ، پست و مغاك بودن ظاهرزمین

خَسك ـ ۳۳۱ ، آهنی‌که بشکل سه پهلو ساخته در میدان جنگ ریزند

خُشوع ـ ۸۷ ، فروتنی

خِصب ـ ۶۶ ، بسیاری نبات وفراخی سال

خصمی ـ ۸۹ ، دشمنی

حساب و نامهای لشکریان و محکمهٔ عدل ومحل نشستن‌امرا وارباب دفاتر

دوتو کردن ـ ۵۰، دوتاوخم کردن

دوستکام ـ۴ ، کامران شدن بمراد دوستان

دهل ـ ۲۸۳ ، طبل بزرگ

دیرمیزد ـ ۱۸۵ ، دیر بشاشد

ر

راعی ـ ۶، چوپان

رانین ـ ۳۶۹ ، شلوار

راه‌نفقه ـ ۴۸۳، توشهٔ‌راه

رایض ـ ۲۱۳ ، سوارورام‌کننده‌اسپان

رباط ـ ۱۰۷ ، کاروانسراومنزلگاه

ربض ـ ۱۶۱ ، دیوار شهر جای آسایش‌وبنیاد بنا

رخبین ـ ۲۳۵ ، چیزی سیاه و بسیار ترش‌مانند قراقروت

ردا ـ ۱۷۹، بالاپوش. خرقه . و هرجامه‌ییکه روی‌دیگرجامه‌ها پوشند

رعب ۱۲۲، ترس وبیم

رگوه ـ ۲۳۴، لته‌ـکهنه وکرباس‌از هم‌دررفته

رواق ـ ۳۱ ، پیشگاه خانه در متن پنجره ارائهٔ شده

روهینا ـ ۲۵۸ ، بمعنی روهینی است که‌آهن و فولاد جوهردار و شمشیر جوهر دار قیمتی را گویند

رویاروی ـ ۳۰۴، برابر. مقابل. روبرو

ریم ـ ۲۲۸ ، چرك. شوخ

زاگ ـ(زاج) ۲۳۴، جوهریست‌کانی شبیه نمك وآن‌پنج‌رنگست

زخمه ـ ۳۷۰ ، زدن دوال برطبل یامضراب برتاروجزآن

زرّادخانه ـ ۱۳۸، اسلحه‌خانه

زردآوند (زداوند) ـ ۲۳۰ بیخیست تلخ‌وبرگ‌آن شبیه‌برگ‌لبلاب

زرکوفت ـ ۱۵۵ زرکوب

زهدان ـ ۹۴، بچه‌دان و نطفه‌دان

زهی ـ ۱۸۵، کلمهٔ تحسین

زفت ـ ۲۳۲ ، صمغی‌باشد چسبنده‌که ازدرخت صنوبر حاصل‌شود

زنگار ـ ۲۳۳،

زنگیانه ـ ۳۵۷، بمعنی زنگانه است و آن نوعی است از ساز که زنگیان نوازند

زودگزار ـ ۱۳۰ ، زود انجام‌دهند

زَهره ـ ۱۸۱، پوستی پرآب‌که بر جگرآدمی وحیوانات چسبیده است‌وکنایه ازدلیری وشجاعت

ش

شارستان ـ ۲۸۳، وشارسان شهرستان است

شارك ـ ۱۵۴ ، پرندهٔ سیاه که چون طوطی سخنگوست

شباخون ـ ۳۰۴، شبیخون تاخت شبانه بدشمن

شبت ۲۳۷، تره ییست محلل ومنضج و مُدرّکه دربیماریهای بلغمی و امثال آن بکار برند

شپلیدن ـ ۷۰، فشردن

شتالنگ ـ ۱۸۱، استخوان پا

شحم ـ ۲۲۹، پیه وپیه خورانیدن

شحنه ـ ۲۸۴ ، نگاهبان و مردیکه پادشاه برای حفظ وضبط کارها وسیاست مردم درشهر نصب کند

شخار ـ ۲۳۲ ، قلیا راگویند که صابون پزان بکاربرند

شرك ـ ۹۰، کفروانبازی

شری ـ ۶۵، فروختن وخریدن

شریف ـ ۷۹، مرد بزرگ قدر و بلند پایه

شست ـ ۲۴۰، تیروکمان

شَفّافینه ـ ۱۵۵، منسوب بشفاف وچیزی لطیف که ازپس آن چیز دیگررا توان دید،

شکردندان ـ ۲۲۶، شکستگی وشکاف دندان

شکره ـ ۱۲۹ ، اشکره پرنده ییست شکاری

شکوهیدن ـ ۳۷۷، ترسیدن وبیمناك شدن

شوخ ـ ۱۱۱، درمتن بمعنی بی شرم وحیا آمده

شوره پشت ـ ۹۳، شوخ وکج ادا

شولك ـ ۱۸۴، اسپ تیزرو

شونیز ـ ۲۳۴، سیاه دانه

شیرینه ـ ۲۳۵ ، نام نوعی بیماری چارپایان

ص

صافی نگین ـ ۱۸۴ ، جوهردار و درخشنده گوهر. پاك نسب

صبی ـ ۳۳، دوران کودکی

صدف ـ ۱۹۳، غلاف مروارید

صَدَقه ـ ۹۹، آنچه درراه خدا بدرویشان دهند

صُرّه ـ ۱۷۲، کیسه وهمیان

صُفّه ـ ۷۴، پیش دالان وایوان خانه

صلت ـ ۵۰ ، عطا و بخشش کردن و پیوستن

صیت ـ ۱۳۰ ، آواز هوذکر خیر

ض

ضابط ـ ۱۳۰ ، مرد هشیار و توانا وسخت

ضال ـ ۲۹۵ ، گمراه

ضیاع ـ ۵۰ ، زمین‌های مزروعی واسباب

ط

طاغی ـ ۱۹۲ ، ازحدگذرنده

طباشیر ـ ۲۲۹ ، دواییکه ازجوف نای هندی بهمرسد

طراد ـ ۳۵۷ ، نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند

طراز ـ ۱۵۰ ، شهری از ترکستان وعلم جامه. جامه‌وآرایش

طرایف ـ ۱۴۶ ، چیزهای لطیف و خوش‌ومالهای تازه ونو

طلایه ـ ۲۸۵ ، دسته‌یی از لشکریان که شبها برای پاس لشکر بگردند ـ پیشرو سپاه

طلیعه ـ ۲۹۰ ، مقدمهٔ لشکرودسته‌یی که بشب نگهبانی لشکر کنند

طلی ـ ۲۲۸ ، مالیدن هرنوع داروی سررشته که بروی پوست مالند

طنز ـ ۱۶۸ ، فسوس کردن و سخریه وطعنه وسخن برموز گفتن

طوع ـ ۱۵۳ ، فرمان بردن

ع

عار ـ ۱۰۳ ، ننگ

عارض ـ ۲۷۶ ، عرض دهنده . شمار کنندهٔ لشکر

عاصی ـ ۳۰۲ ، گناهکار ونافرمان

عاق ـ ۸۲ ، کسیکه فرمان پدرومادر نبرد مستوجب عقوبت گردد

عامل ـ ۷۷ ، کارکننده ، حکمران

عتاب ـ ۱۰۳ ، خشم گرفتن . ملامت کردن

عتق ـ ۱۴۸ ، آزاد مردی وآزاد گردیدن

عُجب ـ ۱۶۵ ، خویشتن بینی وناز و گردنکشی

عَذب ـ ۸۲ ، شیرین وگوارا

عرض لشکر ـ ۲۷۶ ، پیش کردن لشکر وشماره کردن ونگریستن حال آن

عرض کردن ـ ۱۲۹ ، عرضه کردن چیزی را برای فروختن

عروضی ـ ۱۳۱ ، دانای علم عروض که بدان اوزان و بحور شعر را سنجند

عریفان ـ ۳۴۱ ، داناو شناسنده و کار گزار قوم

عزّ ـ ۱۷۸ ، ارجمندی وگرامی شدن

عسس ـ ۷۷ ، کسیکه شب هنگام بحفاظت شهر را بگردد

عشوه دادن ـ ۱۳۰ ، ناز نمودن

عطسه ـ ۱۸۷ ، معنی مناسب هما نا بانگ برای برانگیختن اسب میباشد

عطف ـ ۲۱۴ ، بازگردانیدن و میل دادن وخم دادن چون عطف عنان

عقعق ـ ۲۳۷ ، مرغیست ابلق از نوع غراب

علامت ـ ۱۰۸ ، نشان و نشانه

عمل ـ ۱۱۸ ، شغل دولتی

عمّت ـ ۱۵۷ ، عمه خواهر پدر

عنف ـ ۷۴ ، درشت شدن و درشتی کردن باکسی ، ضد رفق و مدارا

عنیف ـ ۱۱۶ . درشت و سخن درشت و رفق ناکننده ظالم و ستمکار وجفاپیشه

عورت ـ ۴۲ ، آنچه از دیدن و نمودن آن شرم آید ـ مجازاً

عوارض ـ ۵۵ ، باج و خراج . مالیات فوق العاده وغیر معهود

غ

غازی ـ ۱۷۹ ، جنگنده و کشندهٔ کفار

غَدر ـ ۲۷۹ ، خدعه و نیرنگ

غدود ـ ۱۸۱ ، غده که غدد جمع آنست

غرض ـ ۵۸ ، مقصود

غزو ـ ۲۸۰ ، جنگ

غرنیچی یا غزنیجی ـ ۱۵۹ ، اهل غزنین

غشغاو ـ ۱۴۷ ، وغژغاو گاوی که از دم او پرحم سازند

غطریف ـ ۳۶۶ ، مهتر و بزرگ و جوانمرد و سخی معنی شده ولی در اینجا مقصود درهم و پول خرد است یا نظایر آن

غفچه ـ ۲۸۲ ، گودال و آبگیر و تالاب

غفچی ـ ۱۸۲ ، جای عمیق . گودال

غلا ـ ۱۰۲ ، قحطی و گرانی

غل ـ ۷۱ ، طوق آهنی و بند

غلو ـ ۱۴۶ ، مبالغه ، زیاده روی

غمّاز ـ ۳۶ ، سخن چین

غول - ۳۰۲ دیو یا جانور مردمخوار که هردم برنگی برآید

غیرت -۴۴، رشك وحسد

ف

فئی - ۳۹۸، غنیمتی که پس از جنگ بدست آید

فتراك - ۲۱۶، دوالی که اززین آویخته برای بستن چیزی

فترت - ۴۰، ضعف وسستی

فحل - ۳۰۴، حیوان نر

فدا - ۲۸۰، قربان گشتن .رهائی و خلاص کردن وبازخریدن

فراخ - ۱۰۷، بسیاری نعمت و گشادگی

فراخ‌دستی - ۹۸، بخشندگی

فراخی‌سال- ۹۷، گشادگی و بسیاری نعمت

فراز - ۲۲۰، بلندی وبالا

فَرجدّ - ۱۰۴، پدربزرگ

فُرجه - ۲۸۳، گشادگی و اندکی و فرق میان دوچیز وشکاف

فَرحت - ۲۲۴، پرنعمتی. شادمانی ومژدگانی

فروج - ۵، شرمگاهها جمع فرج

فروهلیدن - ۲۱۵، گذاشتن وافکندن

فریضه - ۱۳۳، واجب

فش - ۲۳۵، یال اسپ

ق

قاب‌قوسین - ۲، مقدار دو کمان

قاهر - ۱۲۹، چیره شونده

قایم - ۱۲۰، پایدار

قبض - ۵۹، درپنجه گرفتن

قبضه - ۲۴۰، دستهٔ هرچیزی چون قبضهٔ شمشیر وقبضهٔ کمان و قبضه دیگ

قود - ۱۷۵، کشیدن ستور و جز آن ودرازی پشت وگردن

قصر - ۶۹، سستی وخشکی گردن. ولی دراینجا معنی دیگر اراده شده است

قطمیر - ۱۵، کمترین و بی بهاترین چیز راگویند

قلایا - ۱۵۵، جمع قلیه گوشت بریان کرده

قلب لشکر - ۲۸۶، فوج و میان لشکر

قماش - ۱۱۷، متاع ازهرجنس وهر جای ورخت خانه وروی

قندز ـ ۱۴۷، جانوری شبیه به روباه و پوستی گرانبها که پادشاهان جامه و کلاه ازان سازند

قولنج ـ ۲۳۶، دردی معروف که در شکم و روده و کمر پیدا شود

قیلوله ـ ۵۳، خفتن در نیمروز

ك

کاریز ـ ۶۵، راه آب روان در زیر زمین

کاژ ـ ۱۳۰، احول

کاسه ـ ۳۵۷، مجازاً طبل و نقاره را گویند

کاسیر ـ ۱۶۰، درفرهنگها نیامده در متن گوینده ارادهٔ معنی مذمومی کرده است

کافه ـ ۲۸۴، همه

کَبَر ـ ۲۳۶، نباتیست که آنرا کبار نیز خوانند

کپانکش ـ ۱۰۷، قپان کش ترازوی معروف

کربز «گربز» ـ ۴۹۰، دانا

کَراهیت ـ ۸۸، ناپسندی

کَروفر ـ ۳۱۴، توانایی و بزرگی وشأن شوکت

کَرگ ـ ۱۴۷، کرگدن

کشری کشب ـ ۲۰۸. درفرهنگها نیامده

کمابیش ـ ۴۱، کم و بیش

کندبال ـ ۲۲۶، کند ضد تیز و تند و بال از کتف تا سم

کندر ـ ۲۳۳، صمغیست مانند مصطکی

کنده ـ ۱۹۷ خندق

کَندوی ـ ۱۰۷، ظرف بزرگ و جاییکه دران غله ریزند

کندوری ـ ۱۰۵، وکندوره سفرهٔ بزرگ که آنرا دستار خوان میگویند

کوشك ـ ۱۵۵، قصر و کاخ

کَواره ـ ۱۵۴، سبدیکه درآن میوه کنند و بجایی برند

کوته پای ـ ۱۷۴، خرگوش

کوردل ـ ۲۰۰، کندفهم و بی ادراك

کوهه ـ ۲۱۶، زین اسپ . پیش آنرا پیش کوهه و پس آنرا پس کوهه گویند

گ

گازر ـ ۲۷۳، شوبندهٔ لباس

مُتأنّی ـ ۱۳۰، درنگ کننده

مُتواتر ـ ۱۲۹، پیاپی

مُتهتّک ـ ۱۳۰، مردبی پرواکه از رسوایی باك نداشته باشد

مثال ـ ۱۰۹، فرمان

مجلسخانه ـ ۱۲۴، بزمگاه

محابا ـ ۱۶۰، فروگذاشتن واندیشه کردن

محمدت ـ ۱۵۹، ستایش

محروس ـ ۴۰، محفوظ

محترفه ـ ۱۱۷، پیشه‌وران وصنعتگران

محظور ـ ۳۵، حرام نارواءغیرمشروع

محفه ـ ۱۶۰، وسیله‌یی هودج مانندکه آنرا بردوش برند

مخ ـ ۲۰۲، لگام گران

مَخذول ـ ۲۱، خوارکرده شده واز یاری باز مانده

مُدَبّر ـ ۱۳۷، تدبیر کننده

مُدَنّر ـ ۱۹۳،

مراعی ـ ۶۸، رعایت کننده چراننده

مراغه کردن ـ ۲۰۴، درخاك غلطیدن حیوانات

مَزّاح ـ ۱۳۰، شوخ وطنزگوی حیوانات

مَرغول ـ ۱۹۲، موی پیچیده

مُرفه ـ ۱۲۰، خوشحال وآسوده خاطر

مرقد ـ ۱۰۸، خوابگاه

مزامیر ـ ۱۰۳، مزمارها و نایها

مسامحت ـ ۷۶، آسانی کردن

مُستأصل ـ ۲۷۸، ازبیخ برکنده

مُستزید ـ ۱۲۳، فزونجوی وزیاده طلب

مُستغاث ـ ۸۶، دادرس وفریادرس

مسرع ـ ۱۴۳، تندرو . پیك

مسکت ـ ۱۵۹، خاموش کننده

مسلم ـ ۱۱۶، سلامت داشته و سپرده شده

مسمن ـ ۱۵۵، درروغن سرخ‌شده

مشافهه ـ ۱۶۱، روبروسخن گفتن

مُشاهره ـ ۳۱۸، حقوق ومزد ماهانه

مُشرف ـ ۵۰ ، باخبـر و بزرگ جمعی که ازبالا درکارآنان نظرکند

مُشش ـ ۱۹۳، تندی که در خوردگاه

دست‌وپای ستور بر آید

مشمومات ــ ۱۵۹، چیزهای خوشبو

مُصادره ــ ۱۳۰، خون‌کسی‌را بمال‌او فروختن وتاوان‌کردن

مَصاف ــ ۲۸۱ ، جای صف زدن‌ها «جنگ»

مَصروع ــ ۱۳۰ ، برزمین زده شده «بیمارصرعی»

مصلا ــ ۱۴۷، جای‌نماز

مصون ــ ۲۸۴، ایمن

مضاهی ــ ۴۹۰، مانندومشابه

مطبخ ــ ۱۰۲، جای‌پختن‌طعام

مطبخی ــ ۱۰۲، آنکه طعام پزد

مطرد ــ ۳۳۰، نیزهٔ‌کوچك که بدان شکارکنند

مطرود ــ ۳، رانده‌ودورکرده‌شده

مطهره ـ ۳۶۹، ظرفی‌که‌بدان‌طهارت کنند

مَظلمت ــ ۸۶، دادخواهی

معربدی ــ ۳۰۴، عربده جویی

معتوه ــ ۱۳۰، بی‌عقل وبی هوش‌که گاه‌چون دیوانگان سخن‌گوید

معتوهی ــ ۴۴، سبکسری

معقّد ــ ۲۱۴، پیچیده

معصوم ـ ۴۰، محفوظ‌ونگاهداشته‌شده ازگناه

معلیق ـ ۲۲۱، چیزیکه‌گوسفندان را بآن‌میاویزند

مَعونت ــ ۸۴ ، یاری‌دادن ویاری کردن

مغافصه ــ ۲۸۶، بناگاه‌گرفتن

مفسدت ــ ۶۵، بدی‌وتباهی

مقدمان ــ ۶۹، پیشروان

مقدّمه ــ ۲۸۱، دسته‌یی از لشکرکه پیشروباشد

مقشّر ــ ۲۲۸، پوست‌کنده

مُکابره ــ ۵، بزرگی نمودن وجنگ وغلبه‌کردن

مکاس‌گری ــ ۱۲۲، باج‌وخراج‌وده یك‌گیری

مَمیّز ۱۰۹ ، جداکننده نیك وبد از یکدیگر

مُنسّد ــ ۱۱۲، بسته شونده

مُنزل ـ ۱۲۹، فرود آمده

منقاد – ۱۵۱، فرمانبردار

منکوب ـ ۲۱ ، خراب و بد حال و شکست دیده

مُلمّع ـ ۱۹۳، اسپ ابرش و چپار

مُنمّر ـ ۱۹۳، نوعی اسپ (ظاهراً اسپ خالدار) .

منهزم ـ ۳۰۲، گریخته از جنگ و شکست خورده

مُنهی ـ ۲۹۰، خبرگزار و خبر رسان

منی ـ ۱۶۴، خودبینی

مواسا ـ ۲۹۴، یاری کردن و غمخواری

مواشی ـ ۱۲۹، ستور بسیار رونده

مواضعت ـ ۸۴، قرارداد. گرو بستن. موافقت و سازگاری .

موقوف ـ ۸۶ ، نگاه‌داشته شده و بازداشته .

مولی ـ ۵۹، خداوند و بنده آزاد کننده و صاحب و مددگار

مولی ـ ۱۲۲، غلام

مهابت ـ ۱۴۴ ، بیم. ترس. خشم و بزرگی

مهد ـ ۱۵۹، گاهواره

مُهذّب ـ ۴۲، پاکیزه‌خوی

میانگین ـ ۲۲۲. وسط

میتراید ـ ۱۹۹، تراویدن و تراوش کردن

میده ـ ۷۹ ، آردی که بسیار بیخته شود و نان حلوایی که از شیر و شکر پزند

میسره ـ ۲۷۶، جانب چپ لشکر

میعاد ـ ۱۲۴، وعده‌گاه و وعده‌دادن

میمنه ـ ۲۷۶، جانب راست لشکر

ن

ناچخ ـ ۱۸۰، تبرزین

ناصیه ـ ۱۹۱، پیشانی و موی پیشانی

ناموس ـ ۲۷۸، عصمت، عفت، جنگ و جدال

نانخواه ـ ۲۳۷، تخمی خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند

نایژه ـ ۲۲۸، لولهٔ ابریق و نای میان خالی

نبیذ ـ ۲۳۶، شراب خرما

نتاج ـ ۱۷۹، زه و زاییدن

نُج ـ ۲۰۰، روان شدن و شتافتن

نخاس ـ ۲۱۹، بازاری که در آن غلامان و اسپان میفروختند

هلیله ـ ۲۳۰، دارویست معروف و آن بچند گونه است زرد وسیاه

هوی ـ ۲۹۵، عشق. خواستن وخواهش دل

هیبت ـ ۱۸۴، ترس . بیم . پرهیز وبزرگی

ی

یاره ـ ۱۹۶، دستبند . دست برنجن

یاوه ـ ۲۹۳، بیهوده

یتاق ـ ۲۸۳، پاس ونگاهبانی داشتن

یشاک ـ ۱۷۴، دندان پیشین

یکرویه ـ ۲۷۷، ظاهر . روشن یکبارگی. یکسره

فهرست نام سلاح‌ها

فهرست نام اسپان

فهرست نام عیبها و بیماریهای اسپان

فهرست‌نام‌داروها

فهرست نامها و اصطلاحات مجهول

صفحه	سطر	اسم و کلمات
۵۱	۱	سلیمان وراق
۱۵۲	۶	نوع
۲۰۰	۴	نچ
۲۰۲	۷	برمه
۲۰۴	۱۰	
۲۰۴	۹	کرد
۲۰۸	۱	کشری گشب
۲۳۸	۶	خوزها
۲۶۲	۱۸	شیرهی
۲۴۵	۱۶	لیسیده
۲۵۴	۷	هرهران
۲۵۸	۱۲	ترأوته
۲۵۸	۱۲	مقبرومان
۲۵۸	۱۵	باخری
۲۵۸	۱۵	سورمان وتورمان
۲۶۲	۶	سارع ساروع ساریخ
۲۶۲	۷	کتهی
۲۶۲	۱۰	جواهه
۲۶۲	۱۰	بشیان و بتراهیان
۲۶۲	۱۴	لهی
۲۶۳	۲	کدنی گر
۳۰۷	۱۵	حج بن بهندرا
۳۱۶	۱۵	جوجیهان
۴۲۴	۱۱	جکلیها ارهت
۴۷۴	۴	سیبه
۴۸۱	۱	خوط

ماخذ حواشی و تعلیقات

آئین اکبری
آتشکدهٔ آذربیکدلی
آثارالبلاد قزوینی
احسن‌التقاسیم
اسدالغابه
الاصابه
انساب سمعانی
انساب الاشراف
تاریخ بغداد ابی‌بکر احمد بغدادی
تاریخ سند معصومی
تاریخ فرشته
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی
تاریخ یمینی ترجمهٔ عتبی
تقویم البلدان
جوامع الحکایات عوفی
چهار مقالهٔ نظامی عروضی
رجال ممقانی
روضة الصفا
زین الاخبار گردیزی
سامی فی‌الاسامی
سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک
سیرالمتأخرین
صورةالارض ابن حوقل
طبقات ابن‌سعد
طبقات ناصری منهاج سراج
فتوح البلدان بلاذری
کتاب المعمرین سجستانی
کنزالهدایه فخرالدین رودباری
لب تاریخ سند
مجمع الفصحاء
مجمل فصیح خوافی
ماللهند ابی‌ریحان بیرونی
مراصد الاطلاع
مسالک الممالک اصطخری ترجمه
منتظم ناصری
منتهی الارب
معجم البلدان یاقوت
معجم الانساب
المحبر محمدبن حبیب بغدادی
نامهٔ دانشوران
ناسخ التواریخ جلد دوم
نجوم‌الزاهره
نزهةالقلوب حمدالله مستوفی
نوروز نامه منسوب بحکیم عمرخیام

غلطنامه

پیش ازمطالعه لطفاًغلطهای چاپی‌زیررا تصحیح بفرمایید

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۳	جالوث	جالوت	۱۸۱	۱۴	سه دیگر	سدیگر
۱۲	پاورق	۱۰،۹،۸،۹	۹،۸،۷،۶	۱۹۲	۱۲	نکاور	تکاور
۱۷	۸	علت ایشان	علت‌اسپان	۲۰۷	۱	سه‌دیگر	سدیگر
۲۰	۴	جامخامه	جامه‌خانه	۲۱۵	۱	بکام	بکام
۳۸	۱۵	که‌ازقبیله	ازقبیله	۲۱۶	۱۰	بششتن	نشستن
۴۲	۴	کینزك	کنیزك	۲۲۸	۴	پیش‌آب	پیشاب
۴۲	۶	معالجث	معالجت	۲۳۰	۱۸	۴ ـ سل ،	۴ ـ سل، با
۴۷	۲۲	برآمکه	برامکه	۲۳۳	۷	رگویی	رگوهی
۵۰	۱۰	ضنیاع	ضیاع	۲۳۶	۹	سه دیگر	سدیگر
۵۲	۷	اعقاب	واعقاب	۲۳۷	۱۶	۳	۴
۷۳	۸	فریفیه	فریفته	۲۴۲	۱۷	پروانچی	پروانجی
۸۰	۲۱	هجرت	ازهجرت	۲۴۲	۱۲	کرروی	کروری
۸۵	۹	سه دیگر	سدیگر	۲۴۲	۱۷	غزنیچی	غزنیجی
۸۹	۵	زیبر	زبیر	۲۴۳	۴	اگر ازآن	اگر کسی‌ازآن
۸۹	۱۹	هجرت	ازهجرت	۲۴۳	۶	رنج بینند	رنج بیند
۹۴	۱۸	هجرت	ازهجرت	۲۴۷	۱۷	ابولنجم	ابوالنجم
۹۸	۱۷	عمر	عمرو	۲۵۲	۶	آهنین‌بیرون آمدند	آهنین‌آمدند
۱۰۱	۷	بکذاردندی	بگزاردندی				
۱۰۵	۱۴	والتشان	والشتان	۲۵۲	۸	از سرش	وازسرش
۱۱۱	۱۳	جوثی	جویی	۲۵۲	۱۳	سبب آن	آن
۱۱۲	۱۴	میکردند	میکرد	۲۵۵	۵	تاکثیر	تاکیثر
۱۳۱	۵	وبزرجمهر	بزرجمهر	۲۵۹	۲	ودیکرچربست	و دیگرتیغ هاچربست
۱۳۴	۱	بدوسر	بدوسرو				
۱۳۶	۱	سه‌دیگر	سدیگر	۲۵۹	۱۱	کدور	کرور
۱۴۴	۹	طرماخ	طرماح	۲۶۲	۶	سارع	ساریخ
۱۴۷	۹	جیرك	جیورك	۲۶۲	۱۶	ساریچ	مد،سارع
۱۵۹	۱۲	غزنیچی	غزنیجی	۲۶۶	۱۲	قتبة	قتیبة
۱۶۱	۳	سه‌دیگر	سدیگر	۲۶۸	۱	جتگ	جنگ
۱۷۰	۸	بزرجمهر	بزرجمهررا	۲۶۹	۸	ملّقن	ملقن
۱۷۲	۲۰	یونانیست	یونانست	۲۷۰	۷	وهواخواهان	وخواهان
۱۷۴	۱۱	وزروبال	وزرووبال	۲۷۰	۱۶	هردوسرمرغ	هردو مرغ
۱۷۶	۲	صواب	ثواب	۲۷۲	۶و۷	کدر	کدر
۱۷۹	۱۴	خرعزیز	خرعزیر	۲۷۷	۲	تربیب	تربیت

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۶	۱	دمعاقصه	بمغافصه	۳۵۳	۱۵	بکشنی	بکشتی
۲۹۱	۱۵	برسد	پرسد	۳۵۴	۹	لایلدع	لایلذع
۲۹۳	۹	یاوه تاران	یاوه تازان	۳۸۰	۱۰	هتد	هند
۲۹۶	۶	اریابیل	اریاییل	۴۴۸	۲	میکنم	میکنم
۲۹۹	۱۳	کند	کنند	۴۸۴	۱۱	روکادنی	رودکانی
۳۰۴	۱۲	خزیمهٔابرش	جزیمهٔابرش	۴۸۵	۱۱	۲	(۱)
۳۰۷	۹	قلعهٔاهروبی	قلعهاهرونی	۴۹۲	۱۰	زبیت المال	از بیت المال
۳۱۵	۱	باکروبه	پاکروبه				

صفحهٔ ۲۶۶ سطر ۲۵ ـ در اینجا معلوم نیست موفق خلیفه یا موفق صقلبی و یا موفق گردبازوامیرسلطان محمد سلجوقی و یا موفق طلحة بن متوکل میباشد که از دلاوران بوده است